

تاریخ کامل

نوشته

عزالدین ابن اثیر

برگردان

دکتر سید حسین روحانی

جلد سوم



کتابخانه ملی
۱۰۳/۳

| | |
|------|--|
| ۱۰۳۷ | داستان دروغ پردازی |
| ۱۰۴۳ | همره حدیبیه |
| ۱۰۵۷ | نامه نگاری پیامبر خدا (ص) برای پادشاهان |
| ۱۰۶۵ | رویدادهای سال هفتم هجری |
| ۱۰۶۵ | جنگ خیبر |
| ۱۰۷۲ | جنگ وادی القرا |
| ۱۰۷۳ | داستان حجاج بن علاط سلمی |
| ۱۰۷۴ | بخش کردن دارایی خیبر |
| ۱۰۷۴ | داستان فدک |
| ۱۰۷۶ | دیگر رویدادهای این سال |
| ۱۰۷۸ | همره قضام |
| ۱۰۸۱ | رویدادهای سال هشتم هجری |
| ۱۰۸۱ | جنگ غالب بن عبدالله لثی با بنی ملوح |
| ۱۰۸۲ | جنگ علام بن حضرمی در بحرین |
| ۱۰۸۳ | اسلام آوردن خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه |
| ۱۰۸۴ | جنگ ذات السلاسل |
| ۱۰۸۵ | جنگ های خبط و جز آن |
| ۱۰۸۷ | جنگ مرته |
| ۱۰۹۲ | گشودن مکه |
| ۱۱۰۳ | [آنان که پیامبر خدا (ص) فرمان به ریختن خونشان داد] |
| ۱۱۰۷ | [زنانی که پیامبر (ص) فرمان کشتن ایشان داد] |
| ۱۱۰۸ | [کارهای پیامبر (ص) در مکه] |
| ۱۱۱۰ | [نام های دشوار] |
| ۱۱۱۱ | [روشن سازی برخی گفتارها] |
| ۱۱۱۲ | جنگ خالد بن ولید با بنی جذیمه |
| ۱۱۱۹ | جنگ هوازن در حنین |
| ۱۱۲۶ | در میان گرفتن طایف |
| ۱۱۲۸ | بخش کردن غنیمت های حنین |
| ۱۱۳۳ | [دیگر رویدادهای این سال] |
| ۱۱۳۵ | رویدادهای سال نهم هجری |
| ۱۱۳۵ | اسلام آوردن کعب بن زهیر |
| ۱۱۳۹ | جنگ تبوک |
| ۱۱۴۸ | آمدن عروه بن مسعود ثقفی به نزد پیامبر خدا (ص) |
| ۱۱۴۹ | فرارسیدن گروه نمایندگی ثقیف |

| | |
|------|--|
| ۱۱۵۰ | جنگ طى و اسلام آوردن عدى بن حاتم |
| ۱۱۵۲ | فرارسیدن گروه‌های نمایندگی به نزد پیامبر خدا (ص) |
| ۱۱۵۷ | دیگر رویدادها |
| ۱۱۵۸ | حج گزاردن ابوبکر (ض) |
| ۱۱۶۳ | رویدادهای دیگر |
| ۱۱۶۱ | رویدادهای سال دهم هجرى |
| ۱۱۶۱ | گروه نمایندگی نجران با عاقب و سید |
| ۱۱۶۳ | رویدادهای دیگر |
| ۱۱۷۰ | فرستادن على (ع) به یمن و اسلام آوردن همدان |
| ۱۱۷۱ | گسیل کردن پیامبر خدا (ص) کارگزاران صدقات را |
| ۱۱۷۲ | حج بدرود |
| ۱۱۷۴ | شمار جنگ‌های پیامبر خدا (ص) |
| ۱۱۷۵ | شمار حج‌های پیامبر (ص) و عمره‌های او |
| ۱۱۷۶ | ویژگی‌های پیامبر (ص) و نام‌های وی و مهر پیامبری او |
| ۱۱۷۷ | دلاوری و بخشندگی پیامبر خدا (ص) |
| ۱۱۷۷ | شماره زنان و کنیزکان پیامبر (ص) |
| ۱۱۸۲ | بردگان پیامبر خدا (ص) |
| ۱۱۸۴ | دبیران پیامبر خدا (ص) |
| ۱۱۸۵ | نام‌های اسبان پیامبر (ص) |
| ۱۱۸۶ | استران و خران و اشتران پیامبر (ص) |
| ۱۱۸۷ | جنگ‌افزارهای پیامبر (ص) |
| ۱۱۸۹ | رویدادهای سال یازدهم هجرى |
| ۱۱۸۹ | بیماری و درگذشت پیامبر خدا (ص) |
| ۱۱۹۹ | داستان باشگاه (سقیفه) و خلافت ابوبکر (ض) |
| ۱۲۰۸ | آیین شست و شوی و آماده‌سازی و خاک‌سپاری پیامبر (ص) |
| ۱۲۰۹ | گسیل کردن سپاه اسامه |
| ۱۲۱۲ | گزارش کارهای اسود عنسی در یمن |
| ۱۲۱۹ | دیگر رویدادها |
| ۱۲۲۰ | گزارش‌های برگشتن عربان از آیین اسلام |
| ۱۲۲۱ | گزارش کار طلحه اسدی |
| ۱۲۲۹ | پازگشت بنی‌حمر و هوازن و سلیم از دین اسلام |
| ۱۲۳۲ | فراز آمدن عمرو بن عاص از عمان |
| ۱۲۳۴ | بنی تمیم و سجاح |
| ۱۲۳۸ | سرگذشت مالك بن نویره |

آشکار گشته است. درونمایه این دوران تاریخی، کار و پیکار مردم در راه رهایی و رستگاری و بهروزی و خوشبختی و چاش با بردگی و زیانکاری و سیه‌روزی و شور-بختی بوده است و هست. انسان این راه را از آن زمان تاکنون شناور در دریایی پیموده است لبالب از اشک و خون. در این راستا انبوهی مردم‌فریبان سر برآورده‌اند و شمار فراوانی مردم دوستان و دادگرایان و ستم‌ستیزان و انقلابگران و فیلسوفان و بزرگان و دانشمندان و پیامبران - همراه‌شان جهان‌بینی‌هایی دوران‌ساز، مکتب‌هایی انقلابی و سندهایی برای آزادی و آبادی و سروری و شادمانی، تمدن و فرهنگ شکوهمند اسلام یکی از پیش‌تازترین این جهان‌بینی‌ها بوده است و هست. بیش‌ترین بخش این تمدن را مردان بلندهمت و بزرگوار و نستوه ایرانی پایه گذارده‌اند. تمدن پالنده اسلامی - ایرانی، یکی از شکوفاترین تمدن‌های انسانی است که هر روز برگ و بر سوسبزتر و خرم‌تر و بیش‌تری می‌دهد.

الکامل عزالدین بن‌اثیر یکی از آثار تاریخی گرانبهای اسلام و ایران است که از آغاز آفرینش تا سال ۶۲۸ق/۱۲۳۱م را فرا می‌گیرد. بخش تاریخی راستین آن از پدیدارشدن خورشید اسلام تا این سال را فرومی‌پوشاند. ابن‌اثیر گزارش تاریخی خود را تا سال ۳۰۲ق/۹۱۵م و ابدار مورخ بزرگ ایرانی محمدبن جریر طبری (۲۲۵-۳۱۰ق/۸۴۰-۹۲۲م) و از آن پس بدهکار دیگر تاریخ‌نگاران ایران و اسلام است. ولی در بخش تاریخ ترک‌تازی مغولان، او نخستین گزارش‌گراست و کار او از استوارترین مآخذ ابن‌اثیر پژوهشگری پای‌بند به دین و اخلاق است و دانشمندی درست و درخور اعتماد. به‌ویژه انصاف او در گزاردن حق امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و خاندان گرامی آن بزرگوار، درخور ستایش فراوان است و مایهٔ بسیاری سپاس و آفرین.

خاندان «اثیر» از خاندان‌های دانش‌دوست و فرهنگ‌پرور و پربرکت است که از آن مردان برجسته‌ای برخاسته‌اند. از این میان سه برادر شایان یادآوری‌اند: ابن‌اثیر (محدث) مجدالدین مبارک‌بن محمدبن عبدالکریم جزری شیبانی (۵۴۴-۶۰۶ق/۱۱۵۰-۱۲۱۰م)؛ ابن‌اثیر (مورخ) - نگارندهٔ **الکامل** - عزالدین ابوالحسن علی‌بن محمدبن عبدالکریم (۵۵۵-۶۳۰ق/۱۱۶۰-۱۲۲۳م)؛ ابن‌اثیر (کاتب) ضیاءالدین نصرالله‌بن محمدبن عبدالکریم (۵۵۸-۶۳۷ق/۱۱۶۳-۱۲۳۹م) ۱.

الکامل را خاورشناس بزرگ سوئدکارولوس یوهانسن تورنبرگ (۱۸۰۷-۱۸۷۷م) برای نخستین‌بار به شیوه‌ای علمی و انتقادی میان سال‌های ۱۸۵۱ تا ۱۸۷۶م ویرایش کرد و در ۱۲ جلد در لیدن به چاپ رساند. پایهٔ کار در این برگردان به پارسی، نسخهٔ ویراستهٔ تورنبرگ است.

دربارهٔ این برگردان چند نکته درخور یادآوری است:

۱. کوشش بر این بوده است و هست که گزارش پارسی اخیر، هرچه آسان‌تر و ساده‌تر و زودیاب‌تر و روان‌تر باشد. این، يك ترجمهٔ تشریحی است که در جای جای آن مطالبی در توضیح یا تصحیح متن در پانویث آورده شده است.

۲. برای سودمندتر شدن ترجمه، در همه‌جا در برابر تاریخ هجری، تاریخ میلادی نیز با وسواس و دقت بسیار، به روز و ماه و سال آورده شده است. پایهٔ کار برای

محاسبه، اثر سترگت دکتر حکیم‌الدین قرشی بوده است.^۲

۳. در متن اشعار عربی بسیاری است که عیناً همراه ترجمه پارسی آورده شده است. اینها اشعار بسیار دشواری است و تواند بود که در برگردان آنها لغزش‌هایی روی داده باشد. سپاس‌گزار می‌شود از پژوهشگرانی که به ارزیابی این کار پرداختند و لغزش را یادآوری کنند.

۴. پافشاری مترجم بر این بود که هر جلد عربی به صورت يك جلد پارسی چاپ شود و پافشاری ناشر بر اینکه این اثر در جلد‌های پارسی بیش‌تری انتشار یابد. یکی از دلایل ایشان این بوده که توضیحات و برگردان‌های اشعار عربی و پانویست‌ها، جلد‌های پارسی را بسیار پرجمع ساخته است. این، گفتاری درخور نیوشیدن بود.

۵. برای برگردان این اثر تا اینجا (که ترجمه جلد سوم تا هنگام نوشتن این پیشگفتار پایان یافته است)، از مآخذ بسیاری بهره‌گیری شده است برای مثال: تاریخ بلعمی، تاریخ طبری (و ترجمه پارسی آن از شادروان ابوالقاسم پاینده)، تاریخ نامه طبری (به‌کوشش آقای محمد روشن)، تاریخ یعقوبی، ترجمه‌های پارسی الکامل (از آقای ابوالقاسم حالت و شادروان محمد خلیلی)، دایرةالمعارف پارسی (از شادروان دکتر غلامحسین مصاحب)، فرهنگ فارسی (از شادروان دکتر محمد معین)، لغت‌نامه (از علامه دانشمند علی‌اکبر دهخدا)، مروج الذهب (مسعودی)، منہج البلاغة (مولی‌امیر- المؤمنین علی علیه‌السلام) و ترجمه‌های آن به‌ویژه از ابن‌الحدید و مانند اینها. هرچه ترجمه پیش‌تر رود، مآخذ مورد استفاده مترجم بیش‌تر خواهد شد و این امر در جلد‌های سپسین یاد کرده خواهد آمد.

۶. در انجام این کار از دانش و راهنمایی بسیار سروران بهره‌جویی شده است که فراهم آمدن آن در حقیقت وامدار ایشان است نه من گرچه مسئولیت هرگونه لغزشی به گردن من است. این کم‌ترین را در برگردان آن کم‌ترین سهم است. برخی از این بزرگواران بدین‌گونه‌اند: آقای حمید آذیر همکار دانشگاهی که در برگردان عبارات دشوار همواره با یکدیگر مشورت می‌کردیم، آقای علی‌اصغر باستانی که افتخار آشنایی با ایشان از روزگار همکاری در «فرهنگستان زبان ایران» بهره‌ام گردید و اشکالات دست‌ورزبان پارسی را همواره از ایشان پرسان بودم، استادم جناب دکتر مهرداد بهار که افتخار و شرف ارادت به حضورشان همچنین از دوران شاگردی در مکتب ایشان و استاد علامه دانشمند دکتر محمد صادق‌کیا (استاد پارسی‌پرستی و پارسی‌نگاری‌ام) ارزانی من گشت، برادرزاده‌ام بهاره‌خانم جریزه‌دار که همراه پدرشان آقای عبدالکریم جریزه‌دار مدیر انتشارات اساطیر، برای چاپ شدن آن به‌گونه‌ای هرچه بهتر و تمیزتر و درست‌تر، تلاش جانکاهی را به عهده گرفتند، برادر عزیزم آقای سید محمد روحانی که متن پارسی آن را خواندند و یادآوری‌های ارزنده کردند و آقای دکتر سید حمید طبیبیان که عبارات و اشعار دشوار بسیاری را برایم بازگشودند.

۷. مرا از این روزگار دراز به‌جز «قلم و الی» هیچ بهره‌ای نیست. از نسل جوان که همواره شوق‌انگیز من در نوشتارهایم بوده‌اند، خواهشمندم که با خرد و اندیشه پویای بالنده خود، آن را در پرتو آنچه در آغاز این پیشگفتار آمد، بخوانند و اندرزهای

بایسته از آن برگیرند و چراغی فروزان فرا راه خویش و مردم خود بدارند. این مایه شادی جان و روان من خواهد بود. خوشبختی بزرگی است برای مردم نوشتن.

توس، روستای روشناوند:
دوشنبه نهم بهمن ۱۳۶۸ خورشیدی

۱. برای آگاهی از شرح احوال بزرگان این خاندان، بنگرید به: الاعلام، خیرالدین زرکلی، بیروت، دارالعلم للملایین، ۹۷/۱، ۳۰۹، ۳۳۱/۴، ۲۷۲/۵، ۱۲۵/۷، ۳۰/۸.

2. Carlus Johannes Torenberg.

۳. تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری و میلادی، تهران، فرهنگسرای نیاوران، ۱۳۶۰ خورشیدی.

اختصارات و نشانه‌ها

ج: جلد (کتاب و امثال آن)

خ: سال خورشیدی

د: درگذشته، متوفی

ز: زاده، متولد

ش: سال شمسی

ص: صفحه (کتاب و جز آن)

ص: صلی‌الله علیه وسلم (در متن مؤلف)

ص: صلی‌الله علیه و آله وسلم (در افزوده‌های مترجم)

صص: صفحات

ض: رضی‌الله عنه

ع: علیه‌السلام

ق: سال قمری

ق: قبل از میلاد مسیح

ق: قبل از هجرت پیامبر اسلام

م: سال میلادی

ه: هجری

رویدادهای سال یکم هجری (۶۲۲ میلادی)

یکی از این رویدادها، گردهمایی پیامبر(ص) با یارانش در آدینه‌ای بود که در آن در برزن قباء در میان بنی سالم در درون دره‌ای از ایشان فرود آمد و نماز آدینه را با ایشان برگزار کرد. این نخستین آدینه‌ای بود که پیامبر خدا(ص) در اسلام برگزار ساخت و نماز آدینه خواند و برای ایشان سخنرانی فرمود. این هم نخستین سخنرانی آدینه در تاریخ اسلام بود.

او از قباء بیرون آمد و آهنگت مدینه کرد و افسار شتر خود را رها ساخت. به‌خانه هریک از انصار می‌رسید، می‌گفتند: ای پیامبر خدا، بر زمینه‌ای سرشار از مردان جنگی و ساز و برگ و پاسداری فرود آید، می‌فرمود: راهش را باز بگذارید که او فرمانبر است. سرانجام به جایگاه مزگت کنونی‌اش رسید. او بر در مزگت آمد و بر زمین فرو نشست. اینجا آغل گوسفندان دو پسر بی‌پدر بود که در دامن معاذ بن عفرّاء به بار می‌آمدند. این دو، سُهیل و سُهیل پسران عمرو از بنی نجار بودند. چون بر زمین فرو نشست، پیامبر از آن فرود نیامد. آنگاه برخاست و راهی اندک پیمود و پیامبر خدا(ص) افسارش را فرو هشته بود و او را از جابه‌جاشدن باز نمی‌داشت. شتر به دنبال خود نگرست و سپس برخاست و به خفتن گاه نخستین خود باز آمد و در آنجا فرو نشست و سینه بر زمین خواباند. پیامبر خدا(ص) از آن پیاده گشت و ابو ایوب انصاری ساز و برگ شتر برگرفت. پیامبر خدا(ص) درباره زمین آغل پرسش کرد و معاذ بن عفرّاء گفت:

از آن دو پسر بی پدر است که در خانه من می‌زیند و من با پرداخت بهای بسته، ایشان را خرسند خواهم کرد. پیامبر فرمان داد که در آنجا مزگتی بسازند. او در نزد ابویوب انصاری ماندگار شد تا مزگت وی و خانه‌هایش ساخته شدند.

برخی گویند: زمین مزگت از آن بنی‌نجار بود که در آن خرما بنان و کشت و آرامگاه‌های بت پرستان بود. پیامبر خدا (ص) فرمود: بهای زمین از من بستانید و زمین را به من دهید. گفتند: در برابر دادن زمین جز پاداش خدایی چیزی نخواهیم. او فرمان داد که در آنجا مزگت وی را بساختند. پیش از آن در هر جا هنگام نماز فرامی‌رسید، نماز می‌خواند. این مزگت را خود وی همراه مهاجران و انصار ساختند. همین درست است. در این سال مزگت قباء پایه‌گذاری گشت.

در این سال کلثوم بن هدم درگذشت. پس از وی اسعد بن زُرَّارَه سرور بنی‌نجار جهان را بدرود گفت. بنی‌نجار گرد آمدند و از پیامبر خدا (ص) خواستند که برای ایشان سروری برگمارد. به ایشان گفت: شما برادران منید و من سرور شما هستم. این، مایه سربلندی و سرافرازی ایشان گشت. هم در این سال ابواُحَیْخَه در طایف و ولید بن مغیره و عاص بن وایل سهمی در مکه درگذشتند و همگی بر بت پرستی مردند.

در این سال، هشت یا هفت ماه پس از آمدن پیامبر (ص) به مدینه، در ذی‌قعدة (آوریل) یا شوال (مه)، وی با عایشه همبستر شد. او سال پیش از کوچیدن به مدینه، پس از درگذشت خدیجه در شش یا هفت سالگی عایشه، او را به همسری برگزیده بود.

در این سال سَوْدَه دختر زَمْعَه همسر پیامبر خداوند (ص) و دخترانش به‌جز زینب و نیز خانواده ابوبکر همراه پسرش عبدالله و طلحه بن عبیدالله به مدینه کوچیدند. نیز در این سال يك ماه پس از فرارسیدن او به مدینه، دو رکعت بر نماز دگر (نماز عصر) افزوده

شد. در این سال یا در سال دوم در شوال (فوریه ۶۲۴ م) عبدالله بن زبیر از مادر بزاد. نعمان بن بشیر نخستین کودک نوزاد انصار پس از کوچیدن پیامبر به مدینه بود. برخی گویند مختار بن ابی عبید و زیاد بن ابیه در این سال بزادند.

در این سال پس از هفت ماه از آمدن پیامبر خدا (ص) به مدینه، او برای عمویش حمزه پرچمی سپید بست و او را فرماندهی سه مرد از مهاجران بخشید که بروند و راه را بر کاروان قریش بگیرند و دزایی‌های آن را به چنگ آورند. حمزه با ابوجهل دیدار کرد که فرماندهی سیصد مرد را به دست داشت. مَجْدِیّ بن عمرو جَهنی میان ایشان جدایی افکند. درفش را ابو مَرْکَد به دست داشت. این نخستین پرچمی بود که پیامبر بست. نیز در این سال پرچمی برای عبیده بن حارث بن عبدالمطلب بر بست. این درفشی سپید بود که مسطح بن اُثَّاه آن را برمی داشت. او با بت پرستان دیدار کرد و میان ایشان از دو سوی تیراندازی انجام یافت نه کارزار با شمشیر. سعد بن ابی-وقاص نخستین کس بود که تیری در راه خدا پرتاب کرد. مقداد بن عمرو و عُتْبَةُ بن غَزْوَان هر دو مسلمان بودند و در مکه می زیستند. این دو با بت پرستان بیرون آمدند و ایشان را دستاویز و بهانه خود ساختند و چون مسلمانان با ایشان دیدار کردند، به رده مسلمانان پیوستند. برخی گویند: پرچم ابوعبیده نخستین درفش بود. اینها از این رو به هم آمیخته شده اند که به همدگر نزدیک بوده اند. سرکرده بت پرستان ابوسفیان بن حرب یا مِکْرَزِ بن حَفْصِ بن أَخِیْف یا عِکْرَمَةُ بن ابی جهل بود.

[واژه تازه پدید]

أَخِیْف: با خاء نقطه دار و یای دو نقطه ای در زیر.

در این سال پیامبر پرچمی برای سعد بن وقاص بست و او را روانه «ابواء» ساخت. درفش را مقداد بن اسود می برد. روانه شدن

رویدادهای سال دوم هجری (۶۲۳ میلادی)

به گفته برخی از نویسندگان سرگذشت پیامبر (ص)، در این سال او به جنگ ابواء بیرون رفت. برخی گویند ودان بود که میان این دو شش میل راه بود. پیامبر خدا (ص) سعد بن عباده را به جانشینی خود بر مدینه گماشت. پرچم او سپید بود و حمزه بن عبدالمطلب آن را به دست داشت. یاد آن بگذشت.

هم در این سال در ماه صفر (اوت) امیرالمؤمنین علی ابن ابی-طالب علیه السلام دخت گرامی پیامبر خدا (ص) فاطمه سلام الله علیها را به همسری برگزید.

جنگ عبدالله بن جحش

پیامبر خدا (ص) ابو عبیده بن جراح را فرمان جنگ داد و او خود را آماده کارزار کرد. چون خواست روانه شود، از دوری پیامبر خدا (ص) به درد بگریست و پیامبر به جای او در جمادی الثانی (دسامبر) عبدالله بن جحش را با هشت مرد جنگی از مهاجران گسیل کرد. برخی گویند: شمار ایشان دوازده مرد بود. برای او نامه ای نوشت و او را فرمان داد که به نامه ننگرد مگر پس از آنکه دو روز راه پیماید. آنگاه آن را بخواند و فرمان های آن را به انجام رساند و لی هیچ يك از یاران خود را به زور وادار به کاری نکند. او چنان کرد و نامه را خواند که در آن فرمان داده می شد در نخله میان طایف و مکه فرود

آید و در کمین قرشیان بنشینند و گزارش‌های ایشان را درنیوشد. او یاران خود را از فرمان پیامبر آگاه ساخت و آنان همراه او روانه شدند. سعد بن ابی وقاص و عتبۀ بن غزوان شتر خود را گم کردند و به جست و جوی آن برآمدند. عبدالله رفت و در نخله فرود آمد. کاروان قرشیان که بار کشمش و جز آن داشت، بر ایشان گذر کرد و این مردان در میان آن بودند: عمرو بن حضرمی، عثمان بن عبدالله بن مغیره، برادرش نوفل و حکم بن کَیْسَان. در این میان عُکَّاشَةُ بن مِخْصَن سر تراشیده بر فراز ایشان برآمد و چون کاروانیان او را دیدند، گفتند: عمره گزارانند و شما را گزندى نرسانند. این در روز پایان رجب/ ۲۷ ژانویه ۶۲۴م روی داد. واقد بن عبدالله تمیمی بر عمرو بن حضرمی تیری گشاد کرد و او را در دم بکشت. عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان اسیر گشتند و نوفل بن عبدالله رو به گریز نهاد و مسلمانان دارایی‌های کاروان را به غنیمت برگرفتند. عبدالله بن جحش گفت: پنج‌یک از آنچه غنیمت گرفتید، از آن پیامبر خدا (ص) است. این پیش از آن بود که فرمان پنج‌یک («خمس») از سوی خدا فرود آید. این نخستین غنیمتی بود که مسلمانان به دست آوردند و نخستین پنج‌یک بود که به پیامبر پرداخت شد.

عبدالله بن جحش و یارانش با کاروان و کاروانیان و اسیران به مدینه درآمدند. چون فرارسیدند، پیامبر خدا (ص) فرمود: من شما را در ماه حرام فرمان جنگ نداده بودم. او کاروان و دو اسیر آن را بازداشت کرد. جنگاوران سرآسیمه شدند و مسلمانان ایشان را نکوهش کردند و قرشیان گفتند: محمد و یارانش گرامیداشت ماه حرام را پایمال ساختند. یهودیان چنین بر پیامبر خدا (ص) شگون بد زدند که: «عمرو بن حضرمی را عبدالله بن واقد بکشت». عمرو آن است که جنگ درگرفت (عَمَرَتِ الْحَرْبُ)، حضرمی آن است که جنگ فرارسید (حَصَرَتِ الْحَرْبُ) و واقد آن است که آتش جنگ فروزان گشت (وَقَدَّتِ الْحَرْبُ). در این هنگام خدا این آیه فروفرستاد: در باره ماه تاروا، ماهی که در آن جنگ نارواست، از تو پرسش می‌کنند. بگو: جنگیدن در آن سخت و گران است و بازداشتنی است از راه

خداوند و ناباوری به وی و «مزگت گرامی» است. ولی بیرون راندن مردمش از آن [بیرون کردن پیامبر از مکه] از این کار بزرگتر و نارواتر است و آشوب نارواتر از کشتار است. بت پرستان همچنان با شما کارزار خواهند کرد تا اگر بتوانند، شما را از آیین تان برگردانند. هر يك از شما که از آیین خود برگردد و ناباور بمیرد، اینان کارهای شان در این سرای و آن سرای نگون سار خواهد گشت و اینان تا جاودان در آتش خواهند سوخت (بقره/۲/۲۱۷). چون قرآن فرود آمد و خدا در کار مسلمانان گشایش پدید آورد، پیامبر خدا (ص) کاروان را گرفت و این نخستین غنیمتی بود که به دست مسلمانان افتاد. پیامبر خدا (ص) از بهره خود بهای آزادی دو اسیر پرداخت و حکم بن کیسان در کنار پیامبر خدا (ص) ماند تا در جنگ «بئر معونه» ساغر جانبازی نوشید.

برخی گویند: کشتن عمرو بن حضرمی و گرفتن کاروان در واپسین روز جمادی الاول و نخستین شب رجب/۲۹ دسامبر ۶۲۳ م روی داد.

در این سال قبله نماز مسلمانان از شام به سوی کعبه برگردانده شد. نخستین بار که نماز گزاردن به سوی قبله بایسته گشت و بیت المقدس قبله شد، هنگامی بود که پیامبر در مکه بود. او دوست می داشت که رو به سوی کعبه آورد و نماز بگزارد. او در مکه چنان به نماز می ایستاد که خانه کعبه میان وی و بیت المقدس باشد. چون به مدینه کوچید، نتوانست چنین کند [زیرا مکه را در پشت سر خویش داشت]. او دوست می داشت که وی را به سوی کعبه برگردانند. پس خدا در روز سه شنبه نیمه شعبان در هجده ماهگی از آمدن وی به مدینه (۲۶ فوریه ۶۲۴ م) به او فرمان داد که در نماز رو به سوی کعبه آورد. برخی گویند: در سر شانزده ماهگی در نماز نیمروز بود.

هم در این سال در شعبان/فوریه ۶۲۴ م روزه گرفتن رمضان بایسته گشت. چون او به مدینه آمد، یهودیان را دید که در روز

عاشورا روزه می‌گیرند. از این‌رو، به روزه گرفتن در آن فرمان داد. چون روزه گرفتن رمضان بایسته گشت، نه ایشان را به روزه گرفتن عاشورا فرمان داد نه از آن بازداشت.

در این سال پیامبر به مردم فرمان داد که يك يا دو روز پیش از جشن فطر، زکات روزه از دارایی خود بیرون کنند. در این سال پیامبر خدا (ص) به نمازگاه بیرون شهر شد و «نماز جشن» را با مردم خواند. این نخستین باری در اسلام بود که وی برای نماز به بیرون شهر رفته و زوین در برابر او برافراشته شد. این زوین از آن نجاشی پادشاه حبشه بود که به زییر بن عوام بخشیده بود. امروز این زوین در دست مؤذنان مدینه است.

جنگ بزرگ بدر

در سال دوم هجری روز آدینه هفدهم یا نوزدهم رمضان/ ۱۴ یا ۱۶ مارس ۶۲۴م جنگ بزرگ بدر فروزان گشت. انگیزه این پیکار کشته شدن عمرو بن حضرمی و فرارسیدن ابو سفیان بن حرب همراه کاروان بزرگ قرشیان از شام به مکه بود. کاروان دارایی‌های فراوان داشت و سی یا چهل یا نزدیک به هفتاد مرد از قریش آن را همراهی می‌کردند. از این میان بودند: مَخْرَمَة بن تَوْفَل زُهْرِي و عمرو بن عاص. چون پیامبر خدا گزارش آمدن کاروان را شنید، مسلمانان را به سوی آن برشوراند و گفت: اینک این کاروان قریش است که دارایی‌های ایشان در آن است. به سوی آن بیرون روید شاید که خدا آن را روزی شما گرداند. مردم رو به جنگ آوردند. برخی سبک بار و برخی گران بار. این از آن رو بود که گمان نمی‌بردند پیامبر خدا (ص) گرفتار جنگ شود.

ابوسفیان شنید که پیامبر (ص) آهنگ او دارد. او هشیار شد و ضَمَضَم بن عمرو غفاری را به مزد گرفت و روانه مکه ساخت که به قرشیان گزارش دهد و ایشان را برماند. ضمضم به سوی مکه شتافت.

عاتکه دختر عبدالمطلب سه روز پیش از فرارسیدن ضمیم به مکه خوابی دید که او را سخت هراسان ساخت. او خواب خود را برای برادرش عباس گفت و از او خواست که آن را پوشیده بدارد. زن گفت: چنین در خواب دیدم که سواره‌ای بر اشری بیامد تا در بالای سیل‌گاه ایستاد و با بلندترین آواز خویش فریاد برآورد که: ای فرزندان «غدر» تا سه روز دیگر به سوی کشتن‌گاه خویش بیرون روید. دیدم که مردم گرد او را گرفتند. او به‌درون مزگت آمد و اشر خود را در کعبه گذاشت و بانگی بلند برآورد و همان سخنان بر زبان راند. سپس شتر خود را بر ستیغ کوه ابوقبیس گذاشت و چنان آوازی سر داد. آنگاه تخته سنگی بزرگت بر گرفت و رها کرد که چون به پایین کوه رسید، پاره پاره گشت و هیچ خانه‌ای در مکه نماند مگر که پاره‌ای از آن به درونش افتاد.

عباس بن عبدالمطلب بیرون آمد و با ولید بن عتبة بن ربیع که دوستش بود، دیدار کرد و خواب را برای وی گفت و از او خواست که آن را پوشیده بدارد. ولید آن را برای پدرش گفت [و از او خواست که آن را پوشیده بدارد]. گزارش در شهر پراکنده شد. ابو جهل با عباس دیدار کرد و گفت: ای ابوالفضل به سوی ما آی. گوید: چون بر گرد خانه خدا چرخیدم، رو به سوی وی آوردم. ابوجهل به من گفت: این پیامبر زن کی در میان شما سر برآورد؟ او خواب عاتکه را یادآوری کرد و سپس گفت: بدین خرسند نگشتید که مردان شما پیغمبر شوند تا زنان‌تان پیغام‌رسان شدند! اکنون سه روز در کنار شما بردباری کنیم و شما را بپاییم. اگر خواب درست باشد، چه بهتر و گرنه بنویسیم که شما دروغ‌گوترین خاندان‌های عرب هستید.

عباس گوید: من در برابر او کاری جز این نکردم که آن را دروغ دانستم و گفتم که از آن هیچ آگاهی ندارم. چون روز را به شب رساندم، زنان بنی‌عبدالمطلب نزد من آمدند و به من گفتند: به این مرد بدکاره پلید راه دادید که مردان شما را به بدی یاد کند و اینک آمده است و زنان شما را به بدی نام‌بردار می‌کند و شما بر او پرخاش نمی‌کنید. گوید: من گفتم: به خدا که چنین شد. من او را کیفر کنم

و اگر دیگر باره چنین کند، او را به سزایش رسانم. گوید: بامداد روز سوم از خواب عاتکه از خانه بیرون شدم و خشمم در سرم همی چرخید و دوست می‌داشتم که با ابوجهل دیدار کنم. او را در مزگت دریافتم و به سویش روان گشتم تا او را کیفر کنم و او پاسخ من به درستی بدهد و من او را به سزایش رسانم. دیدم که شتابان به سوی در مزگت می‌دود. با خود گفتم: خدایش بکشد، او را چه افتاده است؟ همه اینها از بیم آن است که او را دشنام باران کنم. ناگهان دیدم که او نیز همان آواز شنیده است که من شنیده‌ام. آواز خروشان ضمیم بن عمرو بود که در درون دره فریاد می‌کشید. او [همان سان که عاتکه در خواب دیده بود]، سوار بر شتر بسود، بینی شتر را بریده بود، پالان شتر وارونه ساخته بود و گریبان خویش دریده بود و فریاد همی زد: آی قرشیان، کاروان کاروان! دارایی‌های‌تان همراه ابوسفیان است و محمد و یارانش راه را بر آن بریده‌اند. گمان آن را ندارم که آن را دریابید. ای دادا! ای فریادا! به یاری شتابید، بشتابید!

دیدم که ابوجهل به همان کاری گرفتار گشته است که من شده‌ام. گوید: مردم با شتاب آماده کارزار گشتند و از مهترانشان جز ابولهب واپس ننشست که وی عاص بن هشام بن مغیره را به جای خود گسیل کرد. امیه بن خلف جمعی خواست واپس نشیند زیرا پیر مردی سنگین و فربه و کند بود. عقبه بن ابی معیط آتشدانی پر آتش به نزد او آورد و اندازه‌ای بخور همراه آن ساخت و گفت: ای ابو علی، بخور کن که تو از زنانی. گفت خدا تو را با آنچه آورده‌ای زشت گرداندا! او ساز و برگ و جنگ افزار برگرفت و روانه گشت و قرشیان را همراهی کرد. عتبه بن ربیع نیز خواست واپس نشیند ولی برادر وی شبیه به او گفت: اگر مردمان ما از ما دوری گزینند، این کار مایه تنگ‌مان باشد. با مردم خود روانه شو. او با ایشان روانه گشت.

چون بر گسیل شدن همداستان شدند، کینه دیرین خود را با بنی بکر بن عبدمناة بن کنانة بن حارث به یاد آوردند و ترسیدند که آنان

از پشت بر ایشان تازند. ابلیس در چهره سُرَاقَه بن جُمُشَم المَدَلَجی از مهتران کنانه به نزد ایشان آمد و گفت: من همدستان شمایم، با شتاب روانه گردید. ایشان نهصد و پنجاه یا هزار مرد جنگی بودند. با خود صد اسب داشتند که هفتاد از آن تندرست برهید و مسلمانان سی اسب به غنیمت گرفتند. بت پرستان هفتصد شتر داشتند.

روانه شدن پیامبر خدا (ص) سه شب گذشته از رمضان/۲۸ فوریه ۶۲۴م بود. سیصد و سیزده مرد جنگی او را همراهی می کردند. برخی گویند: افزون بر سیصد، چهارده یا هجده یا ده و چند تن بودند. از این میان هفتاد و هفت یا هشتاد و سه تن از مهاجران و بازماندگان از انصار بودند. گویند: همه آنچه را پیامبر خدا (ص) در شمار آورد، هشتاد و سه تن از مهاجران، هفتاد و یک تن از اوس و صد و هفتاد تن از خزرجیان بودند. در میان ایشان تنها دو سواره یافت می شدند: مقداد بن عمرو کندی (که در بودن او گمانی نیست) و زبیر بن عوام یا مَرثَد بن ابی مرثد. برخی گفته اند: تنها مقداد بود که اسب داشت. شتران شان هفتاد بودند. شیوه سوار شدن ایشان چنین بود که دو یا سه یا چهار مرد به نوبت سوار شتر می شدند. پیامبر (ص) و علی و زید بن حارثه یک شتر داشتند و ابوبکر و عمر و عبدالرحمان بن عوف یک شتر؛ دیگران به همین گونه. نام اسب مقداد «سبحه» بود و نام اسب زبیر «سیل». درفش او در دست مُصْعَب بن عُمَیر بن عبدالدار بود و پرچمش همراه علی بن ابی طالب. فرمانده دنباله سپاه او قیس بن ابی صعصعه انصاری بود.

چون به نزدیک «صفراء» رسید، بَسْبَس بن عمرو و عدی بن ابی رَغَبَاء (هر دو جهنی) را روانه کرد تا گزارش های ابوسفیان را درنیوشند و برای او بیاورند. آنگاه پیامبر خدا (ص) روانه گشت و «صفراء» را در سوی چپ فرو گذاشت. بَسْبَس بن عمرو فرارسید و گزارش داد که همانا کاروان به نزدیکی بدر رسیده است. پیامبر خداوند (ص) و مسلمانان آگاهی نداشتند که گذرگاه قرشیان برای پاسداری از کاروان شان از کجاست. او علی و زبیر و سعد را روانه

کرد که از پدر برای وی گزارش بیاورند. اینان آب‌رسانان قریش را آوردند که در میان ایشان اسلم بردهٔ بنی‌جَعْلَاح و ابو یسار بردهٔ بنی عاص بودند. اینان را هنگامی به نزد پیامبر (ص) آوردند که او به نماز درایستاده بود. از ایشان پرسیدند و اینان گفتند: ما آب‌رسانان قریشیم که ما را روانه ساخته‌اند تا برای ایشان آب ببریم. آنان پاسخ را نپسندیدند و آنها را زدند تا از ابوسفیان گزارش دهند. گفتند: ما بردگان ابوسفیانیم. پس ایشان را رها کردند. پیامبر خدا (ص) از نماز به‌پرداخت و گفت: اگر این دو تن راست بگویند، ایشان را می‌زنید و چون دروغ بگویند، رهاشان می‌سازید. راست گفتند؛ ایشان بردگان قریشند. به من بگویید، قرشیان کجایند؟ گفتند در پشت این تپه‌ای هستند که می‌بینی؛ در کنارهٔ دورتر آنند. پیامبر خدا (ص) پرسید: شمار این مردم چند است؟ آن دو گفتند: بسیار. پرسید: اندازهٔ ساز و برگ‌شان چیست؟ گفتند: نمی‌دانیم. پرسید: روزی چند شتر سر می‌برند؟ گفتند: یک روز نه و یک روز ده شتر. فرمود: میان نهصد تا هزار مرد جنگی‌اند.

آنگاه به آن دو تن گفت: از مهتران قریش چه کسانی در میان سپاهیانند؟ گفتند: عتبه و شیبه پسران ربیعہ، ولید، ابوبختری بن هشام، حکیم بن حزام، حارث بن عامر، طعیمه بن عدی، نضر بن حارث، زمعه بن اسود، ابوجهل، امیه بن خلف، نبیه و منبه پسران حجاج، سهیل بن عمرو و عمرو بن عبید.

پس پیامبر خدا (ص) رو به یاران خود کرد و گفت: اینک این مکه است که پاره‌های جگر خود را به سوی شما افکنده است. آنگاه دربارهٔ چگونگی جنگیدن، با یاران خود به‌کنکاش در نشست. ابوبکر برخاست و سخن استوار و نیکو گفت و عمر به سخن درآمد و نیکو گفت. آنگاه مقداد بن عمرو برخاست و گفت: ای پیامبر خدا، به سوی فرمان پروردگارت روانه شو که ما با تویم. به خدا ما آن را نگوئیم که فرزندان اسرائیل به موسی گفتند: «تو با پروردگارت برو و هر دو پیکار کنید که ما در اینجا نشستگانی» (مائده / ۲۴). ما می‌گوییم: تو با پروردگارت بروید و هر دو پیکار کنید که

ما همراه شما پیکار کنندگانیم. سوگند به آن کس که تو را به راستی و درستی برانگیخته است، اگر ما را تا «مردابِ غَمَاد» (یعنی حبشه) بتازانی، شتابان در کنار تو روانه گردیم تا بدانجا رسی.

او خدا را برای ایشان به نیکی بخواند. سپس پیامبر خدا (ص) گفت: ای گروه مردمان، رای خویش با من در میان گذارید. خواسته‌اش انصار بود زیرا اینان بیش‌ترین شمار سپاهیان او بودند. ترسید که انصار تنها یاری او را در برابر دشمنان و بدخواهان درون مدینه بایسته بدانند و روا ندارند که ایشان را برای پیکار از شهرشان بیرون بیاورد. سعد بن معاذ گفت: ای پیامبر خدا، چنین می‌بینم که روی سخن با ما داری. گفت: آری. سعد گفت: ما به تو گرویدیم و تو را راستگو شمردیم و پیمان‌ها با تو بستیم. پس ای پیامبر خدا، به سوی فرمان‌خدايي روانه شو زیرا سوگند به آن کس که تو را به راستی برانگیخته است، اگر ما را تا درون این دریا بتازانی و دل به دریا زنی، با تو تا درون خیزاب‌های دریا بتازیم. باکی نداریم که فردا ما را بر سر دشمنان بتازانی. ما در جنگ پایدارانیم و در دیدار با دشمن راست‌کاران. امیدوارم خدا از ما آن را به تو بنمایاند که دیدگانت روشن گردند. ما را بر برکت خدا روانه فرمای.

پیامبر خدا (ص) روانه گشت و گفت: شما را مژده باد که خدا یکی از دو گروه را به من ارزانی داشته است (کاروان یا سپاهیان: گرفتن آن یا چیره شدن بر اینان). گویا من هم‌اکنون به کشتن‌گاه این مردمان می‌نگرم. آنگاه به سوی پدر سرازیر گشت و در نزدیکی آن فرود آمد.

در این میان ابوسفیان بر کرانه رفته و بدر را بر سوی چپ گذاشته بود. او شتابان رفت و رهایی یافت. چون دید که دارایی و کاروان خود را وارهانده است، پیک و پیام به نزد قرشیان (که در جحفه بودند)، روانه ساخت و گفت: خداوند کاروان و دارایی‌های شما را وارهانده است؛ بازگردید. ابوجهل بن هشام گفت: به خدا سوگند که باز نگردم تا به سرزمین بدر درآییم (بدر جایگاهی بود که عرب‌ها

هر سال در آن بازار می ساختند) و سه روز در آنجا درنگت و رزیم و گوسپند و شتر سرببریم و خوردنی بخوریم و باده بنوشیم و عربان آوازه ما بشنوند و همواره برای همیشه از ما هراس در دل بدارند. اَخْنَس بن شَرِیق ثقفی (که هم پیمان بنی زهره بود و ایشان در جحفه بودند) به مردم خود بنی زهره گفت: ای بنی زهره، خدا سرپرست و دارایی های شما را وارهانده است، بازگردید. ایشان بازگشتند. هیچ زهری و عدوی در جنگ بدر شرکت نجست. دیگر خاندان های قریش در آن حاضر آمدند.

هنگامی که قرشیان در جحفه بودند، جُهمیم بن صُلَّت بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف خوابی دید و آن را چنین بازگو کرد: بدان گونه که بینندگان به خواب اندر بینند، چنین به چشمانم آمد که سه مردی سواره بر اسب که اشتری را به دنبال خود می کشید، از راه رسید و گفت: عتبه، شیبه، ابوجهمل (و دیگر کسانی که در بدر بر خاک نابودی افتادند)، کشته شده اند. او را دیدم که چیزی مانند کارد یا جز آن بر سینه شتر خود زد و سپس او را در میان سپاه رها ساخت. هیچ خرگاهی نماند مگر که از خون آن لکه دار گشت. ابوجهمل گفت: این هم یکی از پیامبران بنی مطلب است. فردا دانسته خواهد شد که چه کسی کشته شده باشد. میان طالب بن ابی طالب که در میان ایشان بود، با یکی از قرشیان گفت و گویی درگرفت و آنان گفتند: به خدا از پیش می دانستیم که دل با محمد می دارید. طالب همراه گروهی دیگر به مکه بازگشت. گویند: او به ناچار بیرون آمده بود. وی نه در میان اسیران یافت شد نه در کشتگان و نه در میان بازگشتگان به مکه. هموست که می گوید:

يَا رَبِّ إِمَّا يَغْزُونَ طَالِبًا فِي مَقْتَبٍ بَيْنَ هَذِهِ الْمَقَانِبِ
فَلْيَكُنِ الْمَسْلُوبُ غَيْرَ السَّالِبِ وَلْيَكُنِ الْمَغْلُوبُ غَيْرَ الْغَالِبِ

یعنی: خدایا، اگر چنان افتد که طالب در میان سواره ای از این سوارگان در جنگ فرو رود، بادا که او یغمازده باشد نه یغماگر؛ و شکست خورده باشد نه چیره گر.

قرشیان روانه شدند تا در کرائه دورتر آن دره فرود آمدند. خداوند باران آسمان را روانه کرد. آن دره نرم بود و چندان ریگی نداشت. پیامبر خداوند (ص) و یارانش را از بساران آن رسید که زمین را برای ایشان اندکی نمناک ساخت و ایشان را از راه رفتن باز نداشت. قرشیان را از باران آن رسید که نتوانستند با بودن آن راه بپویند. پیامبر خدا (ص) بیرون آمد و پیش از ایشان خود را به آب رساند. چون به نزدیک ترین جای آب رسید، حُبَاب بن مُنْذِر بن جُمُوح به وی گفت: ای پیامبر خدا، آیا این جایگاهی است که خدا تو را در آن فرود آورده است و نتوان از آن پس و پیش رفت یا سخن از رای و جنگ و نیرنگ در میان است؟ پیامبر گفت: همانا رای و جنگ و نیرنگ است. حُبَاب بن مُنْذِر گفت: ای پیامبر خدا، اگر چنین است، جایگاه تو اینجا نیست. برخیز تا به جایی رویم که در برابر ایشان بر نزدیک ترین آب فرود آییم و آنگاه دیگر چاه‌های کهنه پشت سر آن را کور کنیم و بر فراز آن آبگیری بسازیم و آن را از آب انباشته گردانیم تا ما بیاشامیم و ایشان را بدان دسترسی نباشد و در چنین حالتی به پیکار با ایشان درایستیم. پیامبر خدا (ص) چنان کرد که او گفته بود.

چون فرود آمد، سعد بن معاذ به پیشگاه وی رسید و گفت: ای پیامبر خدا، دستوری ده تا برای تو از برگ و شاخه‌های خرما سایبانی بسازیم تا تو در درون آن باشی و اسب و اشتر سواری تو را در نزدیکیات بداریم. اگر خدا ما را گرامی داشت و بر ایشان پیروز کرد، همان باشد که دوست می‌داریم و اگر آن دیگری روی دهد، بر اسب یا اشتر نشینی و خود را شتابان به مردمان ما که در پشت سر مانند، برسانی. در این پیکار کسانی واپس نشستند که ما بیش از ایشان تو را دوست نمی‌داریم. اگر آنان گمان می‌بردند که جنگی درخواهد گرفت، واپس نمی‌نشستند. خدا با ایشان تو را پاس بدارد و ایشان همه نیک‌خواه تو باشند و در کنار تو پیکار کنند. پیامبر به نیکی از او سپاس‌گزاری کرد. آنگاه برای پیامبر سایبانی ساختند. در این هنگام قرشیان خرامان و خودنمایان از راه رسیدند. چون

ایشان را دید، گفت: بار خدایا، اینان قرشیانند که خرامان و خود-نمایان از راه رسیده‌اند تا با تو بستیزند و پیامبر تو را دروغگو بخوانند. بار خدایا، یاری‌ات را به من رسان که نوید آن به من دادی. خدایا، بامداد فردا نابودشان فرمای. او عتبه بن شیبه را بر شتری سرخ دید و گفت: اگر در نزد یکی از این مردم نیکی باشد، نزد خداوند این شتر سرخ است که اگر از او فرمان برند، به راه راست ره یابند.

در این میان خُفّاف بنِ اِیماء بنِ رَحْضَة غفاری یا پدرش ایماء به هنگام گذر کردن قرشیان بر وی، پسر خود را همراه چند شتر قربانی به نزد قریش فرستاد و اشتران را ارمغان ایشان کرد و یاری با مردان جنگی و رزم‌ابزار به ایشان پیشنهاد داد. قرشیان گفتند: اگر با مردمان می‌جنگیم، ناتوانی نداریم و اگر چنان که محمد می‌پندارد، با خدا می‌جنگیم، هیچ‌کس را در برابر خدا تاب پایداری نیست. چون قرشیان فرود آمدند، گروهی از ایشان از آن میان حکیم بن حُزام فراز آمدند و به آبگیر پیامبر خدا (ص) رسیدند. پیامبر گفت: ایشان را به خود واگذارید. ایشان آمدند و آب نوشیدند. هر کس از آن آبگیر نوشید، در آن روز کشته شد به‌جز حکیم بن حُزام که بر اسب خود به نام «وجیه» نشست و رو به‌گریز نهاد و رهایی یافت. سپس‌ها او اسلام آورد و باورش به نیکویی گرایید. چون می‌خواست سوگندی استوار یاد کند، می‌گفت: سوگند به آنکه مرا در روز بدر وارهانید.

چون قرشیان آرامش یافتند، عمرو بن وهب جُمَحی را روانه کردند تا شمار و اندازه مسلمانان را برآورد کند. او اسب خود را به تاختن آورد و برگشت و گفت: سیصد مرد جنگی‌اند یا کمی اندک یا بیش از آن. درفش‌ها را دیدم که «ایه‌های مرگ» را بر سینه خویش دارند؛ اشتران آب‌کش ایشان مرگ بی‌چون و چرا فراز می‌آورند، مردان جنگی‌شان جز شمشیرهای خویش پناهی ندارند؛ به خدا سوگند که مردی از ایشان کشته نشود مگر که مردی از شما را کشته باشد؛

اگر به شمار خود از شما بکشند، پس از آن چه هوده‌ای از این زندگی؟ اینک بنگرید تا چه می‌بینید. من آنچه بایسته نیک‌خواهی است، با شما گفتم.

چون حکیم بن حزام این بشنید، به میان آن مردم رفت و به نزد عتبه بن ربیعہ شد و گفت: ای ابوالولید، تو بزرگت و سرور قرشیانی. آیا می‌خواهی کاری کنی که تا پایان روزگار از تو به نیکی نام برند؟ گفت: آن چه باشد؟ حکیم بن حزام گفت: مردم را بازگردان و خونبهای هم‌پیمانان عمرو بن حضرمی را بپرداز. عتبه بن ربیعہ گفت: چنین کردم. خون وی و آنچه از دارایی‌اش بر باد رفته است، به گردن من است. اینک به نزد پسر حنظلیه (ابوجهل) شو زیرا جز او کسی را نمی‌شناسم که مردم را گمراه گرداند و کار ایشان تباه سازد. عتبه در میان مردم ایستاد و گفت: شما از راه دیدار کردن و ستیزیدن با محمد و یارانش به هیچ خواسته‌ای نتوانید رسید. به خدا سوگند، اگر بر ایشان چیره گردید، پیوسته مردانی در میان شما خواهند بودند که نگرستن به چهره دیگر مردان را ناخوش خواهند داشت زیرا خواهند دید که این یا آن، پسر عمو یا پسر خاله یا یکی از مردان خانواده‌اش را کشته است. حکیم بن حزام گوید: آنگاه به نزد ابوجهل رفتم و دیدم که زرهی را بیرون آورده است و سرگرم آماده کردن آن است. او را از گفتار عتبه آگاه ساختم. گفت: به خدا سوگند که گلویش باد کرده است و او از اندازه خود بیرون رفته است. این از آن‌روست که محمد و یارانش را دیده است. به خدا سوگند که باز نگردیم تا خدا میان ما با محمد داوری فرماید. عتبه را از آنچه گفته است بیم و باکی نیست. او دیده است که پسرش ابوحنظله در میان ایشان (یاران پیامبر) است و از این‌رو بر وی از شما ترسیده است (که شمشیر بر سرش گذارید و او را از پایش درآورید).

آنگاه وی (ابوجهل) کس به نزد عامر بن حضرمی گسیل کرد و گفت: این هم‌پیمان تو می‌خواهد مردم را به مکه بازگرداند. تو ریخته شدن خون برادرت عمرو بن حضرمی را به چشم خویش دیدی؛ اینک پاسدار و پشتیبان و پناه دهنده خود را بجوی و کشته شدن برادرت

را فرو مگذار. عامر برخاست و با آواز بلند فریاد کشید: آی دریغ از عمرو! وای برادرم عمرو! به ناگاه مردم به هم برآمدند و برای آسیب رساندن به همدگر و کشتار یکدیگر چون خیزاب‌های خروشان از جای جنبیدند و آتش جنگ به سختی تیز گردید. چون سخن ابوجهل (که گفته بود «گلویش باد کرده است») به گوش عتبه رسید، گفت: این مردك شلوار زرد کرده، به زودی بداند که گلوی چه کسی باد کرده است، من یا او! آنگاه کلاه خودی خواست که بر سر گذارد ولی چون سری بزرگ داشت، کلاه خودی به اندازه نیافت. پس روپوش خود را به سان دستار، بر سر بست و گوشه آن را بیاویخت.

در این هنگام اسود بن عبدالاسود مخزومی که مردی بدخوی بود، بیرون آمد و گفت: با خدا پیمان می‌بندم که یا از آبگیر ایشان آب نوشم یا آن را ویران کنم یا در پای این کار جان ببازم. حمزه به سوی او بیرون رفت و شمشیری بر پای او زد و نیمی از پایش را به یکباره برید و او بر زمین افتاد. آنگاه خزان به سوی آبگیر رفت و خود را به درون آن افکند تا سوگند خویش به جای آورده باشد. حمزه از پی او روان شد و او را چندان با شمشیر بزد که در میان آبگیر کشته شد. آنگاه عُبَیة بن ربیعہ، شَیْبَة بن ربیعہ و ولید بن عُبَیة از میان سپاه بت پرستان بیرون آمدند و هم‌اورد خواستند. از این سوی عوف بن عَفْرَاء و مُعَوَّذ بن عَفْرَاء و عبدالله بن رَوَاحه، همگی از انصار، بیرون آمدند و به رزم آن سه تن شتافتند. آنان پرسیدند: شما کیانید؟ گفتند: از انصاریم. بت پرستان گفتند: هم‌اوردانی بزرگوار باشید ولی ما را به شما نیازی نیست. باید که هم‌اوردن ما از مردم خودمان به نبردمان آیند. پیامبر (ص) گفت: ای حمزه، ای عبیده بن حارث، ای علی، برخیزید. این سه تن برخاستند و به هم‌اوردان خود پیوستند و به رزم تن به تن پرداختند. عبیده بن حارث که سرکرده جنگاوران بود با عتبه گلاویز شد، حمزه با شیبہ و علی با ولید. حمزه هیچ درنگی به شیبہ نداد و او را از پای درآورد، علی نیز درنگی به ولید نداد و او را کشت ولی عبیده با عتبه گلاویز گشت و هر یک از این

دو ضربتی بر آن دیگری نواخت و او را زخمی ساخت. علی و حمزه بر عتبه تاختند و او را چاک چاک ساختند و بر زمین انداختند. عبیده بن حارث را که پایش بریده شده بود، به سوی یارانش آوردند. چون او را به نزد پیامبر (ص) آوردند، گفت: ای پیامبر خدا، آیا من جانباز نباشم؟ گفت: باشی. گفت: اگر ابوطالب می بود و مرا می دید، می دانست من سزاوارتر به گفته اویم که می گوید:

و نُسْلِمُهُ حَتَّى نُصَرِّعَ حَوْلَهُ وَ نَذْهُلَ عَنْ أَبْنَائِنَا وَ الْعَلَّائِلِ

یعنی: او را پاس می داریم تا در پایش جان ببازیم و در این راه فرزندان و زنان خود را از یاد می بریم.

آنگاه او درگذشت. مردم روی به هم آوردند و به یکدیگر نزدیک شدند. ابوجهل پیوسته می گفت: بار خدایا، آنکه بیش تر پیوند خویشاوندی بریده و چیزهایی آورده است که ما نمی شناسیم، همین بامداد نابودش کن. او بود که خدا را بر خود بخواند.

پیامبر خدا (ص) به یاران خود فرمان داده بود که تازش نیاورند تا او ایشان را بدین کار فرماید. گفت: اگر این مردم شما را در میان گرفتند، ایشان را با تیرباران از خود برانید. او به درون سایبان رفت و ابوبکر با وی بود. پیامبر همی گفت: خدایا اگر این گروه از خانواده اسلام را نابود شده روا بداری، هرگز پرستیده نخواهی شد. خدایا آنچه را به من نوید دادی به فرجام رسان و انجام ده. پیوسته خدا را بخواند تا ردایش فرو افتاد. ابوبکر آن را بر شانه اش افکند و گفت: سوگند دادن پروردگارت بس است. خدا به زودی نویدش به تو را انجام خواهد داد. پیامبر در سایبان آرمید و اندکی خوابید و آنگاه بیدار شد و گفت: ای ابوبکر، یاری خدا برایت فرارسید. اینک این جبریل است که لگام اسب خویش به دست گرفته است و آن را می راند و بر دندان های پیشینش گرد نشسته است. خدا این آیه فرو فرستاد: به یاد آورید آن هنگام را که از پروردگار خود یاری می جستید و او فراخوان شما را پاسخ داد و فرمود که شما را با هزار

فرشته یاری رسانم که شتابان در پی همدگر فرود آیند (انفال/۸/۹). پیامبر بیرون آمد و این آیه برخواند: به زودی این گروهان شکست خوردند و به دنبال واپس گریزند (قمر/۵۴/۴۵). او مسلمانان را به جنگ برشوراند و گفت: سوگند به آن کسی که جان محمد در دست وی است، هیچ مردی امروز با بردباری و شکیبایی و پیشتازی (بی-واپس نشینی) با ایشان پیکار نکند مگر که خداوند او را یکراست به درون بهشت روانه سازد. عُمَیر بن حُمام انصاری که خرمایی چند به دست داشت و می خورد، گفت: زهی زهی! میان من و بهشت همین مانده است که اینان مرا بکشند و یکراست به سوی آن شتابم. آنگاه خرماها را از دست بیفکند و چندان جنگید که بر دست آنان کشته شد. بر میهن جمع برده عمر بن خطاب تیری افکندند و او را از پای درآوردند. او نخستین کشته بود. سپس تیری بر حارثه بن سراقه انصاری آمد و او را در دم بکشت. عوف بن عفراء نیز چندان جنگید تا کشته شد. مردم از هر دو سوی به پیکاری گرم و سخت برخاستند. آنگاه پیامبر خدا (ص) مشتی خاک برگرفت و بر فراز قرشیان افشاند و گفت: این چهره ها زشت یابند. به یارانش گفت: بر ایشان بتازید. در سپاه بت پرستان شکست افتاد و خدا گروهی از ایشان را کشت و گروه دیگری را به اسیری افکند.

پیامبر خدا (ص) در سایبان بود و سعد بن معاذ همراه گروهی از انصار با شمشیرهای آخته بر گرداگرد آن از پیامبر خدا (ص) پاسداری می کردند چه می ترسیدند دشمنان بر او تازند. پیامبر خدا (ص) در چهره سعد بن معاذ ناخوشنودی دید که مردم بت پرستان را به اسیری می گیرند. پیامبر خدا (ص) به وی گفت: ای سعد، گویا این کار را نمی پسندی. گفت: آری ای پیامبر خدا، نخستین دیداری است که با بت پرستان داریم؛ در خاک و خون کشیدن ایشان برای من دوست داشته تر از زنده گذاشتن مردان بود.

نخستین کس که با ابوجهل دیدار کرد، مُعَاذِ بن عمرو بن جُمُوح

بود. او دید که قرشیان ابوجهل را در میان گرفته‌اند و از او پاسداری می‌کنند و می‌گویند: کس نتواند به سوی ابوحکم راه یابد. معاذ گوید: من این کار را بایسته خود ساختم. چون بدو راه یافتم، با شمشیر بر او تاختم و او را چنان بزدم که پایش برید و جدا گشت. پسرش عکرمه شمشیر بر من زد و دستم را از بالای بازو برید. دستم با پوستی از شانه‌ام آویزان گشت. سراسر آن روز را جنگیدم و دست بریده را به دنبال خود می‌کشیدم. چون مرا آزار داد، آن را در زیر پای خود نهادم و با زور کشیدم و بر زمین افکندم. معاذ تا روزگار عثمان زنده ماند رضی الله عنه.

آنگاه معوذ بن عفره بر ابوجهل گذشت و او را فروگرفت و زمین‌گیر ساخت. وی را که هنوز نیمه‌جانی داشت، به خود وا گذاشت. پیامبر خدا (ص) فرموده بود که او را در میان کشتگان بجویند. عبدالله بن مسعود بر او گذشت و دید که واپسین دم‌ها را برمی‌آورد. گوید: پای خود را بر گردنش گذاشتم و گفتم: ای دشمن خدا، آیا دیدی که خدا تو را زبون گردانید؟ گفت: چرا زبون ساخته باشد؟ بزرگ‌ترین مردی بودم که شما او را کشتید. اینک بگو جنگ به سود که پایان یافته است؟ گفتم به سود پروردگار و فرستاده‌اش. ابوجهل به وی گفت: ای چوپانک گوسپند، به جایی سخت برآمده‌ای. گفتم: بی‌گمان تو را بکشم. گفت: تو نخستین برده نباشی که سرور خود را می‌کشد. همانا دردناک‌ترین چیزی که امروز چشیدم، این است که تو مرا می‌کشی نه یکی از هم‌پیمانان خوش‌بوی. عبدالله شمشیری بر گردن او زد چنان که سرش در پیش پای او افتاد. آن را برداشت و به نزد پیامبر خدا (ص) آورد. پیامبر سر بر زمین گذاشت و خدا را سپاس گفت.

عبدالرحمان بن عوف زرهی چند به غنیمت گرفت و در این هنگام بر امیه بن خلف و پسرش علی بن امیه گذر کرد. آن دو به وی گفتند: ما را به اسیری بگیر که برای تو بهتر از این زره‌ها باشیم (تا مبادا کشته شویم). او زره‌ها را بر زمین افکند و دست وی و پسرش را

گرفت و با خود روانه ساخت. امیه گفت: آن مرد که پر شتر مرغی بر سینه نشانده است، کیست؟ گفت: حمزة بن عبدالمطلب. امیه گفت: او بود که همه این بدبختی‌ها را بر سر ما آورد.

در این زمان چشم بلال بر امیه افتاد. امیه در آغاز اسلام در مکه او را شکنجه می‌داد. وی را به سوی زمین داغ و آفتاب‌سوزان می‌برد و بر پشت می‌خواباند و فرمان می‌داد که تخته سنگی بزرگ بیاورند و بر سینه‌اش بگذارند. به او می‌گفت: پیوسته چنین باشی تا دین محمد را رها سازی. بلال پیوسته می‌گفت: یکتاست یکتاست. چون بلال او را دید، فریاد برآورد: اینک امیه! سرکرده بت پرستان! مبادا که رهایی یابم اگر بگذارم که رهایی یابی! سپس با آواز بلند فریاد کشید: ای یاران خدا، اینک سرکرده ناباوران امیه بن خلف! مرا رهایی مبادا اگر او را رهایی باشد! مسلمانان ایشان را در میان گرفتند و امیه بن خلف و پسرش علی بن امیه را کشتند. عبدالرحمان بن عوف پیوسته می‌گفت: خدا بلال را پیام‌زاد. زره‌های من بشد و اسیرانم را او از چنگم بیرون آورد. نیز حَنْظَلَةُ بن ابی سفیان بن حرب کشته شد. او را علی بن ابی طالب کشت.

چون بت پرستان شکست خوردند، پیامبر خدا (ص) فرمان داد که ابوبختری بن هشام کشته نشود زیرا او به هنگام بودن پیامبر خدا (ص) در مکه، بیش از همه آزار بت پرستان را از وی دور می‌ساخت. و از میان کسانی بود که در شکستن آن پیمان نامه (که به زیان پیامبر نوشته شده بود)، کوشش کرد. مُجَدَّر بن ذیاد بلوی هم پیمان انصار او را دید که با دوست خویش است. به او گفت: پیامبر خدا فرمان داده است که تو را نکشیم. ابوبختری گفت: نیز دوستم؟ گفت: نه، سوگند به خدا. ابوبختری گفت: اگر چنین باشد، سوگند به خدا که بی‌گمان من و او با هم بمیریم تا مبادا زنان قریش بگویند که من از روی دلبستگی به زندگی، دوستم را رها ساختم. پس مجذر او را کشت و گزارش کار به پیامبر خدا (ص) رساند.

در این هنگام عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر را آوردند که ابویسر او را اسیر کرده بود. او را با زنجیر بسته بودند [ابویسر مردی لاغر بود] و عباس مردی فربه. به ابویسر گفتند: چه گونه او را گرفتار کردی؟ گفت: مردی مرا بر او یاری داد که هرگز وی را ندیده بودم. او پیکر و چهره‌ای چنین و چنان داشت. پیامبر خدا (ص) گفت: فرشته‌ای بزرگوار تو را بر او یاری داده است. چون عباس روز را با اسیری به شب رساند، پیامبر خدا (ص) را از آغاز شب بی‌خوابی فراگرفت. یارانش به او گفتند: ای پیامبر خدا، تو را چه می‌شود که خواب و آرام نداری؟ گفت: دیدم که عباس در زنجیر است و از درد بر خود می‌پیچد و می‌نالد؛ خواب از سرم پرید. آنان به سوی او برخاستند و بندش بگشودند و پیامبر خدا (ص) بخفت.

پیامبر خدا (ص) در آن روز به یاران خویش گفته بود: مردانی از بنی‌هاشم و جز ایشان را شناخته‌ام که به زور به این جنگ آورده شده‌اند. هرکدام از شما یکی از بنی‌هاشم را دیدار کند، او را نکشد؛ هرکه عباس بن عبدالمطلب را دیدار کند، او را نکشد که به زور به این جنگ آورده شده است. ابوحذیفه بن عتبة بن ربیعہ گفت: آیا پسران و پدران و برادران خود را بکشیم و عباس را زنده بگذاریم؟ به خدا سوگند که اگر او را ببینم، او را به بدتر گونه‌ای با این شمشیر بکشم. این گفته به گوش پیامبر (ص) رسید. او به عمر گفت: ای ابوحقص، آیا سخن ابوحذیفه را نمی‌شنوی؟ آیا شمشیر بر رخ عموی پیامبر خدا کشند؟ ابو حذیفه گوید: پیوسته از این سخنی که گفتم بیمناکم که جز جان باختن در راه خدا، کاری نباشد که گناه آن از من بزدايد. او در روز یمامه (در جنگ یمامه) ساغر جانبازی نوشید. پیامبر خدا گفته بود: در روز جنگ بدر جبریل را دیدم که گرد بر دندان‌های پیشینش نشسته بود.

مردی از بنی‌غفار گوید: من و پسر عمویم در آن روز رو به کوهستانی آوردیم تا از بالا به پهنه جنگ بدر بنگریم. در آن هنگام بت‌پرست بودیم و خواستیم بدانیم چه کسی پیروز می‌شود. پاره

ابری به ما نزدیک شد و من از درون آن شیبۀ اسبان را شنیدم و آواز گوینده‌ای را نیوشیدم که می‌گوید: به پیش تاز ای حیزوم! گوید: اما پسر عمویم، از هراس در دم جان سپرد. اما من، خواستم نابود گردم که رو به خویشتن‌داری آوردم.

ابوداود مازنی گوید: من در پی مردی از بت‌پرستان بودم که او را با شمشیر بزنم که ناگاه پیش از آنکه او را بزنم، سرش در پیش پایم فروافتاد. دانستم که جز من کسی او را کشته است. سهل بن حنیف گوید: کار چنان بود که برخی از ما شمشیر بر یکی از بت‌پرستان می‌کشیدند ولی پیش از آنکه شمشیرشان به او رسد، سر وی از پیکرش جدا می‌شد و بر زمین می‌افتاد.

چون خدا بت‌پرستان را درهم شکست و گروهی را کشت و گروهی را به اسیری افکند، پیامبر خدا (ص) فرمان داد تا کشتگان را در چاه کهنه ویرانه‌ای بیفکنند. پس کشتگان بت‌پرست را در آن چاه افکندند ولی امیه بن خلف باد کرده و زره بر تن وی تنگ شده بود. رفتند که او را بیرون بکشانند که پیکرش پاره پاره گشت. او را در همانجا بگذاشتند و با سنگ و خاک پوشانند. چون آنان در چاه افکنده شدند، پیامبر خدا (ص) بر سر ایشان ایستاد و گفت: ای خفتگان درون چاه، چه خویشاوندان بدی که برای پیامبرتان بودید! شما مرا دروغگو خواندید و مردمان سخنم را راست شمردند. سپس گفت: ای عتبه، شیبه، امیه بن خلف، ابوجهل بن هشام (تا همه خفتگان چاه)، آیا نوید خدای را درست دیدید؟ همانا من آنچه را خدا به من نوید داده بود، راست یافتم. یارانش گفتند: آیا یا مردگان سخن می‌گویید؟ پیامبر گفت: شما در برابر آنچه می‌گویم، از ایشان شنواتر نیستید ولی اینها نمی‌توانند پاسخ مرا بگویند. چون پیامبر (ص) با خفتگان درون چاه چنان سخن گفت، در چهره ابوحنیفه بن شیبه ناخوشایندی دید که رنگش بگشته بود. پیامبر به او گفت: گویا درباره سرنوشت پدرت سرگردان مانده‌ای؟ ابوحنیفه گفت: نه به خدا ای پیامبر خدا،

هرگز درباره پدرم گمان‌مند نشدم و کشته شدنش بر بت‌پرستی را پذیرفتم ولی او را دارای خرد و فرزاندگی و بزرگواری دیدم و امید می‌بردم که به اسلام روی آورد و چون دیدم که بر بت‌پرستی مرد، اندوهناک شدم. پیامبر، خدا را برای او به‌خوبی بخواند.

آنگاه پیامبر خدا (ص) فرمان داد که آنچه را در لشکرگاه است، گردآوری کنند. آنها را گرد آوردند و بر سر بخش کردن باهم به ستیز برخاستند. آنان که آن را گرد آورده بودند، گفتند: از ماست. آنان که با دشمن جنگیده بودند، گفتند: به خدا سوگند اگر ما نبودیم، این دارایی‌ها به چنگ شما نمی‌افتاد. ما دشمنان را سرگرم کردیم تا شما توانستید اینها را گرد آورید. آنان که از پیامبر خدا (ص) در درون سایبان پاسداری می‌کردند، گفتند: به خدا که شما بدان سزاوارتر از ما نیستید. هنگامی که هیچ‌کس از کالاهای پاسداری نمی‌کرد، می‌توانستیم آن را برگیریم و دیدیم که برگرفتنش برای ما آسان است ولی ترسیدیم که دشمنان دیگر باره بر پیامبر خدا بتازند و از این رو به پاسداری از او پرداختیم. در این هنگام بود که خدا «انفال» (کالاهای برگرفته از پهنه نبرد) را از دست جنگاوران و دیگر مردمان بیرون آورد و آن را ویژه پیامبر خدا (ص) ساخت که وی آنها را به گونه برابر در میان مسلمانان بخش فرمود.

پیامبر خدا (ص) عبدالله بن رواحه را به سان مژده‌رسان به مردم بالای مدینه گسیل کرد و زید بن حارثه را به‌سوی مردم پایین مدینه. زید هنگامی به مدینه رسید که خاک آرامگاه رقیه دختر پیامبر خدا (ص) را هموار کرده بودند. او همسر عثمان بن عفان بود که پیامبر وی را در مدینه بر آن بانو گماشته و بهره جنگاوران برای وی در نظر گرفته بود.

چون پیامبر خدا (ص) بازگشت، مردم به پیشواز او شتافتند و او را بر آن پیروزی خدایی شادباش گفتند. سَلَمَةُ بْنُ سَلَامَةَ بْنِ وَقَشٍ

انصاری گفت: با پیرانی موی و پشم ریخته به سان اشتران دست و پا بسته دیدار کردیم و همگی را سر بریدیم. پیامبر خدا (ص) لبخندی زد و گفت: پسر برادرم، اینان سرکردگان قریش بودند.

در میان اسیران نَضْر بن حارث و عَقْبَة بن ابی مُعِیْط بودند. پیامبر به علی فرمان داد که او را بکشد و علی او را در «صفراء» سر برید. او به عاصم بن ثابت فرمان داد که عقبه بن ابی معیط را بکشد. چون خواستند او را بکشند، شیون و زاری آغاز نهاد و گفت: چرا مرا با این اسیران برابر نمی گیرید؟ آنگاه گفت: ای محمد، برای کودکان بی سر پرستم چه ماند؟ پیامبر گفت: آتش دوزخ. عاصم بن ثابت او را در جایی به نام «عِرْقُ الْقُبَّیْه» (رگت آهو) شکنجه کش کرد.

در میان اسیران سُهَیْل بن عمرو بود که مالک بن دُخْشَم انصاری او را به اسیری گرفت. چون او را به نزد پیامبر آوردند، عمر بن خطاب گفت: ای پیامبر خدا، مرا دستوری ده تا دو دندان پیشین او را از دهان برآورم تا دیگر هرگز به زیان تو به سخنوری برنخیزد. لب پایین سهیل شکافته بود. پیامبر خدا (ص) گفت: ای عمر، او را به خود واگذار که به زودی جایگاهی برخواهد گزید که تو او را ستایش خواهی کرد. جایگاه او آن بود که به هنگام درگذشت پیامبر در زمان بازگشت عربان از دین اسلام، برگزید و ما به خواست خدا این را در داستان «بازگشت» بازخواهیم گفت. چون این سهیل به مدینه فرا رسید، سوده دختر زَمْعَه همسر پیامبر (ص) به وی گفت: آیا به سان زنان خود را دست بسته به ایشان سپردید؟ چرا بزرگوارانه نمردید؟ پیامبر خدا (ص) سخن او را شنید و گفت: ای سوده، آیا مردم را بر خداوند و پیامبرش می شورانی؟ سوده گفت: ای پیامبر خدا، اگر چیزی گفتم، از این رو بود که چون او را دیدم، خویشتن داری نتوانستم.

پیامبر خدا (ص) گفت: درباره اسیران به نیکی و خوش رفتاری سفارش کنید. کار بدانجا کشید که برخی از یاران خوراک نمی-

خوردند و به اسیران خود می‌دادند.

نخستین کسی که به مکه رسید و گزارش کار و شکست خوردن قرشیان پداد، حَیْسَمَان بن عبدالله خزاعی بود. به او گفتند: گزارش چه داری؟ گفت: عتبه، شیبه، ابوحکم، نبیه بن حجاج، منبه بن حجاج و دیگران کشته شدند. صفوان بن أمیه گفت: به خدا که خردش از میان رفته است. دربارهٔ من از او پرسید. گفتند: صفوان چون است؟ گفت: آنک در «حجر» نشسته است؛ خودم دیدم که پدر و برادرش کشته شدند.

ابولهب نه روز پس از رسیدن گزارش کشته شدن قرشیان به مکه درگذشت. آنگاه قرشیان سوگواری و شیون و زاری آغاز نهادند. سپس گفتند: سوگواری نکنید که محمد و یارانش بر شما سرزنش آورند. نیز برای بازخریدن آزادی اسیران تان کاری نکنید تا محمد بر شما ستم روا ندارد و سختگیری نکند. اسود بن عَبدِ یَعُوْث داغ سه پسر دیده بود: زَمْعَه، عَقِیل و حَارِث. او دوست می‌داشت که بر پسران خود گریه کند. یک روز آوای شیونی شنید. او که بینایی از دست داده بود، به بردهٔ خود گفت: بنگر که آیا گریه را روا داشته‌اند؛ باشد که من بر زمعه بگیریم زیرا دلم در درون سینه همی سوزد و آتش از آن زیانه می‌کشد. برده به نزد وی بازگشت و گفت: همانا زنی است که بر اشتراک شدهٔ خود زاری می‌کند. اسود گفت:

| | |
|---|--|
| وَيَمْنَعُهَا مِنَ التَّوْمِ السُّهُودُ | أَتَبْكِي أَنْ يَضِلَّ لَهَا بَعِيرٌ |
| عَلَى بَدْرٍ تَقَاصَرَتْ الْجُدُودُ | وَلَا تَبْكِي عَلَى بَكْرٍ وَ لَكِنْ |
| وَمَخْزُومٍ وَرَهْطِ أَبِي الْوَلِيدِ | عَلَى بَدْرٍ سَرَاةٍ بَيْنِي مُصَيِّمِ |
| وَبَكْرِي حَارِثًا أَسَدَ الْأَسُودِ | وَبَكْرِي إِنْ بَكَيْتِ عَلَى عَقِيلٍ |
| فَمَا لِأَيِّ حَكِيمَةٍ مِنْ نَدِيدِ | وَبَكْرِيهِمْ وَ لَا تَسْمَيِ جَمِيعاً |
| وَلَوْ لَا يَوْمَ بَدْرٍ لَمْ يَسُودُوا | أَلَا قَدْ سَادَ بَعْدَهُمْ أَنَاسٌ |

یعنی: آیا آن زن تواند گریه سر داد که اشتراک گم گشته است؟ آیا بیدار خوابی او را از غنودن بازدارد؟ هان بر بکر گریه نکن بلکه بر بدر که در آنجا بخت‌های ما کوتاه آمدند. در بدر که مهتران بنی

هصیص و مخزوم و گروهان ابوالولید به خاک و خون اندر تپیدند. اگر گریه خواهی کرد، بر عقیل گریه سر ده، بر حارث که شیر شیران بود. بر همه ایشان گریه کن و فریاد شیون برآور؛ هان مبادا به ستوه آیی زیرا که پسر من ابوحکیمه هم‌تا ندارد. پس از آنان کسانی به‌سروری رسیدند که اگر جنگ بدر نبود، هرگز به مهتری دسترسی نداشتند.

خواسته‌اش از این‌مهران تازه پدید ابوسفیان و کسان او بودند. آنگاه قرشیان به‌خریدن آزادی اسیران خود روی آوردند. نخستین کس که آزادی‌اش خریداری شد، ابو وداعه سهمی بود. پسرش مطلب او را بازخرید. عباس بن عبدالمطلب به فرمان پیامبر خدا (ص) خودش را بازخرید و اینان را: عقیل بن ابی طالب، حارث بن عبدالمطلب و هم‌پیمانانش عُقَبَةُ بن عمرو بن حَکَم. چون پیامبر فرمان بازخریدن خود وی و اینان را به او داد، گفت: دارایی بسنده برای این کار ندارم. پیامبر خدا (ص) گفت: آن زرها چه شد که به ام فضل دادی و گفתי: اگر کشته شوم، برای فضل چنین باشد و برای عبدالله چنان و برای عبیدالله چندین؟ عباس گفت: سوگند به آنکه تو را به‌راستی و درستی برانگیخته است که جز من و همسر من کسی از آن زر آگاهی نداشت. من بی‌گمان می‌دانم که تو فرستاده‌ی خدایی. او خود و دو پسر برادر و هم‌پیمانانش را بازخرید. همراه عباس بیست و یک «وقیه» (۱۱ رطل برابر با ۴۰ تا ۶۶ درم) زر یافت شد. او به پیامبر گفت: این زر از بهای بازخریدن من کم کن. پیامبر (ص) فرمود: نکنم؛ این چیزی است که خدای بزرگ و بزرگوار به‌ما ارزانی داشته است.

در میان اسیران، همچنین، عمرو بن ابی سفیان بود که علی او را به‌اسیری گرفته بود. به پدرش گفتند: پسر را بازخر. گفت: دو بدبختی بر سر خود نیاورم؛ آن پسر من را کشته‌اند و این را گرفته‌اند و از من دارایی‌ام را می‌خواهند. خون حفضله پایمال شد و اینک بهای

آزادی عمرو می‌جویند! او را به خود وا گذاشت و بازنخريد. آنگاه سعد بن نعمان انصاری برای عمره گزاردن به مکه رفت و ابوسفیان او را بازداشت کرد. قرشیان به هیچ حج گزار و عمره گزار کار نمی‌گرفتند. ابوسفیان او را به زندان انداخت تا در برابر آزادی پسرش آزاد کند. او گفت:

أَرْهَطَ بَنَ أَكَّالٍ أَجِيبُوا دُعَاءَهُ تَعَاقَدْتُمْ لَا تُسْلِمُوا السَّيِّدَ الْكَمَلَ
فَإِنَّ بَنِي عَمْرٍو لِسَاءٌ أَذَلَّةٌ لَعْنُ لَمْ يَفْكَوْا عَنْ أَسِيرِهِمُ الْكَبَلَ

یعنی: ای فرزندان مرد پرخوار، فراخوان او را پاسخ گویند زیرا شما پیمان بستید که بهتر بزرگسال خود را به دشمن وانسپارید. همانا فرزندان عمرو پست و زبون باشند اگر بند و زنجیر از اسیر خویش برنگیرند.

دراین هنگام فرزندان عمرو بن عوف به نزد پیامبر (ص) شدند و از او خواستند که عمرو بن ابی سفیان را در برابر سعد بن نعمان آزاد کند و او چنین کرد.

نیز در میان اسیران ابوعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبدشمس شوهر زینب دختر پیامبر خدا (ص) بود. او از همه مردان مکه زر بیش‌تری داشت و بازرگانی درست‌کار شمرده می‌شد. مادرش هاله دخترخویلد خواهر خدیجه همسر پیامبر خدا (ص) بود. این زن از پیامبر خواست که دخترش را به پسر وی به همسری دهد و پیامبر پیش از رسیدن وحی چنان کرد. چون به پیامبر وحی رسید، زینب اسلام آورد و به او گرایید. پیامبر خدا (ص) در مکه گرفتار بت‌پرستان بود و از این‌رو نتوانست میان این زن و شوهر جدایی افکند. چون قرشیان به جنگ بدر بیرون شدند، شوهرش ابوعاص بن ربیع نیز بیرون رفت و به اسیری افتاد. هنگامی که قرشیان به کار آزاد سازی اسیران خود پرداختند، زینب نیز برای آزاد کردن شوهرش ابوعاص به کار برخاست و گردن‌بندی را که خدیجه در شب عروسی به وی داده بود، روانه ساخت و خواستار آزادی شوی خود شد. چون پیامبر خدا (ص) گردن‌بند را دید، به‌زاری گریست و گفت: آیا می‌-

شود اسیر او را آزاد سازید و گردن بندش را به وی برگردانید؟ آنان اسیرش را آزاد ساختند و گردن بندش را به وی برگردانند.

پیامبر خدا (ص) از او پیمان گرفت که زینب را به مدینه گسیل دارد. ابوعاص به مکه رفت و پیامبر خدا (ص) زید بن حارثه برده خویش و مردی از انصار را روانه مکه فرمود تا زینب را از آنجا تا مدینه همراهی کنند. چون ابوعاص به مکه رسید، به زینب فرمود که به پیامبر (ص) پیوندد. زینب در نهمان ساز و برگ بر گرفت و خود را آماده کرد. کنانه بن ربیع برادر ابوعاص او را سوار بر شتری کرد و کمان خود برگرفت و او را به هنگام روز بیرون آورد. قرشیان گزارش این کار شنیدند و در جست و جوی او بیرون آمدند و در «ذی طو» به او رسیدند. زینب آبستن بود و چون بازگردانده شد، از ترس بار خود بیفکند. کنانه تیرهای خود استوار ساخت و گفت: به خدا کسی به من نزدیک نشود مگر که تیری در جگرش نشانم! ابوسفیان بن حرب به نزد وی آمد و گفت: او را آشکارا بیرون بردی و مردم گمان بردند که این از ناتوانی و زبونی ماست. به جان خودم سوگند که نیازی به زندانی کردن وی نداریم. با زن برگرد و ما را همین بس که مردمان بگویند ما او را بازگرداندیم. سپس کنانه او را شبانه بیرون برد و به زید بن حارثه و دوستش سپرد. آن دو زینب را به نزد پیامبر خدا (ص) آوردند و زینب در نزد او ماندگار گشت.

اندکی پیش از گشوده شدن مکه، ابوعاص برای بازگانی بسا دارایی های خویش و دارایی های مردانی از قریش روانه شام گشت. چون راه بازآمدن در پیش گرفت، گروهی از رزمندگان اسلام با او دیدار کردند و همه دارایی هایش را گرفتند و او خود رو به گریز نهاد. چون شب فرارسید، خود را به مدینه رساند و بر زینب درآمد. پامدادان پیامبر خدا از خانه بیرون آمد و آهنگ نماز کرد. او آواز داد که «خدا بزرگ است» و مردمان آواز دادند که «خدا بزرگ است» [شاید از آن رو که این غنیمت های فراوان تازه را به چنگ آورده بودند]. زینب از جایگاه زنان آواز داد: ای مردم، بدانید که من ابوعاص را پناه دادم. پیامبر (ص) گفت: سوگند به آنکه جهانم در

دست اوست، از این کار هیچ آگاهی نداشتیم ولی پایین‌ترین مردمان مسلمان می‌توانند کسان را پناه دهند. او به‌زینب گفت: مبدا ابو-عاص به نزد تو آید [و هم‌آغوش گردد] که وی برای تو روا نباشد. پیامبر به رزمندگانی که آن همه دارایی‌ها به چنگ آورده بودند، گفت: اگر بخواهید، می‌توانید دارایی‌هایش را به او برگردانید که ما این را دوست می‌داریم و اگر نمی‌خواهید، غنیمت‌گذاری است که خدا به شما ارزانی داشته است و شما بدان سزاوارترید. گفتند: ای پیامبر خدا، بلکه آن را همگی باز می‌گردانیم. آنان دارایی‌هایش را به او بازگرداندند و حتی پاره‌چوب‌هایی را که سر جوال‌ها را با آن می‌بستند، بدو پس دادند. او به مکه رفت و دارایی‌های مردم را به ایشان سپرد و گفت: اکنون گواهی می‌دهم که خدا یکی است و محمد فرستادهٔ اوست. به خدا سوگند، تنها این کار مرا از اسلام آوردن بازداشت که گمان برید من می‌خواستم دارایی‌های شما را بخورم. آنگاه از مکه بیرون شد و رو به مدینه آورد و بر پیامبر (ص) درآمد. او همسرش را با همان پیوند نخست به‌وی بازگرداند. برخی گویند: پیوند تازه‌ای بست.

يك روز عُمیر بن وهب جُمعی بسا صفوان بن امیه نشستند و گفت‌وگو از چنگ بدر به میان آوردند که این خود پس از آن پیکار بود. او دیوی از آن دیوان بود که پیامبر و یارانش را به سختی می‌آزرد. پسر وهب در میان اسیران بود. صفوان گفت: پس از کشتگان بدر جهان از خوبی و شادمانی تهی است. عمیر گفت: راست گفتی؛ اگر وامی به گردن و خانواده‌ای در زیر سرپرستی نمی‌داشتیم، سواره به‌سوی محمد می‌شتافتم و او را می‌کشتم. صفوان گفت: وامت به گردن من و خانواده‌ات نان‌خوران من که به سان زن و فرزندم از ایشان پذیرایی کنم. او روانهٔ مدینه گشت و بدان درآمد. پیامبر (ص) به عمر بن خطاب فرمود که او را بر وی درآورد. عمر بند شمشیر او را گرفت و به مردانی از انصار که با وی بودند، گفت: بر پیامبر خدا (ص) درآیید و این پلید را بپایید. چون پیامبر خدا

(ص) او را دید، به عمر گفت: رهایش کن. آنگاه گفت: ای عمیر، نزدیک آی، چرا آمدی؟ گفت: برای این اسیر. گفت: با من راست بگوی. گفت: جز برای این کار نیامدم. گفت: نه چنین است؛ تو با صفوان بنشستی و میان شما چنین و چنان گذشت. عمیر گفت: گواهی می‌دهم که تو فرستاده‌ی خدایی. این گفت و گو میان من و صفوان گذشت و هیچ‌کس از آن آگاهی نداشت. سپاس خدا را که مرا به اسلام رهنمون گشت. پیامبر خدا (ص) گفت: برادران را آموزش‌های دینی دهید و قرآن بیاموزید و اسیرش را آزاد سازید. آنان چنان کردند. عمیر گفت: ای پیامبر خدا، من مسلمانان را به سختی می‌آزردم؛ اینک از تو می‌خواهم که مرا دستوری دهی تا به مکه روم و به خدا فراخوانم و بت‌پرستان را بر سر کیش ایشان بیازارم چنان که یاران تو را می‌آزردم. پیامبر به وی دستوری داد. صفوان همی گفت: اینک رویدادی را نگران باشید که یاد جنگ بدر از مغز شما بزداید. چون عمیر به مکه آمد، در آن ماندگار گشت و کسان بسیاری با وی به آیین اسلام درآمدند. او ناهمکیشان خود را به سختی می‌آزرد.

باز یُکَرَز بن حَفْص بن أَخِیف برای بازخریدن سهیل بن عمرو فراز آمد. پیامبر خدا (ص) در این هنگام با ابوبکر و عمر و علی درباره‌ی اسیران به کنکاش درنشته بود. ابوبکر چنین رای داد که ایشان را بازفروشند و عمر چنین که ایشان را بکشند. پیامبر خدا (ص) به کشتن [به فروختن] گرایید و خدا این آیه فرو فرستاد: هیچ پیامبری را نسزد که او را بندیان باشند مگر پس از آنکه خون بسیار بر زمین ریزد. شما کالای این سرای می‌خواهید و خدا آن سرای را (برای شما) می‌خواهد و خدا درست‌کردار و فرزانه است. اگر نبشته‌ای پیشین از خدا نبود، شما را در برابر آنچه گرفتید، شکنجه‌ای سخت فرومی‌گرفت (انفال/۸/۶۷-۶۸). [پس از جنگ بدر، مسلمانان هفتاد اسیر فروختند و در برابر آن زر بستند]. اسیران هفتاد تن بودند. بر این پایه، در جنگ احد هفتاد مسلمان به کیفر فروختن هفتاد اسیر کشته شدند، دندان پیشین پیامبر خدا شکست،

کلاه خود بر سرش خرد گشت، خون بر چهره اش روان شد، یارانش به سختی شکست خوردند و خدا این آیه فرو فرستاد: آیا شما را شیوه این است که چون گرفتار آزاری گردید که دو چندان آن را رسانده باشید، بگویید: این از کجاست؟ بگو: این پیامد کردار خودتان است و خدا بر هر کاری تواناست (آل عمران/۳/۱۶۵).

همه کسانی از مسلمانان که در جنگ بدر کشته شدند، چهارده تن بودند: شش از مهاجران و هشت از انصار. پیامبر خدا (ص) کسانی را برگرداند که ایشان را خردسال شمرده، از آن میان: عبدالله بن عمر، رافع بن خدیج، براء بن عازب، زید بن ثابت و اُسَیدِ بنِ حُضَیر.

پیامبر خدا برای هشت تن که در جنگ بدر حاضر نبودند، بخشی از غنیمت‌های جنگی در نظر گرفت: عثمان بن عفان که پیامبر خدا (ص) او را فرموده بود که در مدینه بماند و از رقیه دختر بیمار پیامبر خدا (ص) پرستاری کند، طلحه بن عبیدالله، سعید بن زید که این دو تن را به واری کاروان و آوردن گزارش از آن روانه ساخته بود، ابولبابه که او را در مدینه جانشین خود ساخته بود، عاصم بن عدی که او را بر بالای شهر گماشته بود، حارث بن حاطب که او را برای چیزی که از بنی عمرو بن عوف شنیده بود به نزد ایشان برگردانده بود، حارث بن صَمّه که در جایی به نام «روحاء» شکست یافته بود و خَوّات بن جبیر که پایین شمشیرش ذوالفقار در بدر شکسته بود. این شمشیر از آن مُنَبّه بن حجاج یا عاص بن منبه بود که علی او را شکنجه کش کرد و شمشیرش برگرفت و به پیامبر (ص) داد و پیامبر آن را به علی بخشید.

[واژه تازه پدید]

رَحَصَه: به فتح رای بی نقطه و حای بی نقطه و ضاد نقطه‌دار.
حُبَار: به ضم حای بی نقطه و بای تک نقطه‌ای.
اُسَید بن حُضَیر: به ضم همزه و ضاد نقطه‌دار.

خَدِیج: به فتح خای نقطه‌دار و کسر دال بی نقطه.

جنگ بنی قینقاع

چون پیامبر خدا (ص) از جنگ بدر بازگشت، یهودیان رشک خود را در برابر پیروزی که خدا ارزانی وی داشته بود، آشکار ساختند و بیداد کردند و پیمان خود را شکستند. هنگامی که وی به سان کوچنده به مدینه آمد، با ایشان پیمان آشتی بست. چون رشک بری ایشان بر وی به او رسید، ایشان را در بازار بنی قینقاع گرد آورد و به ایشان گفت: هشدار باشید و از آنچه بر قرشیان فرود آمد، اندرز بگیرید و اسلام آورید زیرا می‌دانید که من پیامبری فرستاده هستم. گفتند: ای محمد، مبادا فریفته گردی که با مردمی ناآشنا با هنر جنگاوری دیدار کردی و از ایشان بهره‌ای بردی.

اینان نخستین یهودیانی بودند که پیمان خود با او را شکستند. همچنان که در دشمنی آشکار و ناپاوری خود شناور بودند، یک روز یک زن مسلمان به بازار بنی قینقاع رفت و در نزد زرگری نشست تا زیوری برای وی بسازد. مردی از ایشان بیامد و پسران او را از پشت به بالای شانه‌اش بست و او نمی‌دانست. چون زن برخاست، کونش برهنه گشت و مردم بر او خندیدند. یکی از مسلمانان از جای برجست و آن مرد گستاخ را با شمشیر به دو نیم کرد. یهودیان پیمان خود را به سوی پیامبر خدا (ص) افکندند و در میان باروهای استوار خویش دژگزين گشتند. پیامبر خدا (ص) به جنگ ایشان بیرون رفت و ایشان را برای پانزده شب در میان گرفت. آنان بر فرمان او فرود آمدند و مسلمانان همگی را بند برنهادند چرا که پیامبر می‌خواست ایشان را کشتار کند. اینان هم پیمانان خزرج بودند. در این هنگام عبدالله بن ابی بن سلول به سوی پیامبر برخاست و درباره‌ی ایشان با او سخن گفت ولی پاسخی نشنفت. او دست در گریبان پیامبر خدا (ص) افکند که پیامبر برآشفته و گفت: وای بر تو، مرا رها کن. عبدالله بن ابی گفت: تو را رها نکنم تا درباره‌ی یاران من فرمان بخشایش و نیکوکاری دهی. چهارصد تن بی

زره و سیصد تن زره‌پوش که از من در برابر هر سرخ و سپاهی پاسداری کردند؛ اینک می‌خواهی همه را در يك بامداد درو کنی. به خدا که من بیم گزندهای هراسناک دارم. پیامبر (ص) گفت: ایشان از آن تو باشند. نفرین خدا بر ایشان و بر تو باد.

پیامبر خداوند (ص) و مسلمانان همه دارایی‌های ایشان را به غنیمت گرفتند. ایشان را زمینی نبود بلکه مردمی ریخته‌گر و پیشه‌ور بودند. آنکه ایشان را از خانه‌هایشان بیرون راند. عُبَادَةُ بن صامت انصاری بود. وی ایشان را تا «ذُبَاب» راند و ایشان از آنجا روانه اَذْرِعَات شام گشتند [تا خود را به فلسطین برسانند] ولی دیری نپایید که همگی نابود شدند.

پیامبر ابولبابه را در مدینه به جانشینی خود برگماشت. پرچم پیامبر خدا (ص) به دست حمزه بود. وی غنیمت‌ها را در میان مسلمانان بخش کرد و پنج يك آن را برگرفت. به گفته برخی، این نخستین پنج يك بود که پیامبر خدا (ص) برداشت. سپس پیامبر خدا (ص) برگشت و در جشن قربان حاضر آمد و با مسلمانان به سوی نمازگاه بیرون رفت و این نخستین نماز جشن قربان بود که وی به جای آورد. پیامبر خدا (ص) يك یا دو گوسپند قربانی کرد و این نخستین قربانی بود که مسلمانان دیدند. همراه او، توانگران قربانی کردند. جنگ در ماه شوال/آوریل ۶۲۴م روی داد. برخی گویند: جنگ در ماه صفر سال سوم هجری/ژوئیه-اوت ۶۲۴م درگرفت. برخی دیگر تاریخ آن را پس از جنگ «کَدر» دانسته‌اند.

[واژه تازه پدید]

ذُبَاب: به کسر ذال نقطه‌دار و دو بای تک نقطه‌ای.

جنگ کَدر

ابن اسحاق گوید: این جنگ در شوال سال دوم هجری/آوریل ۶۲۴م روی داد. واقعی گوید در محرم سال سوم هجری/ژوئن ۶۲۴م درگرفت. به پیامبر (ص) گزارش رسید که بنی‌سلیم بر سر آبی از

خود به نام «کدر» گرد آمده اند. پیامبر خدا (ص) به سوی کدر شتافت ولی جنگ نکرد. درفش او در دست علی بن ابی طالب (ع) بود. او عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه به جانشینی خود برگماشت. وی برگشت و چهارپایان و شبانان را با خود به همراه آورد. رسیدن او به مدینه، ده شب گذشته از شوال / ۵ آوریل ۶۲۴ م بود. پس از رسیدن به مدینه، غالب بن عبدالله لیشی را با دسته‌ای از رزمندگان روانه جنگ بنی‌سلیم و بنی‌غطفان کرد. اینان آنها را کشتار کردند و دام‌های‌شان را به غنیمت گرفتند. از مسلمانان سه تن جان باختند. رزمندگان در نیمه شوال / ۱۱ آوریل ۶۲۴ بازگشتند.

[واژه تازه پدید]

کُدر: به ضم کاف و سکون دال بی نقطه.

جنگ سویق

ابوسفیان پس از جنگ بدر پیمان بسته بود که پس از هیچ‌گونه جنابتی سر و تن با آب نشوید تا با محمد پیکار کند. او با دوستان مرد سوارکار جنگی از قرشیان بیرون آمد تا سوگند خود به جای آورده باشد. خود را شبانه به مدینه رساند و با سلام بن مشکم سرور نَصْر دیدار کرد و گزارش‌های مردمان از او بشنید و در همان شب روانه گشت و مردانی چند از قریش را گسیل مدینه کرد. اینان به «غریض» آمدند و خرمايان آن را آتش زدند و مردی از انصار و یکی از هم‌پیمانان او را کشتند. نام انصاری مَعْبِد بن عمرو بود. اینان بازگشتند و ابوسفیان دید که سوگند خود به‌جای آورده است. از این‌سوی، فریادخواه به مدینه آمد و پیامبر خدا (ص) با یاران خود سوار گشتند و در پی آنان شتافتند ولی بر آنان دست نیافتند. ابوسفیان و یارانش انبان‌های آرد را فرو می‌افکندند تا خود را سبک بار سازند و رهایی یابند. بیش‌ترین بخش توشه ایشان همین بود. از این‌رو، این را «جنگ آرد» نام نهادند.

چون پیامبر خدا با مسلمانان بازگشتند، اینان به وی گفتند: ای

پیامبر خدا، آیا امید جنگ دیگر باشد؟ گفت: آری. ابوسفیان در همان هنگام که خود را آماده کارزار می‌کرد، گفت:

كُرُّوا عَلَى يَثْرِبٍ وَ جَمْعِهِمْ فَإِنْ مَا جَمَعُوا لَكُمْ نَفْلٌ
 إِنْ يَكْ يَوْمَ الْقَلِيبِ كَانَ لَهُمْ فَإِنْ مَا يَمِدُّهُ لَهُمْ ذَوْلٌ
 أَلَيْتُ لَا أَقْرَبُ النَّسَاءَ وَلَا يَمَسُّ رَأْسِي وَ جِلْدِي الْفُسْلُ
 حَتَّى تَبِيرُوا قَبَائِلَ الْأَوْسِ وَالْخَزْ رَجِ إِنَّ الْفَوَادَ يَشْتَعِلُ

یعنی: بر یثرب و گروه‌های آن بتازید که آنچه گرد آورده‌اند، تاراج شما باشد. اگر جنگ بدر به سود ایشان پایان یافت، جنگ‌های پس از آن مایه زیان و گزند ایشان باشد. سوگند خوردم که با زنان آمیزش نکنم و سر و پیکر خود را نشویم تا قبیله‌های اوس و خزرج را نابود کنید زیرا آتش در دل زبانه می‌کشد.

کعب بن مالک او را چنین پاسخ گفت:

يَا لَهْفَ أُمِّ الْمُسْتَجِيرِ عَلَى جَيْشِ بْنِ حَرْبٍ بِالْحَرَّةِ الْفُشَلِ
 إِذْ يَطْرَحُونَ الرَّحَالَ مِنْ سَمِّ الْقَلْبِ سَرَّكَ قِي لِقْنَةِ الْجَبَلِ
 جَاؤُوا بِجَمْعٍ لَوْ قِيسٍ مَبْرَكُهُ مَا كَانَ إِلَّا كَمَفْخَصِ الدُّنْجَلِ
 عَارٍ مِنَ الثَّيْبِ وَ الثَّرَاءِ وَ مِنْ أَبْطَالِ أَهْلِ الْبَطْحَاءِ وَ الْأَسَلِ

یعنی: دریغ از مادر ستایش‌گران بر سپاه پسر حرب ابوسفیان باد که در «حره» گرفتار چه ناکامی و شکستی گشتند. هنگامی که بار و بینه خود را بر زمین می‌افکندند و هرکه از پرندگان به ستوه آید، به سستیغ کوه گراید. سپاهی فراز آوردند که اگر خوابگاه آن سنجیده شود، از خوابگاه موش بزرگ‌تر نباشد. بر کنار از پیروزی و توانگری و تهی از پهلوانان دره ریگزار و نیزه‌های جان‌شکار.

در ماه ذی‌حجه/م ۶۲۴م عثمان بن مظعون درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد. پیامبر خدا (ص) بر سر آرامگاهش سنگی نهاد تا نشانه‌ای برای آن باشد.

برخی گویند: حسن بن علی در این سال از مام گرامی بزد. برخی گویند: علی بن ابی‌طالب (ع) در دوازده ماهگی از آمدن پیامبر (ص)

به مدینه، با فاطمه زهراء (ع) زفاف کرد. اگر این درست باشد، گفتار نخست نادرست است. در این سال پیامبر خونبهایان بر بست که وابسته به شمشیر او بود.

[واژه تازه پدید]

سَلَامٌ: به تشدید لام.
 مِشْکَم: به کسر میم و سکون شین نقطه دار و فتح کاف.
 عَرِیْض: به ضم عین بی نقطه فتح راء و در پایان آن ضاد نقطه دار، دره ای در مدینه است.

رویدادهای سال سوم هجری (۶۲۵ میلادی)

در محرم سال سوم / ژوئن ۶۲۵ م پیامبر خدا شنید که گروهی از بنی ثعلبه بن سعد بن دُبیان و بنی مُحارب بن حَفص گرد آمده‌اند تا بر مسلمانان آسیبی فرود آورند. او با چهار صد مرد جنگی به سوی ایشان شتافت و چون به «ذی قُصَه» رسید، با مردی از بنی ثعلبه دیدار کرد و او را به اسلام خواند. او به اسلام گرایید و به پیامبر آگاهی داد که بت پرستان شبانه گزارش روی آوردن وی را شنیده و به سوی ستیغ‌های کوهستان گریخته‌اند. او بی آنکه دچار ستیزی گردد، به مدینه بازگشت. ماندگاری او دوازده شب به درازا کشید.

در این سال در جمادی‌الاول / اکتبر پیامبر به جنگ بنی سلیم به «بحران» بیرون رفت. انگیزه این جنگ آن بود که گروهی از بنی سلیم در بحران در بخش «فرع» گرد آمدند و گزارش این کار به پیامبر (ص) رسید. او با سیصد مرد جنگی به سوی ایشان شتافت و چون به بحران رسید، دید که ایشان پراکنده گشته‌اند. او بی آنکه به ستیزی برخورد کند، بازگشت. بیرون بودن او از مدینه ده شب بود. وی عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه به جانشینی خود برگماشت.

[واژه تازه پدید]

قُصَه: به فتح قاف و صاد بی نقطه.
بَحْران: با باء تک نقطه‌ای و حاء بی نقطه ساکن.

کشته شدن کعب بن اشرف یهودی

در این سال کعب بن اشرف یکی از مردم بنی نَبَهان از خاندان طی که مادرش از بنی نضیر بود، کشته شد. کشته شدن بت پرستان قریش در جنگ بدر سخت بر او گران آمده بود. از این رو به مکه رفت و مردم آن را بر پیامبر خدا (ص) برشوراند. خانواده‌های این کشتگان به سختی گریستند. او در گفتار و چکامه‌ها نام زنان مسلمانان می‌برد و با این پائیدامنان مهرورزی گفتاری (تشبیب) می‌کرد چندان که ایشان را بیازرد. چون به مدینه بازگشت، پیامبر خدا (ص) گفت: چه کسی کعب بن اشرف را از سر راه من بردارد؟ محمد بن مسلمة گفت: من برای تو این کار انجام دهم و او را بکشم. پیامبر گفت: اگر توانی، این کار بکن. او گفت: ای پیامبر خدا، ما را ناچار می‌باید چیزهایی گفت [شاید در میان این کار ناچار شویم از تو به بدی نام ببریم]. پیامبر گفت: آنچه برای شما روشن باشد، بر شما رواست.

پس محمد بن مسلمة و سلکان بن سلامة بن وقش (کیه او ابونايله) و حارث بن اوس بن معاذ برادر شیرخوارگی کعب و عَبَاد بن یَشْر و ابو عبس بن جَبْر گرد آمدند و پیش از خود ابونايله را به نزد کعب بن اشرف گسیل کردند که با وی به سخن پرداخت و به او گفت: ای پسر اشرف، من برای کاری به نزد تو آمدم؛ آن را برای من پوشیده بدار. گفت: چنین کنم. ابونايله گفت: آمدن این مرد برای عربان شوم بود زیرا راه‌های ما را برید چنان که نان‌خوران به تنگنا اندر افتادند و چهارپایان رنجور گشتند. کعب گفت: من تو را از این کار آگاه ساخته بودم. ابونايله گفت: می‌خواهیم که به ما خوردنی بفروشی و ما در نزد تو گروگان گذاریم و با تو پیمان استوار بندیم و تو در این کار با ما نیکویی کنی. کعب گفت: پسران تان را در نزد من گروگان گذارید؟ ابونايله گفت: می‌خواهی مرا رسوا سازی؟ یا من یاران منند که رایی مانند من دارند. تو به ایشان خوردنی می‌فروشی و ما به اندازه بسنده «چنبره» در نزد تو گروگان می‌گذاریم. خواسته ابو-

نایله از چنبره یعنی جنگ‌افزار این بود که چون همراه یاران خود با جنگ‌افزار به نزد کعب آمد، آن را ناآشنا نینگارد و بیمناک نگردد. کعب گفت: چنبره بس باشد.

ابونایله به نزد یاران خود بازگشت و ایشان را آگاه ساخت. اینان جنگ‌افزار برگرفتند و به سوی او گسیل گشتند. پیامبر(ص) تا بقیع غرگد با ایشان همراهی کرد و خدا را برای ایشان بخواند. چون به دژ کعب رسیدند، ابونایله او را آواز داد. کعب تازه از دامادی نوینی پیرداخته بود. ابونایله به سوی او پرید و این دو چندی گفت و شنود کردند. کعب همراه ایشان روانه دره «عجوز» گشت. در این میان ابونایله دست به سر کعب بن اشرف برد و بویید و گفت: تا امشب بویی به این خوشی ندیده بودم. چندی برفت و باز چنان کرد تا کعب آرام گرفت. باز چندی برفت و ناگهان پشت گردن کعب را گرفت و گفت: دشمن خدا را بزنی. شمشیرهای ایشان دسام فرود آمد ولی کاری از پیش نبرد. محمد بن مسلمه گوید: من به یاد آوردم که در درون شمشیر خویش تازیانه‌ای دارم که در درون آن شمشیری باریک است. آن را برگرفتم. دشمن خدا چنان فریادی کشید که در همه دژهای پیرامون ما آتش برافروخته شد. پس آن را بر سینه‌اش گذاشتم و تا پشت خایه‌اش بدریدم و دشمن خدا بر زمین افتاد.

در این میان، حارث بن اوس بن معاذ آسیب دید و زخمی شد چه شمشیر یکی از ما به پیکر او برخورد. ما به سوی بُعَاث بیرون آمدیم. او از ما واپس نشست و لختی دیر کرد زیرا دچار خونریزی شده بود. آنگاه به نزد ما آمد که او را برداشتیم و به نزد پیامبر(ص) آوردیم و او را از کشته شدن دشمن خدا آگاه ساختیم. پیامبر آب دهان بر زبر زخم دوست‌مان مالید و ما به سوی زن و فرزند خود بازگشتیم. یهودیان به سختی ترسیده شدند و هیچ یهودی نماند. مگر که بر جان خود بیمناک شد.

گوید: پیامبر خدا (ص) گفت: هر که از مردان و بزرگان یهودی دست یسافتید، او را بکشید. پس مُحِیَصَة بن مسعود بر این

سُنَّيْنَهٗ یهودی از بازرگانان یهود که با وی داد و ستدی داشت، بتاخت و او را بر خاک ناپودی انداخت. برادرش حُوَیصَه به او گفت: ای دشمن خدا، او را کشتی! به خدا سوگند که چه بسیار پیه که در شکم تو از دارایی اوست! وی برادر خود را بزد. محیصَه گفت: کسی مرا به گشتن او فرمان داد که اگر می‌فرمود که تو (برادرم) را بکشم، هیچ درنگ نمی‌کردم و تو را می‌کشتم. گوید: به خدا سوگند که این آغاز اسلام آوردن حویصه شد زیرا گفت: آیینی که تو را بدین پایه برساند، مایهٔ شگفتی است. سپس اسلام آورد.

[واژه تازه پدید]

عَبَسَ بن جَبْر: به فتح عین بی نقطه و سکون بَاء تک نقطه‌ای.
جَبْر: با جیم و بَاء تک نقطه‌ای.
سُنَّيْنَه: تصغیر سن.

در ربیع‌الاول این سال/ اوت ۶۲۴م عثمان بن عفان با دختر دیگر پیامبر خدا (ص)، ام کلثوم پیوند زناشویی بست و در ماه جمادی‌الثانی/ نوامبر با او زفاف کرد. هم در این سال، سایب بن زید خواهرزادهٔ نمیر بزاد. واقعی گوید: در این سال پیامبر خدا (ص) به جنگ انمار بیرون رفت. بدین جنگ «دوام» نیز می‌گفتند. گفتار ابن اسحاق را در این باره پیش‌تر بازگفتیم.

در این سال جنگ فَرَدَه روی داد و فرمانده آن زید بن حارثه بود. این نخستین جنگ بود که او در آن به فرماندهی رسید. داستان این جنگ چنان بود که قرشیان پس از جنگ بدر، از راه شام ترسان گشتند و راه عراق را در پیش گرفتند. از ایشان، گروهی بیرون رفتند که ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیه در میان آنان بودند. بیش‌ترین کالای بازرگانی‌شان سیم (نقره) بود. فَرَات بن حَیَّان از بکر بن وایل ایشان را راهنمایی می‌کرد. پیامبر خدا (ص) زید را بر سر ایشان فرستاد که در آبی به نام فرده با ایشان دیدار

کرد و کاروان را بگرفت و آنچه را در آن بود، به دست آورد. مردان از چنگ وی گریختند. او دارایی‌های کاروان را به نزد پیامبر خدا آورد که پنج يك آن بیست هزار [و همه آن صد هزار] بود. او چهار پنجم بازمانده را برابر در میان یاران خود بخش کرد. فرات بن حیان را به اسیری به نزد وی آورد و او به اسلام گرایید و پیامبر خدا (ص) او را آزاد کرد.

[واژه تازه پدید]

فرده: آبی در نجد است. دانشوران درباره چگونگی نگارش آن به ناسازگاری سخن گفته‌اند. برخی آن را قَرَدَه با فاء مفتوح و راء ساکن دانسته‌اند که زید الخلیل در آنجا درگذشت. ابن فرات آن را در چندین جا قَرَدَه با قاف نوشته است. ابن اسحاق گوید: زید بن حارثه به سوی فرده، آبی از آب‌های نجد، راند. ابن فرات نیز در اینجا آن را به فتح فاء و راء نوشته است. اگر دو جا باشند، باکی نیست؛ وگرنه یکی از نگارش‌های ابن فرات نادرست است.

کشته شدن ابو رافع

در جمادی‌الثانی این سال/ نوامبر ۶۲۴م ابو رافع سلام بن ابی حَقِیق یهودی کشته شد. او به یاری کعب بن اشرف و به زیان پیامبر خدا (ص) کار می‌کرد. چون کعب اشرف کشته شد و کشتندگان او از اوس بودند، خزرجیان گفتند: به خدا سوگند که نتوانند با این کار در نزد پیامبر خدا (ص) بر ما بیالند. اوس و خزرج در یاری به پیامبر خدا (ص) مانند دو اشتر تر هم‌آوردی کردند. خزرجیان کسانی را به یاد آوردند که مانند کعب بن اشرف با پیامبر خدا (ص) دشمنی می‌نمودند. ایشان ابن ابی حَقِیق را به یاد آوردند که ماندگار خیبر بود. از پیامبر خدا (ص) برای کشتن او دستوری خواستند و او دستوری داد. از خزرجیان عبدالله بن عَتِیک و مسعود بن سِتَّان و عبدالله بن انیس و ابوقَتَادَه و خُزَاعِی بن اسود هم‌پیمان ایشان بیرون رفتند. پیامبر، عبدالله بن عَتِیک را فرمانده ایشان ساخت. اینان

بیرون شدند تا به خیبر رسیدند و شبانه به خانهٔ ابورافع رفتند. هیچ خانه‌ای نگذاشتند مگر که آن را از بیرون بر مردمش بستند. ابورافع در بالاخانه‌ای بود. از او دستوری خواستند. زنش بیرون آمد و گفت: کیستید؟ گفتند: گروهی از عربان که خوردنی (غله، گندم، جو) می‌خواهیم. زن گفت: اینک دوست شما، سر وی درآیید. ایشان درآمدند. چون درآمدند، در بالاخانه را بستند و او را در بسترش یافتند و بر او تاختند. زنش فریاد کشید. بارها یکی از ایشان آهنگ کشتن آن زن می‌کرد ولی سفارش پیامبر (ص) را به یاد می‌آورد که زنان و کودکان را نیازارید. آنگاه از او دست برمی‌داشت. اینان با شمشیرهای خود بر او زدند و عبدالله بن انیس با شمشیر خود بر او تاخت و آن را در شکم وی فرو برد. سپس از نزد وی بیرون آمدند. چشمان عبدالله بن عتیک به خوبی نمی‌دید و او از پلکان پایین افتاد و پایش به سختی آسیب دید. او را برداشتند و پنهان گشتند. یهودیان رو به هر سوی آوردند و ایشان را جستند ولی نیافتند. از این رو به سوی دوست خود بازگشتند. مسلمانان به یکدیگر گفتند: از کجا بدانیم که دشمن خدا مرده است؟ یکی برگشت و به میان مردم فرو رفت و مردم را در پیرامون خویش دید و او می‌گفت: آواز ابو رافع را شناختم. پس گفتم: ابو رافع در کجا باشد؟ آنگاه زنش فریاد برآورد: به خدا جان سپرده است. گفت: به خدا سخنی از این خوش‌تر نشنیده بودم. پس به نزد یاران خود بازگشت و گزارش به ایشان بداد. او آواز گزارشگر مرگ را شنید که می‌گفت: گزارش مرگ ابورافع بازرگان حجازیان را به شما می‌دهم. آنان بازگشتند تا بر پیامبر درآمدند و دربارهٔ کشته شدن او به ناسازگاری کشیده شدند. پیامبر خدا (ص) گفت: شمشیرهای خود را بیاورید. ایشان شمشیرها بیاوردند. پیامبر در آنها نگریست و دربارهٔ شمشیر عبدالله بن انیس گفت: این او را کشته است که نشان استخوان‌ها را در آن می‌بینم. نیز دربارهٔ کشته شدنش گفته است: پیامبر خدا (ص) مردانی از انصار به فرماندهی عبدالله بن عتیک را به سوی ابورافع یهودی فرستاد که در سرزمین حجاز ماندگار بود و پیامبر خدا (ص) را می-

آزرد. چون به او نزدیک شدند، خورشید فرو رفت و مردم با چراغ-های خود فرارفتند. عبدالله بن عتیک به یاران خود گفت: بر سر جای خویش بمانید که من می‌روم و با دربان به نرمی سخن می‌گویم شاید که به درون راه یابم. او روانه گشت تا به نزدیک در رسید و در آنجا جامه خود را بر سر پیچید که گویی می‌خواهد کاری انجام دهد (بشاشد). دربان بر او بانگ زد: اگر می‌خواهی به درون آیی، بیا که می‌خواهم در فراز کنم. او به درون رفت و در را بست و کلیدها را از میخی آویخت. گوید: من برخاستم و کلیدها برداشتم و در بگشودم. ابو رافع در بالاخانه خویش با مردم به شب‌نشینی سرگرم بود. چون خواست بخواهد، شب‌نشینان از نزد وی برفتند و من بالا رفتم. هر دری را می‌گشودم، آن را از درون بر خود می‌بستم. گفتم: اگر از بودنم آگاه گردند، به من نرسند تا او را بکشم. گوید: به او رسیدم و اینک دیدم که او در خانه‌ای تاریک در میان خانواده خویش است ولی نمی‌دانم کجاست. گفتم: ایا ایا رافع! گفت: این کیست؟ به سوی آواز شتافتم (و گیج بودم) و او را با شمشیر زدم ولی کارگر نیفتاد و او فریاد کشید. از خانه بیرون آمدم ولی دور نشدم و سپس بر او درآمدم و گفتم: این آواز برای چیست؟ گفت: وای بر مادرت! مردی در خانه است که مرا با شمشیر بزد. گوید: باز او را زدم و زخمی کردم ولی نکشتم. آنگاه سر شمشیر بر شکم گذاشتم و فشار آوردم تا از پشتش بیرون آمد. دانستم که او را کشته‌ام. آغاز به گشودن درها کردم و همی بیرون رفتم تا به پلکان رسیدم و گمان بردم به زمین رسیده‌ام. شبی مهتابی بود. پای برداشتم و فرو گذاشتم و به پایین افتادم و پایم شکست. آن را با دستار خود بستم و بر درگاه نشستم و گفتم: به خدا از اینجا نروم تا بدانم که او را کشته‌ام یا نه. چون خروس خواند، گزارشگر مرگت برخاست و آواز داد: گزارش مرگت ابو رافع بازرگان مردم حجاز به شما می‌دهم. به نزد یاران خود آمدم و گفتم: بگریزید! خدا ابو رافع را کشت. به نزد پیامبر (ص) رسیدم و گزارش به او بازگفتم. گفت: پایت را دراز کن. آن را دراز کردم و او دست بر پایم سود و چنان شدم که گویی هرگز گله‌ای از

آن نداشتند.

برخی گویند: کشته شدن ابورافع در ذی‌حجه سال چهارم هجری / م ۶۲۶ م بوده است. و خدا داناست.

[واژه تازه پدید]

سَلَام: به تشدید لام.

حَقِیق: به ضم حاء بی نقطه و فتح قاف یکم تصغیر حقیق است.

در این سال در شعبان/ژانویه ۶۲۵ م پیامبر خدا (ص) با حفصه دختر عمر بن خطاب زناشویی کرد. وی پیش‌تر زن خُنَیس بن حُذافه سهمی بود که بر سر این زن درگذشت.

[واژه تازه پدید]

خُنَیس: به ضم خاء نقطه‌دار، با نون فتح‌دار، یای دو نقطه‌ای در زیر و سین بی نقطه.

جنگ احد

این جنگ، هفت شب گذشته از شوال این سال/۲۳ م ۶۲۵ م (۲ خرداد) یا نیمه آن/۳۱ م ۶۲۵ م (۱۰ خرداد) روی داد. آنچه آن را برانگیخت، نبرد بدر بود زیرا چون گروهی از بت‌پرستان در این پیکار کشته شدند، عبدالله بن اِیسی رَبِیعَه و عِکْرِمَه بن ابی‌جهل و صَفْوَان بن امیه و دیگران که پدران و پسران و برادران‌شان کشته شده بودند، نیز کسانی که در آن کاروان دارایی داشتند، به نزد ابوسفیان رفتند و با او سخن گفتند که او را با دارایی در جنگ با پیامبر خدا یاری کنند تا کینه خود بکشند. آنان چنین کردند و مردم خود را آماده جنگ ساختند و سازو برگ و جنگ‌افزار فراهم آوردند و چهار تن را به نزد عربان فرستادند که ایشان را برانگیزانند: عمرو بن عاص، هُبَیْرَة بن ابی‌وهب، ابن رَبَعْرَی و ابو عزة جُمَحی. اینان گروه‌هایی را از کنانه و ثقیف و جز ایشان‌گرد آوردند. قرشیان

با هم پیمانان و پیروان و فرمانبرداران خود از قبیله‌های تهامه و کنانه گرد آمدند. جبیر بن مطعم برده خود وحشی بن حرب را فراخواند و او چنان زوبین می‌افکند که اندک لغزشی از او سر می‌زد. جبیر به او گفت: با مردم بیرون شو که اگر عموی محمد را در برابر عموی من طعیمه بن عدی بکشی، تو آزادی.

اینان زنان و فرزندان مردم را نیز با خود بردند تا نگریزند. رهبر مردم ابوسفیان بود. او زنش هند دختر عتبّه را با خود بیرون برد و دیگر سران قریش زنان خود را بردند: عکرمه بن ابی جهل زنش ام‌حکیم دختر حارث بن هشام را با خود برد. حارث بن مغیره زنش فاطمه دختر ولید بن مغیره خواهر خالد، صفوان بن امیه زنش بریره یا برزه دختر مسعود ثقفی خواهر عروقه بن مسعود مادر پسرش عبدالله بن صفوان، عمرو بن عاص زنش ریطه دختر منبّه بن حجاج مادر پسرش عبیدالله بن عمرو، طلحه بن ابی طلحه زنش سلافه دختر سعد مادر پسرانش مسافع و جلاس و کلاب و دیگران هر یکی زنان خود را بیرون بردند. زنان «دف» با خود همراه داشتند و بر کشتگان بدر می‌گریستند و بت پرستان را برمی‌انگیختند.

همراه بت پرستان، ابو عامر پارسای انصاری بود که برای دوری از پیامبر خدا (ص) همراه پنجاه یا پانزده پسر از اوسیان به مکه رفته بود. وی به قرشیان نوید می‌داد که اگر با محمد به جنگ درایستد، یک تن از اوسیان از یاری وی واپس ننشیند. چون مردم در احد با یکدیگر دیدار کردند، ابو عامر نخستین کس در میان هم پیمانان و مردمان مکی بود که بیرون آمد و گفت: ای اوسیان، من ابو عامر. گفتند: خدا بر تو نبخشاید ای مرد زشت کردار! او گفت: مردمان من پس از من گرفتار گزند گشته‌اند. سپس او به سختی پیکار کرد چنان‌که از هر دو سوی بر همدگر سنگ پرتاب کردند. هر بار که هند بر وحشی می‌گذشت یا او به هند می‌رسید (و وحشی را ابو دُسمه — فریه — می‌خواندند)، می‌گفت: ای ابودسمه، دل دیگران را بهبود بخش و دل خود را خنک ساز. اینان فراز آمدند تا بر دو چشمه سار در درون زمین شوره زار و آبدار بر کاریزی در کناره دره در سوی

مدینه بار بنهادند.

چون پیامبر خدا (ص) گزارش ایشان بشنید و مسلمانان از این کار آگاه شدند، گفت: من گاوی در خواب دیدم و با آن شگون خوش زدم. در لبه شمشیرم رخنه‌ای دیدم و نیز در خواب دیدم که دستم را در زرهی استوار فرو بردم و آن را چنین بگشادم که در مدینه بمانم (و جنگ را بسازم). اگر بخواهید، می‌توانید در مدینه بمانید و ایشان را به اینجا کشانید. اگر ماندگار گردند، در بدترین ماندگاه بمانند و اگر بر ما درآیند، در اینجا با ایشان پیکار کنیم.

اندیشه عبدالله بن اَبیّ بن سلول همراه اندیشه پیامبر خدا (ص) بود چه او بیرون رفتن از مدینه را خوش نمی‌داشت. گروهی از کسانی که در این روز و در این جنگ ساغر جان‌بازی نوشیدند، خواهان بیرون رفتن از مدینه برای پیکار با بت‌پرستان گشتند.

قرشیان روزهای چهارشنبه و پنج‌شنبه و آدینه را ماندند. پیامبر خدا (ص) پس از آنکه نماز آدینه را به‌جای آورد، بیرون رفت و دو سوی رزمنده در روز شنبه نیمه شوال/ ۳۱ مه بسا همدگر کسارزار کردند. چون پیامبر خدا (ص) جامه رزم پوشید و بیرون رفت، آنان که به سود بیرون رفتن به سوی قرشیان رای داده بودند، پشیمان گشتند و گفتند: پیامبر خدا (ص) را ناچار به رفتن کردیم. اکنون از او خواهش می‌کنیم که وحی را بیوسد تا بر او فرود آید. پس به نزد او آمدند و پوزش خواستند و گفتند: هرچه می‌خواهی، بکن. پیامبر گفت: پیغمبر را نمی‌سزد که زره پوشد و آن را از تن درآورد مگر پس از آنکه پیکار کرده باشد.

پیامبر با هزار مرد جنگی بیرون رفت و عبدالله بن ام مکتوم را به جانشینی خویش بر مدینه گماشت. چون به میان راه مدینه تا احد رسید، عبدالله بن ابی یک سوم از مردم را برگرداند. پیامبر گفت: از ایشان فرمان برد و در برابر من نافرمانی کرد. آنان که از وی پیروی کردند، مردمی دوروی و سست‌باور بودند. عبدالله بن حرام برادر بنی‌سلمه در پی ایشان روان گشت و خدا را همی فرایاد ایشان آورد که دست از یاری پیامبر خویش برندارند و او را یکه نگذارند.

اینان گفتند: اگر می‌دانستیم که شما مرد جنگک باشید، چنین تنهاتان وانمی‌گذاشتیم. پس به دنبال کار خود روان گشتند. عبدالله بن حرام گفت: خدا دورترتان سازد ای دشمنان خدا! باشد که پروردگار ما را از شما بی‌نیاز گرداند. پیامبر خدا (ص) با هفتصد مرد جنگی ماند. او بر زمین سنگلاخ بنی‌حارثه و از میان دارایی‌های ایشان گذر کرد و دارایی مردی از دورویان به نام مِرْبَع بن قَیْطی را که مردی کور بود، درنوشت. چون آواز پیامبر خدا (ص) و آوای پای وی و همراهان وی بشنید، از جا برخاست و به افشاندن خاک بر چهره‌های ایشان پرداخت. همی گفت: اگر تو پیامبر خدایی، روا نمی‌دارم که به‌درون بوستان و کشتزار من درآیی. او مشتی خاک برگرفت و گفت: اگر می‌دانستم که این خاک بر چهره دیگری نخواهد ریخت، آن را بر سر و روی تو می‌کوفتم. یاران به سوی وی شتافتند که جاننش بگیرند. پیامبر گفت: چنین مکنید که این مردک هم کور چشم است و هم کور دل. سعد بن زید با کمان خود بر سر وی کوفت و او را زخمی کرد. دراین میان اسبی رم کرد و دم بجنبانید و بر آویزه شمشیر سواره خود زد که آن را بیرون کشید. پیامبر خدا به وی گفت: شمشیرهای خود را نگه‌دارید که همی بینم که امروز شمشیرهای بسیاری از نیام برآورده خواهد گشت.

پیامبر خدا (ص) روانه شد تا در کرانه دره فرود آمد و پشت خود و سپاهش را به سوی کوه احد گردانید. بت‌پرستان سه هزار مرد جنگی بودند که از این میان هفتصد مرد زره داشتند، دویست مرد اسب سواری و پانزده تن زنان خود را با کجاوه‌های آراسته آورده بودند. مسلمانان دویست زره‌پوش داشتند و تنها دو اسب: یکی از آن پیامبر خدا (ص) و دیگری از آن ابی‌بُرْدَه بن نِیَّار. پیامبر خدا (ص) سپاهیان خود را سان دید و زید بن ثابت و ابنِ عُمَر و اُسَید بن حُضَیر و براء بن عازب و عرابه بن اوس و ابوسعید خدری و برخی دیگر به جز ایشان را برگرداند. به‌جایز بن سَمْرَه و رافع بن خَدِیج دستوری داد که با وی باشند.

ابوسفیان پیک و پیام به نزد انصاریان روانه کرد و گفت: ما را

با پسر عموی مان تنها بگذارید که از جنگ با شما رو برگردانیم زیرا نیاز به کشتار شما نداریم. انصاریان پاسخ درشت به وی دادند. بت پرستان آماده کارزار گشتند. خالد بن ولید را بر بال راست سپاه خود گماشتند و عِکْرِمَةُ بن ابی جهل را بر بال چپ آن. پرچم شان در میان بنی عبدالدار بود. ابوسفیان رو به پرچم داران آورد و گفت: همانا پیکارگران همواره روی به پرچم داران می کنند تا ایشان را از پای درآورند. یا پرچم را به ما دهید یا مردانه آن را پاس بدارید. گفتند: چون دیدار افتد، بدانی که چه گونه پیکار آزماییم. او همین را می خواست.

پیامبر خدا (ص) روی با مدینه گذاشت و کوهستان احد پشت سر خود بداشت و تیراندازان را که پنجاه تن بودند، بر دنباله سپاه کاشت و عبدالله بن جبیر برادر خَوَات بن جبیر را به فرماندهی ایشان برگماشت. به وی گفت: یا تیراندازی، سواران را از ما دور بدار که از پشت بر ما نتازند و در جای خود استوار باش چه جنگ با سود ما باشد یا به زیان مان. پیامبر خدا (ص) دو زره درپوشید و پرچم را به مُصْعَب بن عُمَیر بخشید و زبیر بن عوام را فرماندهی سواران داد و مقداد را همراه وی فرمود. حمزه پیشاپیش وی با سپاهیان اسلام روانه گشت.

خالد و عکرمه فراز آمدند و زبیر و مقداد با ایشان به پایداری برخاستند و بت پرستان را درهم شکستند. طلحة بن عثمان پرچم دار بت پرستان بیرون آمد و گفت: ای یاران محمد، شما گمان می برید که خدا ما را با شمشیرهای شما به دوزخ می تازاند و شما را با شمشیرهای ما به سوی بهشت روانه می سازد. آیا در میان شما کسی هست که شمشیر من او را به سوی بهشت روانه سازد یا شمشیر او مرا به دوزخ اندازد؟ علی بن ابی طالب (ع) به سوی او تاخت و با شمشیر بر او کوفت و پایش بینداخت. او فرو افتاد و کونش برهنه گشت. علی را به خداوند و خویشاوندی سوگند داد که از خون وی بگذرد. علی او را رها کرد. پیامبر خدا (ص) آواز داد «خدا بزرگ است». آنگاه به علی گفت: چرا کارش نساختی؟ گفت: مرا به خداوند

و خویشاوندی سوگند داد [و از دیگر سو، کونش برهنه بود] و من آزرَم کشیدم که خونش بریزم.

در دست پیامبر خدا (ص) شمشیری بود. او آواز داد: چه کسی این شمشیر می‌ستاند و حق آن به پای می‌دارد؟ مردانی چند به سوی او روی آوردند که شمشیر به هیچ کدام نداد تا ابودجانه گام فراپیش نهاد و گفت: ای پیامبر خدا، حق این شمشیر چیست؟ گفت: چندان با آن دشمن را بکوبی تا خون روان‌سازی. گفت: من آن را برمی‌گیرم. پیامبر شمشیر به او داد. او مردی دلاور بود. وی را دستاری سرخ بود که چون آن را بر سر می‌بست، مردمان می‌دانستند که مردانه خواهد جنگید. او دستار سرخ بر سر بست و شمشیر برگرفت و با ناز و گستاخی به پیش همی خرامید. پیامبر خدا (ص) گفت: این، گونه‌ای راه رفتن است که خدا آن را دشمن می‌دارد مگر در چنین جایی. او به هیچ دلاوری بر نمی‌خورد مگر که او را فروگرفت. سرانجام به زنانی بر ستیغ کوه رسید که دف‌ها همراه داشتند و می‌زدند و می‌خواندند و پای‌کوبی و دست‌افشانی می‌کردند. در میان ایشان زنی بود که می‌سرود:

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| تَمْشِي عَلَى التَّمَارِقِ | تَحْنُ بَنَاتُ طَارِقِ |
| وَتَفْرِشُ التَّمَارِقِ | إِنْ تُقْبِلُوا نُعَاقِ |
| فِرَاقٍ غَيْرِ وَاثِقِ | أَوْ تَذِيرُوا نُفَارِقِ |

نیز می‌گفت:

إِيهَا بَنَى عَبْدِ الدَّارِ إِيهَا حُمَاةَ الدِّيَارِ
ضَرْبًا بِكُلِّ بَتَّارِ

یعنی: ما دخترانی هستیم که شب در بر دلبر می‌کوبیم. بر بسترهای نرم و گرانبها می‌خرامیم. اگر به پیش تازید، شما را در آغوش کشیم و بسترها بگسترانیم. اگر پشت کنید، جدایی گزینیم چنان که شما را دوست نداریم.

هان به پیش تازید ای پسران عبدالدار؛ به پیش تازید ای نگهبانان و پشتوانان کس و کار؛ بتازید با شمشیرهای جان‌شکار.

او شمشیر برآهیخت که زن را دو پاره کند ولی شمشیر پیامبر خدا (ص) را از آلوده شدن به خون يك زن گرامی داشت. این زن، هند بود. زنان در پشت سر او دف می زدند و مردان را برمی شوراندند. مردم به سختی پیکار کردند. از میان مردان مسلمان حمزه و علی و ابودجانه در میان سپاه دشمن فرورفتند. خدا پیروزی را بر مسلمانان فرود آورد و بت پرستان را درهم شکست. زنان گریختند و رو به ستیغ های کوهستان آوردند. مسلمانان به لشکرگاه ایشان روی آوردند و به تاراج پرداختند. هنگامی که ناباوران واپس گریختند، برخی از تیراندازان به لشکرگاه نگر بستند و رو به تاراج گری آوردند و دیگران استوار بر جای خود بماندند و گفتند: فرمان پیامبر خدا به جان می نیوشیم و بر جای خود پایدار می مانیم. خدا این آیه فرو فرستاد: برخی از شما بودند که دوستار این سرای بودند و برخی دیگر دوستار آن سرای (آل عمران/۱۵۲). اینان یاران راستین پیامبر خدا (ص) بودند.

عبدالله بن مسعود گوید: هیچ يك از یاران پیامبر خدا (ص) را دوستار این سرای نمی شناختم تا این آیه فرو آمد.

چون شماری از تیراندازان از جای خود فرود آمدند، خالد بن ولید اندک بودن بازمانده تیراندازان را دید و بر ایشان تاخت و ایشان را از پای درآورد و از پشت بر یاران پیامبر یورش آورد. هنگامی که بت پرستان دیدند که سواران شان می جنگند، روی به آوردگاه آوردند و بر مسلمانان تاختند و ایشان را درهم شکستند. مسلمانان پرچم داران سپاه بت پرستی را کشته بودند و درفش بر زمین افتاده بود و کسی آن را بر نمی داشت. در این هنگام عمّره دختر علقمه حارثی آن را برگرفت و برافراشت. قرشیان بر گرد آن فراهم آمدند و صواب آن را برگرفت و در پای آن کشته شد. آنکه پرچم داران را کشته بود، علی بن ابی طالب (ع) بود. ابو رافع چنین گوید. چون ایشان را کشت، پیامبر (ص) گروهی از بت پرستان را دید و به علی گفت: بر ایشان تاز. او ایشان را بپراکند و کشتار کرد. آنگاه پیامبر گروه دیگری را دید و به او گفت: بر ایشان تاختن آور. علی

بر ایشان تاخت و پراکنده‌شان ساخت و از کشتار ایشان خون فراوان به‌راه انداخت. جبریل گفت: ای پیامبر خدا، جانبازی و برادری این است. پیامبر خدا (ص) گفت: او از من است و من از اویم. جبریل گفت: من هم از شمایم. گوید: در این هنگام آوازدهنده‌ای را شنیدند که آواز می‌داد: شمشیری چون ذوالفقار نباشد و جوانمردی چون علی. یکی از دندان‌های چهارگانه پایین پیامبر خدا (ص) شکست و لب وی شکافته شد و گونه وی و پیشانی‌اش (از جای رستنگاه موی) زخمی گشت. ابن قَمَئَه شمشیر برافراشت که بر پیامبر فرود آورد. همو بود که پیامبر را زخمی کرده بود. برخی گویند: عتبه بن ابی وقاص یا عبدالله بن شهاب زُهری نیای محمد بن مسلم او را زخمی کرده بود. گویند: عتبه بن ابی وقاص و ابن قَمَئَه لیشی آذرمی از بنی تمیم بن دارم (که مردی آرواره کوتاه و چانه شکسته بود) و ابی بن خلف جمعی و عبدالله بن حمید اسدی (شیر جنگی قرشیان) بر کشتن پیامبر خدا (ص) همدستان شدند. ابن شهاب همان بود که پیشانی او را زخمی کرد. عتبه چهار پاره سنگ بر وی افکند و یکی از دندان‌های چهارگانه او در سوی راست را بشکست و بر لب او شکاف آورد. ابن قَمَئَه گونه وی را زخمی کرد چنان که حلقه‌های کلاه خود وی در آن فرو ریخت. او شمشیر بر سر پیامبر زد ولی شمشیر وی کارگر نیفتاد و کلاه خود او را نشکافت. پیامبر خدا (ص) بر زمین افتاد و زانوی وی خراش برداشت. ابی بن خلف با زوبینی بر وی تاخت. پیامبر خدا (ص) آن را از او بازگرفت و او را با همان زوبین از پای درآورد. برخی گویند: نه چنین است؛ او زوبین زبیر بن عوام را برگرفت و ابی بن خلف را با آن بکشت. برخی دیگر گویند: آن را از حارث بن صَمّه بگرفت. عبدالله بن حمید را ابودجانه انصاری کشت.

چون پیامبر خدا (ص) زخمی شد، خون بر چهره‌اش روان گردید. او پیوسته دست بر آن می‌سود و می‌گفت: چه گونه مردمی رستگار گردند که چهره پیامبر خود را خون‌آلود سازند. او از دست ایشان به درگاه خدا می‌نالید. پنج تن از انصار در پیش روی پیامبر جنگیدند و همگی کشته شدند. ابودجانه پیکر پاک خود را سپر پیامبر خدا (ص)

ساخت. او خود را بر روی پیامبر افکنده بود و از این رو هر تیری که می‌آمد، بر پشت وی فرو می‌رفت. سعد بن ابی وقاص در پیش روی پیامبر خدا (ص) تیر همی افکند. پیامبر خدا (ص) تیر به او می‌داد و می‌گفت: بینداز، پدر و مادرم برخیزات بادند.

در این روز چشم قَتَادَة بن نُعْمَان از خانه بیرون آمد و پیامبر خدا (ص) با دست خود آن را به سر جایش برگرداند و این چشم بهترین چشمان وی گردید. مصعب بن عمیر درفش مسلمانان را به دست گرفت و چندان جنگید که جان باخت. او را ابن قَمْئَة لیشی از پای درآورد و گمان می‌برد که او پیامبر است. او به سوی قرشیان بازگشت و گفت: محمد را کشتم. از این رو مردم فریاد زدند: محمد کشته شد، محمد کشته شد.

چون مصعب کشته شد، پیامبر خدا (ص) پرچم را به علی بن ابی طالب داد. حمزه نیز گرم کارزار بود تا سَبَاع بن عبدالمُزَّی غُبَّشَانی بر وی گذشت. حمزه به وی گفت: ای زاده آن زن که چوچوله‌ها می‌برد، به نزد من آی! مادرش انمار زنی بود که دختران را ختنه می‌کرد. چون دیدار کردند، حمزه او را فروکوفت و بکشت. وحشی (برده هند) گوید: به خدا سوگند که حمزه را می‌دیدم که مردم را بی‌پروا درو می‌کرد و بر هر کس می‌گذشت، او را می‌کشت. او سَبَاع بن عبدالمعزی را از پای درآورد. من زوبین خود به تکان آوردم و آن را بر وی پرتاب کردم که در نافش فرو رفت و از میان دو پایش بیرون آمد. او به سوی من تاخت ولی تاب نیاورد و بر زمین افتاد. من او را درنگت دادم تا جان باخت و آنگاه زوبین خویش بیسرون آوردم و به سوی سپاه سرازیر گشتم. خدا از حمزه خوشنودباد و او را خوشنودگرداناد. عاصم بن ثابت، مسافع بن طلحه و برادرش کلاب بن طلحه را با دو تیر بر خاک ناپودی افکند. آن دو را به نزد مادرشان سلافه آوردند و گزارش دادند که عاصم هر دو را کشته است. او با خدا پیمان بست که اگر خدا او را بر وی چیره گرداند، در کاسه سرش باده بنوشد. در این هنگام عبدالرحمان بن ابی بکر که همراه بت پرستان بود، به میان دو سپاه آمد و هم‌آورد خواست. ابوبکر خواست بر وی تازد

ولی پیامبر خدا (ص) به وی گفت: شمشیر در نیام کن و ما را بهره‌ور گردان.

انس بن نضر عموی انس بن مالک بر عمر و طلحه و مردانی از مهاجران گذشت که همگی سراسیمه شده بودند. به ایشان گفت: چرا بر جای خود خشک شده‌اید؟ گفتند: پیامبر (ص) کشته شده است. گفت: پس از او چه هوده‌ای از زنده بودن؟ بر آن آیین و رفتار بمیرید که او مرد. سپس او روی به سپاه بت پرستان آورد و چندان جنگید تا کشته شد. بر پیکر او هفتاد زخم شمشیر و نیزه دیدند. تنها خواهرش بود که توانست او را از روی انگشتان زیبایش بازشناسد. برخی گویند: همانا انس بن نضر گروهی از مسلمانان را شنید که چون آوازه کشته شدن پیامبر خدا (ص) درافتاده بود، می‌گفتند: کاش کسی می‌داشتیم که به نزد عبدالله بن ابی بن سلول می‌رفت تا او برای ما از ابوسفیان امانی می‌ستاند که ما را کشتار نکند. انس به ایشان گفت: ای مردم، اگر محمد مرده است، خدای او نمرده است. بر همان آیین و رفتاری پیکار کنید که محمد کرد. بار خدایا، من از آنچه اینان می‌گویند، به سوی تو پوزش می‌آورم و از آنچه این مردمان گفته‌اند، به درگاه تو پناه می‌برم. آنگاه چندان جنگید که جان باخت. نخستین کس که پیامبر خدا (ص) را دید، کعب بن مالک بود. گوید: من بی‌درنگ با بلندترین آواز فریاد کشیدم: ای همه مسلمانان، شما را مرده باد که اینک پیامبر خدا زنده است و درگذشته است. پیامبر او را فرمود: آرام باش. چون مسلمانان او را شناختند، به سوی دره تاختند و دیدند که علی، ابوبکر، عمر، طلحه، زبیر، حارث بن صمه و دیگران گردش را گرفته‌اند. چون پیامبر پشت به دره کرد، ابی بن کعب خود را بدو رساند و همی گفت: ای محمد، زنده مبادم اگر تو را زنده بگذارم. پیامبر خدا (ص) رو به وی آورد و زوین بر گردنش افکند. ابی همواره در مکه به پیامبر خدا (ص) می‌گفت: مرا اشتیری پیر است که روزانه او را يك «فَرَق» (پیمانه‌ای از مردمان مدینه برابر با سه آبخوری) ذرت می‌خورانم و روزی از روزها سوار بر وی تو را می‌کشم. پیامبر به او می‌گفت: بلکه من به یاری خدا تو

را می‌کشم. چون زخم خورده به سوی قرشیان بازگشت (و زخمش اندک بود)، گفت: محمد مرا کشت. به او گفتند: باکی بر تو نباشد. گفت: او به من گفته است که تو را می‌کشم. به خدا سوگند که اگر بر من تف می‌انداخت، مرا می‌کشت. دشمن خدا در «سُرف» جان سپرد. پیامبر خدا (ص) در جنگ احد به سختی کوشید و پیکار کرد. چندان تیر افکند که تیردانش تهی گشت و گوشه کمانش بشکست و زهش پاره شد. چون پیامبر خدا (ص) زخمی شد، علی آغاز به آوردن آب در سپر خود از «مِهْرَاس» (کوهی در احد) و شست و شو دادن زخم‌های وی کرد. خون بند نیامد. فاطمه زهراء (ع) از راه رسید و او را در آغوش کشید و به زاری همی گریست. آنگاه دسته‌ای ننی فراز آورد و آتش زد و خاکستر آن بر زخم‌ها گذارد که خون آن بند آمد. مالک بن زهیر حشمی تیری بر پیامبر افکند که طلحه دست خود را سپر وی ساخت و تیر بر انگشت کپینش خورد. برخی گویند: حَبَّان بن عرقه تیر بر او افکند. چون تیر بر انگشت وی خورد، گفت: آخ! پیامبر خدا (ص) فرمود: اگر می‌گفت «آخ ای خدا» به بهشت می‌رفت و مردم بدو می‌نگریستند. برخی گویند: به‌جز انگشت بلند و میانه او، دستش چلاغ گشت. گفته نخستین درست‌تر است.

ابوسفیان و گروهی از بت‌پرستان بر فراز کوه برآمدند. پیامبر خدا (ص) گفت: روا نباشد که اینان بر بالای سر ما آیند. عمر و گروهی از مهاجران برخاستند و با ایشان پیکار کردند و فرودشان آوردند. پیامبر خدا (ص) که دو زره بر تن داشت، رو به تخته‌سنگی آورد که از آن بالا رود، ولی نتوانست. طلحه در زیر پای او نشست تا پا بر شانه او گذاشت و بالا رفت. پیامبر خدا (ص) گفت: بهشت بر طلحه بایسته گشت.

شکست، گروهی از مسلمانان از آن میان عثمان بن عفان و دیگران را به «اعوص» راند. اینان سه روز در آنجا ماندند و سپس به نزد پیامبر (ص) آمدند. چون پیامبر ایشان را دید، به ایشان گفت: فراخنا دیدید که بدانجا شتافتید!

در این میان حنظلة بن ابی عامر شناخته با نام «شست و شو داده»

فرشتگان»، با ابوسفیان بن حرب دیدار کرد. چون حنظله بر فراز وی برآمد، شداد بن اسود (همان ابن شعوب) او را دید. ابوسفیان او را فراخواند که فراز آمد و بر حنظله تاخت و او را از پای درآورد. پیامبر خدا (ص) گفت: او را فرشتگان شست و شو دهند؛ از کسانش بپرسید. چگونگی از همسرش پرسیدند و او گفت: حنظله [در شب نخست دامادی] با من هم‌بستر گشت و سر و پیکر نشست و یکراست به‌آوردگاه شتافت زیرا بانگ و غریو نبرد شنید. پیامبر خدا (ص) گفت: از این‌رو بود که فرشتگان او را شست‌و‌شو دادند. ابوسفیان در باره پایداری خود و یاری ابن شعوب به وی برای کشتن حنظله، چنین سرود:

وَلَوْ شِئْتُ نَجَّيْتِي كُمَيْتٍ طَمِرَّةٌ وَلَمْ أَحْمِلِ التَّعْمَاءَ لِابْنِ شُعُوبٍ
فَمَا زَالَ مَهْرِي مَزَجَرَ الْكَلْبِ مِنْهُمْ لَدُنْ غُدْوَةٍ حَتَّى دَنْتُ لِغُرُوبٍ
أَقَاتِلُهُمْ وَأَدْعِي يَالَ غَالِبٍ وَادْفَعُهُمْ عَنِّي بِرُكْنِ صَلِيبٍ
فَبِكُنِّي وَلَا تَرْعِي مَقَالََةَ عَاذِلٍ وَلَا تَسْأَلِي مِنِّي عُبْرَةً وَتَجِيبِ
أَبَاكَ وَإِخْوَانًا لَنَا قَدْ تَتَابَعُوا وَحَقَّ لَهُمْ مِنْ عُبْرَةٍ بِتَضْيِيبِ
وَسَلَّى الَّذِي قَدْ كَانَ فِي النَّفْسِ إِنِّي قَتَلْتُ مِنَ النَّجَارِ كُلَّ نَجِيبِ
وَمِنْ هَاشِمٍ قُرْنَا تَجِيبًا وَمُضْعَبًا وَكَانَ لَدَى الْهَيْجَاءِ غَيْرَ هَيُوبِ
وَلَوْ أَنَّنِي لَمْ أَشَفِ مِنْهُمْ قُرُونِي لَكَانَتْ شَجِيَّ فِي الْقَلْبِ ذَاتُ نُدُوبِ

یعنی: اگر می‌خواستم، سمندی سرخ و سیاه و چالاک مرا وامی-
رهند و بارِ بخشایش بر پسر شعوبم نمی‌گرداندم. همانا کره اسپ
رمنده‌ام از پگاه تا هنگام فرو شدن خورشید آماج زوزه‌کشیدن سگان
ایشان بود. با ایشان پیکار می‌کردم و فریاد می‌زدم: ای فرزندان
غالب! آنگاه در برابر ایشان به ستونی استوار پناه می‌بردم و ایشان
را از خود می‌راندم. نگارین منا، گریه سرده‌واز گفتار نکوهشگران
باک‌مدار؛ از شیون و زاری به ستوه می‌ای. بر پدر و برادرانت گریه
سرده که یکایک باده مرگت نوشیدند و اینک ایشان را از شیون و
سرشک بهره‌ای می‌باید. آنچه را در دل داشتی بدین آرامش‌بخش که

۱. منوچهری دامغانی فرماید:

نگارین منا برگرد و مگری که کار عاشقان را نیست حاصل

من هر جوانمرد نژاده‌ای را از نجاریان (مردمان مدینه) بر خاک نابودی افکندم. از هاشمیان پهلوانی دمان (مانند حمزه) را به خاک و خون در غلتاندم و نیز مصعب را که از جنگ و ستیز هیچ هراسی به دل راه نمی‌داد. اگر دلم را با کشتن ایشان خنک نمی‌ساختم، همواره اندوهی گزاینده جانم را در چنگال می‌فشرد.

حسان بن ثابت چنین در پاسخ او سرود:

ذَكَرْتُ الْقُرُومَ الصَّيِّدَ مِنَ الْهَاشِمِ وَ لَسْتُ لِزُورٍ قُلْتَهُ بِمُصِيبِ
أَتَعَجَّبُ أَنْ أَقْصَدْتَ حَمَزَةَ مِنْهُمْ عَشَاءَ وَ قَدْ سَمَّيْتَهُ بِنَجِيبِ
أَلَمْ يَقْتُلُوا عَمْرًا وَ عُتْبَةَ وَ ابْنَهُ وَ شَيْبَةَ وَ الْحَجَّاجَ وَ ابْنَ حَبِيبِ
غَدَاةً دَعَا الْعَاصِيَ عَلِيًّا قَرَاعَهُ بِضَرْبَةٍ عَطَبٍ بَلَّغَهُ بِخَضِيبِ

یعنی: تو سروران سرفراز خاندان هاشم را به ناسزا یاد کردی و در سخنی گزاف که بر زبان راندی، استوار نبودی. آیا در شگفت رفته‌ای که از میان ایشان آهنگ حمزه کردی و او را شیر زیان و مرد نژاده خواندی؟ آیا اینان نبودند که از شما عمرو و عتبه و پسر وی و شیبه و حجاج و پسر حبیب را بر خاک نابودی افکندند؟ آن بامداد که آن مرد «عاص» نژاد، علی را آواز داد و او چنان با شمشیر برنده بر سرش کوفت که پیکرش را شناور در خون گردانید.

هند جگرخوار و دوستانش خود را بر کشتگان افکندند و همی ایشان را پاره پاره کردند و گوش و بینی بریدند. هند خود از گوش‌ها و بینی‌های مردان دست‌بندها و پابرنگن‌ها ساخت و سپس اینها را به برده خود «وحشی» سپرد. او سینه حمزه را شکافت و جگر وی را بیرون آورد و در دهان گذاشت ولی نتوانست بجود و از این رو بیرون افکند.

آنگاه ابوسفیان بر فراز مردم برآمد و سه بار گفت: آیا محمد در میان گروه است؟ پیامبر خدا (ص) گفت: او را پاسخ نگوئید. آنگاه سه بار پرسید: آیا پسر ابوقحافه در میان گروه است؟ آنگاه سه بار آواز داد: آیا پسر خطاب در میان گروه است؟ آنگاه رو به یاران خود

آورد و گفت: اما اینان، همگی کشته شدند. عمر گفت: ای دشمن خدا، دروغ گفتی. خدا آنان را زنده بداشت تا مایه درد و اندوه تو باشند. ابوسفیان گفت: هبل، هبل تویی بالاتر. پیامبر خدا (ص) گفت: بگویید: خدا خدا بزرگتر. ابوسفیان گفت: عَزَّا داریم که عزادارید. پیامبر خدا (ص) گفت: بگویید: سرورمان خداست که با او بیگانه‌اید. ابوسفیان گفت: ای عمر، تو را به خدا راست بگو، آیا محمد را کشته‌ایم؟ عمر گفت: بار خدایا، نه. او خرم و خندان است و زوزه تو می‌شنود. ابوسفیان گفت: تو راستگوتر از ابن قعنه هستی. سپس گفت: این جنگ به جنگ بدر به در. پیکار همچنان در چرخش است. همانا شما پاره پارگی‌ها در کشتگان خود خواهید یافت. به خدا سوگند که نه از این کار خوشنود بودم نه از آن خشمگین شدم؛ نه فرمان دادم نه پیشگیری کردم.

در این زمان حلیس بن زبَّان رهبر هم‌پیمانان، بر ابوسفیان گذشت و دید که نوک نیزه‌اش را در کناره دهان حمزه همی فرو برد و می‌گوید: بچش، ای بریده از خویشاوندان! حلیس فریاد زد: ای فرزندان کنانه، این سرور قریش است که با پسر عموی خود چنین می‌کند که می‌بینید. ابوسفیان گفت: لغزشی بود، پنهانش بدار.

ام ایمن پرستار پیامبر خدا (ص) و زنانی از انصار به آبگیر شدند که آب بگیرند. حبان بن عرقه تیری بر او گشاد کرد که بر دامنش خورد. او خندید. پیامبر (ص) تیری به سعد بن ابی وقاص داد و گفت: او را بزن. وی تیر انداخت و او را بر زمین افکند. پیامبر (ص) خندید و گفت: سعد به سود آن بانو کینه کشید؛ خدا فراخوان تو را پاسخگو باد، خدا تیراندازی تو را استوار بدارد.

آنگاه ابوسفیان و همراهانش به دنبال برگشتند. او گفت: نویدگاه ما با شما سال آینده است. پیامبر خدا (ص) علی را در پی ایشان گسیل کرد و فرمود: بنگر که اگر از اسبان فرود آمده سوار اشتران گشته‌اند، آهنگ مکه دارند و اگر بر اسب سوار شده‌اند، می‌خواهند بر مدینه بتازند. سوگند به آنکه جانم در دست وی است، با ایشان بر سر آن به پایداری درخواهم ایستاد. علی گوید: در پی ایشان روان

گشتم و دیدم که از اسبان کنار کشیده سوار بر اشتران گشته‌اند و آهنگت مکه دارند. رو به سوی پیامبر آوردم و نتوانستم خویشتن‌داری کنم و فریاد همی کشیدم. پیامبر خدا (ص) او را فرموده بود که آن کار پنهان بدارد.

پیامبر خدا (ص) مردی را فرمود که چگونگی سرنوشت کشتگان را واریسی کند. او سعد بن ربیع انصاری را دید که نیمه جانی دارد. سعد به مرد واریسی کننده گفت: به پیامبر خدا (ص) از من درود برسان و بگو: خدایت بهترین پاداشی ده‌اد که مردمی را از پیامبر ایشان ارزانی می‌فرماید. به کسان من درود فرست و بگو: اگر کم‌ترین آسیبی به پیامبر خدا (ص) برسد و شما جان در پیکر داشته باشید، در پیشگاه خدا هیچ پوزش و بهانه‌ای نخواهید داشت. و این بگفت و جان به جان‌آفرین سپرد.

حمزه را در درون دره یافتند که شکمش را پاره کرده و پیکرش را از هم دریده بودند. چون پیامبر خدا (ص) او را دید، فرمود: اگر این بیم نبود که این کار پس از من به سان آیینی درآید، پیکرش را بر زمین رها می‌کردم که به درون شکم‌های درندگان و چینه‌دان‌های پرندگان درآید. اگر خدا مرا بر قرشیان پیروز گرداند، پیکر سی‌تن از کشتگان ایشان را پاره پاره خواهم کرد. مسلمانان گفتند: چنان ایشان را پاره پاره کنیم که عربان هرگز مانند آن را نشنیده باشند. خدا این آیه را در این باره فرو فرستاد: اگر کیفر می‌کنید، همان اندازه کنید که بر شما ستم روا داشته‌اند و اگر بردباری کنید، این کار برای بردباران بهتر است (نحل/۱۶/۱۲۶). در این هنگام پیامبر خدا (ص) از آن کار چشم پوشید و شکیبایی پیشه کرد و فرمود که هرگز پیکرهای کشتگان دشمن را پاره پاره نکنند.

صفیه دختر عبدالمطلب فراز آمد. پیامبر خدا (ص) به پسرش زبیر فرمود که او را بازگرداند تا نبیند که بر سر برادرش حمزه چه آورده‌اند. زبیر او را دید و فرمان پیامبر (ص) بگزارد. صفیه گفت: به من گزارش رسیده است که پیکر برادرم را پاره پاره کرده‌اند. این کار در راه خدا سخت اندک است. چه خوشنود مردمانی که به چنین

گذشت‌ها ماییم! بی هیچ گمان این را به خدا واگذارم و به شمار وی بسپرم و خویشتن‌داری و بردباری پیشه کنم. زبیر پیامبر خدا (ص) را از گفته وی آگاه کرد. فرمود: راهش را باز یگذار. زن آمد و بر وی نماز گزارد و به درد بگریست و سپس گفت: همگی خدا را بیم و همگی بدو باز می‌گردیم (بقره/۲/۱۵۶). پیامبر خدا (ص) فرمود که او را به خاک سپردند.

در میان مسلمانان کسی به نام «قُزْمان» («فرومایه») بود که پیامبر خدا (ص) پیش‌تر گفته بود که او دوزخی باشد. او در جنگ احد به سختی کوشید و مردانه پیکار کرد و هشت یا نه تن از بت‌پرستان را کشت. آنگاه زخمی گشت که او را به خانه‌اش بردند. مسلمانان گفتند: تو را مژده باد ای قزمان! گفت: چرا مرا مژده باید داد که تنها به پاسداری از نام و نشان و شکوه و آوازه مردم خود جنگیدم. آنگاه زخمش به سختی به درد آمد و از ایسن‌رو، او تیری برگرفت و رگ‌های درون بازو (این سوی آرنج) خود را برید که خون جهیدن گرفت و او جان سپرد. گزارش کار او به پیامبر خدا (ص) دادند. گفت: گواهی می‌دهم که من فرستاده خدایم.

از میان کسانی که در جنگ احد کشته شد، «مُخیرِیق» یهودی بود. وی در آن روز به یهودیان گفت: ای گروه یهودیان، شما بی‌گمان می‌دانید که یاری کردن محمد راست و درست است. گفتند: امروز شنبه است. گفت: مرا شنبه‌ی در کار نباشد. او شمشیر و جنگ‌افزار خود برگرفت و گفت: اگر کشته شوم، دارایی‌ام را به محمد سپارید که هرچه می‌خواهد، با آن بکند. آنگاه روانه گشت و چندان مردانه جنگید تا کشته شد. پیامبر خدا (ص) گفت: مخیرِیق بهترین یهودیان است.

هم در این روز، «یَمَان» پدر حذیفه کشته شد. مسلمانان او را کشتند. پیامبر خدا (ص) وی و ثابت بن قیس بن وقش را به یاری شماری از بانوان از روی زمین برداشت. او با همتای خود (که هر دو پیرانی سالخورده بودند)، جنگ را می‌بیوسیدند. یکی به دیگری گفت: درنگ چرا؟ آیا شمشیرهای خود برنگیریم و به پیامبر خدا

پیوندیم؟ باشد که خدا ما را جانبازی ارزانی فرماید. چنان کردند و به میان مردمان درآمدند و کسی از آمدن ایشان آگاه نبود. ثابت را بت پرستان کشتند و یمان را شمشیرهای مسلمانان در میان گرفتند که او را کشتند و نمی دانستند کیست. حذیفه داد کشید: پدرم، پدرم! گفتند: به خدا او را نشناختیم. او گفت: خدا شما را پیامرزد. پیامبر خدا (ص) خواست خونبهای او بپردازد. حذیفه خونبهای او را بر مسلمانان بینوا بخش کرد.

برخی از مردم کشته های خود را به مدینه بردند. پیامبر خدا (ص) فرمود هر کسی را در همان جا که جان باخته است، به خاک سپارند. او فرمان داد که دو تن و سه تن را در يك آرامگاه به خاک سپارند و آنان که خواننده ترینان قرآن بودند، به سوی قبله دراز کشیده شوند. او بر ایشان نماز گزارد. هر بار که يك جانباز را می آوردند، حمزه را همراه او می ساخت و نماز بر ایشان می گزارد. برخی گویند: او نه جانباز را بر زمین می خواباند و حمزه را دهمین ایشان می کرد و بر ایشان نماز می گزارد. علی و ابوبکر و عمر و زبیر به درون آرامگاه وی رفتند و پیامبر خدا بر کنار آرامگاه وی فرو نشست. او فرمان داد که عمرو بن جموح و عبدالله بن حرام را در يك آرامگاه به خاک سپارند. فرمود: این دو در این سرا دوستان یکدل بودند.

چون جانبازان به خاک سپرده شدند، پیامبر خدا (ص) آهنگ بازگشت کرد. در راه بازگشت، حَمْنَه دختر جَحْش با وی دیدار کرد. پیامبر گزارش جان باختن برادرش عبدالله بن جَحْش را به وی داد. زن گفت: همگی خدا را بیم و همگی بدو باز می گردیم (بقره/۲/۱۵۶). آنگاه گزارش جان باختن دایی اش حمزه را به وی داد. زن برای او آمرزش خواست. سپس گزارش جان باختن شوهرش مصعب بن عمیر را به او داد. زن فریاد کشید و شیون آغاز کرد. پیامبر گفت: شوهر را در نزد زن پایگاهی بلند است.

پیامبر خدا (ص) بر خانه ای از خانه های انصار گذشت. سرشک از دیدگانش فرو بارید و به درد گریست و گفت: ولی حمزه را شیون کنندگانی از میان بانوان در کار نیست. سعد بن معاذ به خانه بنی

عبدالاشهل رفت و زنان ایشان را فرمود که بروند و بر حمزه بگریند. پیامبر خدا (ص) بر زنی از انصار گذشت که پدر و شوهرش جان باخته بودند. چون گزارش درگذشت آنان به وی دادند، گفت: بر سر پیامبر خدا (ص) چه آمد؟ گفتند: سپاس خدا را، چنان است که می بینی. گفت: او را به من نشان دهید. چون زن به پیامبر نگریست، گفت: پس از درگذشت توست که هر داغی جانکشکار است (یا: با بودن تو هر داغی شیرین است)^۲. بازگشت او به مدینه در روز شنبه در همان روز جنگ بود.

[واژه تازه پدید]

نِیَّار: با نون کسره دار و یای دو نقطه ای در زیر و در پایان آن راء. جُبَّیر: به ضم جیم تصغیر جبر است. خَوَّات: با خاء نقطه دار و واو تشدیددار و پس از الف، تاء دو نقطه ای در بالا. حَبَّان: به کسر حاء و باء تک نقطه ای که نون در پایان آن است. حَلَّیس: به ضم حاء بی نقطه تصغیر حلس است. زَبَّان: با زاء و بای تک نقطه ای که نون در پایان دارد.

جنگ حمراء الاسد

چون روز يكشنبه [۱۶ شوال/یکم ژوئن ۶۲۵ م]، فردای آن روز، فرارسید، اذان دهندۀ پیامبر خدا (ص) آواز جنگ درداد. پیامبر گفت: تنها با ما کسانی بیرون آیند که دیروز در پهنۀ بدر بودند. او بیرون رفت تا ناباوران بدانند که همچنان نیرومند است. همراه او گروهی از زخمیان بیرون آمدند که به سختی خود را بر سر پا نگه می داشتند. سپاهیان روانه شدند تا به حمراء الاسد در هفت میلی مدینه رسیدند. پیامبر روزهای دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه در آنجا ماند. در این زمان معبد خزاعی بر وی گذشت. خزاعیان از مسلمانان و

۲. در اینجا در متن واژه «جَلَل» به کار برده شده است که از اضداد است: هم کار سنگین و دردناک و هم رویداد شیرین و دلنشین و آسان.

بت پرست به نیک خواهی برای پیامبر خدا (ص) در تهامه نام بردار بودند. معبد بت پرست بود. او گفت: ای محمد، گرفتاری تو ما را سخت به درد آورد. سپس از نزد پیامبر (ص) بیرون رفت و چون به «روحاء» رسید، ابوسفیان را با کسانش دید که آهنگ بازگشت به مدینه برای ریشه کنی پیامبر خداوند (ص) و مسلمانان را (به گمان خویش) در سر می پروراندند. چون ابوسفیان معبد را دید، پرسید: چه در پشت سر داری؟ معبد گفت: محمد با سپاهیان انبوه که مانند آن را ندیده بودم، بیرون آمده است و آهنگ جان شما دارد. آنان را که واپس نشسته بودند، گرد هم آورده است چه اینان از کار خود پشیمان گشته اند. از جای خود برنخیزی تا ببینی که پیشانی های اسبان ایشان آشکار شده است. ابوسفیان گفت: به خدا سوگند ما آهنگ بازگشت داشتیم تا بازماندگان ایشان را ریشه کن سازیم. معبد گفت: من به تو هشدار می دهم که چنین کاری نکنی. وی ابو-سفیان و همراهانش را از آن کار بازداشت.

در این میان کاروانی از عبدالقیس بر ابوسفیان گذشت. او گفت: از نزد من پیامی برای محمد ببری و من شتران شما را بار کشمش می زنم و به عکاظ می رسانم. گفتند: چنین کنیم. گفت: او را آگاه سازید که ما آهنگ بازگشت به سوی وی و یارانش داریم تا همگی را ریشه کن سازیم. اینان در حمراء الاسد بر پیامبر (ص) گذشتند و پیام بگزاردند. پیامبر (ص) گفت: خدا ما را بس است و او نیکو پشتوانی است. سپس به مدینه بازگشت و در سر راه بر ابو-عزه عمرو بن عبیدالله جمعی و معاویه بن مغیره بن ابی عاص دست یافت. ابو عزه در جنگ بدر گرفتار شده بود. او از ناداری و بسیاری نان خوران به نزد پیامبر خدا (ص) گله برد و پیامبر او را رایگان آزاد کرد ولی از او پیمان ها گرفت که به جنگ وی نیاید و به دشمنان او یاری نرساند. او در جنگ احد فراز آمد و مردم را پیوسته بر مسلمانان شوراند. چون او را به نزد پیامبر خدا (ص) آوردند، گفت: ای محمد، بر من بخشایش آور. پیامبر گفت: مرد خدای گرای دویار از یک سوراخ گزیده نمی شود. پس فرمان داد که او را بکشند.

اما معاویه بن مغیره بن ابی‌عاص بن امیه، همان بود که بینی حمزة بن عبدالمطلب و دیگران را برید و پیکر ایشان را پاره پاره کرد. او در راه گم شد و چون بامداد بیامد، به خانه عثمان بن عفان رفت. همین که عثمان او را دید، گفت: من و خودت را نابود کردی. معاویه گفت: تو نزدیک‌ترین خویشاوند منی. من به نزد تو آمده‌ام که پناهم دهی. عثمان او را به خانه خویش درآورد و آهنگ پیامبر خدا (ص) کرد که در نزد وی میانجی و خواهشگر شود تا او را آزاد سازد. همان دم شنید که پیامبر خدا (ص) می‌گوید: همانا معاویه در مدینه است؛ او را بجوئید. او را از خانه عثمان بیرون کشیدند و به نزد پیامبر (ص) آوردند. عثمان گفت: سوگند به آنکه تو را به راستی و درستی پراکنگشته است، به نزد تو نیامدم جز برای اینکه به‌وی امانی بخشی. او را به من ببخش. پیامبر او را به عثمان بخشید و سه روز به وی درنگ داد و سوگند خورد که اگر پس از آن بماند، بی‌گمان خونتش بریزد. عثمان او را سازو برگ داد و گفت: بیرون شو. پیامبر خدا (ص) به حمراء الاسد رفت و معاویه ماند تا گزارش کارهای پیامبر (ص) بشنود. چون روز چهارم فرارسید، پیامبر گفت: معاویه نزدیک است و دور نشده است؛ او را بجوئید. عمار و زید بن حارثه او را بجستند و دریافتند و در «حماة» بکشتند^۳. این معاویه، نیای مادری عبدالملك بن مروان بن حکم بود.

گویند: در این سال در نیمه رمضان/روز نخست مارس (دهم اسفند) ۶۲۵ م حسن بن علی از مادر گرامی خود فاطمه زهرا بزاد. هم در این سال فاطمه زهرا به حسین باردار شد. میان بار پنهان و بار گرفتن وی پنجاه روز بود. هم در این سال در شوال/مارس، جمیله دختر عبدالله بن ابی به عبدالله بن حنظله بن ابی عامر «شست‌وشو

۳. آوازه چنین درافتاده است که در این رویداد، عثمان بن عفان، ام‌کلثوم دختر پیامبر خدا (ص) را که زن او بود، تا مرز مرگ نزد زهرا پنهان آورد که تو گزارش رفت و آمدهای معاویه را به پیامبر و یاران وی می‌رسانده‌ای. و خدا دانای است.

داده فرشتگان» باردار گشت [شب شوهرش با این زن دامادی کرد و بامداد یگراست به پهنه نبرد شتافت و ناشسته پیکار کرد و ساغر جانبازی نوشید و پیامبر خدا (ص) او را «شست و شو داده فرشتگان» خواند].

رویدادهای سال چهارم هجری (۶۲۵-۶۲۶ میلادی)

جنگ رَجِیع

در این سال در ماه صفر/ژوئیه ۶۲۵م جنگ رَجِیع رخ نمود. انگیزه این جنگ چنان بود که گروهی از «عَصَل» و «قَارَه» به نزد پیامبر(ص) آمدند و گفتند: در میان ما اسلام روا گشته است؛ کسانی را به نزد ما فرست تا به ما آموزش دینی دهند و قرآن بیاموزند. پیامبر شش تن به فرماندهی عاصم بن ثابت یا مَرثَد بن ابی مرثد روانه سرزمین ایشان کرد. چون به «هَدَاة» («آرام جای») رسیدند، نیرنگ در زدند و خاندانی از هذیل را که بنی لَحْیَان خوانده می شدند، به یاری خواندند و اینان صد مرد جنگی به یاری آنان فرستادند. مسلمانان به کوه پناه بردند. آنان به پایین شان فراخواندند و به ایشان پیمان و سوگند بخشیدند. عاصم گفت: به خدا سوگند که بر پایه پیمان يك ناباور فرود نیایم. خدایا، پیامبرت را از کار ما آگاه فرما. وی و مرثد و خالد بن بُکیر با آنان جنگیدند و ابن دَثَنَه و خُبَیب بن عدی و مرد دیگر فرود آمدند که همگی را استوار ببستند. مرد سوم گفت: این آغاز نیرنگ است. به خدا به دنبال شما نیایم. او را کشتند و خبیب و ابن دَثَنه را به مکه بردند و فروختند. خبیب را بنی حارث بن نوفل برگرفتند زیرا همو بود که در جنگ احد حارث را کشته بود. او را گرفتند که در برابر حارث بکشند. در آن هنگام که خبیب در خانه دختران حارث بود، از یکی از ایشان تیغی به عاریت

گرفت که موی زهار خود با آن بتراشد و برای کشته شدن آماده گردد، کودکی دوان بیامد و بر زانوی خبیب نشست و او تیغ به دست داشت، زن فریاد برآورد. خبیب گفت: می ترسی که او را بکشم؟ نیرنگ را در آیین ما راهی نیست. آن زن همواره می گفت: هرگز اسیری بهتر از خبیب ندیدم. او را چنان دیدم که خوشه ای انگور به دست داشت و همی خورد با اینکه در سراسر مکه میوه ای نبود و این بی گمان روزی خدایی بود که خدا ارزانی خبیب فرموده بود.

چون خبیب را از بارگاه خدایی بیرون بردند که بکشند، گفت: مرا بازگردانید که دو رکعت نماز بخوانم. او را رها کردند و او دو رکعت را خواند و این شیوه ای گشت درباره کسانی که شکنجه کش می شدند. سپس خبیب گفت: اگر بیم آن نبود که بگوئید از مرگ ترسید، بیش تر نماز می خواندم. او ابیاتی چند برخواند که اینها از میان آن است:

وَلَسْتُ أَبَالِي حِينَ أَقْتُلُ مُسْلِمًا عَلَى أَيِّ شَيْءٍ كَانَ فِي اللَّهِ مَصْرَعِي
وَذَلِكَ فِي ذَاتِ الْإِلَهِ وَإِنْ يَشَاءُ يُبَارِكْ عَلَى أَوْصَالِ شِلْوِ مُمَرِّعٍ
یعنی: چون به سان يك مسلمان کشته شوم، باکی ندارم که با چه دستاویز و بهانه ای به راه خدا اندر، به خاک و خون درتپیده گردم. این کشته شدن برای گوهر پاک خدایی است که اگر بخواهد، بر بند و پاره های پیکری از هم دریده بخشایش ارزانی فرماید و پرتو خود را بر آن بیاراند.

سپس گفت: خدایا ایشان را یکسایک بشمار و همگی را آماج کینه توزی خود بدار و با کشتار سراسری از میان شان بردار. در این هنگام او را بر دار کردند.

اما عاصم بن ثابت، چنان شد که خواستند سر او را به سلافه دختر سعد بفروشدند و او سوگند خورده بود که در کاسه سر عاصم پاده بنوشد زیرا او یکی از پسرانش را در جنگ احد کشته بود. زنبوران غسل بیامدند و سر او تاختند و گرداگردش را بگرفتند. وی را واگذارید تا روز را به شب رساند و آنگاه او را فرو

گیریم. خداوند باران بسیار فروباراند چنان‌که دره لبالب از آب گشت و پیکر عاصم را با خود برد. او با خدا پیمان بسته بود که دست به هیچ بت‌پرستی نیالاید و هیچ بت‌پرستی را به او دسترس نباشد. خدا او را در زمان مرگ پاس بداشت چنان‌که در روزهای زندگی. اما این دئنه، چنان شد که صفوان بن امیه او را با برده خود نسطاس به «تنعیم» فرستاد که او را در برابر پسرش بکشد. نسطاس به وی گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهیم، آیا دوست می‌داری که هم اکنون محمد به جای تو در نزد ما باشد و ما گردن او را بزنیم و تو در میان کسان خود باشی؟ گفت: دوست نمی‌دارم که محمد در جایی که هم‌اکنون در آنجاست باشد و خاری خرد پای نازنینش را بیازارد و من زنده بمانم و در میان کسان خود باشم. ابوسفیان گفت: هرگز ندیده‌ام که هیچ‌کس دیگری را به اندازه‌ای که یاران محمد او را دوست می‌دارند، دوست داشته باشد. آنگاه نسطاس او را کشت.

[واژه تازه پدید]

حَبِيب: به ضم خاء نقطه‌دار و فتح باء تك نقطه‌ای که به دنبال آن یاء دو نقطه‌ای در زیر است و در پایان آن باء تك نقطه‌ای. بُكَيْر: به ضم باء تك نقطه‌ای تصغیر بکر است.

فرستادن عمرو بن امیه برای کشتن ابوسفیان

چون عاصم و یارانش کشته شدند، پیامبر خدا (ص) عمرو بن اُمَیَّةَ صُمَری را با مردی از انصار به مکه فرستاد و ایشان را فرمود که ابوسفیان بن حرب را بکشند. عمرو گوید: من با اشتر و برادر همتایم بیرون رفتم و پای او دردمند بود. من او را سوار اشتر خود می‌کردم. روانه شدیم تا به درون دره «بطن یا جج» رسیدیم. شتر خود را بستم و به دوست خود گفتم: بیای برویم ابوسفیان را بکشیم. اگر از چیزی ترسیدی، خود را به شتربرسان و سوار آن شو و به پیامبر خدا (ص) بپیوند و گزارش به او بده و مرا به خود واگذار. من به درون شهر شدم و با او سخن همی راندم.

به درون مکه رفتیم و با من خنجری بود که آن را آماده ساخته بودم تا اگر کسی راهبندم گردد، او را با آن از پای درآورم. دوستم به من گفت: آیا نمی‌خواهی کار خود را با چرخش بر گرد خانه خدا آغاز کنیم و دو رکعتی نماز بخوانیم؟ گفتم: همانا مردمان مکه در انجمن - های خویش بر گرد خانه خدا می‌نشینند و من به این شهر آشنا ترم. پیوسته راه پیمودیم تا به خانه خدا رسیدیم و بر گرد آن چرخیدیم و نماز گزاردیم و آنگاه بیرون آمدیم و بر یکی از انجمن‌های ایشان گذشتیم. یکی از ایشان مرا شناخت و با بلندترین آواز فریاد کشید: اینک عمرو بن امیه! مردمان مکه به سوی ما برشوریدند و گفتند: جز برای رساندن گزندى نیامده است. او به روزگار جاهلی مردم‌کشی چابک و دیوهوش بود. به دوستم گفتم: بگریز! همین بود که از آن می‌ترسیدم. دیگر به سوی ابوسفیان راهی نیست. خود را وارهان. بیرون آمدیم و به سختی دویدیم تا بر کوه بالا رفتیم و به درون غاری شدیم و شب را به روز آوردیم و همی بیوسیدیم که جویندگان آرام بگیرند. گوید: به خدا سوگند من در غار بودم که عثمان بن مالک تیمی سوار بر اسب فرارسید و پیرامون خود را همی نگریست. او بر در غار ایستاد. من بیرون رفتم و خنجر در جگرگاهش فرو بردم و او فریادی کشید که همه مردمان مکه آن را شنیدند. آنان به جایگاه ما روی آوردند و من بر سر جای خود باز شدم. او را نیمه‌جان باز یافتند و گفتند: که تو را زد؟ گفت: عمرو بن امیه. آنگاه مُرد و نتوانست ایشان را از جای من آگاه سازد. کشته شدن دوست‌شان ایشان را از من و از جستن من روی‌گردان کرد. آنان او را برداشتند و بردند و من دو روز در غار درنگ و رزیدم تا جویندگان آرام گرفتند. آنگاه به سوی تنعیم بیرون آمدیم و اینک چوبه دار خبیث را با پاسداران پیرامون وی دیدیم. بر چوبه‌اش بالا رفتم و او را بر پشت خود گرفتم. پیش از پیرامون چهل گام برنداشته بودم که از آمدن من آگاه شدند و سر در پی من گذاشتند. او را فرو افکندم و آنان به سختی پی‌گرم کردند. راه را با شتاب در نور دیدم و آنان خسته شدند و بازگشتند. دوستم روانه گشت و سوار شتر شد و به نزد پیامبر (ص) آمد و

گزارش به او داد. اما خبیب، دیگر هرگز پس از آن دیده نشد. گویا زمین دهان باز کرده او را فرو برده بود.

گوید: من روانه کشتن تا در «صَجَنان» به درون غاری شدم و کمان و تیرهای خود را همراه داشتم. همچنان که در آن بودم، دیدم که مردی دراز و یک چشم از بنی دُئِل که گوسپند می چراند، به درون آمد. پرسید: کیستی؟ گفتم: از بنی دُئِل. او در کنار من بیارمید و آواز خود را بلند کرد و همی سرود:

وَلَسْتُ بِمُسْلِمٍ مَا دُمْتُ حَيًّا وَ لَسْتُ أَدِينُ دِينَ الْمُسْلِمِينَ

یعنی: تا زنده ام هرگز مسلمان نباشم و به آیین مسلمانان درنیایم.

سپس خوابید. من او را کشتن و روانه شدم که ناگاه دو مرد را دیدار کردم که قرشیان ایشان را برای پی جویی کار و گزارش زندگی پیامبر خدا (ص) روانه کرده بودند. یکی را با تیر زدم و کشتن و دیگری را به اسیری گرفتم و به نزد پیامبر (ص) باز آمدم و گزارش بدادم. پیامبر خندید و خدا را به خوبی برای من بخواند.

در این سال در ماه رمضان/ فوریه ۶۲۶م پیامبر خدا (ص) ام-المساکین زینب دختر خُزَیمَه را به همسری برگزید. او از بنی هلال بود. وی پیش تر زن طُفَیل بن حارث بود که رهایش ساخته بود.

در این سال کار حج گزاردن در دست بت پرستان بود.

داستان بشر معونه

در این سال در ماه صفر/ ژوئیه ۶۲۵ گروهی از مسلمانان در بشر معونه کشته شدند.

انگیزه این کار چنان بود که ابو براء بن عازب بن عامر بن مالک بن جعفر شناخته با نام «نیزه باز»، بزرگ و سرور بنی عامر بن صعصعه به مدینه آمد و ارمغانی به نزد پیامبر (ص) آورد. پیامبر ارمغان او را نپذیرفت و گفت: ای ابو براء، من ارمغانی از یک بت-

پرست نمی‌پذیرم. آنگاه پیامبر اسلام را بر او عرضه داشت. او دوری نگزید و اسلام نیاورد و گفت: آیین تو نیکوست. همان به که مردی از یاران را به سوی مردم نجد فرستی تا ایشان را به آیین تو بخواند زیرا من امیدوارم که آن را بپذیرند. پیامبر خدا (ص) گفت: از مردم نجد بر ایشان هراسانم. ابو براء گفت: من پاسداری از ایشان را به گردن گرفتم.

پیامبر خدا (ص) هفتاد مرد را روانه کرد از آن میان: منذر بن عمرو انصاری (شناخته با نام «شتابنده به سوی مرگ» از آن رو که بسی زود ساغر جانبازی نوشید)، حارث بن صَمَّه، حَرَام بن وَلَحَّان، عامر بن قُھَیْرَه و دیگران. برخی گویند: چهل تن بودند. اینان روانه شدند تا در بئر معونه میان سرزمین بنی‌عامر و دشت ریگزار بنی سُلَیم فرود آمدند. چون در آنجا فرود آمدند، نامهٔ پیامبر (ص) را به نزد عامر بن طفیل فرستادند. او نامه را نخواند و دست ستم بر حرام بن ملحان گشود و او را بکشت. چون او را بزد، حرام گفت: خدا بزرگ است، سوگند به پروردگار کعبه که رستگار شدم. او بنی‌عامر را به فریاد خواند که پاسخش ندادند و گفتند: پیمان ابو براء را نشکنیم که او ایشان (مسلمانان) را پناه داده است. آنگاه او فرزندان سلیم یعنی: عَصِیَّه، رِغْل و ذَکْوَان را به فریاد خواند که فراز آمدند و مسلمانان را در میان گرفتند و با ایشان پیکار کردند که تا پایان کشته شدند به‌جز کعب بن زید انصاری که او را نیمه‌جان رها کردند و او زنده ماند تا در جنگ خندق کشته شد.

در میان دامداران و شبانان این مردم، عمرو بن امیه و مردی از انصار بودند. اینان لاشخوران را دیدند که بر فراز لشکرگاه پرواز می‌کنند. گفتند: کاری گران روی داده است. هر دو روی آوردند و نگاه کردند و ناگاه مسلمانان را کشته یافتند و دیدند که سواران بر گرد ایشان ایستاده‌اند. عمرو بن امیه گفت: به پیامبر خدا (ص) می‌پیوندم و او را آگاه می‌سازیم. انصاری گفت: من از آوردگاهی که منذر بن عمرو در آن جان باخته باشد، رو برگردانم. او با آنان جنگید تا در خاک و خون تپید. آنان عمرو بن امیه را به اسیری گرفتند.

چون عامر بن طفیل دانست که او از بنی سعد است، آزادش کرد. عمرو بیامد تا به «قَرْقَرَه» رسید و دو مرد از بنی عامر دید که در کنار او فرود آمدند و پیمانی از پیامبر خدا (ص) داشتند که عمرو از آن آگاه نبود و از این رو هردو را بکشت. آنگاه گزارش این کشتن را به پیامبر (ص) داد. پیامبر گفت: دو مرد را کشتی که بی گمان خونبهای ایشان بپردازم. سپس پیامبر خدا (ص) گفت: این کار از ابو براء سر زد. کار بر پیامبر بسیار گران آمد.

از میان کشتگان عامر بن قُھَیْرَه بود. عامر بن طُفَیل همواره می پرسید: آن کدام کس از ایشان بود که چون کشته شد، او را به میان آسمان و زمین برافراشتند؟ به وی گفتند: عامر بن قُھَیْرَه بود. حسان بن ثابت این سخنان بسرود و بنی ابی براء را بر عامر بن طفیل بشوراند:

بَنِي أُمِّ الْيَنَيْنِ أَلَمْ يَرْعُكُمْ وَ أَنْتُمْ مِنْ ذَوَائِبِ أَهْلِ نَجْدٍ
تَهَكُّمُ عَسَائِرِ يَابِسِي بَرَاءٍ لِيُخْفِرَهُ وَ مَا خَطَا كَمَنْدٍ

یعنی: ای فرزندان مادر خجسته پی، آیا این کار شما را نلرزاند (و شما پاسداران داد و راستی در میان مردم نجدید) که عامر بن طفیل بر ابو براء ریشخند آورد و لغزش را نتوان با کاری پیش پرداخته برابر دانست.

این چکامه را چندین بیت دیگر است. کعب بن مالک سرود:

لَقَدْ طَارَتْ شَعَاعًا كُلُّ وَجْهِ خَفَارَةٌ مَا آجَارَ أَبُو بَرَاءٍ

یعنی: شکستن پیمان ابو براء مانند رشته های پرتو به هر سو پراکنده گشت که او ایشان را پاس بداشت و عامر بن طفیل ایشان را به نامردی بکشت.

این را نیز چندین بیت است.

چون گزارش این کار به ربیعۀ بن ابی براء رسید، رو به سوی عامر بن طفیل آورد و او را با شمشیر یا نیزه فروکوفت که از اسب خود فروافتاد و گفت: اگر مردم، خونم از آن عمویم باشد. آنگاه

خدای بزرگ و بزرگوار درباره مردم یسّ معونه آیه‌ای از قرآن فرو فرستاد که چنین بود: به مردمان ما پیام رسانید که ما با پروردگاران دیدار کردیم و او از ما خوشنود گشت و ما از او خوشنود شدیم. دیرتر این آیه، از قرآن زدوده گشت.

[واژه تازه پدید]

مَعُونَه: به فتح میم و ضم عین بی نقطه، واو و سپس نون.
حَرَام: با حاء بی نقطه و راء.
مَلْحَنان: به کسر میم و با حاء بی نقطه.

بیرون راندن بنی نضیر

انگیزه این کار چنان بود که عامر بن طفیل پیک و پیام به نزد پیامبر (ص) فرستاد و خواستار خونبهای دو عامری پیش گفته گردید که عمرو بن امیه ایشان را کشته بود. پیامبر (ص) بیرون رفت و همراه گروهی از یاران خود از آن میان ابوبکر و عُمَر و علی به نزد بنی نضیر شد و برای این کار از ایشان یاری خواست. گفتند آری، تو را بر خواستهات یاری رسانیم. آنگاه در نهان با یکدیگر گرد آمدند و بر کشتن او بد سگالیدند و هم‌رای شدند. او در کنار دیواری نشسته بود. گفتند: کیست که بر بالای این خانه برآید و تخته سنگی بر وی افکند و ما را از وی آسوده سازد؟ عمرو بن جعاش داوخواه^۱ گردید که این کار به فرجام رساند. سَلَام بن مَشْکَم ایشان را از این بدسگالی بازداشت و گفت: او راز شمارا می‌داند. از او نپذیرفتند و عمرو بن جعاش بر فراز بام رفت. گزارش از آسمان برای پیامبر خدا (ص) فرارسید که آنان بر چه کاری همدستان شده‌اند. پیامبر برخاست و به یاران خود گفت: از اینجا برنخیزید تا به نزد شما آیم. او بیرون آمد و به مدینه بازگشت. چون دیر کرد، یارانش به جست‌وجوی او برخاستند. او گزارش به ایشان داد و مسلمانان را فرمود که آماده کارزار با ایشان گردند. پیامبر بر

۱. داوخواه: داوطلب.

ایشان فرود آمد و ایشان را در میان گرفت. ایشان در برابر او در برج و باروی و خانه‌های استوار خویش دژگزین گشتند. وی خرما-بنان را برید و به آتش کشید. از این سو، عبدالله بن ابی و دارودسته وی برای ایشان پیام فرستادند که استوار باشید و خویشان را پاس بدارید که ما شما را وانگذاریم و اگر پیکار کنید با شما پیکار کنیم و اگر بیرون روید، با شما بیرون رویم. خداوند هراس در دل ایشان افکند و ایشان از پیامبر(ص) خواستند که بیرون‌شان براند و از خون‌شان درگذرد بر این پایه که از دارایی‌ها، آنچه اشتران بتوانند بار کشید، به‌جز جنگ‌افزار، همه را بردارند. پیامبر از ایشان پذیرفت. ایشان به سوی خیبر بیرون رفتند و برخی از ایشان روانه شام گشتند [تا از آنجا روی به فلسطین آورند]. از آنان که به خیبر شدند، کنانه بن ربیع و حنیئ بن اخطب بودند. در این هنگام ام عمرو یار و دلداری عروقه بن ورد (که زنی غفاری بود و او را از وی به نیرنگ یا زور خریداری کرده بودند)، در میان ایشان می‌زیست. دارایی‌های بنی نضیر همگی از آن پیامبر خدا (ص) تنها بود که آنها را هرگونه می‌خواهد، به‌کار برد. پیامبر این دارایی‌ها را در میان نخستین مهاجران بخش کرد و به انصار چیزی نبخشید مگر سهل بن حنیف و ابودجانه که ناداری خود را یادآور شدند و پیامبر ایشان را از آن بهره‌ای ارزانی داشت. از بنی نضیر جز دو تن کسی نرسد: یامین بن عمیر بن کعب پسر عموی عمرو بن جحاش و ابوسعید بن وهب. این دو دارایی‌های خود را نگه داشتند. چون پیامبر خواست به جنگ بنی نضیر بیرون شود، عبدالله بن ام مکتوم را به جانشینی خویش در مدینه برگماشت. پرچم وی در دست علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین بود.^۲

۲. سرنوشت یهودیان بنی نضیر، در قرآن مجید بازتاب گسترده دارد و روان-شناسی آن روز ایشان و همداستانی پیروان عبدالله بن ابی بن سلول و چگونگی ویران کردن خانه‌های خویش به‌دست خود ایشان را به‌گونه‌ای تکان‌دهنده به نمایش می‌گذارد. (حشر/۵۹-۱۷).

[واژه تازه پدید]

سَلَام: به تشدید لام.
مَشْکَم: به کسر میم و سکون شین نقطه دار و کاف.

جنگ ذات الرقاع

پیامبر خدا (ص) پس از جنگ بنی نضیر دو ماه بهاران (ربیع الاول و ربیع الثانی) را در مدینه گذراند. سپس روانه نجد گردید و آهنگ رزم بنی محارب و بنی ثعلبه از غطفان کرد. او برفت و در نخلستانی فرود آمد. این را جنگ ذات الرقاع خواندند از آن رو که پیکار در کوهی سیاه و سپید و سرخ روی نمود. وی عثمان بن عفان را به جانشینی خویش در مدینه برگماشت و با بت پرستان دیدار کرد ولی جنگی رخ نداد. مردم از یکدیگر ترسیدند و از این رو فرمان خواندن «نماز ترس» فرود آمد. گزارشگران درباره «نماز ترس» به ناسازگاری سخن رانده اند. این را در نیشته های فقهی با گسترش بسیار بازگو کرده اند.

مردی از بنی محارب به نزد پیامبر (ص) آمد و شمشیرش را از او خواستار شد که در آن بنگرد. وی شمشیر به آن مرد داد. چون شمشیر بر گرفت، به تکان آورد و گفت: ای محمد، آیا از من نمی ترسی؟ گفت: نه. گفت: با این شمشیر آخته که در دست دارم، از من هراسی نداری؟ گفت: نه، خدا مرا از تو پاس می دارد. آن مرد شمشیر به وی باز داد. مسلمانان زنی از ایشان را بگرفتند [و آسیب رساندند] که شوهرش از خانه بیرون بود. چون به نزد زنش آمد، گزارش به وی داد. او سوگند خورد که از پای ننشیند تا خون یاران پیامبر (ص) بر زمین ریزد. مرد بیرون آمد و در پی پیامبر خدا (ص) روان گشت. پیامبر خدا فرود آمد و گفت: امشب چه کسی ما را پاسداری می کند؟ مردی از مهاجران و مردی از انصار داوخواه شدند و بر دهانه دره ای که پیامبر خدا (ص) در آن فرود آمده بود، به پاسداری ایستادند. مهاجری در آغاز شب خفت و انصاری به پاسداری پرداخت

و چون لختی بگذشت، به نماز برخاست. همسر آن زن بیامد و پرهیب^۳ انصاری بدید و دانست که از پیشاهنگان مردم است. تیری گشاد کرد که بر پیکر انصاری نشست. وی آن را بیرون کشید و همچنان به نماز پرداخت. باز تیر دیگری پرتاب کرد که بر او خورد و او باز هم استوار ماند. تیر سوم بر وی انداخت که بیرون کشید و رکوع و سجود به جای آورد و نماز به پایان برد. آنگاه دوست خود را بیدار کرد و گزارش با وی بگفت. چون مهاجری پیکر پاره انصاری را دید، گفت: پناه بر خای پاک! چرا نخستین بار که تیر بر تو انداخت، مرا بیدار نکردی؟ انصاری گفت: سوره ای از قرآن خجسته می خواندم که دریغ آمد آن را ببرم. چون پیایی بر من تیر افکند، تو را بیدار کردم. به خدایی خدا سوگند اگر بیم آن نبود که رخنه ای را تباه سازم که پیامبر خدا (ص) مرا به نگهبانی آن گماشته بود، رگ جانم بریده می شد پیش از آنکه نماز را ببرم.

برخی گویند: این جنگ در محرم سال پنجم هجری/ژوئن ۶۲۶م روی داد.

جنگ دوم بدر

این را نیز «جنگ سُویق» («جنگ آرد») نام نهاده اند. در شعبان این سال/ژانویه ۶۲۶م پیامبر خدا (ص) به سوی بدر بیرون شد تا خود را به نویدگاه ابوسفیان بن حرب رسانده باشد [که گفته بود: دیدارگاه ما سال دیگر در همین جا]. او در بدر فرود آمد و هشت شب ماند و آمدن ابوسفیان را همی بیوسید. ابوسفیان با مکیان بیرون آمد و تا «مَرْأَ الظُّمَّهَرَان» یا «عُسْفَان» به پیش راند. سپس بازگشت و قرشیان با او بازگشتند. مردمان مکه این را «سپاه سویق» («ارتش آرد») نامیدند و گفتند: بیرون رفتید که آتش آرد بیاشامید. پیامبر خدا (ص) عبدالله بن رواحه را به جانشینی خویش بر مدینه گماشت.

۳. پرهیب: در گویش مردم خراسان به معنی شب، شخص و هیکل است.

در این سال پیامبر خدا (ص) با ام سلمه پیمودند همسری بست.

نیز در این سال پیامبر خدا به زید بن ثابت ثابت فرمان داد که نبشته‌های یهودیان را فراگیرد.

در جمادی الاول این سال / اکتبر ۶۲۵م عبدالله بن عثمان بن عفان که مادرش رقیه دختر پیامبر خدا (ص) بود، جهان را بدرود گفت. سالیان زندگی وی به شش برآمده بود. پیامبر خدا (ص) بر او نماز گزارد. به گفته برخی، در این سال [در سوم شعبان / ۸ ژانویه ۶۲۶م (۱۷ تیر)] امام ابو عبدالله سالار جان باختگان حسین بن علی ابن ابی طالب (ع) از مام گرامی خویش فاطمه زهرا سلام الله علیها بزد.

آیین حج را در این سال بت پرستان برگزار کردند.

رویدادهای سال پنجم هجری (۶۲۶-۶۲۷ میلادی)

در این سال پیامبر خدا (ص) با زینب دختر جَعش (دختر عموی خود) پیوند زناشویی بست. وی این زن را به زناشویی برده خویش زید بن حارثه، شناخته با نام زید بن محمد، درآورده بود. يك روز پیامبر خدا (ص) به خانه پسرخوانده خویش زید رفت و بر در خانه پرده‌ای مویین بود که باد آن را بلند کرد و پیامبر زینب را برهنه دید و او را خوش آمد و زید از وی دلزده گشت. او به نزد پیامبر (ص) آمد و گزارش بداد که از دلدار نازنین دلزده گشته‌ام. پیامبر گفت: آیا از او درباره چیزی گمان‌مند گشته‌ای؟ زید گفت: سوگند به خدا که نه. پیامبر خدا (ص) گفت: زنت را برای خودت نگه‌دار و از خدا بهره‌یز (احزاب/۳۳/۳۷). زید از او جدا گشت و زن چندان بماند که برای پیامبر روا شد. خدا وحی را بر پیامبر فرو فرستاد. او گفت: چه کسی مژده به زینب می‌دهد که خدا وی را به زناشویی من درآورده است؟ آنگاه این آیه برخواند: یاد آر که به آن کس که خدا بر وی بخشایش آورده است و تو بر وی بخشایش آورده‌ای، می‌گفتی: «زنت را برای خودت نگه‌دار و از خدا بهره‌یز». تو در دل چیزی را نهان می‌داشتی که خدا آشکار کننده آن است. تو از مردمان می‌ترسیدی و خدا سزاوارتر است که از وی بترسی. چون زید نیاز خود از وی برگرفت، او را به زناشویی تو درآوردیم تا خدا باوران را در زنان پسر خواندگان‌شان پس از آنکه نیاز خود از این زنان برگرفتند، تنگنایی نباشد. و فرمان خدا کاری است انجام یافته (احزاب/۳۳/

(۳۷). از این پس زینب بر دیگر زنان پیامبر می‌نازید و می‌گفت: شما را کسان‌تان به همسری رساندند و مرا خدا در آسمان به زناشویی رساند.

در این سال در ربیع‌الاول/ اوت ۶۲۶م پیامبر به جنگ دُومَةُ الْجَنْدَل بیرون رفت. انگیزه‌اش این بود که به پیامبر (ص) گزارش دادند که در این سرزمین گروهی از بت‌پرستانند. پیامبر به جنگ ایشان رفت ولی درگیری رخ نداد. مسلمانان اشتران و گوسپندان ایشان را به غنیمت گرفتند.

پیامبر (ص) با سعد بن عُبَادَة در این جنگ بود که مادر سعد درگذشت. هم در این سال، پیامبر خدا با عَیْنَة بن حِصْن فزاری پیمان آشتی بست که در «تَغْلَمَین» و پیرامون آن دام بچراند.

[واژه تازه پدید]

عَیْنَة: به ضم عین، تصغیر عین است.

جنگ خندق

که همان جنگ احزاب است.

این جنگ در شوال این سال / فوریه-مارس ۶۲۷م روی داد. انگیزه‌اش چنین بود که گروهی از یهودیان بنی‌نضیر از این میان: عَبْدَ اللَّهِ بن سَلَام بن أَبِي حَقِیق، حُیَّ بن اخطب، کِنَانَة بن ربیع بن ابی حَقِیق و جز ایشان، دسته‌های جنگاور و مردم گوناگون را به جنگ با پیامبر خدا (ص) برانگیختند. اینان بر قرشیان به مکه درآمدند و گفتند: با شما باشیم تا او را ریشه‌کن سازیم. قرشیان بپذیرفتند. سپس به نزد بنی غطفان آمدند و ایشان را به جنگ با پیامبر خدا (ص) خواندند و گزارش دادند که قرشیان با ایشانند. غطفانیان بپذیرفتند. قرشیان به سرکردگی ابوسفیان بن حرب و غطفانیان به فرماندهی عَیْنَة بن حِصْن با بنی‌فزاره و حارث بن عوف بن ابی‌حارثه مَرّی با بنی‌مُرّه و مِسْعَر بن زُحَیْلَة اشجعی با بنی‌اشجع بیرون آمدند.

چون پیامبر خدا (ص) گزارش کار ایشان بشنید، فرمان داد که مسلمانان گرداگرد مدینه را گودال کنند و سنگر بکنند. این اندیشه را سلمان پاک پارسی با پیامبر در میان گذاشت و این خود نخستین جنگی بود که وی در آن فراز آمد و در کنار پیامبر خدا (ص) جنگید. او در این روز آزاد بود. پیامبر خدا (ص) خود برای گرفتن پاداش خدایی و انگیزختن مسلمانان بر این کار، در کندن گودال شرکت جست. گروهی از دورویان، آرام و بی‌آگاهی پیامبر خدا (ص) بیرون خزیدند. خدا در این باره آیه فرستاد: فراخوان پیامبر را چنان نسازید که برخی از شما برخی دیگر را به کاری فرامی‌خوانند. بی‌گمان خدا از میان شما کسانی را می‌شناسد که برای پناه گرفتن از جنگ، آرام و آهسته بیرون می‌خزند. باید کسانی که سر از فرمان وی می‌پیچند، هشدار باشند که ایشان را آشوبی فرارسد یا شکنجه‌ای دردناک فرو گیرد (نور/۲۴/۶۳). مردان مسلمان چنان شدند که اگر برای‌شان پیشامدی رخ می‌داد یا نیازی پیدا می‌کردند، ناچار بودند از پیامبر خدا (ص) دستوری بگیرند. هرکس می‌رفت، کار خود را می‌کرد و سپس باز می‌گشت و به کندن گودال می‌پرداخت. پس خدا این آیه را فرو فرستاد: همانا خدا باوران، کسانی هستند که به خداوند و پیغمبرش باور آورند و هرگاه در کاری فراگیر فراهم آیند، بیرون نروند مگر که از وی دستوری بخواهند. آنان که از تو دستوری می‌خواهند، آن کسانی که به خداوند و فرستاده‌اش باور آورده‌اند. پس چون برای پاره‌ای کارهای خویش از تو دستوری بخواهند، هرکه را که بخواهی دستوری ده و از خدا برای ایشان آمرزش بخواه که همانا خدا آمرزگار و مهربان است (نور/۲۴/۶۲). پیامبر جایگاه گودال را در میان مسلمانان بخش کرد. در این هنگام کار مهاجران و انصار دربارهٔ سلمان پاک پارسی به ناسازگاری کشید که هر کدام او را از خود می‌خواندند. پیامبر خدا (ص) گفت: سلمان از ماست؛ سلمان از خاندان ماست. او برای هر ده تن چهل گز کندن گودال را فرمان داد. سلمان، حذیفه، نُعْمَان بن مُقَرَّن، عمرو بن عوف و شش تن از انصار باهم کار می‌کردند. در این میان تخته

سنگ بزرگی پدیدار شد و کلنگ‌ها را بشکست. ایشان به پیامبر (ص) گزارش دادند. پیامبر با سلمان به سوی آن فرورفت و کلنگ بر گرفت و چنان بر تخته سنگ فروکوفت که آن را بشکست و آذرخش از آن بیرون جهید که میان دشت مدینه را روشن ساخت. پیامبر خدا (ص) گفت: «خدا بزرگ است». مسلمانان گفتند: «خدا بزرگ است». تخته سنگ دوبار دیگر با فروکوفتن پیامبر آذرخش و روشنی بخشید و سپس خرد و خاکستر شد و هربار پیامبر و مسلمانان فریاد برآوردند: «خدا بزرگ است». سلمان از وی پرسید که در پرتو روشنایی چه دیده است. پیامبر خدا (ص) گفت: در نخستین آذرخش حیره و کاخ‌های خسرو برای من پدیدار گشتند و جبریل به من آگاهی داد که مردمان من بر آن چیره خواهند شد. در دومین آذرخش کاخ‌های سرخ سر زمین شام و روم برای من آشکار شدند و او مرا آگاه ساخت که مردمان من بر آن دست خواهند یافت. در سومین روشنی، کاخ‌های صَنَماء فرادید من آمدند و او به من گزارش داد که مردمان من بر آن دست خواهند گذارد.

دورویان گفتند: آیا شگفتی نمی‌کنید؟ شما را نوید یاهو می‌دهد و می‌گوید که از یثرب، حیره و شهرهای خسروان را دیده است که برای شما گشوده خواهد شد با اینکه اکنون شما نمی‌توانید سر بلند کنید. خدا این آیه فرو فرستاد: هنگامی که دورویان و بیمار دلان می‌گفتند: خداوند و فرستاده‌اش جز فریب، نویدی به ما ندادند (احزاب/۲۳/۱۲).

قرشیان فرارسیدند تا در فراهمگاه سیل‌ها از «رُومَه» در میان «جُرف» (دامنه لیز و هموار کوه) و «زغابه» فرود آمدند. اینان از هم‌پیمانان و پیروان‌شان از کنسائه و تهامه به ده هزار مرد جنگی می‌رسیدند. غطفانیان و پیروان‌شان فراز آمدند و در کناره کوهستان احد جایگزین گشتند. پیامبر خداوند (ص) و مسلمانان، دارای سه هزار مرد جنگی، فرارسیدند و پشت به شکاف کوه احد دادند. او در آنجا فرود آمد و زنان و کودکان را بالا برد و در دژهای استوار سنگی جای داد. حیی بن اخطب بیرون رفت تا به نزد کعب بن اسد سرور

قریظه رسید. او بر پایهٔ تندرست ماندن مردمش، با پیامبر خدا (ص) پیمان آشتی بسته بود. کعب دروازهٔ دژ خود را استوار بست و به احیی بن اخطب دستوری نداد که به درون خانهٔ وی درآید. به وی گفت: تو مردی بد شگونی. من با محمد پیمان بسته‌ام و از او جز پای‌بندی به پیمانش چیزی ندیده‌ام. حیی گفت: ای کعب: من سروری و ازجمندی روزگاران را همراه دریایی‌خروشان و مالامال از گوه‌ران برای تو به ارمغان آورده‌ام. من قرشیان و سروران و فرماندهان ایشان را فراز آورده‌ام و غطفانیان با مهترانشان از راه رسیده‌اند و با من پیمان بسته‌اند که از اینجا نروند تا محمد و یارانش را ریشه‌کن سازند. کعب گفت: برای من خواری روزگاران را به ارمغان آورده‌ای؛ ابری خشک فراز آورده‌ای که آب آن فرو ریخته است و اکنون جز آذرخش و تندر چیزی به همراه ندارد. دریغ از تو ای حیی! مرا با محمد واگذار. حیی همچنان بر او پیچید و او را چندان پایین و بالا برد که فریفته شد و ناگزیر به نیرنگ زدن با پیامبر (ص) گردید. کعب چنان کرد و پیمان بشکست. حیی برای وی سوگند خورد که اگر قرشیان و غطفانیان بروند و بر محمد دست نیابند، با تو به درون دژ آیم تا به من همان رسد که به تو می‌رسد. در این هنگام بود که دشواری افزون گردید و هراس به سختی گرایید و دشمنان از پایین و بالا بر سر ایشان تاختن گرفتند و برخی از دورویان دورویی خود را آشکار ساختند. پیامبر همچنان بیست و چند شب درنگ ورزید و بت‌پرستان برفراز سر وی بودند. میان دو سوی رزمنده جز پرتاب تیر چیزی داد و ستد نمی‌شد.

چون سختی به دشواری گرایید، پیامبر خدا (ص) پیک و پیام به نزد عُیَیْنَه بن حِصْن و حارث بن عوف مُرّی فرماندهان غطفان فرستاد و دو سوم از میوه‌های مدینه به ایشان بخشید بر این پایه که ایشان و همراهان‌شان از جنگ با پیامبر خدا (ص) رو برگردانند و برگردند. آنان این پیشنهاد پذیرفتند. در این زمان پیامبر خدا (ص) در این باره با سعد بن مُعَاذ و سعد بن عُبَّاد به کنکاش در نشست. این دو گفتند: ای پیامبر خدا، کاری است که خود می‌خواهی انجام دهی یا

خدا تو را بدان فرمان داده است یا کاری است که می‌خواهی برای ما انجام دهی؟ پیامبر گفت: بلکه می‌خواهم برای شما کاری کنم زیرا دیدم که عربان با کمان یگانه‌ای به سوی شما تیر گشاده کرده‌اند و از این‌رو خواستم شکوه و زورمندی ایشان را درهم شکنم. سعد بن معاذ گفت: آن زمان که ایشان و ما هر دو بت پرست بودیم، يك دانه خرما جز با میهمانی یا خریداری از ما نتوانستند گرفت. اکنون که خدا ما را با اسلام گرامی داشته است، دارایی‌های خود به ایشان سپاریم! جز شمشیر چیزی به ایشان نمی‌دهیم تا خدا میان ایشان و ما داوری فرماید. پیامبر خدا (ص) آن کار وا گذاشت.

آنگاه سوارانی از قرشیان از آن میان: عمرو بن عبدود یکی از بنی عامر بن لوی، عِکْرَمَة بن ابی‌جهل، هُبَیْرَة بن ابی‌وهب، تَوْفَل بن عبدالله و ضِرَار بن خطاب فِهری سوار بر اسبان خویش بیرون آمدند و بر بنی‌کنانه گذشتند و گفتند: برای جنگ آماده شوید تا بدانید مردان جنگی و سواران رزمی کدام کسانند. عمرو بن عبدود بر ناپاوری در جنگ بدر فراز آمده زخم‌های گران برداشته بود. او به جنگ احد نیامد ولی در جنگ خندق درفش در دست و دستار بر سر تاختن آورد تا همگان جایگاه او را بدانند. وی و یارانش آمدند و بر سر گودال ایستادند و آنگاه راهی‌تنگ بجهستند. اسبان ایشان به تاخت و تاز آمدند و ایشان را از شوره‌زار میان گودال و شکاف کوه گذر دادند. علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین شیر خدا (ص) با تنی چند از مسلمانان تاختن گرفتند و رخنه را بر ایشان بستند. عمرو بن عبدود درفش در دست و دستار بر سر بیرون آمده بود. علی به او گفت: ای عمرو، تو پیمان بسته‌ای که هریک از قرشیان تو را به یکی از دو کار فراخواند، یکی از آن دو بپذیری. گفت: آری. علی گفت: پس تو را به اسلام و به خدا می‌خوانم. عمرو گفت: مرا نیازی بدان نیست. علی گفت: پس تو را به جنگ تن به تن می‌خوانم. عمرو گفت: به خدا نمی‌خواهم تو را بکشم. علی گفت: ولی من می‌خواهم تو را بکشم. در این هنگام عمرو به جوش آمد و خود را از اسب خویش به زیر انداخت و آن را پی کرد و سپس رو به علی آورد. آن دو با

یکدیگر گلاویز شدند و علی او را بر زمین افکند و بکشت. اسبان ایشان بر میدند. همراه عمرو دو تن کشته شدند که یکی را علی کشت و دیگری را تیری فرو گرفت که از گزند آن در مکه ببرد.

در این میان تیری بر سعد بن معاذ افکنده شد که «رگت جان»^۱ او را برید. آن را حَبَّان بن قَیس بن عَرِقه بن عبد مناف از بنی معیص از عامر بن لوی بر وی افکند. «عرقه» («زنی دارای خوی^۲ خوش بوی») نام بلند آوازه مادر وی بود. او را از این رو چنین می‌خسواندند که خوی‌های او بویی بس دلاویز داشتند. نام او قِلابه دختر سعد بن سهم بود. او مادر عبدمناف بن حارث بود. چون آن مرد به سوی سعد تیر افکند، گفت: بگیرش که من پسر عرقه باشم. پیامبر (ص) گفت: خدا رویت را در آتش خوی (خی) بساران کناد! رگت جان هرکس بریده می‌شد، درجا می‌مرد. سعد گفت: بار خدایا، اگر از جنگ قرشیان چیزی به‌جا گذاشته‌ای، مرا برای آن زنده نگه دار زیرا دوست داشته‌ترین کار برای من جنگیدن با مردمی است که پیامبر تو را آزدند و او را دروغ‌زن خواندند. بار خدایا، اگر می‌خواهی جنگ میان ایشان و ما را به پایان رسانی، آن را آغاز جان‌بازی من گردان و مرا نمیران تا چشمانم به نابودی بنی قریظه خنک شوند. اینان هم پیمانان او به به‌روزگار جاهلی بودند.

برخی گویند: آنکه تیر به سوی سعد گشاد کرد، ابو اسامه جُشمی هم‌پیمان بنی مخزوم بود. چون چنان گفت: خون بند آمد.

صفیه عمه پیامبر (ص) در «فارغ» (دژ حسان بن ثابت) بود. حسان با زنان در این دژ می‌زیست زیرا مردی زبون و مرغ‌دل^۳ بود. صفیه گوید: آینده‌ای از یهودیان بر فراز سر ما آمد. به حسان گفتم: این یهودی بر گرد ما می‌چرخد و من دل آسوده نمی‌دارم که رخنه‌ای

۱. شاهرگی در درون بازو در این سوی آرنج است که آن را برای کم کردن خون می‌برند. همان که امروزه پزشک‌یاران سوزن درون رگی (آمپول وریدی) را از آنجا فرو می‌کنند و دارو را به درون پیکر می‌فرستند.

۲. خوی (خی بر وزن می): عرق پیکر.

۳. مرغ دل: ترسو. تعبیر از ابوالفضل بیبختی است.

در دژ ما بیاید و دشمنان را بدان رهنمون گردد. فرود آی و او را بکش. حسان گفت: من مرد این کار نیم. گوید: پس من ستون چادری برگرفتم و فرود آمدم و بر سرش کوفتم و او را کشتم. سپس به نزد حسان بن ثابت بازگشتم و گفتم: فرود آی و جنگ افزار و جامه هایش را برای خود بگیر. گفت: مرا نیازی به آنها نیست.^۴

سپس نَعِیم بن مسعود اشجعی به نزد پیامبر (ص) آمد و گفت: ای پیامبر خدا (ص) من اسلام آورده‌ام ولی کسانی از این کار آگاه نیستند. هرچه می‌خواهی، به من بفرمای. پیامبر خدا (ص) به او گفت: تو يك مرد بیش نیستی. هرچه می‌توانی، ایشان را از پیکار با من دل‌سرد ساز و در میان ایشان پراکندگی افکن و ایشان را از یاری به همدگر دور گردان زیرا کار جنگ جز با نیرنگ به پیروزی نینجامد. او بیرون رفت و به نزد بنی قریظه آمد (که از روزگار جاهلی هم‌نشین و یار و اندوه‌خوار ایشان بود) و به ایشان گفت: شما با قرشیان و غطفانیان بر جنگ با محمد همدستان شده‌اید ولی ایشان مانند شما نیستند. شهر شماست و زنان و فرزندان و دارایی‌های شما در آن است و شما نمی‌توانید از آن به جایی دیگر شوید. اگر قرشیان و غطفانیان فرصت یا غنیمتی ببینند، از آن بهره بگیرند. اگر جز این پیش آید، به شهرهای خود پیوندند و شما را با محمد تنها بگذارند که اگر تنها بمانید، در برابر او تاب پایداری نداشته باشید. شما جنگ را آغاز نکنید تا از ایشان گروگان‌ها (از مهتران‌شان) بگیرید که مایه استواری دل شما باشند تا با پشت گرم با محمدکارزار کنید. گفتند: نیکی و خوبی ما بخواستی. سپس بیرون آمد و به نزد قرشیان رفت و به ابوسفیان و همراهان

۴. حسان بن ثابت یکی از بزرگ‌ترین سخنسرایان عرب و سخنسرای ویژه پیامبر خدا (ص) بود که از گفتار او برای راندن گزند گفتاری بت‌پرستان بهره می‌جست و او را گرامی می‌داشت. در رفتار دانسته شد که شایسته گرامیداشت پیامبر نیست چه در داستان دروغ بستن بر عایشه، دهان خود را به یاوه‌سرایی درباره آن بانوی پاک و پاکیزه آلود و پس از کشته شدن عثمان بن عفان، از عثمان پرستانی بود که از بیعت با امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب (ع) رخ برتاخت. داستان «افك عایشه» در رویدادهای همین سال (چند برگ دیگر) بیاید.

وی گفت: شما دوستی مرا با خود می‌دانید و آگاهید که از محمد به دورم. من شنیده‌ام که بنی‌قریظه از کرده پشیمان شده‌اند و به نزد محمد این گونه پیام فرستاده‌اند که: آیا از ما خرسند می‌گردی که مردانی از مهتران قریش و غطفان بگیریم و به تو سپاریم تا گردن ایشان را بزنی؟ محمد به ایشان پاسخ گفته است: آری. اگر بنی‌قریظه از شما گروگانانی از مردان تان خواستند حتی يك مرد را به ایشان نسپارید. سپس به نزد غطفانیان آمد و گفت: شما کسان و خاندان منید. او با ایشان همان را گفت که با قرشیان گفته بود.

چون شب شنبه از شوال سال پنجم / فوریه - مارس ۶۲۷ م فرارسید، پیامد کارکرد پیامبر خدا (ص) این شد که ابوسفیان و سران غطفان، عکرمه بن ابی جهل را با تنی چند از قرشیان و غطفانیان به نزد بنی‌قریظه فرستادند و گفتند: ما در خانه‌های همیشگی و ماندگاه‌های خانوادگی خویش نیستیم و نتوانیم اینجا بسی درنگ ورزید. اسبان و اشتران مانا بود شده‌اند. پگاه فردا آمادهٔ پیکار با محمد باشید. بنی‌قریظه پیام دادند که: امروز شنبه است و ما در آن کاری نمی‌کنیم. وانگهی، دست به جنگ نزیم تا برای استواری دل ما، گروگانانی به نزد ما فرستید زیرا بیم آن داریم که به شهرهای خود بازگردید و ما را با این مرد تنها بگذارید که در درون شهر اویم. چرن فرستادگان، این سخن را به قرشیان و غطفانیان رساندند، گفتند: به‌خدا که نعیم بن مسعود راست می‌گفت. اینان پیام باز دادند که: به خدا حتی يك مرد را به شما نسپاریم. در این هنگام بنی‌قریظه گفتند: آنچه نعیم بن مسعود گفت، از روی راستی و درستی بود. خدا ایشان را از یاری همدگر برمانید. آنگاه خداوند در شب‌های سرد زمستانی [شب‌های بهمن و اسفند] پادی سخت سرد بر ایشان گماشت که دیگ‌های ایشان را وارونه می‌ساخت و چادرهای ایشان برمی‌کند و بر زمین می‌کوبید.

چون گزارش ناهمسازی ایشان به پیامبر (ص) رسید، حذیفه بن یمان را فراخواند و گفت: به نزد ایشان برو و حال ایشان را بنگر و تا به نزد ما نیامده‌ای، دست به کاری نزن. حذیفه گفت: من به میان

ایشان رفتم که باد و سپاهیان خدا جان ایشان را بر لب آورده بودند چنان که نه دیگی از ایشان بر سر دیگدان می ماند، نه چادری می توانست بر سر پا ایستد و نه آتشی فروزان می شد. ابوسفیان برخاست و گفت: ای قرشیان، هرکس هم نشین خود را بیاید. من دست مردی را که پهلویم بود، گرفتم و گفتم: کیستی؟ گفت: بَهْمَان. سپس ابو سفیان گفت: به خدا که اسبان و اشتران ما نابود گشتند و بنی قریظه روی از پیمان خود با ما برگاشتند و این باد بدشگون بر سر ما آن آورد که خود می بینید. کوچ کنید که من کوچنده ام. سپس به سوی اشتر خود رفت که زانو بند^۵ بر آن بسته بود و بر آن بنشست که بر روی سه دست و پا برجست و اگر پیمان پیامبر خدا (ص) به گردنم نبود که دست به کاری نزنم، او را می کشتم.

حذیفه گوید: پس به نزد پیامبر (ص) بازگشتم که در چادر پشمین^۶ یکی از همسرانش نماز می گذارد. مرا به میان چادر خود خواند و لبه چادر بر روی من کشاند [تا سرما نخورم]. چون درود نماز بگفت، گزارش به وی دادم.

غطفانیان شنیدند که قرشیان چه کردند. اینان هم با شتاب رو به شهرهای خود آوردند. چون بازگشتند، پیامبر خدا (ص) گفت: از این پس ما به پیکار ایشان روانه گردیم نه ایشان به پیکار ما. کار چنین شد تا خدا مکه را بگشود.

جنگ بنی قریظه

چون پیامبر خدا (ص) شب را به پگاه رساند، به مدینه بازگشت و مسلمانان جنگ افزار فرو نهادند. پیامبر برای سعد بن معاذ سرا پرده ای (گنبدی) در درون مزگت برافراشت تا او را از نزدیک

۵. استاد منوچهری دامغانی فرماید:

گشادم هردو زانو پندش از پای فرو هشتم سويدش تا به كاهل

۶. واژه عربی آن «مرطه» است. واژه نامه ها: مَرَط: ردایی از پشم یا خز یا

کتان است که آن را بر گرد خود پیچند. گاه زن آن را بر سر خود می افکند و پیکر با

آن می پوشاند؛ هر جامه نادوخته. ج: اَمْرَاط و مَرُوط.

پرستاری کند. چندان که هنگام نیمروز فرارسید، جبریل به نزد پیامبر (ص) آمد و گفت: آیا جنگ افزار فروخته‌ای؟ پیامبر گفت: آری. جبریل گفت: فرشتگان رزم ابزار فرونگذاشته‌اند. خدا تو را فرمان می‌دهد که به سوی بنی قریظه روانه گردی زیرا من هم آهنگ ایشان دارم. پیامبر خدا (ص) آواز دهنده‌ای را فرمود که آواز داد: هر کس فرمان بردار و شنونده است، نماز دیگر (نماز عصر) را تنها در سرزمین بنی قریظه تواند به جای آورد. او علی را با پرچم خود پیشاپیش ایشان روانه کرد و مردم پیایی به دنبال او شتافتند. پیامبر خدا (ص) فرود آمد و برخی از مردان پس از نماز خفتن و اسپین به او پیوستند و نماز دیگر را در آنجا بگزاردند و پیامبر خدا (ص) آن را بر ایشان خرده نگرفت.

پیامبر بنی قریظه را برای يك ماه یا بیست و پنج شب در میان گرفت. چون حصار بر ایشان به سختی گرایید، کس به نزد پیامبر خدا (ص) گسیل کردند که: ابو لُبَّابَة بن عبد الله منذر از انصاریان اوس را به نزد ما فرست تا با او رای زنیم. چون او را دیدند، مردان به سوی او شتافتند و زنان و کودکان گریه سر دادند. او را بر ایشان مهر و درد آمد. گفتند: بر فرمان پیامبر خدا فرود آییم؟ ابو لبابه گفت: آری. او با دست خویش گلوی خود را نشان داد که فرمان سر بریدن در میان است. ابولبابه گفت: گام‌هایم از جای نجنبید تا دانستم که به خداوند و پیامبرش خیانت ورزیده‌ام [شاید از این رو که از پیش خود گفته‌ام: شما را سر می‌برند]. گفتم: به خدا در جایی درنگ نورزم که در آن نافرمانی خدا کردم. او یکراست به مزگت آمد و خود را بر ستون بست و گفت: از اینجا تکان نخورم تا خدا مرا بیاورد. خدا او را آمرزید و پیامبر خدا (ص) او را باز گشود.

سپس آنان بر فرمان پیامبر خدا (ص) فرود آمدند. اوسیان گفتند: ای پیامبر خدا، درباره‌ی دوستان ما همان فرمان ده که درباره‌ی دوستان خزرج (یعنی بنی قینقاع) فرمان دادی. داستان را پیش‌تر باز گفتیم. پیامبر گفت: آیا خرسند نیستید که سعد بن معاذ در این

کار داوری کند؟ گفتند: هستیم. مردمش به نزد او آمدند و او را سوار بر خری کردند و به نزد پیامبر خدا (ص) بردند و همی گفتند: ای ابو عمرو، با دوستان ما نیکی در پیش گیر. چون بر سر او پر گویی کردند، گفت: هم اکنون هنگام آن فرارسیده است که سعد در راه خدا گرفتار نکوهش هیچ نکوهشگری نگردد. بسیاری از ایشان دانستند که وی ایشان را به کشتن خواهد داد. چون سعد به نزد پیامبر خدا (ص) رسید، فرمود: برای سرورتان از جای برخیزید. یا گفت: برای بهترین تان از جای برخیزید. آنان به سوی او برخاستند و او را فرود آوردند و گفتند: ای ابو عمرو، با دوستان راه نیکی در پیش گیر که پیامبر خدا (ص) داوری درباره ایشان را به تو سپرده است. سعد گفت: آیا سوگند و پیمان خدا به گردن شماست که داوری درباره ایشان به من سپرده است؟ گفتند: آری. پس به سوی کرانه ای رفت که پیامبر (ص) در آنجا بود و برای گرامیداشت پیامبر خدا (ص) چشم از او فروپوشید و گفت: بر کسانی که در اینجا نیز همان سوگند و پیمان است؟ گفتند: آری. پیامبر خدا (ص) نیز گفت: آری. سعد گفت: پس من فرمان می دهم که جنگاوران کشته شوند و کودکان و زنان به اسیری گرفتار آیند و دارایی ها بخش گردند. پیامبر خدا (ص) به او گفت: از پس هفت پرده، بر پایه خواست خدا درباره ایشان داوری کردی.

آنگاه بنی قریظه را فرود آوردند و در خانه دختر حارث (زنی از بنی نجار) زندانی کردند. سپس پیامبر خدا (ص) به سوی بازار مدینه بیرون رفت و در آنجا گودال ها کند و ایشان را روانه ساخت که گردن های شان در آنجا زده شد. در میان ایشان حیّی بن اخطب و کعب بن اسد سرورشان بودند. ایشان ششصد یا هفتصد یا میان هفتصد و نهصد مرد بودند. حیّی بن اخطب را دست بسته پیش آوردند. چون پیامبر (ص) را دید، گفت: خود را در دشمنی با تو سرزنش نمی کنم، ولی کسی که دست از یاری خدا بردارد، بی کس و کار ماند (یا: کسی را که خدا بی یار و یاور بگذارد، سرکوب و تنها بماند). سپس به مردم گفت: از فرمان خدا باکی نیست؛ سرنوشت

و داستانی شورانگیز و نامه‌ای است که برای فرزندان اسراییل نوشته شده است. پس او را بنشانند و گردن زدند. از ایشان جز يك زن کشته نشد و او کسی بود که دست به کاری سزای کشتن زده بود. نیز از میان ایشان آرزقه دختر عارضه کشته شد.

از این میان اینان اسلام آوردند [و از مرگت وارهیدند]: ثعلبة بن سعید، أسید بن سعید و أسیر بن عبید.

آنگاه پیامبر خدا (ص) دارایی‌های ایشان را بخش کرد. به سواره سه بخش داد، به اسب دو بخش، به سواره آن يك بخش و به پیاده بی‌اسب يك بخش. اسبان سی و شش سر بودند. از این میان پنج يك را بیرون کرد. این نخستین غنیمتی بود که هم دو بخش سواره از آن بیرون شد و هم پنج يك (همگی برای پیامبر). پیامبر خدا (ص) برای خود ریحانه دختر عمرو بن خنَافه از بنی قریظه را برگزید. خواست او را به همسری خویش درآورد. ریحانه گفت: مرا در دارایی خود نگاهدار که برای من و تو هر دو سبک‌تر و آرام‌تر است. چون کار بنی قریظه به پایان آمد، زخم سعد بن معاذ سر باز کرد و خدا فراخوان او را پاسخ گفت. او در درون سراپرده خویش در مزکت بود. پیامبر خداوند (ص) و ابوبکر و عمر بر سر وی آمدند. عایشه گوید: گریه پدرم ابوبکر و نیز گریه عمر بر او را در درون خانه خود شنیدم. اما پیامبر (ص) بر کسی نمی‌گریست. چون به سختی اندوهگین می‌گشت، ریش خود را می‌گرفت.

پیروزی بر بنی قریظه در پایان ذی‌قعدة و پایان کار ایشان در آغاز ماه ذی‌حجه/ ۲۲-۲۳ آوریل ۶۲۷م بود. از مسلمانان در جنگ خندق شش تن و در جنگ بنی قریظه سه تن کشته شدند.

رویدادهای سال ششم هجری (۶۲۷-۶۲۸ میلادی)

جنگ بنی‌لحیان

در جمادی‌الاول این سال/ سپتامبر ۶۲۷ م پیامبر خدا (ص) به جنگ بنی‌لحیان بیرون شد و به پیگرد یاران «رجیع» (دارندگان شترهای خسته) یعنی حُبیب بن عدی و دوستان او پرداخت. چنان فرامود که آهنگت شام دارد تا اینان را ناآگاه نگه‌دارد و به‌ناگاه بر ایشان تازد. راه را با شتاب همی پیمود تا بر «غَران» یعنی ماندگام‌های بنی‌لحیان که در میان اَمَج و عُسْفان بود، فرود آمد. آنان را دید که هراسان گشته و رو به چکادهای کوهستان آورده بدانجا پناه برده‌اند. چون بر آنچه می‌خواست دست نیافت، با دوپست سواره روان گشت و برای ترساندن مکیان در عسفان فرود آمد. دو تن از سواران سپاه خود را روانه کرد تا خود را به کُرَاعِ القَمِیم رسانند. آنگاه سپاهیان خویش را به مدینه برگرداند.

[واژه تازه پدید]

غَران: به فتح غین نقطه‌دار و فتح راء که پس از الف، نون است.
اَمَج: به فتح همزه و میم که در پایان آن جیم است.

جنگ ذی‌قرد

آنگاه پیامبر خدا به مدینه بازگشت. چند روزی در این شهر

نماند که عَیْنَةُ بن حصن فزاری با سپاهیان بنی عطفان بر شتران پیامبر تازش آوردند. نخستین کس که از تاخت و تاز ایشان آگاه گشت، سَلَمَةُ بن اکوع اسلمی بود. ابو جعفر محمد بن جریر طبری گزارش را بدین گونه پس از جنگ بنی لحيان به نقل از ابن اسحاق آورده است. روایت درست از سلمة این است که: این جنگ پس از بازگشت پیامبر از حدیبیه رخ داد. میان این دو نبرد جدایی بسیار است.

سلمة بن اکوع گوید: پس از آشتی حدیبیه با پیامبر (ص) به مدینه روی آوردیم. پس پیامبر خدا (ص) شتران سواری و بارکش خود را با برده‌اش رباح روانه چرا کرد. من سوار بر اسب طلحة بن عبیدالله همراه او روانه شدم. چون شب را به پگاه آوردیم، ناگاه دیدیم که عبدالرحمان بن عَیْنَةُ بن حصن فزاری بر شتران پیامبر خدا (ص) تازش آورده و همه آنها را با خود برده و ساریان پیامبر را کشته است. من گفتم: ای رباح، این اسب را بگیر و به طلحه برسان و پیامبر را آگاه ساز که بت پرستان بر اشتران او تازش آورده‌اند. آنگاه بر فراز تپه برآمدم و با بلندترین آواز فریاد برآوردیم: آی به فریاد رسید که دشمنان تازش آوردند! آنگاه به دنبال آن راهزنان شتافتم و همی به سوی ایشان تیر انداختم و گفتم:

خُذْهَا وَ أَنَا ابْنُ الْأَكْوَعِ الْيَوْمَ يَرُومُ الرُّضْعُ

یعنی: این را بگیر و بدان که من پسر اکوع هستم. امروز روز نابودی فرومایگان است.

گوید: به خدا سوگند پیوسته ایشان را تیرباران ساختم و اسبان-شان را پی کردم. چون سواره‌ای به جنگ من بیرون می‌آمد، در زیر تنه درختی نهان می‌شدم و بر او تیر می‌کشادم و اسبش را پی می‌کردم و او را بر خاک نابودی می‌افکندم. چون به تنگناهای میان کوهستان می‌رسیدند، از بالا بر سرشان سنگ می‌باراندم. همی چنین کردم تا هیچ‌یک از شتران پیامبر خدا (ص) نماند مگر که آن را به پشت سر خود کشاندم. آنان آنها را به من واگذاشتند. بیش از سی نیزه

و سی جامه بر زمین افکندند تا بار خود را سبک سازند. هرچه بر زمین افکندند، من بر زبر آن نشانه‌ای گذاشتم تا یاران پیامبر خدا (ص) از آن آگاه گردند. چون به گذرگاهی تنگ در میان کوهستان رسیدند، عُیَیْنَةُ بْنُ حِصْنِ بْنِ حُذَیْفَةَ بْنِ بَدْرٍ به یاری ایشان آمد. ایشان فرود آمدند و به خوردن چاشت نشستند. چون او مرا دید، پرسید: این کیست؟ گفتند: از او رنج فراوان کشیدیم؛ همه شتران را از چنگ ما بیرون آورد. از جای خویش برنخاستم که دیدم سوارگان سپاه پیامبر خدا (ص) به یاری من آمده‌اند. آنان از میان درخت‌ها به پیش می‌تاختند. پیشاپیش ایشان أَخْرَمُ اسدی مُحَرَّرٌ بن نَضْلَةَ از اسد بن خزیمه و به دنبال او ابوقَتَادَه و در پی این دو مقداد بن عمرو کندی بودند. من لگام اسب اخرم را گرفتم و گفتم: از این مردم بپرهیز که شتران را از چنگ تو بیرون نیاورند تا خود را به پیامبر خدا (ص) برسانی. او گفت: ای سلمه، اگر به خداوند و روز بازپسین باور داری، مرا از جانبازی باز مدار. گوید: من او را رها ساختم. وی و عبدالرحمان بن عیینه دیدار کردند و اخرم اسب عبدالرحمان را پی کرد و عبدالرحمان او را [با شمشیر یا نیزه] فروکوفت و بکشت. عبدالرحمان رو به اسب اخرم آورد و آن را با خود برگرفت. ابوقتاده سواره سپاه پیامبر خدا (ص) خود را به عبدالرحمان رساند و او را فروکوفت. آنان رو به گریز نهادند. سلمه گفت: سوگند به آن کس که چهره محمد را گرامی ساخت، بی گمان در پی ایشان چندان بتازم که از یاران محمد هیچ کرد و نشانی نبینم.

آنان به هنگام فروشدن خورشید رو به غاری آوردند که در آن آبی به نام «ذوقَرَد» بود. همگی به سختی تشنه بودند و خواستند از آن بنوشند. به من نگریستند که تازان در پی ایشانم. من ایشان را از آنجا تاراندم و ایشان چکه‌ای از آن آب نیاشامیدند. آنان با شتاب خود را به تپه ذَوَابْهَر رساندند. من یکایک ایشان را تیر می‌انداختم و تیرم بر استخوان شانه‌شان می‌نشست. من می‌گفتم: این را بگیر که من اکوع هستم و امروز روز نابودی فرومایگان است. اینک دو

اسب را بر فراز تپه دیدم که آنها را گرفتم و به سوی پیامبر (ص) بردم.

عمویم عامر خود را با مشکى پر از شیر به من رساند و مشکى دیگر پر از آب فراز آورد. من دست نماز گرفتم و نماز خواندم و آب نوشیدم و به نزد پیامبر (ص) آمدم و او را بر سر همان آبى دیدم که دشمنان را در ذوقرد از آن تاراندۀ بودم. اینک دیدم پیامبر خدا (ص) شتران و همهٔ نیزه‌ها و جامه‌هاى را که من از دشمن گرفته بودم، برگرفته است و اینک بلال برای ایشان اشترى سربریده است و پیامبر سرگرم کباب کردن گوشت آن است. گفتم: ای پیامبر خدا، بگذار صد مرد جنگى برگزینم و سر در پی ایشان گذارم و چشمان همگى را از مرگ بی‌جان گردانم. پیامبر خندید و گفت: آنان در سرزمین غطفان به سر مى‌برند. در همان هنگام یکى از غطفانیان آمد و گفت: بَهمان برای ایشان پروارى سر برید. چون پوست آن را کنند، گرد و خاکی دیدند و گفتند: شما را فروگرفتند. پس رو به گریز نهادند.

چون شب را به پگاه آوردیم، پیامبر خدا (ص) گفت: بهترین سواران ما ابوقتاده است و بهترین جنگاوران پیادهٔ ما سلمة بن اکوع. آنگاه پیامبر خدا (ص) به من بهرهٔ سواره و بهرهٔ پیاده هر دو را بخشید و مرا پشت سر خود بر بارگى راهوارش «غَضَبَاء» سوار کرد. همچنان که به پیش مى‌راندیم، دیدم که مردى از انصار به تندى به پیش مى‌راند و کسى نمى‌تواند خود را به او رساند. آن مرد چند بار آواز داد: آیا کسى هست که با من بر تند راندن پیمان بندد؟ گفتم: ای پیامبر خدا، پدر و مادرم برخى تو بادند، مرا بگذار که با این مرد بر تند راندن گرو بندم. پیامبر گفت: بسته به خواست تو است. گوید: من آغاز به دویدن کردم و يك یا دو نشانه برستم و خود را بدو رساندم و گفتم: به خدا سوگند که بر تو پیشى گرفتم. من پیش از او به مدینه رسیدم. در آنجا سه روز بیش درنگ نکردیم که به جنگ خیبر بیرون رفتیم.

در این جنگ برای نخستین بار آواز دردادند که «ای سپاهیان

خدا، سوار شوید». پیش از این چنین آواز نمی دادند.

[واژه تازه پدید]

قَرَد: به فتح قاف و راء

جنگت بنی مُصْطَلِق از خُزَاعَه

این جنگ را پس از جنگ ذی قرد یاد کرده اند. جنگ در شعبان این سال یعنی سال ششم هجری/دسامبر ۶۲۷م رخ داد. به پیامبر خدا (ص) گزارش داده بودند که بنی مصطلق آماده کارزار با او گشته اند. رهبرشان حارث بن ابی ضرار پدر جویریّه همسر پیامبر (ص) بود. چون گزارش کار ایشان بشنید، بیرون رفت و بر سر آبی به نام «مُرَیْسِیع» در پهنه قدید با ایشان دیدار کرد. جنگ در گرفت و بت پرستان شکست خوردند و کشتار شدند و مردی از مسلمانان از بنی لیث بن بکر به نام هشام بن صُبّابه به برادر یقیس بن صُبّابه کشته شد. او را مردی از انصار از یاران عباده بن صامت با تیری بر زمین افکند چه از روی لغزش پنداشت که او از دشمنان است. پیامبر خدا (ص) در این جنگ اسیران فراوان به جنگ آورد و آنها را در میان مسلمانان بخش کرد. در میان ایشان جویریّه دختر حارث بن ابی ضرار بود که بهره ثابت بن قیس بن شماس یا پسر عموی او گشت. دختر با این مرد پیمان آزادی نوشت. وی به نزد پیامبر خدا (ص) آمد و از او یاری خواست که بهای آزادی خود بپردازد. پیامبر به دختر گفت: آیا پیشنهادی بهتر از این می خواهی؟ گفت: چه باشد ای پیامبر خدا؟ پیامبر گفت: هم اکنون بهای آزادی تو بپردازم و تو را به همسری خود برگزینم. دختر گفت: چنین کن ای پیامبر خدا. پیامبر چنان کرد. مردمان این داستان را شنیدند و گفتند: اینان خُسران پیامبر خدایند. از این رو، بیش از یک صد خاندان از بنی مصطلق را آزاد ساختند. هیچ زنی دیده نشد که برای مردمش از او خجسته تر باشد.

همچنان که مردم در این گیرودار بودند و بر سر این آب به سر می بردند، گروهی از مردمان فرار سیدند. همراه عمر بن خطاب مزدوری از آن وی از بنی غفار بود که او را جَهْجَاه می گفتند. وی با سنان جهنی هم پیمان بنی عوف از خزرجیان گسلاویز گشت و بر سر آب دچار کشمکش گردید. با یکدیگر پیکار کردند. مرد جهنی فریاد برآورد: ای انصاریان، به دادم برسید! جهجاه فریاد برآورد: ای مهاجران به یاری ام شتابید! عبدالله بن ابی بن سلول از این کار برآشفته. همراه او دسته ای از مردمش بودند که زید بن ارقم (هنوز پسر بچه ای نوجوان) همراه ایشان بود. عبدالله بن ابی بن سلول پرسید: به راستی چنین کردند؟ اینان را بنگرید که در سرزمین خودمان با ما هم وارد می گردند و بر ما افزونی می جویند! سوگند به خدا «اگر به مدینه بازگردیم، گرامیان فرومایگان را از آن بیرون برانند» (منافقون/۶۳/۸). آنگاه او روی به مردم خود آورد و گفت: این همان چیزی بود که بر سر خود آوردید. ایشان را در سرزمین خود راه دادید و دارایی های خود را با ایشان بخش کردید. به خدا که اگر آنچه را دارید، از ایشان بازگیرید، روی به جایی جز شهر و سرزمین شما آورند.

زید این گفتار بشنید و گزارش به پیامبر (ص) داد. در این هنگام پیامبر خدا (ص) از نبرد پیرداخته بود. او داستان را برای پیامبر بازگو کرد و عمر بن خطاب در نزد وی بود. عمر گفت: ای پیامبر خدا، عباد بن بشر را بفرمای تا او را بکشد. پیامبر خدا (ص) گفت: پیامد چه باشد که مردمان گویند محمد یاران خود را همی کشد! برخیز و بانگ درده که مردم کوچ کنند. او همان دم روانه شد تا گفت و گوی و کشمکش مردم را پایان دهد.

در این زمان اسید بن حضیر با او دیدار کرد و بر او درود فرستاد و گفت: ای پیامبر خدا، هنگامی کوچ کردی که تو را شیوه کوچ کردن در چنان هنگامی نبود. پیامبر گفت: نشنیده ای عبدالله بن ابی چه گفته است؟ پرسید: چه گفته است؟ فرمود: گمان برده است که اگر به مدینه بازگردد، گرامی تران خوارترینان را از آن بیرون خواهند

راند. اسید گفت: به خدا سوگند که اگر بخواهی، تو او را بیرون برانی که تو گرامی هستی و او خوارمایه است. سپس گفت: ای پیامبر خدا، با او به نرمی رفتار کن که خدا بر تو بخشایش آورده است (یا با تو بر ما بخشایش فرموده است). پیش از آمدن تو، مردمش برای او افسری گوهرنشان می‌آراستند که بر سرش گذارند. او چنین می‌پندارد که تو پادشاهی‌اش را از چنگش بیرون آورده‌ای.

عبدالله بن ابی‌شنید که زید پیامبر (ص) را از آن گفتار آگاه ساخته است. وی به نزد پیامبر خدا (ص) رفت و سوگند خورد که آنچه گفته است، نگفته‌ام و بر زبان خویش نرانده‌ام. عبدالله در میان کسان خود گرامی بود. گفتند: ای پیامبر خدا، بسا باشد که این پسر بچه دچار لغزش گشته باشد. خدا این آیه را فرو فرستاد و سخن زید را راست شمرد: چون دورویان به نزد تو آیند، گویند: گواهی می‌دهیم که تو فرستاده‌ی خدایی. خدا می‌داند که تو فرستاده‌ی اوایی. و خدا می‌داند که همانا دورویان در باور خویش دروغ‌گویانند (منافقون/۱/۶۳). چون این آیه فرود آمد، پیامبر خدا (ص) گوش زید را گرفت و گفت: این همان جوانی است که خدا شنیده‌های گوشش را راست شمرد.

عبدالله بن عبدالله بن ابی‌بن سلول شنید که بر پدرش چه رفته است. به نزد پیامبر (ص) آمد و گفت: ای پیامبر خدا، شنیده‌ام که می‌خواهی پدرم را بکشی. اگر می‌خواهی چنین کنی، مرا بفرمای تا سر او را به نزد تو آورم زیرا می‌ترسم به دیگری فرمان کشتن او را بدهی و پس از آن، جان من مرا رها نسازد که ببینم کشته‌ی پدرم در میان مردم آزاد راه می‌رود. او را بکشم و با این کار، مردی خدا-گرای را در برابر ناباوری کشته باشم و به دوزخ درآیم. پیامبر گفت: بلکه با او به نرمی رفتار می‌کنیم و تا هنگامی که در میان ما باشد، همراهی او را گرامی می‌داریم. از آن پس چنان شد که چون عبدالله بن ابی‌کاری ناشایست می‌کرد، مردمش او را نکوهش می‌کردند و کار بر او سخت می‌گرفتند و او را بیم همی دادند. در این زمان پیامبر خدا (ص) که این گزارش‌ها را شنیده بود، به عمر بن

خطاب گفت: کار چه گونه می بینی ای عمر؟ به خدا سوگند اگر آن روز که مرا به کشتن او راه نمودی، او را کشته بودم، کسانی به خون خواهی اش برمی خاستند که اگر امروز همیشان را به کشتن او فرمان دهم، فرمان برنند. عمر گفت: کار پیامبر خدا گرامی تر و خجسته تر از کار من است.

هم در این سال یَقِیس بن صبا به مدینه آمد و چنین فرامود که به اسلام گراییده است. او گفت: ای پیامبر خدا، مسلمان به نزد تو آمدم و نیز آمدم که خونبهای برادرم بخواهم. او از روی لغزش کشته شده بود. پیامبر فرمود که خونبهای برادرش هشام بن صبا به را به او پرداختند. هم اینک داستان کشته شدن او بازگفتیم. او زمانی کوتاه در نزد پیامبر خدا ماند و آنگاه به ناگاه بر کشنده برادرش تاخت و او را کشت و از دین برگشت و به مدینه باز آمد و چنین سرود:

شَقَى النَّفْسَ أَنْ قَدَّ بَاتَ فِي الْقَاعِ مُسْنَدًا
تَضَرَّجُ ثَوْبِيهِ دِمَاءُ الْأَخَادِعِ
وَ كَانَتْ هُمُومُ النَّفْسِ مِنْ قَبْلِ قَتْلِهِ
تَلِمُ فَتَحْمِينِي وَ طَاءُ الْمُضَاجِعِ
حَلَلْتُ بِهِ نَذْرِي وَ أَدْرَكْتُ نُورَتِي
وَ كُنْتُ إِلَى الْأَصْنَامِ أَوَّلَ رَاجِعِ

یعنی: دل از این کار خنک شد و بهبود یافت که او را در بیابان تکیه داده بر دیوار دیدم که جامه هایش را خون شاهرگ های گردنش همی آغشته دارد. اندهان جان پیش از کشتن او تاختن می آوردند و مرا از آرام گرفتن در بستر بازمی داشتند. با کشتن او پیمان و سوگند خود به پایان بردم و کینه خود کشیدم و نخستین کس بودم که به سوی بتان بازگشتم.

[واژه تازه پدید]

یَقِیس: به کسر میم و سکون قاف و فتح یای دو نقطه ای در زیر.
صَبَا به: به صاد بی نقطه و دو پای تک نقطه با الفی در میان آن دو.

اُسَید: به همزه ضمه دار.

حُضَیر: به ضم حای بی نقطه و فتح ضاد.

داستان دروغ پردازی

داستان دروغ بستن بر همسر گرامی پیامبر خدا (ص) عایشه، در جنگ بنی مصطلق رخ نمود.

چون پیامبر خدا (ص) بازگشت و پاره‌ای از راه در نوشت، دروغ پردازان سخنانی ناسزا گفتند که عایشه رضی الله عنها چگونگی آن را چنین بازگو می‌کند: چون پیامبر خدا (ص) می‌خواست به سفری رود، میان زنان خود قرعه می‌افکند و تیر به نام هر کدام بیرون می‌آمد، او را با خود به سفر می‌برد. چون جنگ بنی مصطلق پیش آمد، میان زنان قرعه افکند و تیر من بیرون آمد. زنان در این هنگام چاشت‌واره‌ای (چیزی که تا هنگام ناهار استوارشان بدارد) می‌خوردند و مزه خوش گوشت نمی‌چشیدند. شیوه من چنان بود که چون شترم فرامی‌رسید، در کجاوه خود می‌نشستم و کسانی که گماشته بر راندن شتر من بودند، می‌آمدند و کجاوه مرا برمی‌داشتند (و من در آن می‌بودم) و آن را بر پشت شتر می‌گذاشتند و آنگاه لگام آن را می‌گرفتند و روانه می‌گشتند. گوید: چون پیامبر خدا از آن جنگ بازگشت (که نزدیک مدینه بود)، پاره‌ای از شب را در جایگاهی به سر برد و سپس با مردم روانه شد. من برای کاری بیرون رفته بودم و در گردنم گردن‌بندی از گوهرهای سرزمین «طَفَّار» [پهنه‌ای در کشور «عمان» در کرانه جنوبی خلیج پارس] بود که از گردنم فرولغزیده بود و من آگاه نبودم. چون بازگشتم، گردن‌بند بجستم و نیافتم. مردم کوچ کردند و من به جایگاهی رفتم که بدان بیرون شده بودم و گردن‌بند بجستم و بیافتم. کسانی که گماشته بر راندن شتر من بودند، آمدند و کجاوه برداشتند و گمان بردند که من در آنم. به شیوه همیشگی، آن را بر پشت شتر نهادند و روانه شدند. من به لشکرگاه بازگشتم و در آنجا نه آواز دهنده‌ای دیدم نه پاسخ‌گوینده‌ای را. پوستین بر گرد خود پیچیدم و در سر جای خود

خفتم و دانستم که چون مرا نیابند، بازگردند و مرا با خود ببرند. گوید: سوگند به خدا که من همچنان خفته بودم که ناگاه صَفْوَان بن مُعَطَّل سَلَمی بر من گذشت. او برای کاری از لشکر واپس مانده بود و همراه مردم نبود. چون سیاهی مرا دید، به سوی من روانه شد تا بر بالای سر من ایستاد و مرا بازشناخت چه پیش از آیین چادر-گذاری مرا دیده بود. چون مرا دید، گفت: «همگی خدا را بیم و همگی به سوی او بازمی گردیم» (بقره/۲/۱۵۶). گفت: چرا واپس مانده ای؟ من پاسخ ندادم و سخنی با او نگفتم. آنگاه او شتر را نزدیک آورد و گفت: سوار شو. من سوار شدم و او لگام شتر بگرفت و شتابان روانه گشت.

چون مردم فرود آمدند و آرام گرفتند، مرد پدیدار شد که مرا با خود به پیش می راند. در این هنگام دروغ پردازان درباره من به دروغ-پردازی پرداختند و سپاه به هم برآمد و من چیزی از این همه نمی دانستم. سپس ما به درون مدینه درآمدیم و من به سختی بیمار شدم و داستان به گوش پیامبر خدا (ص) رسید و پدر و مادر آن را شنیدند ولی با من هیچ نگفتند. جز اینکه من پاره ای از ناسهربانی پیامبر خدا (ص) را ناآشنا یافتم. چون بر من درمی آمد و مادرم پرستاری من می کرد، می پرسید: بیمارتان چون است؟ چیزی بر این نمی افزود. من در درون خود از ناسهربانی وی سخت اندوهناک شدم و از او دستوری خواستم که به نزد مادرم روم تا از من پرستاری کند. او دستوری داد و من به نزد مادرم شدم و هنوز هیچ از آنچه گذشته بود، نمی دانستم تا آنکه پس از بیست و چند شب رو به سوی بهبود آوردم. گوید: ما مردمی عرب نژاد بودیم و در خانه های خود آبریزگاه نداشتیم که آن را ناخوش و بد می شمردیم. زنان هر شب برای شاشیدن بیرون می رفتند. يك شب من برای چنین کاری بیرون رفتم و مادر مِسَطَح دختر ابورهم بن مُطَّلِب همراهم بود. مادرش خاله ابوبکر راست گو بود. گوید: به خدا که او راه می رفت که دامن پیراهنش بر پایش پیچید و او فروافتاد و گفت: مرگ و نفرین بر مسطح! گوید: گفتم: چه گفتار زشتی درباره مردی از مهاجران گفتی

که در جنگ بدر حاضر آمده است. گفت: هنوز گزارش نشنیده‌ای؟
گفتم: کدام گزارش؟ او مرا از چگونگی داستان آگاه ساخت. گوید:
سوگند به خدا که نتوانستم کار خود را انجام دهم. بازگشتم و همی
گریستم چندان که گمان بردم گریه جگرم را خواهد شکافت. به مادرم
گفتم: این مردم این همه سخن درباره من گفته‌اند و تو هیچ از آن
برایم یاد نمی‌کنی؟ گفت: دخترم، کار بر خود آسان بگیر. به خدا
سوگند کم روی می‌دهد که زنی زیبا در خانه مردی باشد که او را
دوست بدارد و او را وسنی‌ها باشند و درباره او سخنان دشوار نگویند
و مردم از گفتار فراوان درباره او دهان ببندند. گوید: پیامبر خدا
(ص) در میان مردم به سخنانی برخاست (و من آگاه نبودم) و
فرمود: ای مردم، چرا مردانی از شما مرا درباره خانواده‌ام آزار
می‌دهند و پیرامون زنان من سخنانی می‌گویند که راست و درست
نیست. اینها را درباره مردی می‌گویند که به خدا سوگند از او جز
خوبی ندیده‌ام و جز همراه من به خانه‌ای از خانه‌هایم نیامده است.
این کار در نزد عبدالله بن ابی بن سلول و مردانی از خزرج به
بزرگی گرایید و این همراه سخنانی بود که مسطح گفت و حمنه
دختر جعش بر زبان آورد. چگونگی آنکه زینب خواهر این زن همسر
پیامبر خدا (ص) بود و او از روی کینه آنچه توانست پراکنده
ساخت. چون پیامبر خدا (ص) آن گفتار بر زبان آورد، اسید بن
حضیر گفت: ای پیامبر خدا، اگر دروغ پردازان از اوس باشند، گزند
ایشان از تو دور سازیم و اگر از برادران خزرج ما باشند، فرمان ده
تا فرمان تو را به کار بندیم. سعد بن عبادہ گفت: این سخن تنها از
این رو گفتم که دانستی ایشان از خزرجند. اگر از مردم تو می‌بودند،
این را نمی‌گفتم. اسید گفت: دروغ گفتم که مردی دورویی و از
دورویان پشتیبانی می‌کنی. مردم با یکدیگر به درشت‌گویی و ستیز
برخاستند و چنان که نزدیک بود گزندی میان ایشان برپا گردد.
پیامبر خدا (ص) از جایگاه سخنوری فرود آمد و علی بن ابی‌طالب
و اُسامة بن زید را فراخواند و با ایشان به کنکاش در نشست.
اسامه از من به‌خوبی سخن گفت و علی بن ابی‌طالب فرمود: زنان

بسیارند. وانگهی، از پرستار او بپرس تا به تو راست گوید. پیامبر خدا (ص) برپژه را فراخواند و از او پرسش کرد. علی بن ابی طالب از جای برخاست و این زن را به سختی هرچه بیش تر فسر و کوفت و گفت: با پیامبر خدا راست بگوی. زن گفت: به خدا جز خوبی نمی دانم. تنها کاستی که بر عایشه دیدم این بود که چون برای نان پختن، خمیر آماده می ساخت، می خوابید و جانوران خانگی می آمدند و خمیر او می خوردند.

آنگاه پیامبر خدا (ص) بر من درآمد و در نزد من پدر و مادرم و زنی از انصار بودند. من و این زن به سختی می گریستیم. پیامبر سپاس خدا گفت و بر او ستایش فرستاد و سپس گفت: ای عایشه، سخنان مردم به گوشت رسیده است: اگر کار بدی کرده ای به سوی خدا بازگرد و آمرزش بخواه.

گوید: به سوگند که اشکم کاستی گرفت چنان که آن را در نمی یافتم. پدر و مادرم را همی بیوسیدم که او را پاسخ گویند ولی چیزی نگفتند. گفتم: آیا به او پاسخ نمی گوید؟ گفتند: به خدا نمی دانیم چه پاسخ گوییم! هیچ خاندانی نمی شناختم که در آن روزها مانند خاندان ابوبکر دردمند و گرفتار شده باشند. چون پدر و مادرم خاموشی گزیدند، گفتم: به خدا سوگند که هرگز از آنچه گفתי به خدا باز نگردم و آمرزش نخواهم. به خدا که اگر به گفته مردم تن دردم (و بی گمان می دانم که بی گناهم)، تو مرا راست گو شماری و اگر سخن ایشان را دروغ بشمارم، راست گویم شماری. آنگاه نام یعقوب را در مغز خود جستم و نیافتم و گفتم: همانا من آن چیزی را می گویم که پدر یوسف گفت: بسردباری نیکویی می باید و خدا در برابر آنچه می گوید، بهترین پاور است (یوسف/۱۲/۱۸). پایگاه خود را چندان خرد یافتم که ناچیز تر از آنم که خدا درباره من قرآنی فرو فرستد که مردم آن را بخوانند. امیدوار چنان بودم که خوابی ببیند و خدا در خواب دروغ بودن گفته مردم درباره مرا بدو فرانماید. گوید: به خدا سوگند که پیامبر خدا (ص) از جای خود برنخواست که پیک خدایی فرارسید. پیامبر را در جامه اش پیچیدند. اما من، به

خدا سوگند که نه هراسان شدم نه نگران گشتم. خوب می دانستم که بی گناهم و خدا بر من ستم روا ندارد. اما پدر و مادرم، حالت وحی از پیامبر خدا کنار نرفت مگر که گمان کردم جان شان از ترس برآمده است که مبادا خدا آنچه را مردمان می گویند، استوار بدارد. در این هنگام حالت وحی از پیامبر خدا (ص) زدوده گشت و دانه های خوی مانند گوهرهای غلطان بر چهره اش فروبارید. او برخاست و همی خوی از پیشانی پاک ساخت و گفت: ای عایشه، تو را مژده باد که خدا بی گناهی تو را به سوی من فرو فرستاد. گفتم: سپاس خدای را. سپس به سوی مردم بیرون رفت و برای ایشان سخنرانی کرد و آنچه را خدا از قرآن درباره من فرو فرستاده بود، بر ایشان خواند و سپس فرمود که *مِسْطَحُ بْنُ أَنَاثَةَ وَ حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ وَ حَمْنَةُ دَخْتَرِ جَحْشٍ* را (که آشکارا زبان به زشتی آلوده بودند)، تازیانه زدند.

[آیه ها چنین بودند: آنان که این دروغ را فراز آوردند، گروهی از شما بودند. آن را برای خود بد ندانید، بلکه این برای شما بهتر است. هر يك از ایشان را به اندازه گناهی که انجام داده است، کیفر است و آن را که بزرگ ترین بخش آن را پدید آورده است، شکنجه ای بزرگ است. چرا چون این دروغ را شنیدند، زنان و مردان خدا گرای به خویشتن گمان خوب نبردند؟ باید می گفتند: این دروغی سنگین و گران است. چرا دروغ سازان برای گفتار خویش چهار گواه نیاوردند؟ پس چون گواهان را نیاوردند، ایشان در نزد خدا دروغ گویانند. اگر بغشایش و مهر خدا در این سرای و آن سرای بر شما نبود، شما را در آنچه بر زبان آوردید، شکنجه ای بزرگ فرو می گرفت. هنگامی که آن را زبان به زبان می چرخانید و با دهن های خود سخنانی می گفتید که بدان دانشی نداشتید. آن را سبک می شمردید ولی این کار در نزد خدا سنگین و گران بود. چرا چون آن را شنیدید، نگفتید: بار خدایا، تو پاکی؛ این دروغی بزرگ است. خدا به شما اندرز می دهد که اگر خدا گرایید، هرگز به مانند این باز نگردید. خدا نشانه های خود را برای شما بازگو می کند و خدا دافای فرزانه است. آنان که می خواهند که زشتی در میان خدا گرایان

رو به گسترش و پراکندگی گذارد، ایشان را در این سرای و آن سرای شکنجه‌ای دردناک است و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. اگر بخشایش و مهر خدا بر شما نبود و اگر نه این بود که خدا مهر آور و مهربان است. ای کسانی که به خدا باور آورده‌اید، از پی گام‌های دیو روانه نگردید و هرکه از پی گام‌های دیو روانه گردد، باید بداند که او به‌زشتی و بدی فرمان می‌دهد. و اگر بخشایش و مهر خدا بر شما نبود، هیچ يك از شما هرگز پاکیزه نمی‌گشتید. ولی خدا هرکه را بخواهد، پاک می‌سازد و خدا شنوای دانا است (نور/۲۴/۱۱-۲۱).

آنگاه ابوبکر سوگند خورد که هرگز هزینه‌ای به مسطح پرداخت نکند. خدا این آیه فرو فرستاد: باید که دارندگان بخشایش و توانگری بر هزینه نکردن سوگند نخورند که به خویشاوندان و بینوایان و کوچندگان راه خدا هیچ نخواهند پرداخت. باید گذشت و بخشایش کنند. آیا نمی‌خواهید که خدا شما را پیامرزد؟ خدا آمرزنده مهربان است (نور/۲۴/۲۲). در این هنگام ابوبکر گفت: من می‌خواهم که خدا بر من ببخشد و مرا پیامرزد. وی هزینه مسطح را به او بازگرداند. آنگاه صَفْوَان بن مُعَطَّل با شمشیر آخته راه بر حسان بن ثابت بگرفت و او را با شمشیر فروکوفت و سپس گفت: تَلَقَّ دُبَابَ السَّيْفِ عَيْنِي فَإِنِّي غُلَامٌ إِذَا هُوَ جِئْتُ لَسْتُ بِشَاعِرٍ یعنی: کوبش دم شمشیر از من بپذیر که چون زبان به بدگویی من گشایند، پسری چابک و چالاک باشم نه سخنسرای زبانی دراز.

در این هنگام ثابت بن قیس بن شماس از جای برجست و دو دست او را به گردنش بست و روانه شد که او را به نزد حارث بن خرزج ببرد. در راه عبدالله بن رواحه با او دیدار کرد و گفت: این چیست؟ گفت: حسان بن ثابت را با شمشیر فروکوفت و جز این گمانی ندارم که او را کشته است. عبدالله گفت: آیا پیامبر خدا از کار تو آگاهی دارد؟ گفت: نه، سوگند به خدا. گفت: گستاخی کردی؛ مرد را رها کن. وی صفوان را رها کرد. این گزارش به پیامبر

خدا (ص) برداشتند. او حسان بن ثابت و صفوان بن معطل را بخواند. صفوان گفت: ای پیامبر خدا، این مردك زبان به نکوهش من گشود و مرا آزار داد و من او را با شمشیر فروکوفتم. پیامبر خدا به حسان گفت: ای حسان، گذشت و نیکویی کن. حسان گفت: ای پیامبر خدا، او را به تو بخشیدم. در این زمان پیامبر خدا برابر آن، «بَيَّرَحَاءَ» [با حای بی نقطه] را به او بخشید و این همان کاخ بنی حُدَیْلَه بود. نیز کنیزکی کوپتی [Copti] (قبطی) به نام شیرین را که خواهر ماریه مادر ابراهیم پسر پیامبر خدا بود، به وی ارزانی داشت. این دختر، عبدالرحمان را برای او بزد. صفوان بن معطل مردی خویشتن‌دار بود و با زنان آمیزش نمی‌کرد. سپس‌ها او در راه خدا جان باخت.

[واژه تازه پدید]

مِسْطَحٌ: به کسر میم و سکون سین بی نقطه و با طاء و حای بی نقطه.

عمره حُدَیْبِيَه

در این سال در ذی‌قعدۀ / مارس ۶۲۸ م پیامبر خدا برای عمره گزاردن بیرون رفت و آهنگت نبرد نداشت. همراه او گروہانی از مساجران و انصار بودند و پیروانی از عرب‌ها ایشان را همراهی می‌کردند. شمارشان هزار و چهارصد یا هزار و پانصد یا سیصد تن بود. او پروارهای پیشکشی به سوی بارگاه خدایی را به پیش راند و هفتاد شتر قربانی براند تا مردم بدانند که او به سان دیدارگر خانۀ خدا آمده است نه پیکارگر. چون به جایی به نام عُسْفَانَ رسید، بُسْرِ بن سُفْیَانَ کعبی با وی دیدار کرد و گفت: ای پیامبر خدا، اینک قرشیانند که از آمدن تو آگاه شده‌اند و همگی در ذی‌طوا گرد آمده‌اند و به خدا سوگند خورده‌اند که هرگز در مکه بر ایشان در نیایی. اینان خالد بن ولید را پیشاپیش خود روانۀ کُرَاعِ الغَمیم کرده‌اند.

برخی گویند: خالد مسلمان و همراه پیامبر (ص) بود و او بود که وی را به کرام‌الغمیم فرستاد که با عکرمه بن ابی‌جهل دیدار کرد

و او را شکست داد. گفتار نخست درست تر است.

چون بسر گزارش کار قرشیان به پیامبر خدا داد، او گفت: ای دریغ از قرشیان که جنگ ایشان را فروخورده است! ایشان را چه می شد اگر مرا به دیگر مردمان وامی گذاشتند؟ اگر مردم بر من چیره می شدند، همان بود که ایشان می خواستند و اگر من پیروز می شدم، به اسلام درمی آمدند و دست های شان پر از خواسته های این جهانی می بود. به خدا سوگند که پیوسته بر پایه آنچه خدا مرا بدان انگيخته است، یا ایشان پیکار خواهم کرد تا خدا آیین خود را پیروز گرداند یا این گردن بی سر بماند.

سپس جز بر آن راهی که ایشان بودند، روانه گشت و رو سوی راست آورد تا به تپه مزار بر فرودجای حدیبیه رسید. در اینجا شترش زانو زد. مردم گفتند: شتر از رفتن فروماند. فرمود: از رفتن فرونماند، بلکه بازدارنده پیلان از مکه، او را بازداشت. امروز قرشیان به هر خواسته ای مرا بخوانند که در آن پیوند زدن رشته خویشاوندی باشد، ایشان را پاسخ گویم. آنگاه به مردم گفت: فرود آید. گفتند: در این دره آب نیست. او تیری از تیردان خود بیرون آورد و به مردی از یارانش داد که در درون چاه کهنه ای فرود برد و آب جمیدن گرفت چندان که مردم ستوران خود را بر گرداگرد آن آب فرود آوردند. نام آن کس که تیر از او ستاند، ناجیه بن عمیر راننده شتران قربانی پیامبر (ص) بود.

در این میان بُدیل بن وَرْقَاء خُزاعی با تنی چند از مردم خود از خزاعه به نزد وی آمدند. خزاعیان همگی نیک خواهان پیامبر خدا (ص) از میان مردم تهامه بودند. او گفت: کعب بن لوی و عامر بن لوی را پشت سر گذاشتم که بر آب های روان و همیشگی حدیبیه فرود آمده اند. اینان آهنگ کارزار و بازداشتن تو از درآمدن به درون بارگاه خدایی دارند. پیامبر گفت: ما برای پیکار با هیچ کس نیامده ایم؛ آمده ایم که عمره بگذاریم. اگر قرشیان بخواهند، ایشان را برای روزگاری درنگ دهیم تا در میان آن مرا با مردم واگذارند. اگر نخواهند، سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست، با ایشان

بر سر پیام خویش چندان پیکار کنم که گردنم بی‌سر بماند. بدیل به سوی قرشیان رفت و ایشان را از گفتار پیامبر آگاه ساخت. عروه بن مسعود ثقفی برخاست و گفت: این مرد راه درستی به شما نشان داده است؛ از آن روان گردید و پیشنهادش بپذیرید. بگذارید من به نزد او روم. گفتند: به نزد او رو. او آمد و با پیامبر گفت‌وگو کرد. گفت: ای محمد، فرومایگانی از مردم را بر خود گرد آورده‌ای و آنگاه به کاشانه خود آمده‌ای تا آن را با ایشان درهم کوبی. اینک قرشیانند که با خود اشتران و آهوان نوزاده بچه‌دار فراز آورده‌اند و پوست پلنگ پوشیده‌اند و با خدا پیمان دارند که هرگز نگذارند تو به زور در این شهر بر ایشان درآیی. سوگند به خدا که من می‌بینم اینان از گرد تو پراکنده شده‌اند. ابوبکر گفت: چوچولک لات را بمک! آیا ما از گرد او پراکنده شویم؟ عروه گفت: ای محمد، این کیست؟ پیامبر (ص) گفت: پسر ابوقحافه. عروه گفت: به خدا سوگند اگر نه بخشایش پیشین تو بر من بود، تو را بر این گستاخی کیفر می‌کردم. آنگاه عروه دست به سوی ریش پیامبر خدا (ص) برد و آن را همی گرفت و با وی سخن همی راند. مغیره بن شعبه آهن پوشیده بر سر پیامبر خدا (ص) ایستاده بود. هر بار که عروه دست به ریش پیامبر می‌برد، مغیره دست او را فرومی‌کوفت و می‌گفت: دست خود کوتاه کن پیش از آنکه به سوی تو بازنگردد. عروه گفت: این کیست؟ پیامبر (ص) گفت: این پسر برادرت مغیره است. عروه گفت: ای نابه‌کار، آیا جز دیروز بود که زشتی‌های تو بشستم؟ مغیره سیزده تن از بنی‌مالک را کشته و گریخته بود. دو تیره یعنی بنی‌مالک خویشان کشتگان و اخلاف، خویشان مغیره، به هم برآمدند و نزدیک بود که میان ایشان جنگی درگیرد. عروه سیزده خونبها برای کشتگان پرداخت و آن کار با آشتی به سر آورد.

گفت‌وگو میان ایشان به درازا کشید. پیامبر (ص) به وی همان را گفت که به بدیل گفته بود. عروه گفت: ای محمد، بنگر که اگر مردم را ریشه‌کن سازی، آیا شنیده‌ای که پیش از تو هیچ‌یک از عربان مردم خود را ریشه‌کن ساخته باشد؟ او به یاران پیامبر (ص)

همی نگر نیست. سو گند به خدا که هیچ آبی از دهان یا بینی او نمی- افتاد مگر که دست یکی از ایشان آن را درمی ربود که آن را بر پوست و روی خود می مالید. اگر کسی را چیزی می فرمود، شتابان در پی انجام آن می دوید و چون دست نماز می گرفت، نزدیک می بود که یکدیگر را بر سر گرفتن چکه های آب فرو ریزنده از دست و روی او کشتار کنند. هیچ یک از ایشان به تندی بدو نمی نگر است از این رو که او را بسی بزرگ می داشتند.

عروه به سوی دوستان خود برگشت و گفت: ای مردم، به سوی سزار و نجاشی و خسرو رفتم. به خدا سو گند هیچ پادشاهی را ندیدم که یارانش چنان او را گرامی بدارند که یاران محمد او را گرامی می دارند. او دیده های خود را به ایشان بازگفت و پیام پیامبر (ص) بگزارد.

آنگاه مردی از کنانه به نام خلیس بن علقمه سرور «احابیش» (هم پیمانان قریش در مکه) برخاست و گفت: بگذارید من به دیدار او روم. گفتند: به نزد او رو. چون پیامبر (ص) او را دید، فرمود: این بَهْمَن از میان مردمی است که اشتران قربانی را بزرگ می شمارند. پروارهای آماده قربانی را به سوی او روانه سازید. چون او پروارها را دید، به سوی قریش بازگشت و به پیامبر (ص) رسید. او گفت: ای مردم، چیزی دیدم که نمی توان آن را بازگرداند. پروارهای کشتنی با گردن بندهای شان بودند. گفتند: بنشین که بیابان گردی نادان هستی و از کار او آگاهی نداری. خلیس گفت: به خدا سو گند نه بر سر این بود که با شما پیمان بستیم که بازدارنده کسی باشید که آمده است تا خانه خدا را ستایش کند. سو گند به آنکه جانم در دست اوست، یا محمد را به درون خانه راه دهید یا «احابیش» را به سان یک تن یگانه برشورانم. گفتند: آرام باش، دست از ما بدار ای خلیس تا کار خود را چاره کنیم.

پس مردی که او را مِکَرَز بن حَفْص می گفتند، برخاست و گفت: مرا بگذارید تا به نزد او روم. گفتند: چنین کن. چون از دور بر سر پیامبر (ص) پدیدار شد، به یاران خود گفت: ایمن مردی

شکوه‌مند است. در این میان که او با پیامبر سخن می‌گفت، سُهیل بن عمرو فرا رسید. پیامبر گفت: کار شما آسان گشت [سهیل آمد و کار سهل شد].

ابن اسحاق گوید: قرشیان پس از آن سهیل را گسیل کردند که پیامبر خدا عثمان بن عفان را به نمایندگی از سوی خود به نزد ایشان روانه کرده بود. گوید: چون عروۀ بن مسعود به نزد قرشیان بازگشت، پیامبر خدا (ص) خِرَاشِ بن اُمَّیَّة خِزَاعی را سوار بر اشتری از آن خود به نام «ثعلب» به سوی قرشیان فرستاد تا پیام او بگذارد. آنان اشتر پیامبر خدا را که وی سوار آن بود، پی کردند و خواستند او را بکشند ولی احابیش به پشتیبانی از او برخاستند و از او نگهداری کردند و او را آزاد ساختند که به نزد پیامبر خدا (ص) آمد. پس پیامبر خدا (ص) عمر بن خطاب را فراخواند تا او را روانۀ مکه سازد. عمر گفت: در شهر مکه از قبیله من بنی‌عدی کسی نیست که مرا پاس بدارد. قرشیان دشمنی مرا با خود می‌دانند و من از ایشان بر جان خویش بیمناکم. عثمان بن عفان را گسیل کن که از من بشکوه‌تر و گرامی‌تر است. پیامبر عثمان را فراخواند و او را روانه ساخت تا پیام او بگذارد. او روانه شد و ابان بن سعید بن عاص او را دید و پناه داد. عثمان به نزد ابوسفیان و بزرگان قریش رفت و پیام پیامبر خدا (ص) بگزارد. چون از گزاردن پیام بپرداخت، به او گفتند: اگر می‌خواهی بر گرد خانه خدا بچرخ، چنین کن. گفت: تا پیامبر خدا نیاید و بر گردش نچرخد، من هم نچرخم. قرشیان او را در نزد خود بازداشت کردند. گزارش چنین به پیامبر (ص) رسید که او کشته شده است. فرمود: از اینجا تکان نخوریم تا با این مردم پیکار کنیم.

آنگاه مردم را به پیمان فرمانبرداری بستن (بیعت) با خود فراخواند. مردم در زیر درخت «سَمَرَه»^۱ با او پیمان فرمانبری بستند و جز جد بن قیس کسی از آیین پیمان‌بندی واپس ننشست. نخستین

۱. سمره: درخت ملح، یکی از بزرگ‌ترین درختان از گونهٔ عضاة، ام‌غیلان (Tolavera). درخت خار آوَرده.

کس که با او پیمان بست مردی از بنی اسد بود که بدو ابوسنان می-گفتند. در این هنگام گزارش آمد که عثمان کشته نشده است. آنگاه قرشیان سهیل بن عمرو برادر بنی عامر بن لوی را به نزد پیامبر (ص) فرستادند که با او پیمان آشتی ببندد بر این پایه که آن سال از شهر ایشان بازگردد. سهیل به نزد پیامبر (ص) آمد و گفت و گو میان ایشان به درازا کشید و آن دو از همدگر جدا شدند و آنگاه پیمان آشتی بسته شد. پیامبر خدا (ص) علی بن ابی طالب را فراخواند و گفت: بنویس «به نام خداوند بخشنده مهربان». سهیل گفت: ما این را نمی شناسیم. بنویس «ای بار خدایا، به نام تو» علی آن را نوشت. سپس گفت: بنویس «این است پیمانی که محمد پیامبر خدا با سهیل بن عمرو بست». سهیل گفت: اگر بدانستیم که تو پیامبر خدایی، با تو کارزار نمی کردیم. نام خود و نام پدرت را بنویس. پیامبر به علی گفت: «پیامبر خدا» را پاك ساز. علی گفت: هرگز آن را نزدایم، هرگز نشان پیامبری از تو بر ندارم. پیامبر خدا (ص) آن برگشت را از دست علی گرفت (او نوشتن خوب نمی دانست) و به جای «پیامبر خدا» نوشت «محمد بن عبدالله». به علی گفت: بی گمان گرفتار چنین آزمونی خواهی شد. [پیمان را چنین نوشتند که: محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو بر این پایه آشتی کردند که] جنگ را برای ده سال از دوش مردم بردارند و هرکس از قرشیان بی دستوری سر پرستش به نزد پیامبر خدا آید، او را به ایشان بازگردانند و هرکس از یاران پیامبر خدا به نزد قرشیان آید، او را بازنگردانند. هرکس بخواهد به زیر پیمان و سایه پیامبر خدا درآید، روا باشد و هرکه بخواهد به زیر درفش قرشیان درآید، بتواند. خزاعیان به زیر پیمان و سایه پیامبر خدا (ص) درآمدند و بنی بکر به زیر درفش قرشیان. پیامبر خدا (ص) در آن سال از شهر ایشان بازگردد. چون سال آینده فرارسد، از برابر تو کنار کشیم تا با یارانت به درون بارگاه خدایی درآیی و سه روز در آن بمانی و جنگ افزای سواران شمشیر باشد که آن را در نیام نگاهدارند. در همان هنگام که پیامبر (ص) در کار نوشتن پیمان بود، ابو-

جندل بن سهیل بن عمرو بن یوسف بسته در زنجیر آهنین فرارسید که به سوی پیامبر خدا (ص) گریخته بود. یاران پیامبر هیچ گمانی نداشتند که پیروزی فراخواهد رسید زیرا پیامبر خدا در این باره خوابی دیده بود. چون آشتی را دیدند، رنجی گران بر جان‌شان فرود آمد که نزدیک بود از گزندش نابود گردند. چون سهیل پسرش ابوجندل را دید، او را گرفت و گفت: ای محمد، پیش از آنکه این پسر به نزد تو آید، کار میان من و تو به پایان رسید. پیامبر گفت: راست گفتی. او را گرفت که به قرشیان بازگرداند. ابوجندل فریاد برآورد: ای گروه مسلمانان، مرا به نزد بت پرستان برمی گردانند تا از دینم بگردانند! درد و گزند مردم بیش از آن گشت که پیش از آن بود. پیامبر خدا (ص) به او گفت: بردبار باش که خدا برای تو و همراهان تو از زبون گرفتگان، گشایش و برون رفتی پدید آورد. ما پیمان‌های خود را به این مردم دادیم و اکنون در کار ایشان خیانت روا نداریم. گوید: عمر بن خطاب از جای برجست و همراه ابوجندل روانه شد و همی به او گفت: بردبار باش و کار خود به خدا واگذار که اینان بت پرستانند و خون هریک از ایشان با خون سگ برابر باشد! او دسته شمشیر خود را به ابوجندل نزدیک همی کرد شاید که آن را از نیام برکشد و پدر خود را با آن بکشد. گوید: مرد از کشتن پدر خویش دریغ ورزید.

گروهی از مسلمانان گواه آشتی شدند از آن میان: ابوبکر و عمر و عبدالرحمان بن عوف. نیز گروهی از بت پرستان بر آن گواهی دادند [و نامه پیمان را دستینه نهادند].

چون پیامبر (ص) از کسار خود بپرداخت، گفت: برخیزید و پروارها بکشید و آنگاه سر بتراشید. با اینکه چندین بار این سخن را گفت، هیچ کس برنخواست. چون هیچ کس برنخواست، بر همسر خود ام سلمه درآمد و داستان با او بازگفت. زن گفت: ای پیامبر خدا، بیرون شو و با هیچ یک از ایشان سخن مگوی تا پروارهای خود را سر ببری و سر بتراشی. او چنان کرد. چون کار او را دیدند، برخاستند و پروارهای خود را کشتند و سر تراشیدند ولی از بس اندوه

می‌خواستند یکدیگر را بکشند. در اسلام پیش از آن پیروزی بزرگ‌تری از آن دیده نشد زیرا مردم از یکدیگر ایمن شدند و در آن دو سال، بیش از آن اسلام آوردند که در همهٔ سالیان پیش از آن اسلام آورده بودند.

چون پیامبر به مدینه رسید، ابوبصیر عُبَیَّة بن آسید بن جاریه قَفَی که مسلمان بود، به نزد او آمد. او از کسانی بود که در مکه زندانی شده بود. دربارهٔ او ازهر بن عُبَی عَوْف و اخنس بن شریق به پیامبر نامه نوشتند و مردی از بنی عامر بن لوی را همراه بردهٔ خود روانه ساختند [که او را برگردانند]. پیامبر خدا (ص) به او گفت: تو بی‌گمان می‌دانی که ما به این مردم پیمان دادیم و شکستن آن در آیین ما روا نباشد. او تا ذوالحلیفه با ایشان روانه شد. در آنجا نشستند. ابوبصیر شمشیر یکی از ایشان برگرفت و او را کشت و برده شتابان به نزد پیامبر آمد و گزارش کشته شدن همراه خود به وی داد. آنگاه ابوبصیر آمد و گفت: ای پیامبر خدا، تو به پیمان خود پای‌بند ماندی و خدا مرا وارهاند. پیامبر خدا (ص) گفت: وای بر مادرش، انگیزندهٔ جنگ است اگر او را مردانی باشند! چون ابوبصیر این سخن را شنید، دانست که پیامبر او را به قرشیان برخواهد گرداند. وی بیرون رفت تا در پهنهٔ ذوالمَرْوَه بر کرانهٔ دریا بر گذرگاه قرشیان به‌شام فرود آمد و مسلمانانی که در مکه زندانی بودند، این گزارش را شنیدند و به سوی ابوبصیر بیرون رفتند. یکی از ایشان ابوحنبل بود. در نزد او نزدیک به هفتاد مرد گرد آمدند. اینان کنار بر قرشیان سخت گرفتند و همی بر کاروان‌ها تاختند که آنها را فروگیرند. قرشیان برای پیامبر (ص) پیام فرستادند و او را به خداوند و خویشاوندی سوگند دادند که هرکس به‌تزد او آید، ایمن باشد. در این هنگام پیامبر خدا (ص) ایشان را پناه داد.

در این سال سورهٔ «پیروزی» فرود آمد [چون یاری خداوند و پیروزی فرارسد. و مردم را بینی که گسروه‌ها گروه به آیین خدا

درمی‌آیند. پس پروردگارت را ستایش کن و از او آمرزش بخواه که او بسیار آمرزگار است (فتح/ ۱۱۰/ ۳-۱)]. نیز گروهی از بانوان خداگرایی به نزد پیامبر خدا (ص) کوچیدند از آن میان ام‌کلثوم دختر عُبَیْدَةُ بن مُعِیْط. برادرانش ولید و عماره آمدند که او را بازگردانند. خدا این آیه فروفرستاد: ای کسانی که به‌خدا گراییده‌اید، چون زنان به‌سان کوچندگان به نزد شما آیند، ایشان را بیازمایید. خدا از باورشان آگاه‌تر است. اگر ایشان را خداگرایی دیدید، به سوی ناباوران‌شان برنگردانید. نه اینان برای آنان روایند نه آنان برای ایشان روا باشند. آنچه آنان هزینه این زنان کرده‌اند، به ایشان دهید. اگر مزدهای این زنان را بپردازید، گناهی بر شما نیست که ایشان را به همسری برگزینید (ممتحنه/ ۶۰/ ۱۰). از آن پس هیچ زن خداگرایی به مکه برگردانده نشد. خدا آیه فرستاد که: به‌آویزه زنان خداناگرایی چنگک زنید (ممتحنه/ ۶۰/ ۱۰). به‌دنیال آن عمر بن خطاب دوتن از زنان خود را رها ساخت: یکی ام‌کلثوم دختر عمرو بن جَرَّوَلِ خَزَاعِی و دیگری قُرَیْبَةُ دختر ابی‌امیه. این دو بت‌پرست بودند. ام‌کلثوم به همسری ابوجهم بن حدیفه بن غانم درآمد.

[واژه تازه پدید]

بُسر: به ضم بای تَك نقطه و سکون سین بی نقطه که در پایان آن راء است.
بَصیر: با بای تَك نقطه‌ای فته‌دار و صاد بی نقطه کسره‌دار و یای دو نقطه‌ای در زیر و در پایان آن راء.
آسید: به فتح همزه و کسر سین.
جاریه: به جیم که در پایان آن هم راء است.
حُلَیْش: به ضم حای بی نقطه و فتح لام و پس از آن یای دو نقطه‌ای در زیر و پایان آن سین بی نقطه.

در این سال چند جنگ خرد و بزرگت (سریه و غزوه) رخ نمود. از این میان جنگ عُکَّاشَةُ بنِ مِخَصَّن بود که با چهل مرد جنگی

به «عَمَق» بیرون رفت و مردم آنجا پیش‌تر آگاه شدند و گریختند. پیشاهنگان به پیش تاختند و دویست شتر یافتند که آنها را گرفتند و به مدینه آوردند. این جنگ در ماه ربیع‌الثانی / اوت ۶۲۷م رخ داد.

از این میان جنگ محمد بن مَسْلَمه بود. پیامبر خدا (ص) او را در ماه ربیع‌الاول / ژوئیه ۶۲۷م با ده سواره به جنگ بنی ثعلبه بن سعد فرستاد. اینان برای او کمین کردند تا وی و یارانش خفتند و آنگاه بر ایشان تاختند و یارانش را کشتند و او به تنهایی، زخم خورده، وارسر.

از آن میان جنگ ابوعبیده بن جراح به ذی‌قَعنه در ماه ربیع‌الثانی / اوت ۶۲۷م با چهل مرد جنگی بود. مردم ذی‌قعه از برابر او گریختند و او شماری چهارپایان را گرفت و یک مرد را اسیر کرد که اسلام آورد و پیامبر خدا (ص) او را رها ساخت.

از آن میان جنگ زید بن حارثه در پهنه جَمُوم بود. او زنی به نام حلیمه را دستگیر کرد که وی را بر ماندگاهی از ماندگام‌های بنی‌سلیم رهنمون گشت و سپاهیان شماری چهارپایان و گوسپند و گروهی اسیران به دست آوردند که شوهر این زن در میان‌شان بود. پیامبر خدا (ص) این زن و شوهر را آزاد ساخت.

از آن میان، همچنین، جنگ زید بن حارثه در جمادی‌الاول / سپتامبر ۶۲۷م به جایی به نام عیص بود.

هم در این سال دارایی‌هایی که در دست ابوالعاص بن ربیع بود، گرفته شد. او به زینب دختر پیامبر (ص) پناه آورد و این بانو او را پناه داد که یاد این کار در داستان جنگ بدر بگذشت.

از آن میان، همچنین، جنگ زید بن حارثه در جمادی‌الثانی /

اکتبر ۶۲۷ با پانزده مرد جنگی بود که روانه سرزمین بنی ثعلبه گشت و اینان از برابر گریختند. او بیست شتر از چهارپایان ایشان به چنگ آورد.

از آن میان چنگت زید بن حارثه بود که در جمادی الثانی / اکتبر ۶۲۷ به جِسْمی تاخت.

انگیزه آن چنین بود که رفاعه بن زید جَدَامِی ضَبّی در هنگام آشتی حدیبیه بر پیامبر (ص) درآمد و برده‌ای برای پیامبر خدا (ص) آورد که اسلام آورد و اسلامش به نیکویی گرایید. پیامبر خدا (ص) همراه او نامه‌ای برای مردم وی نوشت و ایشان را به اسلام خواند که اسلام آوردند و سپس به سوی حَرَّةٔ رَجَلَاء بیرون رفتند.

آنگاه دِحْیة بن خلیفه کلبی از شام از نزد سزار فراز آمد و چون به سرزمین جذام رسید، هَئِید بن عَوْص و پسرش عَوْص بن هَئِید ضَلِیعی (تیره‌ای از جذام) بر او تاختند و همه آنچه را او همراه داشت، از وی گرفتند. گزارش به گوش چند تن از بنی ضَبیب، از مردم رفاعه که اسلام آورده بودند، رسید و اینان به سوی هَئِید و پسرش تاختند و با این دو دیدار و کارزار کردند. بنی ضَبیب فیروز گشتند و همه آنچه را از دحیه گرفته شده بود، باز پس گرفتند و به او برگرداندند. دحیه بیرون رفت و روانه شد و بر پیامبر (ص) درآمد و گزارش کار خود گفت و خواهان خون هَئِید و پسرش عَوْص گشت. پیامبر خدا (ص) زید بن حارثه را به سوی ایشان گسیل کرد و شماری مردان جنگی همراه او ساخت. اینان در «فَضافُص» بر آن دو تاختند و همه دارایی‌هایی را که یافتند، گرد آوردند و هَئِید و پسرش را کشتند.

چون بنی ضَبیب (کسان رفاعه بن زید) این گزارش را شنیدند، برخی از ایشان به نزد زید بن حارثه آمدند و گفتند: ما مردمی مسلمان هستیم. زید گفت: «ام الکتاب» (فاتحه سوره یکم قرآن کریم)

۲. حَرَّة: سرزمینی دارای سنگ‌های سیاه فرسوده.

را بخوانید. حسان بن مله آن را خواند. زید گفت: در میان سپاه آواز دردهید که: خداوند آنچه را از راه رفت و آمد این مردم که از آن آمده‌اند، برگرفته شده است، ناروا ساخته است. او خواست اسیران ایشان را بدیشان بازگرداند. یکی از یارانش به وی هشدار داد که در این کار درنگ و دوراندیشی بایسته به کار برد. زید از دادن اسیران خویشتن‌داری کرد و گفت: ایشان در فرمان خدایند. او سپاهیان را از فرود آمدن به سرزمین ایشان باز داشت.

آن کاروانیان جذامی به نزد رفاعه بن زید در «کُراع رَبَّه» رفتند که از کار ایشان هیچ آگاهی نداشت. یکی از ایشان گفت: تو در اینجا در زیر گوسپندان خفته‌ای و ایشان را می‌دوشی و شیرشان را می‌نوشی و زنان جذام گرفتارند و فریفته نامه‌ای گشته‌اند که تو فراز آورده‌ای. رفاعه با مردم خویش به مدینه رفت و نامه را به پیامبر خدا (ص) نشان داد. پیامبر گفت: یا کشتگان چه کنم؟ گفتند: آنان که زنده‌اند، از آن ما باشند و هرکس کشته شده است، در زیر پای ما باشد که خون او نخواهیم. پیامبر خواسته ایشان را پذیرفت و علی بن ابی طالب را همراه ایشان به نزد زید بن حارثه گسیل کرد و او هرچه را از این مردم گرفته شده بود، به ایشان برگرداند. کار بدانجا کشید که فرش پشمین یا مویین زن را از زیر پالان ستوران بیرون کشیدند. او اسیران را آزاد ساخت.

[واژه تازه پدید]

رَبَّه: با راء و بای تک نقطه‌ای. ضَبَّیْب: با ضاد ضمه‌دار تک نقطه‌ای تصغیر ضب است. برخی گفته‌اند: به فتح ضاد و کسر باء و در پایانش نون است که نسبت به ضَبَّیْبَه می‌برد.

هم از این میان جنگ زید بن حارثه به وادی القُری در ماه رجب این سال/نوامبر ۶۲۷م بود.

از آن میان جنگ عبدالرحمان بن عوف در شعبان/دسامبر ۶۲۷م

در دَوْمَةُ الْجَنْدَل بود که مردم آن اسلام آوردند. عبدالرحمان با ثُمَاضِر دختر اصْبَغ رهبر ایشان پیوند زناشویی بست و این زن برای وی پسرش ابوسلمه را آورد.

از آن میان جنگ علی بن ابی طالب همراه صد مرد جنگی در ماه شعبان / دسامبر ۶۲۷م در فدک بود. چگونگی آنکه پیامبر خدا (ص) شنید که تیره ای از بنی سعد به زیان وی گرد آمده است و می خواهد به مردم خیبر یاری رساند. علی بن ابی طالب روانه گشت و با دیده بانی از ایشان دیدار کرد که به او گزارش داد که به نزد مردم خیبر شده است تا یاری خود را بر ایشان عرضه دارد و خیبریان در برابر، خرمای خیبر را به این مردم (تیره بنی سعد) ارزانی دارند.

از آن میان جنگ زید بن حارثه در جایگاه اُمِّ قَرْفَه در ماه رمضان / ژانویه ۶۲۸م بود. او پسرزنی کهن سال بود. زید بن حارثه در وادی القرا با زید بن فزاره دیدار کرد و یارانش کشته شدند و زید بن حارثه را از میان کشتگان بیرون کشیدند. زید بن حارثه سوگند خورد که پس از آمیزش با زن خود، سر و تن با آب نشوید مگر پس از آنکه به جنگ بنی فزاره شتابد. پیامبر خدا (ص) او را به جنگ ایشان روانه ساخت و او در وادی القرا با ایشان دیدار کرد و ایشان را کشت و گرفتار ساخت و ام قرفه یعنی فاطمه دخت ربیعہ بن بدر را که پسرزنی بس کهن سال بود، با دخترش به اسیری گرفت. او ام قرفه را در میان دو اشتر بست و پسرزن را از میان به دو نیم کرد. دختر او را به نزد پیامبر (ص) آورد. این دختر از آن سلمه بن اکوع بود. پیامبر خدا او را به سان بخشش از وی گرفت و به نزد حرب بن ابی وهب فرستاد که برای وی عبدالله بن حرب را بزد.

اما داستان سلمه بن اکوع چنین بود که پیامبر، ابوبکر را به فرماندهی این جنگ برگماشت. از این سلمه گزارش کنند که گوید: پیامبر خدا (ص) ابوبکر را به فرماندهی ما برگماشت و ما به جنگ

مردمی از بنی فزاره شتافتیم و هنگام نماز بامداد بر ایشان تاختیم. من گروهی از ایشان را گرفتار ساختم و ایشان را به نزد ابوبکر بردم. همراه ایشان زنی از بنی فزاره با دختر خود بود که زیباترین زن عرب شمرده می‌شد. ابوبکر این دختر نازنین را به من بخشید. من به مدینه آمدم و در بازار با پیامبر (ص) دیدار کردم. او به من گفت: ای ابوسلمه، خدا پدرت را بیمارزد، این دخترک را به من بخش. گفتم: به خدا که مرا از او خوش آمده است و هنوز جامه از پیکرش به در نیاورده‌ام. فردا بساز همان خواهش را با من در میان گذاشت. من دختر زیبا را به او بخشیدم و پیامبر او را روانه مکه ساخت و در برابر وی گروهی از اسیران مسلمان را آزاد کرد.

از آن میان جنگ کُرَی بن جابر فِهری در «عَرَيْنَتَيْن» بود که شبان پیامبر خدا (ص) را کشته بودند. اینان شتران او را نیز برده بودند و این در ماه شوال/فوریه ۶۲۸م بود. پیامبر او را با بیست سواره روانه کرد.

در این سال عمر بن خطاب با جمیله دختر ثابت بن افلح خواهر عاصم پیوند زناشویی بست. این زن برای او عاصم را بزاد. عمر او را رها ساخت و پس از او یزید بن جاریه وی را به همسری برگزید که برای او عبدالرحمان بن یزید را بزاد. این یکی برادر مادری عاصم است.

[واژه تازه پدید]

جاریه: به جیم و پس از راء، یای دو نقطه‌ای در زیر است.

در این سال مردم به سختی گرفتار خشک‌سالی شدند و پیامبر خدا (ص) در ماه رمضان/ژانویه ۶۲۸م با مردم نماز باران‌خواهی خواند.

نامه‌نگاری پیامبر خدا (ص) برای پادشاهان

در این سال پیامبر خدا (ص) فرستادگان همراه نامه‌ها به نزد خسرو و سزار و نجاشی و دیگران روانه کرد. او حاطب بن ابی-بَلْتَعَه را به نزد مُقَوِّس به مصر، شجاع بن وهب اسدی را به نزد حارث بن ابی شیمر غسانی، دحیه را به نزد سزار، سَلِیْط بن عمرو عامری را به نزد هُوَذَه بن علی حَنْفِی، عبدالله بن خُذَافَه را به نزد خسرو، عمرو بن امیة صَمَری را به نزد نجاشی و علامه بن حضرمی را به نزد منذر بن ساوی برادر عبدالقیس روانه ساخت. برخی گویند: نامه‌نگاری او به پادشاهان در سال هشتم هجری/۶۲۹م بود. و خدا دانایانتر است.

مقوقس. نامهٔ پیامبر خدا (ص) را پذیرفت و چهار کنیزك به سان ارمغان به نزد او فرستاد که یکی ماریه مادر ابراهیم پسر پیامبر خدا (ص) بود.

سزار که همان هراکلیوس باشد نامهٔ پیامبر خدا (ص) را پذیرفت و آن را میان دو ران و تهیگاه خود نهاد. او به شهر رومیه برای مردی که نامه‌های گوناگون را می‌خواند نامه نوشت و از وی خواست که چگونگی کار پیامبر خدا (ص) را به او گزارش دهد. خداوند رومیه برای او نوشت: همانا این همان پیامبری است که او را می‌بیوسیدیم. وی را راست‌گو بشمار و از او پیروی کن. هراکلیوس کشیشان روم را در دَشْکَرَه گرد آورد و درهای آن را بست و چون از ایشان بر جان خود می‌ترسید، از بالاخانه بر ایشان پدیدار شد و گفت: نامهٔ این مرد به دست من رسیده است که مرا به آیین خود می‌خواند. به خدا سوگند که بی‌گمان او همان پیامبری است که وی را در نبشتهٔ خود می‌یابیم. بیایید او را راست‌گو شماریم و از وی پیروی کنیم تا این سرای و آن سرایمان برای ما درست بماند. کشیشان به سان يك تن یگانه زوزه کشیدند و به سوی درها دویدند که بیرون روند. هراکلیوس

گفت: ایشان را به نزد من بازگردانید. او از ایشان بر جان خویش ترسید و گفت: آنچه را به شما گفتم از روی آزمون بود تا بدانم استواری شما در دین تان چون است. اکنون چیزی دیدم که مرا شاد ساخت. کشیشان زمین بوسه دادند. او از نزد ایشان بیرون آمد و به دَحِیَه گفت: من می‌دانم که سرور تو پیامبری فرستاده است ولی از رومیان بر جان خویش می‌ترسم و اگر بیم جانم نبود، از او پیروی می‌کردم. اکنون به نزد ضفاطر (ساکوتر) کشیش مهتر رومیان شو و کار سرورت با او در میان گذار و بنگر چه می‌گوید.

دحیه به نزد وی آمد و گزارش پیام‌رسانی خویش از نزد پیامبر خدا (ص) به او داد. ساکوتر گفت: به خدا سوگند که بی‌گمان سرور تو پیامبری فرستاده است که ما او را با ویژگی‌هایش می‌شناسیم و در نبشته خود می‌بینیم. آنگاه چوبدستی خود برگرفت و در کلیسا بر رومیان درآمد و گفت: ای رومیان، برای ما نامه‌ای از احمد آمده است که ما را به خدا می‌خواند. من گواهی می‌دهم که خدایی جز خدا نیست و محمد پیامبر و بنده اوست. گوید: همگی بر او تاختند و خونش بر زمین ریختند.

دحیه به نزد هراکلیوس بازگشت و گزارش با وی به‌گفت. هراکلیوس گفت: به تو گفتم که ما را بیم‌جان در میان است. سزار به رومیان گفت: بیایید به وی گزیت (باژ) دهیم. آنان سر بر تافتند. گفت: سرزمین سوریه (شام) را به او دهیم و با او از در آشتی درآییم. آنها نپذیرفتند. هراکلیوس، ابوسفیان را فراخواند که در این هنگام سرگرم بازرگانی در شام بود و این به‌روزگار آشتی پیامبر با بت پرستان مکه بود. ابوسفیان همراه گروهی از قرشیان به نزد وی آمد. هراکلیوس قرشیان را در پشت سر خود نشاند و رو با ایشان آورد و گفت: من از او پرسش‌هایی می‌کنم که اگر دروغ گوید، دروغش آشکار سازید. ابوسفیان گفت: اگر دروغ گفتن از من زشت نبود، دروغ می‌گفتم. او درباره پیامبر پرسید: ابوسفیان گوید: من کار او را خرد فرا نمودم و ناچیز نشان دادم. او به سختم ننگریست و گفت: نژاد او در میان شما چون است؟ گفتم: از بهترین مردمان ماست. گفت آیا از خاندانش

کس یا کسانی بوده‌اند که مانند سخن او را بگویند؟ گفتم: نه. گفت: آیا در دست شما پادشاهی و فرمانی داشته است که آن را از چنگ وی بیرون آورده‌اید؟ گفتم: نه. گفت: چه کسانی از مردم شما پیروی او را برگزیده‌اند؟ گفتم: ناتوانان و تهیدستان و جوانان. گفت: آیا کسی که پیروی او برمی‌گزیند، دوستش می‌دارد یا از او رمیده می‌شود و او را دشمن می‌دارد و از وی جدا می‌گردد؟ گفتم: هیچ‌کس پس از گرویدن به وی از او جدا نشده است. گفت: چنگ میان وی با شما چه‌گونه است؟ گفتم: زیر و زبر شدن‌ها دارد. گاه او پیروز می‌شود و گاهی ما پیروز می‌شویم. گفت: آیا پیمان‌شکنی می‌کند؟ گوید: من چیزی نیافتم که از راه آن بر پیامبر کاستی بگیرم. گفتم: نه. اکنون با وی در هنگام آشتی به‌سر می‌بریم و از پیمان‌شکنی او آسوده نیستیم. او هیچ بدین گفته ننگریست.

ابوسفیان گوید: هر اکلئوس به‌من گفت: درباره‌ی نژادش از تو پرسیدم و گفتم که از میان و ژرفای مردمان است (از ژرفای توده مردم است)؛ پیامبران چنینند. از تو پرسیدم که از خاندانش کس یا کسانی مانند سخن او را گفته‌اند یا نه و خواسته‌ام این بود که او خود را همانند کسان خویش ساخته باشد و تو گفتم که چنین چیزی نیست. پرسیدم که آیا در دست شما پادشاهی و فرمانی داشته است که آن را از چنگش بیرون آورده‌اید و این‌آیین را آورده‌است که پادشاهی بر باد رفته خود را از نو به چنگ آورد و تو گفتم که نبوده است. درباره‌ی پیروانش از تو پرسیدم و تو گفتم که ناتوانان و تهیدستان و جوانانند. پیروان پیامبران همینانند. از تو پرسیدم که آیا پیروانش او را دوست می‌دارند یا از او جدا می‌شوند و گفتم که او را دوست می‌دارند و از وی جدا نمی‌شوند. شیرینی باور چنین است که چون به درون دلی راه یافت از آن بیرون نمی‌آید. از تو پرسیدم که آیا پیمان‌شکنی می‌کند و تو گفتم که نمی‌کند. اگر با من راست گفته باشی، بی‌گمان او بر سراسر آنچه در زیر پای من است چیره خواهد گشت. ای کاش من در نزد او می‌بودم و دو پای او را می‌شستم. اینک به دنبال کار خود برو.

گوید: بیرون آمدم و دست بر دست همی سودم و گفتم: ای
بندگان خدا، کار پسر ابی کبشه بالا گرفته است؛ اینک پادشاهان
روم در دربارهای خود بیم او را در دل دارند.
گوید: دحیه با نامه پیامبر (ص) بر او درآمد که در آن چنین
نوشته بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان. از محمد پیامبر خدا به هراکلیوس
بزرگش روم. درود بر آنکه از راستی و درستی پیروی کند. به خدا
تن سپار تا تندرست بمانی. به خدا تن سپار که دو بار پاداش دریافت
کنی. اگر روگردان شوی، گناهان همه بزرگران به گردن تو خواهد
بود.

اما حسارث بن شمر غسانی، نامه پیامبر خدا (ص) بر دست
شجاع بن وهب بدو رسید. چون آن را خواند، گفت: اینک به جنگ
او روانه شوم. چون گفته‌اش به گوش پیامبر خدا رسید، فرمود:
پادشاهی‌اش بر باد رفت.

اما نجاشی، چون نامه پیامبر (ص) بدو رسید، بدو گرایید و
پیرو او گشت و بر دست جعفر بن ابی طالب اسلام آورد و پسرش را
همراه شصت تن از حبشیان به نزد او گسیل کرد که همگی در دریا به
آب خفه شدند. پیامبر خدا (ص) برای او پیام فرستاد که ام حبیبه
دختر ابوسفیان را به همسری وی درآورد. این بانو با شوهرش
عبدالله بن جحش به سان کوچنده‌ای مسلمان در حبشه به سر می‌برد
که شوهرش آیین ترسایی گرفت و هم بر این کیش درگذشت. نجاشی
از او برای پیامبر خدا (ص) خواستگاری کرد و او پذیرفت و نجاشی
او را به همسری پیامبر خدا (ص) درآورد و چهارصد دینار کابین او
کرد. چون به ابوسفیان گزارش دادند که پیامبر خدا (ص) دخترش
ام حبیبه را به همسری برگزیده است، گفت: مردی نر است که
خواسته خود را به کار بندد و از کسی پروا ندارد [دخترم را به
خواری من به زنی کرد که چاره نتوانم کرد].

اما خسرو، نامه پیامبر خدا (ص) بر دست عبدالله بن حذافه بدو رسید. او نامه را پاره کرد و پیامبر خدا (ص) فرمود: پادشاهی‌اش پاره پاره گشت. نامه او چنین بود:

به نام خداوند بخشنده مهربان. از محمد پیامبر خدا به خسرو بزرگ ایران. درود بر آن کس که از راستی و درستی پیروی کند و به خداوند و فرستاده‌اش باور آورده و گواهی دهد که خدایی جز خدا نیست و محمد پیامبر و بنده اوست. من تو را با فراخوان خدا همی خوانم. من فرستاده خدا به سوی همه مردمانم تا بیم دهم «آن کسی را که زنده دل باشد و سخن راست و درست بر ناباوران استوار گردد» (یس/۳۶/۷۰). تن به خدا سپار تا تندریست بمانی. اگر روی گردان شوی، گناهان گبران به گردن تو باشد.

چون آن را خواند، پاره‌اش کرد و گفت: برای من چنین بنویسد و او برده من باشد! سپس برای باذان که نماینده او در یمن بود نامه نوشت که: به نزد این مرد حجازی دو مرد چالاک از مردان تروانه کن که او را به نزد من آورند. باذان دو مرد را که یکی «نابوه» بود، به نزد وی فرستاد. نابوه مردی شمارگر و نویسنده بود. مرد دیگر از ایرانیان بود و بدو «خَرَّ خُسْرَه» می‌گفتند. او همراه این دو، نامه‌ای برای پیامبر نوشت و فرمان داد که با این دو تن روانه دربار خسرو گردد. او نابوه را به پیش خواند و از وی خواست که گزارش کار پیامبر خدا (ص) بدو رساند. قرشیان این گزارش را شنیدند و شاد گشتند و گفتند: شما را مژده باد که خسرو شاه شاهان در پی کار او ایستاده است. کار مرد را دیگران به سود شما بساختند. آن دو تن بیرون رفتند و روانه شدند تا بر پیامبر خدا (ص) درآمدند. آنان ریش‌ها را تراشیده سبلتان را فروهسته بودند. پیامبر نگرستن به چهره آن دو را خوش نداشت و فرمود: وای بر شما، که شما را فرمود که چنین کنید؟ گفتند: خداوندگارمان یعنی شاهنشاه ایران. پیامبر گفت: ولی خداوند من مرا فرموده است که ریش واگذارم و سبلتان کوتاه کنم. آن دو وی را آگاه ساختند که برای چه کاری آمده‌اند. گفتند: اگر به خودی خود به نزد شاهنشاه روی، باذان به

سود تو به وی نامه نویسد که با تو به مهربانی رفتار کند و اگر سر باز زنی، او تو را با مردم مت نابود گرداند. پیامبر خدا (ص) گفت: بروید و فردا به نزد من آیید. برای پیامبر از آسمان گزارش آمد که: خدا پسر خسرو (شیرویه) را بر پدرش چیره ساخته که خونش بر زمین ریخته است. پیامبر خدا (ص) آن دو تن را فراخواند و آگاهشان ساخت که خسرو کشته شده است. به آن دو گفت: آیین و فرمان من به زودی سراسر سرزمین خسرو را بگیرد و تا هر جا سم و گامی رسیده است، فرارسد و آن را درپوشاند. به آن دو فرمان داد که به باذان بگویند که اسلام آورد که اگر به اسلام گراید، او را بر فرمانروایی کشور یمن پایدار بدارد و پادشاه مردم خود گرداند. سپس او به «خرخسره» کمربندی زرین و سیمین بخشید که یکی از پادشاهان به درگاهش برآورده بود.

آن دو بیرون رفتند و بر باذان درآمدند و گزارش به او دادند. او گفت: این گفته، گفته مردم نیست؛ من او را جز پیامبر نمی‌شناسم. بی‌گمان ما شکیبایی ورزیم؛ اگر آنچه گفته است، راست و درست باشد، او پیامبری فرستاده است و اگر نباشد، اندیشه خویش درباره وی به کار بریم. باذان چندی درنگ نوزید که نامه شیرویه به دستش رسید و به او آگاهی داد که پدرش خسرو را به انگیزه کینه کشیدن به سود ایرانیان کشته است زیرا وی مهتران و بزرگان ایشان را از پای درآورده است. شیرویه در نامه خود به باذان فرمان داده بود که از مردم یمن برای او پیمان و سوگند فرمانبری بستاند و دست از پیامبر (ص) بردارد. چون نامه شیرویه به دست او رسید، اسلام آورد و همراه او ایرانیان ماندگار یمن اسلام آوردند. حمیریان «خرخسره» را دارنده «معجز» می‌خواندند. معجز به زبان ایشان به معنی کمربند است.

اما هوذة بن علی، پادشاه یمامه بود. چون سُلَیْط بن عمرو آمد و او را به اسلام فراخواند (و او کیش ترسایی داشت)، گروهی به نمایندگی خود به نزد پیامبر (ص) گسیل کرد که مُجَاعَه بن مُرَّارَه و

رجال بن عُنْفُوَة در میان ایشان بودند. او پیام داد که اگر فرمانروایی را پس از خود به من بخشی، به نزد تو آیم و اسلام آورم و تو را یاری رسانم و گرنه آهنگت پیکار تو کنم. پیامبر گفت: نه؛ و زندگی بر وی ناخوشیاد؛ خدا یاگزندش از من دور ساز. دیری پرنیامد که او درگذشت.

رَجَّال و مُجَّاعَه به پیامبر گراییدند. رجال در نزد پیامبر خدا (ص) ماندگار گشت و سوره بقره و جز آن را یاد گرفت و دانش‌های دینی آموخت و به یمامه برگشت ولی روی از آیین اسلام برتافت و گواهی داد که پیامبر خدا (ص) مسیلمه دروغگو را با خود در پیامبری انباز گردانیده است. او آشوبی سنگین‌تر از مسیلمه به راه انداخت.

[واژه تازه پدید]

مُجَّاعَه: به ضم میم و تشدید جیم. رَجَّال: به تشدید جیم. برخی گویند با حای بی نقطه. عُنْفُوَة: به ضم عین و سکون نون و ضم فاء و فتح واو.

اما منذر بن ساوی فرماندار بحرین، چون علاء بن حضرمی به نزد وی آمد و او را با مردمش به اسلام خواند که یا به این آیین درآیند و یا گزیت (باژ) بپردازند، با همه عرب‌های سرزمین خویش به اسلام گروید. بحرین در این هنگام استانی از استان‌های کشور بزرگ و پهناور ایران گرامی بود.

اما دیگر مردم سرزمین بحرین از یهودیان و ترسایان و گبران (آذرستایان)، با علاء بن حضرمی و منذر بن ساوی بر پایه پرداخت گزیت (باژ) پیمان آشتی بستند که برای هر زن و مرد رسیده‌ای يك دینار بپردازند. در بحرین جنگی درنگرفت؛ برخی اسلام آوردند و برخی پیمان آشتی بستند.

آیین حج را در این سال بت‌پرستان به جای آوردند.

هم در این سال امرومان مادر عایشه همسر گرامی پیامبر (ص)
درگذشت.

رویدادهای سال هفتم هجری (۶۲۸-۶۲۹ میلادی)

جنگ خیبر

چون پیامبر خدا (ص) از عمره حدیبیه بازگشت، ماه ذیحجه و پاره‌ای از محرم/آوریل-مه ۶۲۸ م را در مدینه گذراند و آنگاه با هزار و چهارصد مرد جنگی از آن میان دویست سواره، روی به خیبر آورد. روانه شدن او به خیبر در محرم سال هفتم/مه ۶۲۸ م بود. او سَبَاع بن عَرْفُطَه غِفَاری را به نمایندگی خویش در مدینه برگماشت و روی به راه آورد تا در «رجیع» با سپاه خود فرود آمد. خواسته‌اش از این کار این بود که میان خیبریان و قبیله غطفان جدایی افکند زیرا غطفانیان یاور یهودیان در برابر پیامبر خدا (ص) بودند. غطفانیان آهنگ خیبر کردند تا یهودیان را در برابر او یاری رسانند ولی ترسیدند که مسلمانان را بر کسان و دارایی‌های خود پشت سر بگذارند؛ از این رو برگشتند و میان پیامبر خداوند (ص) و یهودیان فرود آمدند. او در راه خود به عامر بن اکوع عموی سلمه بن عمرو بن اکوع گفت: برای شتران ما سرود بخوان. مسیره فرود آمد و

همی خواند:

وَاللّٰهُ لَوْ لَا اللّٰهُ مَا اهْتَدَيْنَا وَ لَا تَصَدَّقْنَا وَ لَا صَلَّيْنَا
فَإَنْزَلَنْ سَكِينَةً عَلَيْنَا وَ كُتِبَ الْأَقْدَامُ إِنْ لَا قَيْنَا

یعنی: سوگند به خدا که اگر یاری خدا نمی‌بود، راه راست نمی‌یافتیم. زکات نمی‌پرداختیم و نماز نمی‌خواندیم. خدایا، بر ما

آرامشی فرو فرست و چون با دشمن دیدار کردیم، گام‌های مسان استوار بداد.

پیامبر خدا به او گفت: «خدایت بیامرزاد». این را به هر کس می‌گفت، در راه خدا کشته می‌شد. عمر بن خطاب به او گفت: ای پیامبر خدا، چرا ما را با این سخن گرامی نداشتی! چون مسلمانان به خیبر آمدند و به پیکار درایستادند، عامر از میان دو رده بیرون آمد و هم‌اورد خواست ولی در میان کارزار شمشیر او به خودش برگشت و او به سختی زخمی گشت و از گزند آن درگذشت. مردم گفتند: خود را کشت. پسر برادرش سلمه سخنان مردم را به پیامبر گزارش داد و او گفت: دروغ گفتند؛ او را دوبار پاداش دهند. چون پیامبر بر فراز خیبر برآمد، به یاران خود گفت: بایستید. آنگاه گفت: بار خدایا ای پروردگار آسمان‌ها با آنچه بر آن سایه افکندند و پروردگار زمین‌ها با آنچه بر زیر خود نگه داشتند و پروردگار دیوان و آنچه را گمراه ساختند و پروردگار پادها با آنچه برافشاندند، از تو خوبی این روستا و خوبی مردم آن را خواستاریم و از بدی آن و بدی مردمش به تو پناه می‌بریم. به پیش تازید به نام خدا. بر هر روستا که فرود می‌آمد، همین را می‌گفت.

او شبانه بر خیبر فرود آمد چنان که مردم آن آگاه نشدند. هنگام بامداد با افزارهای کشاورزی و شخم‌زنی خود بیرون آمدند و چون او را دیدند، بازگشتند و گفتند: اینک محمد و سپاه! پیامبر خدا (ص) گفت: خدا بزرگ است؛ هرگاه در هر جا بر کرانه خانه‌های مردمی فرود آییم «بامداد هشدار داده شدگان به تباهی گراید» (صافات/۳۷/۱۷۷). آنگاه ایشان را در میان گرفت و کار بر ایشان تنگ و سخت و دشوار ساخت و دارایی‌های ایشان را یکایک بازداشت کرد و دژهای ایشان را یکایک همی گشود. نخستین دژی که گشود، نَاعِم بود و در اینجا بود که محمود بن سلمه کشته شد. بر او آسیاب سنگی افکندند و در دم بکشتند. آنگاه قُموص دژ بنی اَبی حَقِیق را گشود. پیامبر خدا (ص) از میان ایشان اسیرانی برگرفت که یکی

صفیه دختر حبیب بن اخطب زن کنانه بن ربیع بن ابی حقیق بود که پیامبر خدا (ص) او را برای خود برگزید. آنگاه اسیران را در میان مسلمانان بخش کردند. اینان آغاز به خوردن گوشت گورخران خانگی کردند ولی پیامبر خدا (ص) ایشان را از این کار بازداشت.

در این میان دیدار میان زبیر و ثابت روی داد. چگونگی آنکه زبیر بن بَاطِقِ رَظَلِی به روزگار جاهلی در جنگ بعاث بر ثابت بن قیس بن شماس بخشایش آورده او را آزاد ساخته بود. اینک چون کار بدینجا رسید، ثابت به نزد زبیر آمد و گفت: آیا مرا می شناسی؟ زبیر گفت: آیا همچو منی همچو تویی را نشناسد! ثابت گفت: می خواهم بخشایش تو را پاداش دهم. زبیر گفت: بزرگوار کار بزرگوار را بی پاداش نگذارد. ثابت به نزد پیامبر خدا (ص) آمد و گفت: زبیر بر من بخشایشی کرده است که می خواهم در برابر آن به وی پاداش دهم؛ او را به من ببخش. پیامبر او را به وی بخشید. ثابت به نزد زبیر آمد و گفت: همانا پیامبر (ص) خون تو را به من بخشید؛ آزاد باش. زبیر گفت: پیرمردی که من سال باشم که زن و فرزندی ندارد. ثابت بخشش زن و فرزند وی را از پیامبر خدا (ص) درخواست کرد و پیامبر آنها را بدو ارزانی داشت. زبیر گفت: خانواده ای در حجاز باشند که دارایی و توشه ای ندارند. ثابت از پیامبر خدا (ص) خواست که دارایی وی را بدو بخشد و پیامبر آن را بدو بخشید و همگی را به وی ارزانی فرمود.

در اینجا زبیر گفت: ای ثابت، آن مرد چه شد که چهره اش چون آیینۀ درخشانی بود که دختران روستا رخسار خود را در آن می دیدند؛ کعب بن اسد را چه بر سر آمد؟ ثابت گفت: کشته شد. زبیر گفت: سرور شهری و روستایی حَبِیِّ بن اخطب را چه روی داد؟ ثابت گفت: کشته شد. زبیر گفت: پیشاهنگم مان به هنگام تاخت آوردن و پشتیبان مان به هنگام بازتاختن چه شد؟ عَزَّال بن سَمَوَّال را می گویم. ثابت گفت: کشته شد. زبیر پرسید: آن انجمنیان کعب بن قریظه و بنی عمرو بن قریظه را چه بر سر آمد؟ ثابت گفت: از میان رفتند. زبیر گفت: ای ثابت، سوگند می دهمت به آن بخشایش که بر تو داشت

که مرا به ایشان برسانی زیرا به خدا سوگند که زندگی را پس از ایشان هوده‌ای نباشد. ثابت او را کشت.

آنگاه پیامبر دژ دشوار (صعب) را گشود که بیش از همه خوردنی و روغن داشت. سپس آهنگ دژهای وطیع و سلالیم کرد و اینها واپسین دژهایی بودند که گشوده گشتند. از این یکی، مرحب یهودی بیرون آمد که همی سرود خواند:

قَدْ عَلِمْتُ خَيْبَرُ أَتَى مَرْحَبُ شَاكِي السَّلَاحِ بَطْلٌ مُجَرَّبُ
أَطْعَنَ أَحْيَانًا وَحِينَئِذَا أَضْرَبُ إِذَا اللَّيْثُ أَقْبَلَتْ تَلَهَّبُ
كَانَ جَمَاعِي كَالْحِمَى لَا يُقَرَّبُ

یعنی: خیبریان می‌دانند که من مرحبم. سراسر پوشیده در جنگ-افزار و آهنم و پهلوانی آزموده‌ام. گاه با نیزه فروکوبم و گاه با شمشیر همی زنم. این به هنگامی باشد که شیران رزمی فروزان و گداخته فراز آیند. در این هنگام بارگاه من چون پاسگاه باشد که هیچ‌کس روی به پیرامونش نیارست آوردن.

او هم‌اورد خواست. محمد بن مسلمه به سوی او بیرون رفت و گفت: به خدا که من داغ‌دیده شورشگر باشم زیرا برادرم را دیروز کشتند. پیامبر خدا (ص) او را بر هم‌اوردی وی استوار داشت و فرمود: خدایا، او را بر وی پیروز گردان. محمد بن مسلمه به‌نزد وی بیرون رفت و آنان جنگه‌را به‌درازا کشاندند و سرانجام چنان شد که مرحب شمشیر بر او کوفت و محمد آن را با سپر چرمین از خود واکرداند. شمشیر در سپر فرو رفت و گیر کرد. محمد بن مسلمه او را چندان فروکوفت که از پای درآورد. پس از او برادرش یاسر بیرون آمد و همی گفت:

قَدْ عَلِمْتُ خَيْبَرُ أَتَى يَاسِرُ شَاكِي السَّلَاحِ بَطْلٌ مُتَاوِرُ
یعنی: خیبریان به‌خوبی می‌دانند که من یاسرم. پوشیده در جنگ‌افزارم و پهلوانی تاخت آورم.

او هم‌اورد خواست. زبیر بن عوام به سوی او بیرون رفت و او

را کشت.

برخی گویند: آنکه مرحب خیبری را کشت و دژ را گرفت، سرور خداگرایان علی بن ابی طالب [علیه السلام] بود. این سخن درست‌تر و بلندآوازه‌تر است.

بُرَیْدَةُ اسلمی گوید: پیامبر خدا (ص) چنان بود که گاه او را در دسر فرومی‌گرفت و چون چنین می‌شد، يك یا دو روز در سراپرده می‌ماند و بیرون نمی‌آمد. هنگامی که به‌خیبر آمد، باز او را سردرد فروگرفت و او به‌سوی مردم به‌در نیامد. پس ابوبکر پرچم را از پیامبر خدا (ص) گرفت و برخاست و به‌سختی جنگید و بازگشت و آنگاه عمر آن را برداشت و پیکاری سنگین‌تر از آن یکی به‌راه انداخت و باز پس آمد. گزارش به‌پیامبر خدا (ص) رسید و او گفت: سوگند به‌خدا، بی‌گمان فردا درفش را به‌کسی دهم که خداوند و پیامبرش را دوست می‌دارد و خدای و پیامبرش او را دوست می‌دارند و او دژها را به‌زور شمشیر و بازوی خود فرومی‌گیرد. علی در آنجا نبود. او را درد چشم گرفته بود و از این‌رو در مدینه مانده بود. چون پیامبر خدا (ص) این سخن بر زبان آورد، قرشیان برای به‌دست آوردن این پایگاه گردن‌کشیدند و با یکدیگر به‌گفت‌وگو پرداختند که این مرد خوش‌بخت که باشد. بامداد شد و علی سوار بر اشتر خود فرارسید و آن را در نزدیکی سراپرده پیامبر خدا (ص) فروخواباند و هنوز چشمش درد می‌کرد و آن را با دستمال بسته بود. پیامبر خدا (ص) گفت: تو را چه می‌شود؟ علی گفت: پس از تو چشم‌درد گرفتم. پیامبر گفت: به‌نزدیک من آی. علی به‌او نزدیک شد و پیامبر آب دهان پاکیزه خویش بر دیدگان او سایید و پس از آن دیگر تا علی زنده بود، از درد چشم گله نکرد. آنگاه پیامبر پرچم را به‌او داد. علی درفش را برداشت و جامه‌ای سرخ‌گون بر خود پوشید و به‌کنار دژ خیبر آمد. مردی از یهودیان از فراز بدو نگریست و گفت: که باشی؟ گفت: علی بن ابی طالبم. یهودی آواز داد: ای یهودیان، شکست خوردید. مرحب، خداوند آن دژ بیرون آمد و کلاه‌خودی یمانی پوشیده بود که به‌تخم‌مرغی از نیمه بریده می‌مانست. او

می گفت:

قَدْ عَلِمْتُ خَيْبَرُ أَنْتَى مَرْحَبٍ شَاكِي السَّلَاحِ بَطْلٌ مُجَرَّبٌ
یعنی: خیبر یان می دانند که من مرحبم. پوشیده در آهنم و پهلوانی
آزموده ام.

علی گفت:

أَنَا الَّذِي سَمَّيْتَنِي أُمِّي حَيْدَرَهُ أَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنَدَرَةِ
لَيْتَ يَفَاقَاتِ شِدِيدٌ قَسْوَرَهُ

یعنی: من آنم که مادرم شیر ژیا نام نامید. با پیمانهای سخت بزرگ
بر شما شمشیر همی پیمایم. شیر بیشه ای دمان باشم و پلنگی با
چنگ و دندان.

آنان دو بار همدگر را بکوفتند و علی چنان شمشیر بر او کوفت
که سپر چرمین و کلاه خود و سر او را شکافت و سرش را بر زمین
انداخت. شهر بدین سان گرفته شد.

ابورافع برده پیامبر خدا (ص) گوید: چون پیامبر (ص) علی را
با پرچم خود روانه خیبر کرد، با علی بیرون رفتیم. چون به دژ
نزدیک شد، کسان آن به پیکار او بیرون آمدند و مردی از یهودیان
چنان علی را کوفت که سپر از دستش فرو افتاد. علی درمی را که در
نزدیکی دژ بود، برگرفت و سپر خویش ساخت. در همچنان در دست
او بود و او می جنگید تا خدا دژ را بر دست او بگشود. آنگاه آن را از
دست فروافکند. من و هفت تن (که هشتمشان بودم)، روی به آن در
آوردیم و کوشیدیم که از این سو بدان سویش بگردانیم و نیارستیم.
گشودن این دژ در ماه صفر/ژوئن ۶۲۸ م بود.

چون خیبر گشوده شد، بلال صفیه را همراه زنی دیگر فراز آورد
و ایشان را بر کشتگان یهودی گذر داد. هنگامی که آن زن کشتگان
را دید، فریاد کشید و چهره بخراشید و خاک بر سر پاشید. پیامبر
خدا (ص) صفیه را برای خود برگزید و آن زن دیگر را دور ساخت
و گفت: او با این کارها همسان دیوی گشت. به بلال فرمود: آیا

مهربانی از دلت برکنده شده بود؟ این دو زن را بر کشتگان‌شان گذراندی!

هنوز که صفیه عروس کنانه بن ابی‌حقیق بود، چنین در خواب دید که ماهی در دامانش افتاد. او خواب‌خود با شوهر بازگفت. شوی گفت: جز برای این خواب ندیده‌ای که آرزوی آغوش محمد را داری. پس چنان تپانچه‌ای بر چهره نازنینش زد که چشمش از آن کبود گشت. هنگامی که او را به نزد پیامبر خدا (ص) آوردند، هنوز چشمان زیبایش از آن تپانچه کبود بود. پیامبر پرسید که تو را چه می‌شود و زن گزارش بازگفت. پس پیامبر خدا (ص) کنانه بن ابی‌حقیق را به محمد بن مسلمه داد تا او را در برابر کشته شدن برادرش محمود بکشد. پیامبر خدا (ص) دو دژ و طلیح و سلالم را به سختی در میان گرفت. چون مردم آن بی‌گمان دانستند که نابود خواهند شد، از او خواستند که از خون ایشان درگذرد و ایشان را از آن سرزمین روانه سازد. پیامبر پذیرفت. او دارایی‌های ایشان را ستاند و «شق» و «نطاة» و «کتیبه» را با همه دژهای ایشان فروگرفت.

چون مردم فدک چنان شنیدند، پیک و پیام به نزد پیامبر خدا (ص) گسیل کردند که ایشان را از آن سرزمین روانه سازد و دارایی‌های ایشان را بگیرد. پیامبر پذیرفت. چون خیبریان بر آن گفته فرود آمدند، از پیامبر خدا خواستند که در دارایی‌ها بر پایه نیم به نیم با ایشان پیمان بندد و هرگاه که بخواهد، ایشان را از آنجا بیرون سازد. او با ایشان پیمان بست که همه کارهای کشاورزی و آبیاری آن را انجام دهند و به همان گونه که خود خواسته بودند، بهره ببرند. مردم فدک نیز چنین کردند. خیبر بهره مسلمانان بود و فدک ویره پیامبر خدا (ص) بود زیرا مسلمانان بسر آن سواره یا پیاده‌ای نرانده بودند. هنگامی که پیامبر خدا (ص) آرام گرفت، زینب دختر حارث زن سلام بن مشکم، بره بریان کرده زهر داده‌ای برای او آورد. پیامبر خدا (ص) پاره‌ای از آن برداشت و گاز گرفت ولی فرو نبرد. یسیر بن براء بن مغرور از آن خورد و پیامبر خدا (ص) که آن را ناگوار یافت، گفت: این گوسپند به من گزارش می‌دهد که

زهر آگین است. آنگاه زن را فراخواند و او خستوشد. پیامبر گفت: تو را چه انگیزه‌ای بر این کار داشت؟ زن گفت: با مردمان من آن کردی که بر تو پوشیده نیست. با خود گفتم: اگر پیامبر باشد، آگاه گردد و اگر پادشاه باشد، از گزند وی وارهیم. بشر از گزند آن خوراک درگذشت.

پیامبر خدا (ص) در بیماری واپسین خویش در زمان مرگ فرمود: هم‌اکنون می‌بینم که ستون مهره‌هایم از گزند خوراک خیبر از هم گسسته است. مسلمانان را باور بر این است که وی افزون بر پیامبری خدا که بدان گرامی بود، جان‌باخته راه خدا نیز بود.

جنگ وادی‌القرأ

چون پیامبر خدا (ص) از جنگ خیبر بپرداخت، به سوی وادی‌القرأ شتافت و مردم آن را برای چندین شب پیاپی به سختی در میان گرفت و آن را به‌زور بگشود. در میان این کارزار، مدغم برده پیامبر خدا (ص) که رُقَاعَة بن زید جُدّامی به وی ارزانی داشته بود، کشته شد. مسلمانان گفتند: بهشت بر او گوارا باد. پیامبر خدا (ص) فرمود، هرگز، سوگند به آنکه جان محمد در دست اوست، هم‌اکنون روپوشی که بر گرد خود پیچیده بود، از آتش دوزخ زبانه می‌کشد. او این روپوش را به‌هنگام بخش کردن دارایی‌های جنگ آورده خیبر دزدیده بود. مردی این سخن شنید و گفت: ای پیامبر خدا، برای دو لنگه کفش که به من رسید، دو رشته بند بدزدیدم. پیامبر خدا (ص) گفت: به درازای آنها دو بند کفش از آتش برایت جدا سازند و بر پایت پیچند.

پیامبر خدا (ص) خرماینان و زمین‌ها را در دست مردم آن دره فروهشت و با ایشان بر همان پایه پیمان بست که با خیبریان بسته بود. اینان تا روزگار عمر بن خطاب چنین کار کردند و چون او سرشته‌دار شد، ایشان را از آنجا بیرون راند. برخی گویند: عمر ایشان را به در نکرد زیرا این سرزمین بیرون از حجاز بود.

در این سفر یعنی خیبر، پیامبر خدا (ص) از نماز بامداد به خواب اندر ماند تا خورشید بردمید. این داستان بلند آوازه است. در این جنگ‌ها تنی چند از بانوان مسلمان او را همراهی کردند و او برای ایشان از غنیمت‌ها بهره‌ای برگرفت و به ایشان ارزانی داشت.

داستان حجاج بن علاط سلمی

در این سفر حجاج بن علاط سلمی به پیامبر خدا (ص) گفت: مرا در نزد همسر ام شیبه دختر ابی طلحه اندازه‌ای دارایی است. او مادر پسرش مُغَرِّض بن حجاج بود. نیز گفت که: مرا دارایی پراکنده‌ای در مکه است. ای پیامبر خدا مرا دستوری ده تا بروم و آن را فراز آورم. پیامبر به او دستوری داد. حجاج گفت: مرا دستوری می‌باید که آزادانه سخن گویم. پیامبر گفت: بگویی. حجاج به مکه آمد. مردمان مکه از وی درباره‌ی پیامبر خدا (ص) پرسش کردند که با خیبریان چه کرده است. هنوز اسلام آوردن او را نمی‌دانستند. گفت: یهودیان او را درهم شکستند و یارانش را فروکوفتند و به سختی کشتار کردند و محمد خود گرفتار گشت. یهودیان گفتند: او را نکشیم بلکه به مکه فرستیم تا مکیان بکشند. این گزارش را در مکه با آواز بلند فریاد زدند. حجاج گفت: مرا یاری دهید تا دارایی خود گرد آورم و به خیبر شوم و از دارایی‌های پراکنده‌ی محمد و یاران محمد چیزی دادوستد کنم پیش از آنکه بازرگانان بدانجا شتابند. دارایی‌های او را با شتاب هرچه پیش‌تر گرد آوردند و به‌وی سپردند. عباس بن عبدالمطلب نزد او آمد و چگونگی گزارش را پرسید و این پس از آن بود که دارایی‌های خود را گرد آورده بود. او به عباس گزارش داد که دژهای خیبر گشوده شده‌اند و پیامبر (ص) صفیه دختر حبی را برای خود برگرفته است. اینک او به مکه آمده است که دارایی خود را گرد آورد. حجاج از عباس خواست که این گزارش را سه روز پوشیده بدارد مبادا که مکیان به جست‌وجوی او بیرون آیند. عباس پس از رفتن او سه‌روز گزارش را پنهان‌داشت و سپس جامه‌ای

نو پوشید و بیرون آمد و بر گرد کعبه چرخشی کرد. چون قرشیان او را دیدند، گفتند: ای ابوالفضل، به خدا که این کار تو خودنمایی دردناکی است. گفت: به خدا که هرگز! محمد خیبر را گشود و دختر پادشاه و دارایی‌های ایشان را گرفت. او گزارش کار حجاج با ایشان در میان گذاشت. مکیان گفتند: اگر این را می‌دانستیم، با او به گونه دیگری رفتار می‌کردیم.

بخش کردن دارایی خیبر

از میان دارایی‌های خیبر، «شق» و «نطاة» را در میان مسلمانان بخش کرد. «کتیبه» پنج‌یک بود که ویژه خداوند و پیامبر و خویشان و بی‌پدران و تهیدستان و رهگذران می‌شد. به همسران پیامبر (ص) بهره‌ای داده شد و به کسانی نیز که میان پیامبر خداوند (ص) و فدکیان رفت‌وآمد کردند و پایه‌های آشتی را استوار داشتند، بهره‌هایی داده شد. خیبر را در میان فراهم آمدگان حدیبیه بخش کردند و به سواره دو بهره دادند و به پیاده یک بهره. پیامبر (ص) خیبریان را در خیبر بداشت و ابوبکر چنین کرد و عمر در آغاز فرمانرانی خویش بر این شیوه رفت تا به او گزارش دادند که پیامبر (ص) در بیماری مرگ خویش فرموده است: در جزیره عربی دو آیین گرد نیایند. از این‌رو، عمر یهودیانی را که با پیامبر خدا (ص) پیمانی نداشتند، بیرون فرستاد.

[واژه تازه پدید]

سَلَامُ بْنُ مِشْكَمٍ: به تشدید لام. مشکم: به کسر میم و سکون شین نقطه‌دار. حَقِيقٌ: به ضم حای بی نقطه و دو قاف. اخطب: با خای نقطه‌دار که در پایان آن بای نقطه‌دار ساکنی است. معرور: به عین بی نقطه و پس از آن دو رای بی نقطه. عِلَاطٌ: به کسر عین بی نقطه و طای بی نقطه.

داستان فدک

چون پیامبر خدا (ص) از خیبر بازگشت، مُحَيَّصَةُ بْنُ مَسْعُودٍ را

به نزد مردم فدک فرستاد و ایشان را به اسلام خواند. رهبرشان در این هنگام یوشع بن نون یهودی بود. آنان با پیامبر خدا (ص) بر پایه نیمی از زمین پیمان آشتی بستند و او از ایشان پذیرفت. نیمه‌ای از فدک ویژه پیامبر خدا (ص) بود زیرا مسلمانان بر آن سواره یا پیاده‌ای نرانده بودند. درآمدی که از فدک به دست پیامبر می‌رسید، بر رهگذران بخش می‌شد. کار مردمش چنین بود تا عمر بن خطاب بر سر کار آمد و یهودیان حجاز را بیرون فرستاد. ابو هَیْمَ بن تَیْهَانَ و سَهْل بن خَیْثَمَه و زید بن ثابت را روانه ساخت که نیمی از زمین‌های آن را داد گرانه بها گذاری کردند. وی بهای آن به یهودیان پرداخت و ایشان را روانه شام ساخت. پیامبر خداوند (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان و علی (پس از درگذشت پیامبر) به شیوه پیامبر خدا (ص) رفتار می‌کردند.

چون معاویه بر سر کار آمد، فدک را به مروان بن حکم بخشید. مروان آن را به دو پسرش عبدالملک و عبدالعزیز داد. سپس فدک به دست عمر بن عبدالعزیز و ولید و سلیمان پسران عبدالملک بن مروان افتاد. چون ولید به خلافت رسید، بهره خود از فدک را به عمر بن عبدالعزیز داد. آنگاه سلیمان بن عبدالملک بر سر کار آمد و او نیز بخش خود را از فدک به عمر بن عبدالعزیز واگذاشت. هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت برآمد، برای مردم سخترانی کرد و ایشان را از داستان فدک آگاه ساخت و گفت که آن را به همان گونه‌ای برمی‌گرداند که به روزگار پیامبر خداوند (ص) و ابوبکر و عمر و عثمان و علی بوده است. وی آن را به فرزندان فاطمه زهرا [سلام الله علیها] دخت گرامی پیامبر خدا (ص) واگذاشت. باز فدک از ایشان گرفته شد.

چون سال دویست و ده هجری/۸۲۵ م فرارسید، مأمون آن را به فرزندان فاطمه برگرداند.

[واژه تازه پدید]

مَحِیْصَه: به ضم میم و فتح حای بی نقطه و تشدید پای دو نقطه‌ای

در زیر و کسره آن که در پایان آن صاد بی نقطه است. تیهان: به فتح
تای دو نقطه ای در زیر و تشدید و کسر یای دو نقطه ای در زیر.

دیگر رویدادهای این سال

در این سال پیامبر خدا (ص) دخترش زینب را به ابوالعاص بن
ربیع (همسرش) برگرداند. این در ماه محرم/م ۲۶۸ م بود.

در این سال حاطب از نزد مقوقس باز آمد و ماریه ماهر وی مادر ابراهیم
پسر پیامبر خداوند (ص) و خواهر وی [خواهر ماریه] و استرش
ذُلْدَل و خرش یَعْقُور و جامه ای گرانبها برای پیامبر به ارمغان آورد.
ماریه ماهر وی و خواهر وی شیرین پیش از آمدن به نزد پیامبر خدا
(ص) اسلام آوردند. او ماریه را برای خود برگرفت و شیرین را به
حسان بن ثابت انصاری بخشید که مادر پسرش عبدالرحمان گردید.
او با ابراهیم پسر خاله بود.

در این سال بود که او برای خویش تخت سخنرانی (منبر) برگرفت.
برخی گویند که آن را در سال هشتم/۶۲۹ برایش ساختند. آنچه
فرو نگاشته شده است همین [سال ۸] است.

در این سال پیامبر خدا (ص) عمر بن خطاب را با سی مرد
جنگی به «عجز هوازن» فرستاد. مردم آن از برابر وی گریختند و او
با کشمکشی گرفتار نیامد.

در این سال در شعبان/دسامبر ۶۲۸ بشیر بن سعد پدر نعمان بن
بشیر انصاری با سی مرد جنگی روانه پیکار بنی مره در فدک شد.
یاران او کشته شدند و او زخمی و نیمه جان در میان کشتگان یافت
شد. سپس به مدینه بازگشت.

در این سال غالب بن عبدالله لیشی برای جنگ به سرزمین بنی مره

بیرون رفت و مِرْدَاس بن نَهْیَک هم پیمان ایشان از جُمَیْنَه را فرو گرفت که اسامه بن زید و مردی از انصار به جانش افتادند و به زاری اش بکشتند. اسامه گوید: چون او را فروگرفتیم، گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز خدا نیست. ما دست از او برنداشتیم تا او را کشتیم. چون به نزد پیامبر (ص) بازگشتیم، به وی گزارش دادیم. او گفت: با «خدایی جز خدا نیست» چه خواهی کرد!

باز در این سال غالب بن عبدالله لیشی با یک صد و سی سواره روانه جنگ عبد بن ثعلبه گشت و بر ایشان تاختن آورد و شتران و گوسفندان شان را به پیش راند و به مدینه آورد.

در این سال جنگ بشیر بن سعد به یَمَن [yamn] و جناب روی داد و این در ماه شوال/فوریه ۶۲۹ م بود.

انگیزه این جنگ آن بود که جُبَیْل بن نُویره اشجعی رهنمای پیامبر خدا (ص) به خیبر، بر او درآمد و به وی گزارش داد که گروهی از غطفانیان را عَیْنَه بن حصن یاری رسانده است که بیایند و بر مدینه تازند. پیامبر (ص) بشیر بن سعد را همراه مردان جنگی روانه ساخت که شماری چهارپایان به دست آوردند و یکی از بردگان عیینه را کشتند و آنگاه با گروه عیینه برخورد کردند و ایشان را درهم شکستند و عیینه رو به گریز نهاد. حارث بن عوف او را درهم شکسته دید و به وی گفت: هنگام آن رسیده است که در برابر گذشته کوتاه آیی.

[واژه تازه پدید]

حاطب: به حای بی نقطه که در پایان آن بای تک نقطه‌ای است. بشیر: با بای تک نقطه‌ای و کسر شین سه نقطه‌ای که در پایان آن رام است. عَیْنَه: به ضم عین و فتح یای دو نقطه‌ای در زیر و سکون پای دوم که پس از آن نون است، تصغیر عین است.

عمره قضا

چون پیامبر خدا (ص) از خیبر بازگشت، دو ماه جمادی و ماه های رجب و شعبان و رمضان و شوال/سپتامبر، اکتبر، نوامبر، دسامبر ۶۲۸- ژانویه، فوریه ۶۲۹م را در مدینه به سر آورد و به فرستادن دسته های رزمی به این سوی و آن سوی پرداخت. آنگاه در ماه ذیحجه/آوریل ۶۲۹م برای گزاردن عمره قضا بیرون رفت و هفتاد شتر پرواری را به پیش راند. از میان مسلمانان، آنان که در نخستین عمره اش او را همراهی کرده بودند، این بار نیز همراه او شدند. چون مکیان گزارش کار او را شنیدند، از برابر وی واپس کشیدند. قرشیان در میان خود به گفت و گو نشستند که پیامبر و یارانش در تنگی و دشواری اند. آنان در کنار باشگاه یا انجمن شهر خویش در برابر او رده بستند. چون به درون شهر مکه درآمد، روپوش خود را استوار بر گرد خویش پیچید و آنگاه بازوی راست خود را از آستین روپوش بیرون آورد و گفت: خدا بیامرز مردی را که امروز به ایشان از خویش نیرومندی فراماید. آنگاه ستون را درود گفت (رکن را استلام کرد) و خود با یارانش بیرون آمدند و آغاز به دویدن شتابان (هَرَوَلَه) کردند. هنگامی که به درون مکه آمد، عبدالله بن رواحه پیشاپیش او راه می رفت. او لگام اشتر وی را به دست گرفته بود و پیش می راند و می سرود:

| | |
|--|---|
| خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ مِنْ سَبِيلِهِ | خَلُّوا فَكُلَّ الْخَيْرِ فِي رَسُولِهِ |
| يَا رَبِّ إِنِّي مُؤْمِنٌ بِقَبِيلِهِ | أَعْرِفْ حَقَّ اللَّهِ فِي قَبُولِهِ |
| نَعْنُ قَتَلْنَاكَمْ عَلَى تَأْوِيلِهِ | كَمَا قَتَلْنَاكَمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ |
| ضَرْبًا يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ | وَيُذْهِلُ الْغَلِيلَ عَنْ حَلِيلِهِ |

یعنی: ای فرزندانِ مردم ناباور، از راهش دور شوید. کنار بروید که همه خوبی ها در درون و بر پیرامون پیامبر خداست. پروردگارا، من به گفته او باور دارم. راستای خدا را در پذیرفتن آن می دانم. ما با شما بر سر درونمایه نبشته وی پیکار کردیم. چنان که با شما بر سر برونمایه آن به جنگ در ایستادیم. فروگذاشتی

کردیم که سرها را از آرام‌جای آن فرولفزاند. و دوست را از یادآوری دوست خویش گریزان گرداند.

پیامبر (ص) در این سفر با میمونه دختر حارث پیوند زناشویی بست و سه روز در مکه ماند. بت‌پرستان با علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام برای وی پیام دادند که بیرون رود. او گفت: چه می‌شد اگر در میان ایشان جشن دامادی به‌راه می‌انداختیم و خوراکی می‌ساختیم که ایشان برای خوردن آن با ما فراز می‌آمدند؟ گفتند: ما را نیاز به خوراک وی نیست. او از نزد ایشان بیرون آمد و نخستین شب دامادی خویش در آغوش میمونه را در جایی به نام «سرف» سپری کرد. سپس به مدینه بازگشت و بازمانده ذیحجه و محرم و صفر و ماه ربیع/آوریل، مه، ژوئن، ژوئیه ۶۲۹م را در این شهر گذراند و ارتش خود را که در موته گرفتار گشت، گسیل کرد. حج را در این سال بت‌پرستان برگزار کردند.

در این سال ابن ابی‌عوجای سلمی به جنگ بنی‌سلیم رفت که با او دیدار کرد و او با یارانش کشته شدند. برخی گویند: نه چنین است، او رهید و یارانش کشته شدند.

رویدادهای سال هشتم هجری (۶۲۹-۶۳۰ میلادی)

در این سال، زینب دختر پیامبر خدا (ص) درگذشت. این را واقعی گفته است.

جنگ غالب بن عبدالله لیثی با بنی مُلُوح

در این سال، غالب بن عبدالله لیثی کلبی دلیر مرد کلب، روانه جنگ بنی ملوح گشت. حارث بن بَرَصاء لیثی با او دیدار کرد که مسلمانان او را به اسیری گرفتند. او گفت: من تنها برای اسلام آوردن بدینجا آمدم. غالب به وی گفت: اگر راستگو باشی، بسته شدن یک شبه تو را آزار نرساند و اگر دروغگو باشی، تو را استوار بسته باشیم و از گزند تو آرام خفته. او یکی از یاران خود را بر وی گماشت و گفت: اگر با تو گلاویز شد، او را بکش. او را فرمود که در آنجا بماند تا وی بازگردد. آنگاه روانه شدند تا به «بَطْنُ الْکَدِید» رسیدند و هنگام نماز دگر در آنجا فرود آمدند. جُنْدَبِ بْنِ مَکِیث جُهَنَی را به سان پیشاهنگ خود به جلو روانه کردند. جندب گوید: من آهنگ تپه‌ای در آنجا کردم تا بر ماندگاران آن دشت چشم اندازم و از بالا ایشان را ببایم. در آنجا به روی زمین خفتم و خود را به زمین چسباندم. یکی از ایشان بیرون آمد و مرا بر زمین خفته دید. کمان خود با دو تیر برگرفت و یکی را به سوی من پرتاب کرد که در پهلویم نشست. آن را بیرون کشیدم و از جای نجنبیدم. آنگاه تیر دوم به

سوی من گشاد کرد که بر سر شانه‌ام فرورفت. گوید: آن‌را نیز بیرون کشیدم و تکانی نخوردم. آن مرد گفت: به خدا که هر دو تیرم بر وی خورد و او از جای نجنبید. اگر پیشاهنگ می‌بود، اندک تکانی می‌خورد. گوید: ایشان را درنگ دادیم تا دام‌های‌شان روانه گشتند و دوشیده شدند. در این زمان به‌سختی بر ایشان تاختیم و در میان ایشان کشتار به راه انداختیم و دام‌های‌شان را به پیش راندیم و شتابان بازگشتیم. در این هنگام فریادخواه آن مردم آمد و یاری خواست و در پی آن چندان جنگاوران فراوان به یاری چپاول‌شدگان شتافتند که هیچ تاب پایداری در برابرشان را نداشتیم. چون به‌جایی رسیدند که جز ته دره میان ما با ایشان جدایی نبود، خدا از آنجا که خواست، ابری برانگیخت که پیش‌تر باران‌زاتر از آن را ندیده بودیم. در میان دره چندان آب فراوان روان شد که هیچ‌کس نمی‌توانست از آن بگذرد. آنان را دیدم که به ما همی نگرند و هیچ‌کدام نمی‌تواند گامی فراپیش نهد. ما به مدینه آمدیم. شعار مسلمانان در این جنگ این بود: بمیران، بمیران! اینان میان ۱۱ تا ۱۹ کس بودند.

جنگ علاء بن حضرمی در بحرین

در این سال پیامبر خدا علاء بن حضرمی را روانهٔ پیکار در بحرین کرد. فرماندار آن از سوی شاهنشاه ایران، منذر بن ساوی بود. او بر این پایه با منذر پیمان آشتی بست که گبران (آذرستایان) گزیت (باژ) بپردازند و گوسپندهای سر بریدهٔ ایشان خورده نشوند و زنان‌شان به همسری مسلمانان درنیایند. برخی گویند: روانه کردن او به سال ششم هجری/۶۲۷م همراه فرستادگانی بود که پیامبر خدا (ص) ایشان را گسیل دربار پادشاهان کرد و داستان آن یاد شد.

در این سال، شجاع بن وهب به‌جنگ بنی‌عامر شتافت. این در ماه ربیع‌الاول/ژوئیهٔ ۶۲۹م بود. او را دوازده مرد همراهی کردند. اینان دام‌هایی به دست آوردند چنان‌که بهرهٔ هرکدام از ایشان پانزده شتر گشت. هم در این سال عمرو بن کعب غفاری با پانزده مرد جنگی به

ذَاتُ الْأَطْلَاحِ رفت و در آنجا مردمی انبوه یافت. ایشان را به اسلام خواند که نپذیرفتند و یارانش را کشتند و او رَسَتْ و به مدینه پیوست. ذات الاطلاح در پهنهٔ شام است. آن مردم از قَضَاعَه بودند و رهبرشان مردی به نام سَدُوس بود.

اسلام آوردن خالد بن ولید و عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه

در این سال در ماه صفر/ژوئن ۶۲۹م عمرو بن عاص بر پیامبر (ص) درآمد و اسلام آورد و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه عبادری او را همراهی کردند.

انگیزهٔ اسلام آوردن عمرو این بود که گفت: چون با دسته‌های جنگاور از پیکار خندق بازگشتیم، به یارانم گفتم: همی بینم که همواره کار محمد به گونه‌ای هراسناک بالا می‌گیرد و من بهتر آن می‌دانم که به حبشه رویم و به نجاشی پیوندیم. اگر محمد بر مردمان ما چیره گردد، ما در نزد نجاشی باشیم و اگر مردمان ما بر محمد چیره گردند، ما از پیش دانسته باشیم. گفتند: رای درست همین است. گوید: برای خود خوراك و توشهٔ فراوان گرد آوردم و به نزد نجاشی رفتم. در نزد او بودیم که عمرو بن امیه ضمری به سان فرستادهٔ پیامبر (ص) به حبشه آمد و دربارهٔ جعفر و یارانش به گفت‌وگو نشست. گوید: من بر نجاشی درآمدم و از او خواستم که عمرو بن امیه ضمری را به من سپارد تا از راه نزدیک شدن به قرشیان مکه او را بکشم. گوید: چون سخن مرا شنید، برآشت و چنان بر بینی خود مشت کوفت که گمان بردم آن را فرو شکست (یعنی نجاشی چنین کرد). من از او ترسیدم و گفتم: اگر گمان می‌بردم که این را نمی‌پسندی، هرگز نمی‌گفتم. نجاشی گفت: آیا از من فرستادهٔ کسی را می‌خواهی که بهترین پیک و پیام‌خداایی که بر موسی فرود می‌آمد، بر او فرود می‌آید؟ می‌خواهی او را بکشی؟ گفتم: شاه، آیا به راستی او چنین است؟ نجاشی گفت: دریغ از تو ای عمرو، سخن مرا بنیوش و از او پیروی کن که سوگند به خدا او بر درستی و

راستی است و بی گمان بر ناخواهان خود چیره خواهد گشت. چنان که موسی بر فرعون و سپاهیان او چیره گشت. به نجاشی گفتم: اینک به سود پیامبر با من بر اسلام پیمان ببند. او دست خویش فراز آورد و من با او پیمان بستم و اسلام خود از ایشان پنهان داشتم و بیرون آمدم و به نزد پیامبر خدا (ص) روانه گشتم. در این راه خالد بن ولید مرا دیدار کرد و این پیش از گشوده شدن مکه بود و من او را در بیرون مکه دیدم که روی به راه دارد. گفتم: ای ابوسلیمان، به کجا خواهی شد؟ خالد گفت: به خدا سوگند که راه روشن گشته است. این مرد پیامبر است؛ من می‌روم که اسلام آورم. باری تا کی؟ به خالد گفتم: بدان که من هم جز برای اسلام آوردن نیامدم. ما بر پیامبر (ص) درآمدیم. خالد بن ولید پیش رفت و اسلام آورد و من پیش رفتم و اسلام آوردم و عثمان بن طلحه نزدیک شد و اسلام آورد.

جنگ ذات السلاسل

در این سال پیامبر خدا (ص) عمرو بن عاص را به سرزمین بَلِی و عُذْرَه فرستاد که مردم را به اسلام خواند. مادرش از بلی بود و پیامبر خدا (ص) با این کار دل ایشان را به دست آورد. عمرو بن عاص روانه شد و چون به آبی در سرزمین جُذَام رسید که بدان سلاسل می‌گفتند (و این جنگ از روی نام آن ذات السلاسل خوانده شد)، هراسان گشت و کس به نزد پیامبر (ص) فرستاد و از او یاری خواست. پیامبر خدا (ص) ابوعبیده جراح را با نخستین مهاجران به یاری او گسیل کرد. ابوبکر و عمر در میان ایشان بودند. چون ابوعبیده را روانه ساخت، به او فرمود: باهم تاسازگاری نکنید. ابوعبیده بیرون رفت. چون بر عمرو فرود آمد، این به آن گفت: ای ابوعبیده، تو به یاری من آمده‌ای. ابوعبیده گفت: ای عمرو، پیامبر خدا (ص) گفته است: باهم تاسازگاری نکنید. اگر تو مرا نافرمانی کنی، من تو را فرمان برم. عمرو گفت: من فرمانده تو باشم. ابوعبیده گفت: باش. از این‌رو عمرو پیش‌نماز شد و با مردم نماز به جای آورد.

در این سال پیامبر خدا (ص) عمرو بن عاص را به نزد جَعْفَر و عیاذ پسران جُلُودی به عُمَان گسیل کرد. این دو باور آوردند و پیامبر گرامی را راستگو خواندند. او از گبران (آذرستایان) گزیت (باز) گرفت.

جنگ‌های خبط و جز آن

هم در این سال جنگ خبط روی نمود و فرمانده سپاهیان ابو-عبیده جراح بود که در ماه رجب/نوامبر ۶۲۹م با سیصد مرد جنگی از مهاجران و انصار گسیل گشت. پیامبر خدا (ص) به ایشان ساز و برگ و توشه داد. توشه ایشان انبانی از خرما بود. ابوعبیده نخست مشتش به ایشان خرما می‌داد و سپس دانه دانه می‌بخشید. هر یک از ایشان آن را می‌مکید و بر روی آن آب می‌نوشید. دیری برنیامد که اندوخته انبان به پایان رسید. اینان به خوردن برگ‌های فرو ریخته درختان بر زمین آغاز کردند و به سختی گرسنه گشتند. قیس بن سعد بن عباده برای ایشان نه پروار سر برید که آن را خوردند. ابوعبیده او را از این کار بازداشت و او دست از آن برداشت. آنگاه دریا ماهی مرده‌ای به سوی ایشان افکند که از آن خوردند و سیر شدند. ابوعبیده یکی از استخوان‌های آن را برافراشت و آن‌چنان بلند بود که سواره می‌توانست از زیر آن گذر کند. چون به مدینه بازآمدند، آن را به پیامبر (ص) گزارش دادند و او گفت: روزی خدا را که برای شما بیرون فرستاده است، بخورید. پیامبر خدا (ص) خود از آن خورد. برای او رفتار قیس بن سعد را بازگفتند و او گفت: بخشنده‌گی خوی این خاندان است.

در این سال در ماه شعبان/دسامبر ۶۲۹م جنگی رخ داد که پیامبر خدا (ص) فرمان آن را داد. فرمانده سپاهیان ابوقتاده بود و عبدالله بن ابی‌حَدَرَد آسَلَمی او را همراهی کرد. انگیزه این جنگ چنین بود که رِفَاعَة بن قیس یا قیس بن رفاعه با تیره بزرگی از بنی جُشم در بیشه فرود آمد و جنگ با پیامبر خدا (ص) را بسیجید. پیامبر (ص)

ابوقتاده را با همراهان او روانه کرد که گزارش کار وی را برایش بیاورند. اینان به هنگام فرو شدن خورشید به آن دشت رسیدند و هرکدام در گوشه‌ای کمین کردند. سه یا شانزده تن بودند. عبدالله بن ابی‌حدره گوید: ایشان را شبانی بود که واپس ماند. رفاعه بن قیس با جنگ‌افزار خود به سوی او بیرون رفت و من تیری بر دل او افکندم که هیچ نگفت. من سرش را بریدم و بر کرانه سپاه تازش آوردم و بانگ برآوردم: «خدا بزرگ است». دو دوست من آواز دردادند که «خدا بزرگ است». به خدا سوگند يك دم پرنیامد که گزند ایشان زده گشت. پس همسران و فرزندان و بارهای سبک خود را برگرفتند و رو به گریز نهادند. ما شتران و گوسفندان بسیار گرفتیم و آنها را با سر آن شبان بیچاره به نزد پیامبر خدا آوردیم. پیامبر خدا (ص) مرا از آن میان سیزده شتر بخشید. من زن گرفته و زن خود را به خانه آورده بودم. هر شتر برابر با ده گوسفند بود.

هم در این سال پیامبر خدا جنگاوران به سرکردگی ابوقتاده به اِصْم گسیل کرد و مُحَلِّم بن جَثَامَة لیشی (پیش از گشودن مکه) با او بود. عامر بن أَضْبَطِ اشْجَعِی سوار بر شتر با بار و بنه خویش بود و به شیوه اسلام بر ایشان درود فرستاد که پاسخ او را ندادند. محلم بن جثامه از روی کینه‌ای دیرین بر وی تاخت و خونش ریخت و شترش را فروگرفت. چون بر پیامبر خدا (ص) درآمدیم، او گزارش به وی داد و این آیه فرود آمد: ای کسانی که باور آورده‌اید، چون زمین را درنوردید و به پیکار در راه خدا روید، نیک جست‌وجو کنید و به کسی که بر شما درود فرستد نگویند که تو خداگرای نیستی. شما کالای زودگذر این گیتی می‌جوئید ولی نزد خدا خواسته‌های فراوان است. شما نیز پیش‌تر چنین بودید و خدا بر شما بخشایش آورد. پس نیک واریسی کنید که خدا از آنچه می‌کنید، آگاه است (نساء/۹۴). برخی گویند: این جنگ در ماه رمضان/ژانویه ۶۳۰ م به هنگام بیرون رفتن وی به مکه بود.

جنگ مُوته

سزاوار چنین بود که این جنگ را پیش اندازیم. آن را از این رو واپس افکندیم که جنگ‌های بزرگ پیایی باشند و هرکدام در پی دیگری گزارش گردد.

جنگ مُوته در جمادی‌الاول سال هشتم/سپتامبر ۶۲۹ رخ داد. پیامبر خدا (ص) زید بن حارثه را فرمانده پیکارگران ساخت و گفت: اگر زید کشته شود، جعفر بن ابی طالب فرماندهی به دست گیرد و اگر جان باز، عبدالله بن رواحه فرمانده باشد. جعفر گفت: گمان این را نداشتم که زید را بر من فرمانروا سازی. پیامبر گفت: روانه شو که نمی‌دانی کدام بهتر است. مردم گریستند و گفتند: ای پیامبر خدا، چرا ما را از جانبازی بهره‌ور نساختی؟ او سخنی نگفت. هر بار که می‌گفت: اگر بهمان کشته شود، بهمان فرماندهی را به دست گیرد، همه کسانی را که به نام یاد می‌کرد، کشته می‌شدند.

مردم جنگ‌افزار و ساز و برگ و بار و بنه بر گرفتند. جنگاوران سه هزار تن بودند. پیامبر خداوند (ص) و مردم با ایشان بدرود گفتند. چون پیامبر (ص) عبدالله بن رواحه را بدرود گفت، عبدالله به زاری گریست. مردم به او گفتند: چرا می‌گریی؟ گفت: گریه‌ام نه از دلبستگی به این گیتی است بلکه مهر و شیدایی بر شماست. من شنیدم که پیامبر خدا (ص) آیه‌ای بدین گونه می‌خواند: هیچ‌یک از شما نباشد جز اینکه به دوزخ درآید و این خود فرمانی است که پروردگارتان آن را انجام یافتنی فرموده است (مریم/۱۹/۷۱). نمی‌دانم پس از آنکه به دوزخ درآیم، چه‌گونه توانم از آن بیرون رفت؟ مسلمانان گفتند: خدا به همراه‌تان؛ خدا شما را تندرست به‌ما برگرداند. عبدالله گفت:

لَكِنِّي أَسْأَلُ الرَّحْمَنَ مَغْفِرَةً وَ ضَرْبَةَ ذَاتِ فَرْغٍ تَقْدِيفُ الزَّبَدِ
أَوْ طَلْعَةً بِيَدِي حَرَّانٍ مُجَهَّزَةً بِعَرَبَةٍ تَنْفُذُ الْأَحْشَاءَ وَ الْكَيْدِ
حَتَّى يَقُولُوا إِذَا مَرُّوا عَلَى جَدَّتِي أَرَشَدَكَ اللَّهُ مِنْ غَايٍ وَ قَدْ رَشِدَا

یعنی: لیک من از خدای بخشنده آمرزشی می‌خواهم. و توانایی

برای فروگرفتنی خون افشان و گسترده که پرده از روی پیکار بردارد و زنگار بزدايد. یا فروگرفتنی با دو دست داغ که جان از پیکر پیکارگر جدا سازد؛ با زوبینی که جگر و دل و روده را بشکافد و پاره پاره گرداند. تا چون بر آرامگاه من گذرند، گویند: خدا رهنمونت باد ای رزمنده مردی که راه درست پیمودی.

چون پیامبر خدا (ص) ایشان را بدروود گفت و برگشت، عبدالله گفت:

خَلَفَ السَّلَامُ عَلَى امْرِئٍ وَدَعَتْهُ فِي التَّغْلِ خَيْرٌ مُشِيعٍ وَ خَلِيلٍ
یعنی: به دنبال ما درود بر مردی باد که او را در میان خرما بتان بدروود گفتیم که بهترین دوست و بهترین پسوازکننده است.

آنگاه روانه شدند تا به مُعَان رسیدند. در اینجا شنیدند که هراکلیوس باصدهزار از جنگاوران رومی و صدهزار پیکارگر از عرب کشتگان از لخم و جَدَام و بَلْقَيْن و بَلِیّ به سرکردگی مردی به نام مَالِك بن رافله آهنگت نبرد ایشان کرده است. آنان در سرزمین بَلْقَاء فرود آمده‌اند. مسلمانان دو شب در معان ماندند و در کار خویش همی نگریستند. گفتند: برای پیامبر خدا (ص) نامه بنویسیم و چگونگی کار به او گزارش دهیم. عبدالله بن رواحه ایشان را دلیر گردانید و گفت: ای مردم، به خدا سوگند، آنچه را دوست نمی‌دارید، همان است که برای آن بیرون آمده‌اید و آن جانبازی است. ما با مردم بر پایه شمار و نیرومندی پیکار نمی‌کنیم. تنها به یاری این دین و بر پایه آن است که با ایشان می‌جنگیم. روانه گردید که جز یکی از دو پیامد خوب در برابر شما نباشد: پیروزی یا جانبازی. مردم گفتند: به خدا که راست گفت. همه روانه شدند. زید بن ارقم که پدر مرده بود و پرورده عبدالله بن رواحه بود و عبدالله او را در این راه پشت سر خود بر جامه‌دان سوار کرده بود، از او شنید که می‌سراید:

إِذَا أَدَيْتَنِي وَ حَمَلْتِ رَحْلِي مَسِيرَةَ أَرْبَعِ بَعْدَ الْحَسَاءِ
فَشَأْنُكَ قَانُعِي وَ خَلَكَ دَمٌ وَ لَا أَرْجِعُ إِلَى أَهْلِي وَ رَائِي

وَجَاءَ الْمُسْلِمُونَ وَغَادَرُونِي
وَرَدَّكَ كُلُّ ذِي نَسَبٍ قَرِيبٍ
هَذَا لَكَ لَا أَبَالَسِي طَلَعَ بَعْلٌ
بَارِضِ الشَّامِ مُشْتَبِهِي الثَّوَاءِ
مِنَ الرَّحْمَنِ مُنْقَطِعِ الْإِخَاءِ
وَلَا تَخْلُ أَسَافِلَهَا رِوَاءِ

یعنی: هان ای همراه چایک نورد من، چون مرا برداری و توشه‌دان من برگیری و به چهار گامواره پس از ریگزارهای گدازان رسانی، به کار خود پرداز و راه خود را در پیش گیر که از نکوهش من به دور باشی؛ من به دنبال نیایم و به سوی کسان خویش باز نگردم. چون مسلمانان بیایند و بر من بگذرند و بنگرند که در سرزمین شام جای خوش کرده‌ام؛ و هر خویشاوند نزدیکی تو را واپس راند؛ و جز با خدای بخشنده پیوندی نداشته باشی؛ آنگاه من باک ندارم که خرما بن بیهموده شکوفه داده است یا ریشه‌های آن سیراب گشته است.

چون زید این سخنان شنید، به‌زاری گریست. عبدالله گفت: ای پسرک، تو را چه می‌شود؟ خدا مرا جان‌بازی ارزانی می‌دارد و تو در میان پیش و پس پالان شتر خرامان برمی‌گردی. آنگاه روانه شدند. جنگاوران رومی و عرب گشتگان در روستایی از بلقاء که بدان مَسَارِف می‌گفتند، با ایشان دیدار کردند. مسلمانان رو به روستایی آوردند که بدان مَوتَه می‌گفتند. در آنجا جنگ درگرفت. فرماندهی بالِراست مسلمانان به دست قُطَيْبَةَ بْنِ قَتَادَةَ عُدْرِي بود و فرماندهی بال‌چپ به دست عِبَايَةَ بْنِ مَالِكِ انصاری. پیکاری سخت گران در پیوستند. زید بن حارثه با پرچم پیامبر خدا (ص) پیکار کرد چندان که در نیزه‌بازان آنان فرو رفت و جان بر سر جانان گذاشت. سپس جعفر بن ابی طالب آن را برداشت و همی گفت:

يَا حَبْدَا الْجَنَّةَ وَاقْتِرَابُهَا
وَالرُّومُ رُومٌ قَدَدْنَا عَذَابُهَا
طَلَبْتُ بَارِدَةَ شَرَابُهَا
عَلَيَّ إِذْ لَأَقِيْتُهَا ضِرَابُهَا

یعنی: خوشا بهشت و نزدیک شدن آن. باده آن پاکیزه است و سرد. رومیان همانند؛ هنگام شکنجه‌شان فرار سیده است. بر من است که چون با ایشان دیدار کنم، ایشان را فروکوبم.

چون جنگ به سختی گرایید، از اسب کهر خود پیاده گشت و آن را پی کرد و چندان جنگید که جان باخت. جعفر نخستین کس در اسلام بود که بارگی پی می کرد. بر پیکر او هشتاد و چند زخم تیر و شمشیر و نیزه یافتند. چون جعفر کشته شد، عبدالله بن رواحه درفش را برگرفت و به پیش تاخت. نخست اندکی درنگ و ورزید و آنگاه روی سخن با خود آورد و سرود:

أَقْسَمْتُ يَا نَفْسُ لَتَنَزِلَنَّكَ طَائِفَةٌ أَوْ لَا لَتُكْرَهَنَّكَ
إِنْ أَجْلَبَ النَّاسُ وَشَدُّوا إِلَيْكَ مَا لِي أَرَاكَ تَكْرَهِينَ الْجَنَّةَ
قَدْ طَالَ مَا قَدْ كُنْتَ مُظْمَئَةً هَلْ أَنْتِ إِلَّا نُظْفَةٌ فِي شَيْءٍ

یعنی: ای جان من، سوگند خوردم که باید به پهنه کارزار درآیی. باید که فرمانبر باشی وگرنه تو را ناگزیر گردانم. اگر مردم شور به پا کنند و تازش آورند و فریاد برکشند؛ تو را چه می شود که می بینم از بهشت روی گردانی. بسی به درازا کشید روزگاری که آرام بودی. آیا تو جز آبمایه ای در زهدان باشی؟

باز گفت:

يَا نَفْسُ إِنْ لَمْ تُقْتَلِي تَمُوتِي هَذَا حَمَامُ الْمَوْتِ قَدْ صَلَّيْتُ
وَمَا تَمَنَّيْتُ فَقَدْ أُعْطِيتُ إِنْ تَفَعَّلِي فَعَلِمَهَا هُدَيْتُ

یعنی: ای جان من، اگر کشته نشوی بمیری. این حمام الموت قَدْ صَلَّيْتُ است که گرفتار آن گشته ای. آنچه را می خواستی، به تو بخشیده اند. اگر کار آن دو جانباز بکنی، به راه راست رهنمون شده ای.

آنگاه از اسب خود پیاده شد. پسر عمویش برای او تکه ای گوشت پخته آورد و گفت: پیکر خود را با این استوار بدار که دشواری بسیار بر تو فروود آمده است. او آن را يك بار گاز گرفت. در این دم شکست و گسستگی و فریادی در گوشه ای از لشکر شنید و به خود گفت: وای، و هنوز تو در این گیتی زنده ای! آنگاه تکه گوشت بر زمین افکند و شمشیر برگرفت و به پیش تاخت و چندان جنگید که ساغر جانبازی نوشید.

کار بر مسلمانان دشوار گشت و دشمن بر ایشان فشار آورد.

پیش از این قُطَبَةُ بن قَتَادَه، مَالِكِ بن رَاقِلَه فرمانده عرب‌گشتگان را کشته بود.

آنگاه در همان دم گزارش آسمانی به پیامبر خدا (ص) رسید و او بر تخت سخنوری (منبر) برآمد و فرمان داد که فریاد زدند: نماز همگانی را فراز آیید. مردم گرد آمدند. او سه بار گفت: راهی خوب در پیش است. به شما دربارهٔ این سپاه پیکارگرتان گزارش می‌دهم. اینان با دشمنان دیدار کردند و زید در راه خدا جان باخت. پیامبر برای او آمرزش خواست. آنگاه جعفر پرچم را برگرفت و بر دشمنان تاخت و چندان جنگید که به‌جانبازی رسید. برای او آمرزش خواست. آنگاه عبدالله بن رواحه درفش را برداشت. در اینجا پیامبر خاموشی گزید چنان‌که چهره‌های انصار دگرگون گشت و پنداشتند از عبدالله کاری سر زده است که آن را ناخوش خواهد داشت. سپس پیامبر خدا (ص) فرمود: او نیز چندان جنگید که جام جانبازی سر کشید. آنگاه گفت: اینان بر تخت‌های زرین روانهٔ بهشت گشتند و من در تخت عبدالله بن رواحه در سنجش با تخت‌های دو دوستش اندکی کسری دیدم. پرسیدم: این از چیست؟ گفته شد: آن دو تن استوار به پیش تاختند و او لغتی درنگ و رزید و سپس روانه گردید. چون عبدالله بن رواحه کشته شد، پرچم را ثابت بن ارقم انصاری برگرفت و گفت: ای گروه مسلمانان، بر یک تن گرد آیید و او را فرمانده خود سازید. گفتند: به فرمان تو تن دردادیم. گفت: من فرماندهی نکنم. آنان بر خالد بن ولید گرد آمدند. او پرچم را برگرفت و دشمنان را واپس راند چنان‌که از برابر او به دنبال برگشتند. پس پیامبر خدا (ص) گفت: آنگاه درفش را شمشیری از شمشیرهای خدا خالد بن ولید برداشت و مردم را برگرداند. از آن روز خالد بن ولید را «شمشیر خدا» خواندند.

نیز پیامبر خدا (ص) گفت: دوش جعفر با تنی چند از فرشتگان بر من گذشتند و او را دو بال بود که پره‌های آن آغشته به خون بودند [از آن هنگام او را «جعفر پرنده» نامیدند].

اسماء گوید: پیامبر (ص) به نزد من آمد و من از کار خویش

بپرداخته بودم و فرزندان جعفر را شسته و روغن مالیده بودم. او ایشان را برگرفت و بویید و چشمانش سرشك فروبارید. گفتم: ای پیامبر خدا، آیا از جعفر چیزی شنیده‌ای؟ گفت: آری، امروز کشته شد. آنگاه به نزد خاندان خود بازگشت و فرمان داد که برای خانواده جعفر خوراك بسازند. این برای نخستین بار در اسلام بود که خوراك سوگواری ساختند. اسماء دختر عُمیس گوید: من برخاستم که خوراك آماده سازم و زنان را در پیرامون خود گرد آورم. چون لشکر برگشت و نزدیک مدینه شد، پیامبر خداوند (ص) و مسلمانان با جنگاوران دیدار کردند و ایشان را پذیرا شدند. او عبدالله بن جعفر را برگرفت و در برابر خویش بداشت و راه بسرد. مردم خاك بر سپاهیان همی افشاندند و گفتند: ای گریزندگان، ای گریزندگان! پیامبر خدا (ص) پیوسته می‌گفت: گریزندگان نیستند بلکه به خواست خدای بزرگ، تاخت آوراند.

گشودن مکه

پیامبر خدا (ص) پس از جنگ مته، ماه‌های جمادی‌الثانی و رجب/اکتبر و نوامبر ۶۲۹م را در مدینه ماند. آنگاه چنان شد که بنی بکر بن عبد مناة بر مردم قبیله خزاعه تاختند. ایشان بر سر یکی از آب‌های خویش در پایین مکه بودند. این آب «وتیر» نامیده می‌شد. قبیله خزاعه هم‌پیمان پیامبر خدا (ص) بود و بنی بکر هم-پیمانان قریش بودند. در آشتی نامه حدیبیه چنین پیش‌بینی شده بود. انگیزه این پرخاش‌گری این بود که مردی از بنی حَضْرَمِی به نام مالک بن عَبَّاد (هم‌پیمان اسود بن رَزْن دُثْلِی بکری به روزگار جاهلی)، برای بازرگانی از خانه خویش بیرون آمد. چون به سرزمین خزاعه رسید، خزاعیان او را کشتند و دارایی‌اش را گرفتند. به دنبال آن بنی بکر بر مردی از خزاعه تاختند و خونش بریختند. پس خزاعیان بر فرزندان اسود بن رزن یعنی سلمی و کلثوم و ذُؤَیْب تازش آوردند و ایشان را در روز عرفة کشتند. اینان از مهتران بنی بکر بودند. بنی-بکر و خزاعه در این گیرودار بودند که اسلام پدیدار شد و مردم

بدان سرگرم شدند. چون آشتی حدیبیه پیش آمد، خزاعیان به زیر پیمان پیامبر (ص) درآمدند و بکریان به زیر پیمان قرشیان. در این هنگام بکریان روزگار آشتی را غنیمت شمردند و خواستند کینه خود را از خزاعیان برای کشتن پسران اسود بکشند. از این رو، نوفل بن معاویه دثلی با پیروان خود از بنی بکر بیرون آمدند و بر سر آب «وتیر» بر خزاعیان شبیخون زدند.

برخی گویند: انگیزه اش این بود که مردی از خزاعه شنید که مردی از بنی بکر شعری می خواند که در آن به پیامبر (ص) ناسزا گفته شده بود. او سر مرد بکری را شکست. ستیز و دشمنی در میان ایشان سر برآورد و بکریان بر خزاعیان شوریدند و سرانجام بر سر آب وتیر بر ایشان شبیخون زدند. قرشیان در نهان با جنگ افزار و ستوران به فرزندان بکر یاری رساندند و گروهی از ایشان پوشیده همراه بکریان جنگیدند که از این میان صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهل بن عمرو بودند. خزاعیان به سوی بارگاه خدایی پناه آوردند و گروهی از ایشان کشته شدند. چون خزاعیان به درون بارگاه خدایی درآمدند، بکریان گفتند: ای نوفل، خدای را خدای را، ما به درون بارگاه خدایی گام نهادیم! نوفل گفت: امروز خدایی در کار نیست؛ ای فرزندان بکر، کینه خود بکشید و دشمن را بکشید؛ به جان خودم سوگند که شما در بارگاه خدایی از اندازه درخواهید گذشت. آیا در اینجا کینه خود نمی کشید؟

چون بکریان و قرشیان پیمان خود با پیامبر خدا (ص) را شکستند، عمرو بن سالم خزاعی کعبی از شهر خویش بیرون شد و در مدینه بر پیامبر خدا (ص) درآمد. آنگاه در برابر وی ایستاد و سرود:

| | |
|---|--|
| لَا هُمْ إِنْ نِی نَاشِدٌ مُّحَمَّدًا | حَلَفَ آيِسًا وَ آيِيهِ الْأَثَلَدَا |
| فَوَالِدَا كُنَّا وَ كُنْتَ وَلَدًا | لَمَتَّ أَسْلَمْنَا وَ لَمْ نَنْزَعْ يَدَا |
| فَانْصُرْ رَسُولَ اللَّهِ نَصْرًا أَعْتَدَا | وَ ادْعُ عِبَادَ اللَّهِ يَا تُسْوَا مَدَدَا |
| فِيهِمْ رَسُولُ اللَّهِ قَدْ تَجَرَّدَا | أَبْيَضَ مِثْلَ الْبَدْرِ يَنْمِي صَفَدَا |
| إِنْ يَبِينُ خَسَفًا وَجْهُهُ تَرَبَّدَا | فِي قَيْلَقٍ كَالْبَحْرِ يَجْرِي مُزِيدَا |
| إِنْ قَرِيشًا أَخْلَفُوكَ الْمُوْعِدَا | وَ نَقَضُوا مِيثَاقَكَ الْمُؤَكَّدَا |

وَجَعَلُوا لِي فِي كِدَائِي رَصَدًا وَ زَعَمُوا أَن لَّسْتُ أَدْعُو أَحَدًا
وَهُمْ أَذَلُّ وَأَقْلَلُ عَسَدًا هُمْ يَبْتَثُونَ بِالْوَتِيرِ هُبْدًا
فَقَتَّلُونَا زُكْمًا وَ سَجْدًا

یعنی: بار خدایا، من محمد را سوگند می دهم، به پیمان دیرپای ما با پدر بزرگوارش. ما پدر بودیم و تو فرزند. آنگاه اسلام آوردیم و دست از تو برداشتیم. ای پیامبر خدا، یاری کن یاری کردنی استوار و آماده. بندگان خدا را فراخوان که به یاری تو بشتابند. در میان ایشان پیامبر خدا باشد که شمشیری سپید به سان ماه برکشیده است که بر بلندای سر وی همی چرخد و پرتو همی افشاند. اگر ستم به وی خورانده شود، چهره اش از خشم دژم گردد و به سرخی و سیاهی گراید. در میان سپاهی انبوه فراز آید که مانند دریایی خروشان کف بر لب آورده باشد. قرشیان با نویدگاه تو نیرنگت ورزیدند. و پیمان استوار تو را درهم شکستند. برای من در بیابان کمین گاه گسترده. و گمان بردند که من هیچ کس را نتوانم به یاری خواند. ایشان خوارترینان و کم شمارترینانند. هنگامی که ما در و تیر خفته بودیم، بر ما شبیخون زدند. ما را کشتار کردند به هنگامی که در نماز بودیم؛ برخی در برابر خدا کمر خم کرده بودیم و یاد او همی کردیم و برخی سر بر خاک نهاده بودیم و او را می ستودیم.

پیامبر خدا (ص) گفت: به یاریات شتافتم ای عمرو بن سالم! آنگاه پدیده ای برای پیامبر خدا (ص) در آسمان پدیدار گشت و او گفت: این پاره ابر گزارش از پیروزی بنی کعب می دهد. میان عبدالمطلب و خزاعه پیمانی دیرین بود و از این رو بود که عمرو بن سالم گفت: «پیمان دیرپای ما با پدر بزرگوارش». سپس بُدَیْل بن وَرْقَاء همراه گروهی از خزاعه بیرون شدند و در مدینه بر پیامبر (ص) درآمدند. او سر و تن می شست که وی را آواز دادند و او گفت: آی آمدم! به سوی ایشان بیرون آمد و ایشان گزارش را به وی گفتند. آنگاه بازگشتند و رو به مکه آوردند. پیامبر خدا (ص) به ایشان گفته بود: گویا شما را می بینم که با ابوسفیان

دیدار کرده‌اید و او را می‌نگرید که آمده است آشتی‌نامه را تازه گرداند و از ترس، روزگار آن را به درازا کشاند. بدیل روانه گشت و در «عُشْقَان» ابوسفیان را دید که آهنگت دیدار پیامبر خدا (ص) را دارد تا از ترس، پیمان را تازه گرداند. او از بدیل پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفت: از خزاعه، بر کرافه، در میانه این دره. گفت: آیا به نزد محمد نرفتی؟ گفت: نه. چون ابوسفیان بدیل را دید، به همراهانش گفت: به مشکل‌های اشترش بنگرید که اگر هسته خرما در آن باشد، بی‌گمان به مدینه رفته و هسته را چریده‌است. مشکل‌ها را نگاه کردند و در آن هسته خرما دیدند.

سپس ابوسفیان روانه گشت و بر پیامبر (ص) درآمد. او به خانه دخترش ام حبیبیه همسر پیامبر خدا (ص) رفت و چون خواست بر فرش پیامبر بنشیند، ام حبیبیه آن را درهم نوردید و به کناری نهاد. ابوسفیان گفت: فرش را از من گرامی‌تر داشتی یا مرا از فرش؟ ام حبیبیه گفت: این فرش از آن پیامبر خداست و تو بت پرست و پلیدی؛ نخواستم که بر آن بنشینی. ابوسفیان گفت: پس از من گرفتار گزند گشته‌ای. او بیرون شد و بر پیامبر (ص) درآمد و با وی به سخن پرداخت ولی پیامبر (ص) هیچ پاسخش نگفت. آنگاه به نزد ابوبکر شد و از وی خواست تا با پیامبر خدا (ص) به گفتار درنشیند. ابوبکر گفت: من چنین کاری نکنم. پس به نزد عمر آمد و با وی سخن گفت. عمر فرمود: من به نزد پیامبر خدا (ص) برای شما میانجی باشم! به خدا سوگند که اگر جز سنگ‌ریزه نیابم، شما را با آن فروکوبم. سپس بیرون رفت و به نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام شد. فاطمه زهرا (ع) همسرش با پسرش حسن مجتبی (ع) در نزد او بودند. در این باره با وی به سخن پرداخت. علی گفت: به خدا سوگند پیامبر خدا (ص) آهنگت کاری کرده است که ما نتوانیم با وی دربارۀ آن سخن گفت. پس به فاطمه گفت: ای دخت محمد، آیا می‌توانی به این پسرت بفرمایی که میان مردم به آشتی دادن برخیزد و بزهکاران را پناه دهد تا سرور عرب باشد؟ فاطمه فرمود: پسر من بدان پایه نرسیده است که مردم را پناه دهد و از گزند ستیز بکاهد. پس روی

به علی آورد و گفت: همی نگرم که همه کارها بر من دشوار گشته است؛ مرا اندرزی ده. علی گفت: تو سرور کنانه‌ای؛ برخیز و کارها به گردن بگیر و میان مردم آشتی برپای دار و بزهکاران را پناه ده و آگهی کن که تاوان و خونبها خواهی پرداخت؛ آنگاه روانه سرزمین خود شو. ابوسفیان به مزگت اندر آمد و برخاست و آواز داد: ای مردم، همانا من گناهان و تاوان و خونبها به گردن گرفتم و بزهکاران را پناه دادم و در میان مردم آشتی فرمانروا ساختم. آنگاه سوار اشتر خود گشت و به مکه رفت و گزارش به قرشیان داد و آنچه را رفته بود، با ایشان در میان گذاشت و آگاهشان ساخت که علی به او چه اندرزی داده است. گفتند: به خدا که با تو ریشخندی بیش نکرده است. سپس پیامبر خدا (ص) آماده کارزار گشت و جنگت‌افزار و ساز و برگ و بار و بنه برگرفت و مردم را نیز فرمود که چنین کنند و روانه مکه شوند. او گفت: بارخدایا، چشمان و گزارش‌گران و گزارش‌ها از قرشیان بازدار تا در سرزمینشان به ناگهان بر ایشان درآیم. در این هنگام حَاطِبِ بن ابی بَلْتَعَه نامه‌ای برای قرشیان بنوشت و گزارش کار به ایشان داد و آن را با زنی از مُزَیْنَه به نام کنود روانه ساخت. برخی گویند: با ساره کنیزك بنی‌المطلب روانه ساخت. پیامبر خدا (ص) علی و زبیر بن عوام را روانه ساخت که آن زن را دریافتند و نامه را از او گرفتند و آن را به نزد پیامبر خدا (ص) آوردند. او حَاطِب را فراخواند و گفت: تو را چه بر این کار داشت؟ حاطب گفت: به خدا که من به خداوند و پیامبرش باور دارم و چیزی را دگرگون یا جا به جا نکرده‌ام. همانا مرا در میان ایشان خانمان و فرزندان است و قبیله‌ای ندارم که از ایشان پاسداری کند و از این رو چنین با ایشان خوبی کردم تا مرا پاس بدارند. عمر گفت: بگذار گردنش بزنم که او دورویی پیشه کرده است. پیامبر خدا (ص) گفت: تو چه دانی ای عمر؟ شاید خدا بر بدریان بخشایش کرده که فرموده است: هر چه می‌خواهید، بکنید که شما را آمرزیدم. خدا در باره حاطب این آیه فرو فرستاد: ای کسانی که باور آورده‌اید، دشمنان من و خود را به دوستی نگیرید چه شما به سوی ایشان پیک و پیام

دوستی فرامی‌افکنید ولی ایشان به آن راستی و درستی که به نزد شما آمده است، تاباور گشته‌اند. پیامبر و شما را به این گناه که به پروردگارتان باور آورده‌اید، بیرون می‌رانند؛ اگر به پیکار در راه خوشنودی من و برای خرسندی من بیرون آمده‌اید. پوشیده با ایشان مهر بانی می‌کنید و من آگاهم که در نهان و آشکار چه می‌کنید و هر کس از میان شما چنین کند، بی‌گمان راه راست را گم کرده باشد (ممتحنه/۱/۶۰).

آنگاه پیامبر خدا (ص) روانه گشت و ابورهم کلثوم بن حصین غفاری را به جانشینی خویش در مدینه برگماشت و در دهم رمضان/ ۳۱ دسامبر ۶۲۹م بیرون رفت. مکه را ده روز مانده به پایان رمضان/ ۱۱ ژانویه ۶۳۰م بگشود. او روزه گرفت تا به میان «عسفان» و «أمّج» رسید. در آنجا روزه بگشودند. همه مهاجران و انصار با او بیرون آمدند. او ایشان را سرشماری کرد که بنی‌سلیم به هفتصد برآمدند و مزینه به هزار. همه قبایل را شمار و سامانی بود. در این زمان اقرع بن حابس و عیینة بن حصن فزاری خود را به وی رساندند و عباس بن عبدالمطلب در «ذی‌الحلیفه» یا «سُقیا» به سان کوچنده خود را به وی رساند. پیامبر خدا (ص) فرمود که بار و بنه‌اش به مدینه فرستند و خودش با وی بازگردد. به وی گفت: تو واپسین کوچندگان و من واپسین پیامبرانم.

نیز مخرمة بن نوفل با او دیدار کرد و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و عبدالله ابن امیه در «نِیقُ الْعُقَاب» او را دریافتند. این دو خواستار آن شدند که بر پیامبر خدا (ص) درآیند. ام سلمه درباره ایشان با او به سخن پرداخت و گفت: پسر عم و پسر عمه تو باشند. گفت: مرا نیازی به این دو نیست. پسر عموی من آبرویم بدرید و پسر عمه‌ام در مکه آن گفت که پوشیده نیست. چون این را شنیدند (و همراه ابوسفیان پسری از وی به نام جعفر بود)، ابوسفیان گفت: به خدا که یا به من دستوری دهد یا دست این پسر را بگیرم و رو در بیابان گذارم تا همگی از تشنگی و گرسنگی جان سپاریم. پیامبر خدا (ص) را بر ایشان مهر آمد و ایشان را به سراپرده خویش

راه داد که آمدند و اسلام آوردند.

برخی گویند: علی به ابوسفیان بن حارث گفت: بر پیامبر خدا (ص) از پیش روی وی درآی و به او همان را بگوی که برادران یوسف به وی گفتند: «سوگند به خدا که خدا تو را بر ما برگزیده است و دست بخشایش تو بر ما گشوده. همانا ما گناهکاران بودیم» (یوسف ۹۱/۱۲). او نمی‌تواند ببیند که هیچ‌کس از او خوش‌گفتارتر و نیک‌رفتارتر باشد. او چنان‌کرد و پیامبر به او گفت: «امروز بر شما نکو هشی نیست؛ خدا شما را می‌آمزد و او مهربان‌ترین مهربانان است» (یوسف ۹۲/۱۲). ایشان را نزدیک ساخت و این دو اسلام آوردند و ابوسفیان درباره اسلام آوردن خویش و نیز به سان پوزش از گذشته چنین سرود:

لَعَمْرُكَ إِنِّي يَوْمَ أَحْمِلُ رَايَةً لَتَقْلِبَ خَيْلُ اللَّاتِ خَيْلَ مُحَمَّدٍ
لَكَ الْمُدْلِجِ السَّحِيرَانِ أَظْلَمَ لَيْلُهُ فَهَذَا أَوَانِي حِينَ أَهْدَى وَأَهْتَدِي
وَهَادٍ هَدَانِي غَيْرَ نَفْسِي وَتَأْنِي مَعَ اللَّسْوِ مَنْ طَرَدَتْ كُلُّ مُطَرَّدٍ

یعنی: به جان تو سوگند، آن روز که من پرچم برمی‌گرفتم و پیکار می‌کردم تا سپاهیان «لات» بر لشکریان محمد پیروز گردند، بی‌گمان تاریخ پیمای سرگردانی بودم که شبش سیاه گشته باشد. اینک هنگام آن است که مرا به راه راست باز آورند و من خود نیز راه درست و روشن را باز یابم. راهنمایی بیرون از خودم که مرا به راه راست همی خواند و همراه خدا بر من دست یافت ولی منش به سختی از خود همی راندم.

این خود چکامه‌ای بلند است. چون سخن بدینجا رساند، پیامبر خدا (ص) از روی مهر دستی بر سینه وی زد و گفت: این تو بودی که مرا به سختی از خود همی رانیدی. برخی گویند: ابوسفیان از آزر، سر به سوی پیامبر بلند نکرد.

پیامبر خدا با ده هزار مرد جنگی به «مَرَّ الظَّهْرَانِ» رسید: از بنی‌غفار چهارصد تن، از مزینه یک هزار و سه تن، از بنی‌سلیم هفتصد تن، از جُهیننه هزار و چهارصد تن، از دیگر مردمان به سان

قرشیان و انصار و هم‌پیمانان ایشان و تیره‌های عرب تا تمیم و اسد و قیس هر کدام شماری دانسته.

چون در مرالظهران فرود آمد، عباس بن عبدالمطلب گفت: دریفا که قریش نابود گشت! سوگند به خدا که اگر پیامبر خدا (ص) ناگهان بر قرشیان درآید و سرزمین ایشان را به زور بگشاید، قرشیان برای همیشه نابود خواهند گشت. او بر استر پیامبر (ص) سوار شد و گفت: بیرون می‌روم شاید خطاب یا دیگری را ببینم که به مکه درآید و مکیان را از آمدن پیامبر خدا (ص) آگاه سازد تا به نزد وی آیند و زینهار بخواهند. گوید: پس بیرون رفتم و در میان درختان اراک^۱ همی چرخیدم که ناگهان آوای ابوسفیان و حکیم بن حزام و بُدَیْل بن ورقای خزاعی را شنیدم که بیرون آمده بودند تا از چگونگی کار آگاه گردند. ابوسفیان گفت: آتشی بزرگتر از این ندیده بودم. بدیل گفت: مردانی از قبیله خزاعه باشند. ابوسفیان گفت: خزاعیان خوارمایه‌تر از اینند که چنین آتشی به راه اندازند. گفتم: ای ابوحنظله، این تویی؟ (ابوسفیان را گاه ابوحنظله می‌خواندند). گفت: ای ابوالفضل، این تویی؟ گفتم: آری. گفت: اینک منم که پاسخت گویم؛ پدر و مادرم برخی تو بادند، چه گزارش داری؟ گفتم: این پیامبر خدا (ص) است که باده هزار مرد جنگی از مسلمانان به نبرد شما آمده است. گفت: مرا چه فرمایی؟ گفتم: پشت سر من سوار شوی تا از پیامبر خدا (ص) برای تو زینهار بگیرم که سوگند به خدا اگر بر تو دست یابد، بی‌گمان گردنت را بزند. او پشت سر من سوار شد. من شتابان بیرون آمدم و او را به سوی پیامبر خدا (ص) روانه ساختم. بر هر آتش از آتش‌های مسلمانان که می‌گذشتم، همگی می‌گفتند: عموی پیامبر خداست که بر استر او نشسته است. سرانجام بر آتش عمر بن خطاب گذشتم. عمر به ابی‌سفیان گفت: سپاس خدای را که مرا بی‌پیمان و زینهار بر تو چیره ساخت. آنگاه شتابان به سوی پیامبر خدا (ص) روانه گشت. من بر استر می

۱. درختی است که از چوب آن دندان‌شوی‌سازند، پیلو، که از چوب آن دندان‌شوی‌سازند، درخت شور، درخت شوره، شَجَرَةُ السَّوَاك.

زدم و از عمر پیشی گرفتم. عمر بر پیامبر خدا (ص) درآمد و او را آگاه ساخت و گفت: بگذار گردنش بزنم. گفتم: ای پیامبر خدا، من زینهارش دادم. آنگاه سر پیامبر خدا (ص) را گرفتم و گفتم: امروز جز من کسی به راز با وی سخنی نگوید. چون عمر پافشاری کرد، گفتم: ای عمر، آرام باش، به خدا این کار را از آنرو می‌کنی که او از بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی می‌بود، این را نمی‌گفتی. گفت: ای عباس، آرام باش که اسلام آوردن تو از اسلام آوردن پدرم خطاب (اگر به اسلام گراییده بود)، بهتر است. پیامبر خدا (ص) گفت: برو که او را زینهار دادیم تا فردا بامداد او را به نزد من آوری. من به خانه‌ام بازگشتم و پگاه فردا او را بر پیامبر خدا (ص) درآوردم. چون او را دید، گفت: دریغ از تو ای ابوسفیان! آیا هنگام آن فرانسیده است که گواهی دهی که خدایی جز خدا نیست؟ گفت: چرا، پدر و مادرم برخی‌ات بادند ای پیامبر خدا، اگر جز خدا چیزی در کار می‌بود، گرهی از کار من می‌گشود. پرسید: دریغ از تو! آیا هنگام آن فرانسیده است که بدانی من پیامبر خدایم؟ گفت: پدر و مادرم برخی‌ات بادند، اما این یکی، هنوز در دلم از آن چیزی است. عباس گوید: گفتم: دریغ از تو! گواهی راستین بده پیش از آنکه گردنت بزنند. گوید: او گواهی داد و همراه وی، حکیم بن حزام و بُدَیلِ بْنِ وَرْقَاءَ به اسلام گراییدند. پس پیامبر خدا (ص) به عباس گفت: برو و ابوسفیان را در جایگاه دماغه کوه در تنگه دره نگه‌دار تا سپاهیان خدا بر وی بگذرند. گفتم: ای پیامبر خدا، او بالیدن به خود را دوست می‌دارد؛ او را مایه‌ای ارزانی فرمای که در میان مردم خویش بدان ببالد. پیامبر گفت: هرکس به خانه ابوسفیان درآید زینهار دارد، هرکس به خانه حکیم بن حزام درآید آسوده است، هر کس به درون مزگت رود ایمن است، هرکس در خانه‌اش را به روی خود ببندد آزار نبیند.

گوید: او را بیرون بردم و بر دماغه کوه بازداشت کردم تا قبیله‌ها یکایک از برابر وی گذشتند و او پیوسته می‌پرسید: اینان کیانند؟ می‌گفتم: اسلم باشند؛ می‌گفت: مرا با اسلم چه کار؟ می‌گفت:

اینان کیانند؟ می‌گفتم: جهینه؛ می‌گفت: مرا با جهینه چه کار؟ سر— انجام پیامبر خدا (ص) با گردان رزمنده «سبز» خود از مهاجران و انصار پدیدار شدند که از پای تا سر فرورفته در آهن بودند و جز چشمان‌شان چیزی دیده نمی‌شد. گفت: اینان کازند؟ گفتم: این پیامبر خدا (ص) همراه مهاجران و انصار است. گفت: پادشاهی پسر برادرت بزرگت و پمناور و گسترده گشته است. گفتم: دریغ از تو، این پیامبری است نه پادشاهی. گفت: اگر چنین است، باشد. گفتم: به شتاب خود را به مردمت برسان و هشدازشان ده. او روانه شد تا به مزگت درآمد و حکیم بن حزام با او بود. آواز درداد: ای قرشیان، اینک محمد است که با چندین و چند هزار مرد جنگی آمده است که شما را در برابر وی تاب پایداری نیست. گفتند: چه کنیم؟ گفت: هرکه به خانه من درآید زینهار دارد، هرکس به مزگت درآید ایمن است و هرکس در خانه خود را به روی خود ببندد آزار نبیند. آنگاه گفت: ای قرشیان، اسلام آورید تا تندرست بمانید.

در این هنگام زنش هند فراز آمد و ریش او را گرفت و گفت: ای فرزندان غالب، این پیر گول نادان را بکشید. ابوسفیان گفت: ریشم را رها کن؛ سوگند می‌خورم که اگر تو نیز اسلام نیاوری، بی‌گمان گردنت بزنند؛ به درون خانهات بشتاب. زن ریش او را رها کرد.

پیامبر خدا (ص) زبیر بن عوام را در پی ایشان روانه کرد و فرمود که با دسته‌هایی از مردمان از سوی «کدء» به درون مکه روان گردد. او فرمانده پال چپ لشکر بود. به سعد بن عبادہ نیز فرمان داد که برخی از مردمان را از کدء به درون شهر براند. چون سعد روانه شد، آواز برآورد: امروز روز هنگامه است؛ امروز روزی است که حرمت پایمال و دریده گردد. مردی از مهاجران این سخن را شنید و به پیامبر خدا (ص) گزارش داد. پیامبر به علی بن ابی‌طالب فرمود: او را دریاب و درفش را از وی بستان و تو خود سپاهیان را به درون مکه بران. او خالد بن ولید را فرمود که با دسته‌هایی از مردم از پایین مکه از «لیط» به درون شهر تازد. اَسْلَم، غِفَار، مُزَیْنَه،

جُہینّه و قبیلہ‌هایی چند از عرب همراه وی بودند. این نخستین روز بود که پیامبر خدا (ص) فرماندهی به خالد بن ولید بخشید. چون پیامبر خدا (ص) به ذی‌طوا رسید، بر بارگی خویش درنگ ورزید. پارچه راه راھی از خز سرخ‌رنگ بر سر پیچید و دنباله آن بر چهره فرو هشت و از روی فروتنی در برابر خدا که وی را چنین بخشایش‌ها ارزانی فرموده بدین گونه گرامی داشته بود، سر فرود آورد چنان که دنباله ریش وی به میان زین همی رسید. آنگاه به پیش راند و از جایگاه «أَذَاخِر» در بالا به درون رفت و سر پرده وی در آنجا برافراشته شد.

عکرمه بن ابی‌جہل و صفوان بن امیه و سہل بن عمرو، دسته‌هایی رزمنده از مردمان را گرد آورده بودند که به پیکار درایستند. احابیش با اینان بودند و بنی‌بکر و بنی‌حارث بن عبد مناة همراهی‌شان می‌کردند. خالد بن ولید ایشان را دیدار کرد و با ایشان به پیکار درایستاد. از مسلمانان جابر بن جُبیل فہری و جُبیش بن خالد (همان اشعر کعبی) و سَلَمَة بن مَيْلَاء کشته شدند و از بت‌پرستان سیزده تن بر خاک نابودی افتادند و بت‌پرستان شکست خوردند و رو به گریز نهادند.

با عکرمه، حماس بن خالد دُئلی بود که به زن خود گفته بود: تو را چاکری از یاران محمد بیاورم. چون گریزان و شکست خورده به نزد زن بازگشت، زن از روی ریشخند به وی گفت: آن چاکر چه کردی؟ حماس بن خالد گفت:

| | |
|--|---|
| فَأَنْتَ لَوْ شِهِدْتَنَا بِالْخُدْمَةِ | إِذْ فَرَّ صَفْوَانٌ وَ فَرَّ عِكْرَمَةُ |
| وَ أَبْوِيزِيْدُ كَالْمَجْزُوْرِ الْمُؤْتَمَةِ | لَمْ تَنْطَلِقِي بِاللَّوْمِ أَذْنَى كَلِمَةٍ |
| إِذْ صَرَبْتَنَا بِالسُّيُوفِ الْمُثَلَمَةِ | لَهُمْ زَفِيرٌ خَلَفْنَا وَ غَمَمَةٌ |

یعنی: اگر در نبرد «خندمه» همراه ما می‌بودی و می‌دیددی که چه گونه صفوان و عکرمه رو به گریز نهادند و ابویزید (سہل بن عمرو) همچون بیوه‌زنی داغ‌دیده سرآسیمه گشت، يك واژه در نکوهش من بر زبان خود نمی‌راندی. با شمشیرهای دندان‌دار بر ما تاختند و ایشان را در پشت سر ما خروش و غریبوی بود.

پیامبر خدا (ص) به فرماندهان سپاه خویش فرموده بود هیچ کس را نکشند مگر آنکه با ایشان کارزار در پیوند. چون بت پرستان شکست خوردند و رو به گریز نهادند و مسلمانان خواستند به درون مکه در آیند، زنان بت پرست به رویارویی با ایشان در ایستادند و موهای خود آشفته کردند و بر چهره اسبان با روسری های خود سیلی همی زدند. پیامبر خدا (ص) ایشان را دید و ابوبکر در کنار او بود. پیامبر خدا (ص) لبخند زد و گفت: ای ابوبکر، آغاز آن چکامه چه بود که حسان بن ثابت سرود؟ ابوبکر گفت:

تَظَلَّ حِيَاذُنَا مُتَمَطِّرَاتٍ تَلَطَّمْنَ بِالْغَمْرِ النَّسَاءُ

یعنی: چون اسبان ما تاختن آوردند و بر یکدیگر پیشی همی گیرند، زنان با روسری های خود بر چهره های ایشان تپانچه زدند.

[آنان که پیامبر خدا فرمان به ریختن خون شان داد]

پیامبر خدا (ص) فرمان به ریختن خون هشت مرد و چهار زن داده بود. از مردان، یکی عکرمه بن ابی جهل بود که در آزدن پیامبر خداوند (ص) و دشمنی و دورویی با وی و هزینه کردن برای راه انداختن جنگ در برابر او، به پدر خود می مانست. چون پیامبر خدا (ص) مکه بگشود، عکرمه از وی بر جان خود هراسان گشت و به یمن گریخت. زنش ام حکیم دختر حارث بن هشام اسلام آورد و برای شوی زینهار خواست. وی با برده رومی خویش به جست و جوی شوهر پیرون رفت. برده از وی خواست که به او کام دهد. زن او را آزمند ساخت ولی به وی کام نداد تا آنکه به سرزمین قبیله ای از قبیله های عرب رسید و از ایشان در برابر برده یاری خواست. آنان او را در بند کردند. زن هنگامی عکرمه را دریافت که می خواست سوار کشتی گردد. به شوهر گفت: از نزد استوار دارنده ترین مردم و پای بند ترین ایشان به پیوند خویشاوندی و بردبارترین و گرامی ترین شان به پیش تو آمدم. او به تو زینهار داده است. عکرمه بازگشت. زن گزارش برده رومی به وی داد. عکرمه پیش از آنکه اسلام آورد، برده را کشت. چون بر پیامبر خدا (ص) درآمد، از دیدن او شاد گشت.

او اسلام آورد و از پیامبر خدا (ص) خواست که برای وی آمرزش بخواهد. پیامبر برای وی آمرزش خواست.

هم از این هشت مرد، صفوان بن خلف بود. او نیز در برابر پیامبر بد سگال و بر او سخت‌گیر بود. صفوان از بیم وی به جده گریخت. عُمَیر بن وهب جُمَحی گفت: ای پیامبر خدا، صفوان سرور مردمان من است که از بیم تو رو به گریز نهاده است؛ او را زینهار ده. پیامبر گفت: او آسوده است. پیامبر دستار خود را که با آن به مکه درآمده بود، به وی داد تا زینهار داشتنش با آن شناخته شود. عمیر با آن دستار بیرون آمد و او را در جده دریافت و به وی آگاهی داد که زینهار دارد. به وی گفت: پیامبر بردبارترین مردم است و بیش از همهٔ مردمان پیوند خویشاوندی را استوار می‌دارد. او پسر عموی توست؛ ارجمندی او ارجمندی توست و شرف وی شرف تو. صفوان گفت: از وی بر جانم بیمناکم. عمیر گفت: او بردبارتر از این است. صفوان بازگشت و به پیامبر خدا (ص) گفت: این مرد گمان می‌برد که تو مرا زینهار داده‌ای. پیامبر گفت: راست می‌گویدی. صفوان گفت: مرا دو ماه آزاد بگذار تا در درازای آن آیین دلخواه خود را برگزینم. پیامبر گفت: چهار ماه آزاد باشی. صفوان به سان یک مرد ناباور در نزد پیامبر ماندگار گشت و با او در پیکارهای حنین و طایف همراهی کرد و سپس اسلام آورد و اسلامش نیکو گشت. وی در روز روانه شدن مردم به شهر بصره برای جنگ جمل [به روزگار سرور پرهیزکاران علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام] در مکه درگذشت.

هم از ایشان عبدالله بن سعد بن ابی سرح از بنی عامر بن لؤی بود. او اسلام آورده بود و برای پیامبر خدا (ص) وحی می‌نوشت. چون پیامبر چنین بر او می‌خواند که «خدا ارجمند فرزانه است»، می‌نوشت «خدا گرامی فرزانه است»؛ و چنین دست‌کاری‌ها می‌کرد. آنگاه از دین برگشت و به قرشیان گفت: من سخنان محمد را در

قرآنش به هرگونه که خواهم، همی نویسم و آیین شما بهتر از آیین اوست. چون روز گشودن مکه فرارسید، به نزد عثمان بن عفان گریخت که برادر شیرخوارگی وی بود. عثمان او را نهان کرد تا مردم آرام گرفتند. سپس او را به نزد پیامبر خدا (ص) آورد و برای وی زینهار خواست. پیامبر خدا (ص) خاموشی گزید و خاموشی به درازا کشاند و سپس وی را زینهار داد. او اسلام آورد و به راه بازگشت. چون از نزد پیامبر خدا (ص) بیرون شد، به یارانش فرمود: خاموشی گزیدم که یکی از شمایان برخیزد و خونسش بریزد. یکی گفت: چرا با چشم یا ابرویی، نشانی به ما فرا ننمودی؟ فرمود: پیامبر را نمی‌سزد که با چشم و ابرو بازی کند و از این راه به کسان و یاران خود چیزی گوید. پیامبران را چشم‌های نیرنگ‌باز نباشد.

نیز در میان این هشت کس، عبدالله بن خطل بود. او اسلام آورده بود و پیامبر خدا او را راستگو شمرد و روانه ساخت. همراه او مردی از انصار و برده‌ای رومی از آن وی بود که برای او خوراک می‌پخت و کارهای او را انجام می‌داد. يك روز پختن خوراک را فراموش کرد و عبدالله او را کشت و از دین برگشت. او را دو کنیزك بودند که آواز می‌خواندند و در سرود و ترانه ناسزای پیامبر خدا (ص) می‌گفتند. سعید بن حُرَیث مخزومی برادر عمرو بن حرث و ابوبُرْزَه سلمی او را کشتند.

از ایشان حُوَیْرَث بن نُقَیْد بن وهب بن عبد قصى بود. او در مکه پیامبر خدا (ص) را می‌آزرد و سخن در بدگویی از وی می‌سرود. چون روز گشودن مکه فرارسید، از خانه‌اش گریخت که علی بن ابی‌طالب دیدارش کرد و خونسش برپخت.

از میان ایشان یَقِیْس بن صُبَّابَه بود. پیامبر از آن‌رو فرمان کشتن او را داد که او مردی انصاری را کشت که برادرش هشام را از روی لغزش کشته بود. او از دین روی برتافت. چون روز گشودن

مکه، مکیان شکست خوردند، در جایی پنهان شد و همراه گروهی به می‌نوشیدن درنشست. **نُمَيْلَةُ** بن عبدالله کنانی جای او را دانست و به نزد او رفت و چندان با شمشیرش فروکوفت که به دیدار دربان [دوزخ] شتافت.

هم از ایشان عبدالله بن زَبْعَری سهمی بود که در مکه ناسزای پیامبر خدا (ص) می‌گفت و سخنان گران می‌سرود و گفتار ناشایست بر زبان می‌آورد. روز گشوده شدن مکه وی و **هُبَيْرَةُ** بن ابی‌وهب مخزومی شوهر ام‌هانی دختر ابوطالب به نجران گریختند. هبیره در آنجا بت پرست زیست تا نابود شد ولی ابن زبعری به نزد پیامبر خدا (ص) بازگشت و پوزش خواست و پوزش او پذیرفته شد. چون اسلام آورد، چنین سرود:

يَا رَسُولَ الْمَلِكِ إِنَّ لِسَانِي رَاتِقٌ مَا فَتَقْتُ إِذْ أَنَا بُورُ
إِذَا بَارِي الشَّيْطَانِ فِي سُنَنِ الْفَيْ وَ مَنْ مَالَ مَيْكُهُ مَسْبُورُ
أَمَنْ اللَّحْمُ وَالْعِظَامُ بِرَبِّي ثُمَّ نَفْسِي الشَّهِيدُ أَنْتَ نَذِيرُ
یعنی: ای پیامبر پروردگار، همانا زبان من پیوند دهنده آن چیزی است که از هم دریدم هنگامی که مردی تباه بودم. هنگامی که به شتافتن در راه گمراهی بر دیو پیشی می‌گرفتم و هر که راه او در پیش گیرد، نابود گردد. گوشت و استخوان‌ها به پروردگارم باور آوردند و جان من گواهی داد که تو پیامبری درست و راستین و هشدار دهنده‌ای.

از میان ایشان وحشی بن حرب کشنده حمزه بود. او روز گشوده شدن مکه به طایف گریخت و سپس همراه گروه‌نمایندگی مردم طایف بر پیامبر خدا (ص) درآمد و همی گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز خدا نیست و گواهی می‌دهم که محمد پیامبر خداست. پیامبر (ص) گفت: به راستی این تویی وحشی؟ گفت: آری. گفت: آگاهم ساز که چه‌گونه عمویم را کشتی. او گزارش بازگفت و پیامبر گریست و فرمود: چهره‌ات را از من پنهان بدار. او نخستین کس بود که برای

نوشیدن باده تازیانه خورد و نخستین کس بود که جامه نازک زرد رنگت آراسته شامی پوشید.

حُوَیْطِبِ بن عبدالعزّی نیز گریخت و نهان گردید. ابوذر او را در بوستانی دید و پیامبر (ص) را از جایگاه او آگاه ساخت. پیامبر گفت: مگر نه این است که به مردم، جز کسانی را که فرمان کشتن داده ایم، زینهار بخشیده ایم؟ ابوذر این گزارش با وی بازگفت. او به نزد پیامبر آمد و اسلام آورد. گویند: دیرترها روزی او بر مروان بن حکم درآمد و مروان فرماندار مدینه بود. به وی گفت: ای پیرمرد، اسلام واپس افکندی. حویطب به او گفت: بارها خواستم اسلام آورم ولی هر بار پدرت (حکم بن ابی العاص) مرا از این کار باز می داشت.

[زنانی که پیامبر فرمان کشتن ایشان داد]

از میان این گونه زنان، یکی هند دختر عتبّه بود که پیامبر خدا فرمان کشتن وی را داده بود و این به انگیزه کارهایی بود (مانند بریدن گوش و بینی و دیگر اندامها) که وی با پیکر حمزه کرده بود. او پیامبر خدا (ص) را در مکه می آزد. هند پنهان همراه زنان به نزد پیامبر آمد و اسلام آورد و همه بت های خانه خود را درهم شکست و گفت: شما ما را فریفته بودید. برای پیامبر خدا (ص) دو بره ارمغان آورد و از کم زادن گوسپندان خود گله کرد. پیامبر خدا (ص) پروردگار را برای او خواند که گوسپندانش افزون فرماید و گوسپندان او افزون شدند. او همی بخشید و گفت: اینها از برکت پیامبر خدا (ص) است؛ سپاس خدایی را که ما را به اسلام رهنمون گردید.

یکی دیگر از ایشان ساره برده عمرو بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بود. این همان زن بود که (به گفته برخی) نامه حاطب بن ابی بلتمه را برداشت که به قرشیان رساند. او بر پیامبر خدا (ص) به سان يك مسلمان درآمد و پیامبر او را چیزی بخشید ولی ساره از دین برگشت و به مکه باز آمد. پیامبر فرمان کشتن او را داد و علی بن

ابی طالب او را کشت.

هم از ایشان دو کنیزك عبدالله بن خطل بودند که آواز می خواندند و در سرود و ترانه خود به پیامبر خدا (ص) ناسزا می گفتند. یکی از ایشان به نام قُرَیْبَه کشته شد و دیگری گریخت و رخت و چهره دیگرگون کرد و به نزد پیامبر خدا (ص) آمد و اسلام آورد. او تا روزگار فرمانرانی عمر بن خطاب زنده ماند و در این هنگام کسی از روی لغزش، بر وی اسب تازاند و او درگذشت. برخی گویند: تا زمان فرمانروایی عثمان بن عفان زنده ماند و در این زمان مردی از روی لغزش، یکی از دنده های او را شکست که از گزند آن مرد و عثمان وام این زن به سان تاوان به گردن آن زن افکند.

[کارهای پیامبر در مکه]

چون پیامبر خدا (ص) به درون مکه درآمد، بر وی دستاری سیاه بود. او بر در کعبه ایستاد و گفت: خدایی جز خدا نیست، نوید خویش راست کرد، بنده خود را یاری رساند و دسته های ستیزه جوی را درهم شکست. همانا هر خون یا گزند یا تاوان یا دارایی که یکی بر دیگری خواستار گردد، در زیر این دو پای من است مگر دریانی خانه خداوند و آب رسانی به حاجیان. سپس گفت: هان ای قرشیان، گمان می برید با شما چه رفتاری خواهم کرد؟ گفتند: بهترین رفتار؛ برادری بزرگواری و برادرزاده ای مهربان. گفت: بروید که شما آزاد شدگانید. خدا او را بر ایشان چیره ساخته بود و او بر پایه آیین مندی رزمی، می توانست همه را به بردگی بگیرد. از اینرو مردمان مکه «آزاد شدگان» خوانده شدند. او هفت بار بر گرد کعبه چرخید و به درون آن رفت و در آن به نماز در ایستاد. در آنجا نگاره های پیامبران را دید و فرمان داد که آنها را زدودند. بر فراز کعبه سیصد و شصت بت بودند و به دست او تازیانه ای چوبی بود. او با آن چوب به بتان اشاره می کرد و این آیه می خواند: «بگو راستی و درستی فراز آمد و کژی و کاستی سپری گشت همانا کژی میرنده

است» (اسراء/۱۷/۸۱). به هر پتی اشاره می‌کرد، به رو درمی افتاد. برخی گویند: نه چنین بود، بلکه فرمان داد که آنها را فروافکنند و درهم شکستند و خرد کردند.

سپس پیامبر خدا (ص) در صفا برای بیعت نشست. عمر بن خطاب فروتر از وی بود. مردم برای بیعت با پیامبر خدا (ص) گرد آمدند که اسلام آورند. وی با ایشان بر پایه شنوایی و فرمانبری از خداوند و پیامبرش تا آنجا که بتوانند، بیعت کرد.

بیعت با زنان چنین بود که چون از بیعت با مردان پرسدند، زنان قریش دسته دسته به نزد او آمدند. این زنان از این میان بودند: ام‌هانی دختر ابوطالب، ام‌حبیب دختر عاص بن امیه زن عمرو بن عبدود عامری، آزوا دختر ابی‌عیص عمه عتاب بن اسید، خواهرش عاتکه دختر ابی‌عیص زن مطلب بن ابی وداعه سهمی، مادرش دختر عفان بن ابی‌عاص خواهر عثمان زن سعد هم‌پیمان بنی‌مخزوم، هند دختر عتبه زن ابوسفیان، سیره دختر صفوان بن نوفل بن اسد بن عبدالمزی، ام حکیم دختر حارث بن هشام زن عکرمه بن ابی‌جهل، فاخته دختر ولید بن مغیره خواهر خالد زن صفوان بن امیه بن خلف، ریطه دختر حجاج زن عمرو بن عاص و جز ایشان. هند ناشناس رفته بود زیرا با پیکر حمزه چنان کار زشتی کرده بود و می‌ترسید که وی را بر آن کیفر کنند. پیامبر به ایشان گفت: با من بر این پایه بیعت می‌کنید که برای خدا انباز نیاورید. هند گفت: به خدا که تو از ما پیمان‌هایی می‌ستانی که از مردان مانند آن را خواستار نمی‌شوی ولی ما همگی را به تو ارزانی خواهیم داشت. پیامبر گفت: نیز باید دزدی نکنید. هند گفت: به خدا که من بدین یا آن گونه، چیزکی از دارایی ابوسفیان برمی‌گرفتم. ابوسفیان که در آنجا حاضر بود، گفت: اما درباره گذشته، از تو درمی‌گذرم. پیامبر خدا گفت: اینک تویی ای هند؟ گفت: من هندم، از گذشته درگذر که خدا از تو درگذرد. پیامبر گفت: نیز باید زنا ندهید. هند گفت: آیا زن آزاده زنا می‌دهد؟ پیامبر گفت: باید فرزندان خود را نکشید. هند گفت: آنان را از کودکی به مهر پروردیم و تو ایشان را در بزرگی

بهروز جنگ بدر گشتی؛ تو و ایشان بهتر می‌دانید که چه رفته‌است. در اینجا عمر بن خطاب لبخند زد. پیامبر گفت: دروغی برهم نیافید که آن را فراروی خویش دارید. هند گفت: دروغ‌پردازی و تهمت زنی زشت است ولی برخی گذشت‌ها نیکوتر است. پیامبر گفت: در کار نیک نافرمانی من روا ندارید. هند گفت: در این انجمن از آن‌رو نشسته‌ایم که نافرمانی تو روا داریم. پیامبر خدا (ص) به عمر بن خطاب گفت: از ایشان بیعت بستان. پیامبر خدا (ص) برای ایشان آموزش خواست. پیامبر خدا (ص) دست به پیکر هیچ زنی نمی‌زد و با زنان دست نمی‌داد و اینان هم به او دست نمی‌زدند. این به‌جز بانوانی بود که خدا برای وی روا داشته بود یا زنانی که با وی «مَحْرَم» بودند.

چون هنگام نیمروز فرارسید، پیامبر خدا (ص) بلال را فرمود که بر فراز کعبه رود و اذان گوید. قرشیان بر فراز کوهستان‌ها بودند؛ برخی زینهار می‌خواستند و برخی زینهار گرفته بودند. چون اذان داد و گفت: گواهی می‌دهم که محمد پیامبر خداست، جُویَرِیه دختر ابوجهم گفت: خدا پدر مرا گرامی داشت که تاکنون زنده نماند و آن را بلال بر زبر کعبه را نشنید. برخی گویند: او گفت: خدا یار محمد را برافراشت. ما نماز خواهیم خواند ولی برادرکشان را دوست نخواهیم داشت. خالد بن اسد برادر عثمان بن اسد گفت: خدا پدر مرا گرامی داشت که زنده نماند و رویدادهای امروز را ندید. حارث بن هشام گفت: کاش پیش از این درگذشته بودم. گروه دیگر نیز مانند این سخنان را بر زبان آوردند. سپس همگی اسلام آوردند و اسلام‌شان به نیکویی گرایید و خدا از ایشان درگذشت.

[نام‌های دشوار]

حَاطِبُ بْنُ أَبِي بَلْتَمَةَ: با حاء و طای بی نقطه و بای تک نقطه‌ای. بَلْتَمَةُ: با بای تک نقطه‌ای و پس از آن لام و تایی دو نقطه‌ای بر زبر آن. عُبَيْتَةُ بْنُ حَصْنٍ: به ضم عین بی نقطه، دو یای دو نقطه‌ای در زیر و سپس نون، تصغیر عین است. بُدَيْلُ بْنُ وَرْقَاءَ: به ضم بسای تک

نقطه‌ای. عتاب: با تایی دو نقطه بر زیر که در پایان آن باء است. اسید: به فتح همزه و کسره سین.

[روشن‌سازی برخی گفتارها]

اینکه ام‌سلمه به پیامبر گفت: این دو تن (ابوسفیان بن حارث و عبدالله بن امیه) پسر عم و پسر عموی تو هستند، خواسته‌اش این بود که ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب پسر عم اوست و عبدالله بن امیه پسر عمه وی. او برادر پدری آن زن بود و مادرش عاتکه دختر عبدالمطلب بود. اینکه گفت: در مکه سخنان بسیار و ناروا گفت، از این رو بود که وی در مکه گفته بود: به تو باور نیاوریم جز آنگاه که در برابر دیدگان ما به سوی آسمان بالا روی و بالا رفتن تو را نپذیریم جز آنگاه که برای ما کتابی خواندنی فرود آوری. برخی از دانشمندان بزرگ در اینجا سخت نادرست سخن رانده‌اند چه گفته‌اند: خواسته ام‌سلمه از اینکه: او پسر عمه توست، این بوده که نیای مادری پیامبر، مادر عبدالله مخزومی و عبدالله بن امیه نیز مخزومی بوده است و از این‌رو، او پسر خاله‌اش می‌شود نه پسر عمه‌اش. درست همان است که ما گفتیم.

[واژه تازه پدید]

حُبَيْش بن خالد: به ضم حای بی نقطه و بای تک نقطه‌ای و سپس یای دو نقطه‌ای در زیر و در پایان آن شین سه نقطه‌ای در زیر. مِقْيَس بن صبابه: به کسر میم و سکون قاف و یای فتح‌دار دو نقطه‌ای در زیر و در پایان آن سین بی نقطه. صَبَابَه: به ضم صاد بی نقطه و دو بای تک نقطه‌ای که در میان آنها الف است. خَطَم الجبل: برخی گویند: با خای نقطه‌دار است و برخی با حای بی نقطه. اگر با خای نقطه‌دار باشد، دماغه بیرون‌زده از کوه است. اگر با حای بی نقطه باشد، جایی از کوه است که شکست و رخنه برداشته و شکافته مانده است. برخی «حطم الخیل» گفته‌اند که خیل در اینجا به معنی اسبان سواری است یعنی او را در جایی تنگ نگه دارد که به انگیزه تنگ بودن، ستوران

یکدیگر را درهم شکنند.

جنگ خالد بن ولید با بنی جذیمه

در این سال خالد بن ولید به جنگ بنی جذیمه بیرون رفت. پیامبر خدا (ص) پس از گشوده شدن مکه، جنگاوران به پیرامون مکه گسیل کرد و ایشان را فرمود که مردم را به اسلام بخوانند و در این راه پیکار کنند. از میان کسانی که روانه ساخت، خالد بن ولید بود. او را به سان فراخوان به اسلام فرستاد نه رزمنده یا کشنده شمشیر از نیام. او بر یکی از آب‌های جذیمه بن عامر بن عبد مناة بن کنانه به نام «غُمَیصَاء» فرود آمد. بنی جذیمه به روزگار جاهلی، عوف بن عبد عوف پدر عبد الرحمان بن عوف و فاکه بن مغیره عموی خالد را کشته بودند. این دو به سان بازرگانان از یمن فراز آمده بودند و بنی جذیمه دارایی‌های ایشان را فرو گرفته، هردو را کشته بودند. چون خالد بر آن آب فرود آمد، بنی جذیمه جنگ افزار بر گرفتند. خالد به ایشان گفت: رزم ابزار فروگذارید که مردم اسلام آورده‌اند. ایشان جنگ افزار بر زمین گذاشتند. خالد فرمان داد که بازوان و شانه‌های ایشان را بستند و آنگاه شمشیر در میان ایشان گذاشتند و کشتارشان کردند.

چون گزارش این کار به پیامبر خدا (ص) رسید، هر دو دست خود را به آسمان برداشت و گفت: بارخدا یا، من از آنچه خالد کرد، به درگاه تو بیزاری می‌جویم. آنگاه علی را همراه اندازه فراوانی دارایی روانه سرزمین ایشان کرد تا خونبهای کشتگان و تاوان چپاول کشتگان بپردازد. او تاوان و خونبها پرداخت چندان که حتی آبخوری سگ را در شمار آوردند. باز هم از آن دارایی اندازه‌ای افزون آمد. علی به ایشان گفت: آیا دارایی یا خونی مانده است که تاوان یا بهای آن پرداخت نشده باشد؟ گفتند: نه. علی فرمود: این دارایی افزون مانده را از روی پروا داشت بزرگوارِ پیامبر خدا (ص) به شما می‌بخشم. او چنان کرد و به نزد پیامبر خدا (ص) باز آمد و گزارش بازگفت. پیامبر گفت: به درستی و راستی رسیدی و

خوب کردی.

برخی گویند: خالد پوزش خواست و گفت که همانا عبدالله بن حذافه سهمی از سوی پیامبر خدا چنین فرمانی به وی داده بود. بر سر این کار میان عبدالرحمان بن عوف و خالد بن ولید درگیری گفتاری روی داد. عبدالرحمان گفت: به روزگار اسلام کار زمان جاهلی کردی. خالد گفت: من کینه خون پدر تو کشیدم. عبدالرحمان گفت: دروغ گفتی؛ من خود کشنده پدرم را کشتم ولی تو کینه خون عمویت فاکه کشیدی. چندان گفت و شنود و ستیز کردند که در میانشان گزند رخ داد. این سخنان به گوش پیامبر خدا (ص) رسید و او گفت: ای خالد، آرام باش و دست از یاران من بردار که سوگند به خدا اگر تو را به اندازه کوه احد زر باشد و همه را در راه خدا ببخشی، به کارکرد بامداد یا شامگاه یکی از اینها نتوانی رسید.

عبدالله بن ابی حذرّذّ اسلمی گوید: در این روز من در سپاه خالد بودم. به دنبال اشتران باربری چند رفتیم که جوانانی آنها را می‌رانند و اشتران به سوی فراز می‌شتافتند. خالد گفت: آنها را دریابید. گوید: به دنبال ایشان بیرون رفتیم و چون ایشان را دریافتیم، روانه شدند و پسری جوان در برابر ما بر سر راه ایستاد و چون به او رسیدیم، به جنگ با ما پرداخت و همی گفت:

إِرْفَعَنَّ أَطْرَافَ الدُّيُولِ وَ ارْتَعَنَّ مَشْيَ حَيَّاتٍ كَأَنَّ لَمْ تُفْزَعَنَّ
إِنْ تَمْنَعُ الْيَوْمَ النِّسَاءَ تَمْنَعَنَّ

یعنی: کناره‌های دامن‌ها را برچینید و بچرید و به سان زنانی آزرَم‌گین که هراسیده نگشته‌اند، خرامان به پیش روید. اگر زنان امروز پاس داشته شوند، همواره پاس داشته باشند.

ما با او پیکار کردیم و پیکار به درازا کشانیدیم تا توانستیم او را بکشیم. آنگاه روانه گشتیم و خود را به اشتران رساندیم. پسری مانند آن پسر نخست بیرون آمد و با ما جنگ در پیوست و سرود:

أَقْسِمُ مَا إِنْ خَادِرٌ ذُو لِبْدَةٍ يَرْزُمُ بَيْنَ أَثْلَةٍ وَ هَدَّةٌ

يَفْرُسُ شُبَّانَ الرَّجَالِ وَحَدَهُ بِأَصْدَقِ الْغَدَاةِ مِنِّي نَجْدَهُ
یعنی: سوگند می‌خورم که هیچ شیر یال‌داری که در میان پستی و
 بلندی و درختان انبوه تازش آورد و جوانمردان را به تنهایی از
 هم بدرد، از من دلیرتر و در یاری‌رساندن به دوستان پایدارتر نباشد.

ما با او پیکار کردیم تا او را کشتیم و آنگاه شتران باری و زنان
 را دریافتیم. اینک دیدیم که در میان ایشان جوانی خوش‌روی و
 زیباست که مانند تراشیده‌ای رنجور و نوان، زرد رخسار گشته است.
 او را با رسنی بستیم و آوردیم که بکشیم. به ما گفت: آیا بهتر از
 این می‌خواهید؟ گفتیم: چه باشد؟ گفت: با من بیایید تا در پایین‌دره
 کاروان و کاروانیان را به شما فرانمایم و آنگاه مرا بکشید. گفتیم:
 چنین کنیم. ما با کاروان برخورد کردیم و چون او به جایی رسید که
 زنان آوای او را می‌شنیدند، با بلندترین آواز فریاد برآورد: تندروست
 بمان حبیش که ما جان در راه تو باختیم. در این هنگام دختری بسیار
 سپید و بی‌اندازه نیکو روی بیرون آمد و گفت: یارا، استوار باش
 که دشمنان بسیاریند و تو در دام آزمون گرفتاری. پسر گفت: درود
 بر تو برای روزگاری دراز، اگرچه بگدازی در آتش مهر و نیاز.
 دختر گفت: درود بر تو ده بار، که جفت‌ها بدان رسند بسیار، و
 تک‌ها بدان پیوندند بی‌شمار.

پسر گفت:

إِنْ يَمُتْلُونِي يَا حَبِيشَ فَلَمْ يَدَعْ هَوَاكَ لَهُمْ يَنِّي سِوَى غِلَّةِ الصَّدْرِ
 فَأَنْتِ الَّتِي أَخْلَيْتِ لَحْمِي مِنْ دَمِي وَعَظْمِي وَأَسْبَلْتِ الدَّمْعَ عَلَى نَحْرِي
یعنی: ای حبیش، اگر مرا بکشند، مهر تو در سینه من برای
 ایشان جز جوشش و کینه چیزی به‌جای نگذاشت. این تو بودی که
 خون از گوشت و استخوان من بیرون کشیدی و سرشک مرا بر سر
 و سینه‌ام روان ساختی.

دختر به او گفت:

و تَحْنُ بِكَيْفَتَنَا مِنْ فِرَاقِكَ مَرَّةً
 وَ أُخْرَى وَ وَاسَيْتَاكَ فِي الْمُسْرِ وَالْيُسْرِ

وَأَنْتَ فَلَمْ تُبْعِدْ فَنِعْمَ فَتَى الْهَوَى

جَبِيلُ الْعِصَافِ وَالْمَوَدَّةِ فِي السَّتْرِ

یعنی: ما يك بار از دوری تو اشك ریختیم. بار دیگر سرشك
باریدیم و در سختی و خوشبختی با بد و نیک تو ساختیم. یارا دور
مبادی که جوانمردی مالا مال از مهر بودی و پاکدامنی پیشه ساختی
و راز خویش پوشیده بداشتی.

پسر به او گفت:

أَرَيْتَكَ إِذْ طَالَبْتُكُمْ فَوَجَدْتُكُمْ
أَلَمْ يَكْ حَقًّا أَنْ يُسْوََلَ عَاشِقٌ
فَلَا ذَنْبَ لِي قَدْ قُلْتُ إِذْ نَحْنُ جِيرَةٌ
أَبِيبِي يُوَدِّ قَبْلَ أَنْ تَشْهَطَ التَّوَى
فَأَبِيبِي لَا يَسِرُّ لَدَيَّ أَضْعَفُهُ
عَلَى أَنْ مَا نَسَبَ الْعَشِيرَةَ شَاغِلٌ
بِجَلِيَّةٍ أَوْ الْفَيْتُكُمْ بِالْخَوَانِقِ
تَكَلَّفَ إِدْلَاجَ السَّرَى فِي الْوَدَائِقِ
أَبِيبِي يُوَدِّ قَبْلَ إِحْدَى الصَّفَائِقِ
وَيُنَائِي الْأَمِيرُ بِالْعَجِيبِ الْمُفَارِقِ
وَلَا مَنَظَرَ مُذْغَبَتِ عَيْنِي بِرَائِقِ
وَلَا ذِكْرَ إِلَّا أَنْ يَكُونَ لَوَائِقِ

یعنی: آیا به یاد می آورید که به جست و جوی شما برآمدم و
آنگاه شما را در دره یا شارسان یافتم یا در تنگناهای کوهستان پیدا
کردم؟ آیا حق عاشق دردمند نیست که رنج چرخیدن شبانه در گرم-
سارها یا گرمای گدازنده در پی دلدار بدو ارزانی دارند؟ در همان
هنگام که همسایه بودیم، گفتم که مرا گناهی نیست؛ از مهر من
برخوردار باش و پیش از آنکه یکی از رنج های گران فرارسد، به
بهبودی گرای. از مهر من برخوردار شو پیش از آنکه جدایی با يك
بُرش خود، ما را چون جان و تن از هم دور سازد و سرکرده بیدادگر،
یار نازنین را به دنبال خود کشاند و به دوردست ها براند. من هیچ
رازی را آشکار نساختم و هیچ گونه چشم اندازی را از آن هنگام که
از دیده ام نهان گشتی، خوش نداشتم. وانگهی آنچه بر سر مردمان
ما آمده است، ما را به خود سرگرم سازد و گل بوته عشق را بخشکاند
و از یار و دوستار جز یادی به جای نگذارد.

آن سنگدلان جوان زیبای شیدا را فراز آوردند و گردنش را
زدند. این شعر از آن عبدالله بن علقمه کنانی است که از جذیمه بود

و آن را درباره حُبَيْشَه کنسانی دختر حُبَيْش سروده بود. يك بار هنگامی که پسری نارس بود، همراه مادر خویش بیرون شد که زن همسایه خود را ببیند. او را دختری به نام حبیشه دخت حبیش بود. چون عبدالله او را دید، شیفته وی گردید و خدنگی از نگاه شرمسارش در ژرفای دل وی فرو رفت. مادر در نزد زن همسایه ماند و عبدالله به سوی کسان خود برگشت. پس از دو روز بازگشت که مادر خود را ببرد و دید که حبیشه نازنین برای رفتن به سوری که در ده برپا شده بود، آرایش کرده است. دلبستگی اش به دختر صد چندان شد. مادر بازگشت و او در پی وی روان شد و همی سرود:

وَمَا أَذْرِي بَلَسَى إِيَّيْ لَا أَذْرِي أَصَوَّبُ الْقَطْرَ أَحْسَنُ أَمْ حُبَيْشُ
حُبَيْشَةُ وَالَّذِي خَلَقَ الْبَرَائِيَا وَمَا إِنْ عِنْدَنَا لِلْصَّبِّ عَيْشُ
یعنی: نمی دانم، ولی به راستی که می دانم، آیا ریزش باران در بهاران خوش تر است یا حبیش آن ماه تابان در میان دختران. سوگند به آنکه مردمان را آفریده است که حبیش بهتر است؛ مرا پس از گرفتار شدن در دام عشق وی زندگی نیست.

مادرش این گفتار شنید و از او چشم پوشید. سپس او آهویی بر تپه ای دید و چنین سرود:

يَا أُمَّنَا خَبَّرِينِي غَيْرَ كَاذِبَةٍ وَمَا يُرِيدُ سُؤْلُ الْحَقِّ بِالْكَذِبِ
أَتِلْكَ أَحْسَنُ أَمْ طَلَبِي بِرَايَةٍ لَا بَلَّ حُبَيْشَةُ فِي عَيْنِي وَفِي أَرْبِي
یعنی: ای مادر، گزارش به من بازگوی و دروغ مگوی زیرا پرسنده راستی و درستی خواهان دروغ نیست. آیا آن دلدار نازنین زیباتر است یا آهوی رمیده ای بر تپه ای؟ نه بلکه حبیشه در چشم و خرد من بسی نیکوتر است.

مادرش او را راند و گفت: تو را با این کارها چه کار؟ من دختر عمویت را به همسری به تو دادم که از زیباترین زنان جهان است. او به نزد زن عمیر رفت و گزارش به وی داد و گفت: دخترت را برای وی آرایش کن. او چنان کرد و ماهرو را بر پسر درآورد. پسر سر

در پیش افکند. مادرش گفت: اکنون بگو کدام زیباترند. او گفت:
 إِذَا غُيِّبَتْ عَنْنِي حُبَيْشَةُ مَرَّةً مِّنَ الدَّهْرِ لَا أَتْلِكَ عَزَاءً وَلَا صَبْرًا
 كَانَ الْحَشَا حُرَّ السَّعِيرِ تَحْسُهُ وَقُودَ الْعَصَا وَالْقَلْبُ مُضْطَرِّمٌ جَمْرًا
یعنی: چون در سراسر روزگار، حبیشه یک دم از دیده من پنهان
 گردد، نه آرام توانم گرفت و نه شکیبایی توانم ورزید. گویا در درون
 من آتشی گدازان روشن است چنان که چوب غصا^۲ را سوزانده باشند
 و پاره‌های آتش آن را بر جگر من گذاشته. آتش در دل من زبانه
 می‌کشد.

او آغاز به فرستادن پیک و پیام به نزد دختر کرد و دختر به نزد
 وی پیام و پیک همی فرستاد. او به دختر دل بست و دختر دل در گرو
 او نهاد. سخنسرایان در این باره سخنان فراوان سرودند. از آن میان
 سروده زیر است:

حُبَيْشَةُ جَدَّتِي وَ جَدُّكَ جَامِعٌ بِشَمْلِكُمْ شَمْلِي وَ أَهْلُكُمْ أَهْلِي
 وَ هَلْ أَنَا مُلْتَفٌّ بِثَوْبِكَ مَرَّةً بِصَحْرَاءَ بَيْنَ الْإِلْبَتَيْنِ إِلَى النَّحْلِ
یعنی: ای حبیشه، بخت من و تو فراگیر کسان من و دوست به
 هنگامی که گرد آیند یا زمانی که از هم بپراکنند؛ خانواده تو خانواده
 من است. آیا یک بار چنان شد که من خود را در بیابان میان «البتین»
 تا دشت «نحل» در جامه تو پیچم و تو را در آغوش فشارم؟

چون کسان دختر از این کار آگاه شدند، او را از پسر نهان
 ساختند ولی شیفتگی وی افزون گردید. به دختر گفتند: به وی نوید
 دیدار بده و چون به نزد تو آید، به وی بگوی: به خدا سوگند که اگر
 تو مرا دوست می‌داری، باید بدانی که من در سراسر روی زمین از
 کسی به اندازه تو بیزار نیستم. ما در نزدیکی می‌نشینیم و گوش
 می‌دهیم که تو چه گویی. دختر به وی نوید داد و کسان خانواده وی

۲. غَصَا: درختی است از گونه اثل (درخت شوره‌گز). یکی از آن را غصاة گویند.
 چوب آن بسیار سخت است و از این رو، زغال آن بسیار استوار است و آتش آن دیرپای
 و نیکوست چنان‌که تازمانی دراز بماند و خاموش نگردد.

در نزدیکی نویدگاه نشستند و خود را نهان ساختند. چون دختر به وی نزدیک شد، چشمان وی (دختر) از اشک مالا مال گشت و او رو به سوی جایگاه خاندان خود برگرداند که در آنجا نشسته بودند. پسر دانست که آنها نزدیک اویند؛ پس راز بدانست و چنین سرود:

فَإِنْ قُلْتَ مَا قَالُوا لَقَدْ زِدْتَنِي جَوًى عَلَى أَنَّهُ لَمْ يَبْقَ سِرٌّ وَ لَا مِثْرٌ
وَلَمْ يَكْ حَتَّى عَنْ قَوَاكِ بَدَلْتَهُ فَيَسْلُبْنِي عَنْكَ التَّجَنُّبُ وَ السَّتْرُ
وَ مَا أَنَسَ مَلَأْشِيَاءَ لَا أَنَسَ وَ مَقَمَهَا وَ نَظَرْتَهَا حَتَّى يُغَيِّبَنِي الْقَبْرُ

یعنی: اگر آنچه را آنان فرمان داده‌اند بر زبان رانی، جز آتش دل و شیدایی مرا نیفزایی؛ اکنون دیگر نه رازی ناگشوده مانده است و نه پرده‌ای نادریده. هرچه بر زبان آوری، گرچه از دل سخن رانی، مایه این کار نخواهد گشت که پرهیز و دوری، تو را از من باز بستاند. از پدیده‌های این جهان هرچه را فراموش کنم، دلبستگی وی به خود و نگاه آتش افروز وی را تا آن هنگام که خاک پیکر مرا بپوشاند، فراموش نخواهم کرد.

در پی این بود که پیامبر (ص) خالد بن ولید را به جنگ مردم این دو دلداده روانه ساخت و آن شد که یادش گذشت.

در این سال پیامبر (ص) ملکیه لیشی دختر داود را به همسری خود برگزید. پدر او به روز گشوده شدن مکه بر خاک و خون تپیده بود. برخی از همسران پیامبر (ص) به نزد زن زیبا آمدند و گفتند: شرم نداری با مردی پیوند زناشویی بندی که پدرت را به زاری کشت؟ چون پیامبر بر وی درآمد و خواست که با وی درآمیزد، او سرکشی و ناز کرد و گفت: «پناه بر خدا!» پیامبر از او جدا شد.

در این سال پنج روز مانده به پایان رمضان/ ۱۶ ژانویه ۶۳۰ م خالد بن ولید در درون بوستانی از خرما بنان، غزّا را درهم شکست. این خانه را همگی مردم قریش و مضر و کنانه گرامی می‌داشتند. کارگزاران این بتکده بنی شیبان بن سلیم هم‌پیمانان بنی هاشم بودند.

چون سرپرست آن از آمدن خالد بن ولید آگاه گردید، شمشیر خود را بر گردن غَزَا آویخت و گفت:

أَعَزَّ شُدِّي شِدَّةً لَا شَوَى لَهَا عَلَى خَالِدٍ الْقَيْسِ الْقِنَاعَ وَشَمْرِي
یعنی: ای عزا، نیرویی نشان ده و تازشی کن که در آن هیچ سستی نباشد؛ بر خالد بتاز، روپوش فروافکن و دست از آستین بیرون آور.

چون خالد بدانجا رسید، سرپرست بتکده پیوسته می گفت: ای عزا، اندکی از خشم خود را نشان ده. در این هنگام زنی حبشی و سیاه، شیون کنان و برهنه بیرون دوید. خالد او را کشت و بت را درهم شکست و بتکده را ویران کرد و آنگاه به نزد پیامبر (ص) آمد و گزارش بازگفت. پیامبر فرمود: آن زن همان عزا بود که دیگر هرگز پرستیده نخواهد شد.

هم در این سال، عمرو بن عاص بت «سَوَاع» را که در بتکده ای از آن هذیل بود، فرو کوفت. چون بت را درهم شکست، سرپرست بتخانه اسلام آورد. او در گنج خانه آن چیزی نیافت.

در این سال سعد بن زید اشهلی بت «مَنَاة» را در «مُثَلَّل» درهم شکست.

جنگ هوازن در حنین

این جنگ در شوال/فوریه ۶۳۰م روی داد. انگیزه اش این بود که چون مردم هوازن شنیدند که خداوند مکه را برای پیامبرش گشوده است، مالک بن عوف نصری از بنی نصر بن معاویه بن بکر ایشان را گرد آورد و اینان خود هراسان بودند که پیامبر خدا (ص) پس از گشودن مکه روانه پیکار ایشان گردد. اینان گفتند: او را بازدارنده ای نیست که به جنگ ما شتابد. رای درست این است که ما بر سر او تازیم پیش از آنکه وی روانه نبرد ما گردد. مردان ثقیف به سرکردگی قارب بن اسود بن مسعود سرور هم پیمانان و دُوالخمار

سُبَیْع بن حارث و برادرش احمر بن حارث بزرگ بنی مالک بر پیرامون وی گرد آمدند. از قبیله قیس عیلان جز نصر و جشم و سعد بن بکر و دسته‌هایی از بنی هلال حاضر نشدند. نیز نه قبیله کعب فراز آمد نه کلاب. در میان بنی چشم دُرید بن صمّه بود. او پیرمردی بس کهنسال بود که هیچ کار نتوانستی کرد جز اینکه دیگران خواستند از رای و خرد وی برخوردار گردند. او پیرمردی آزموده بود.

چون مالک بن عوف رای بر این گذاشت که به جنگ پیامبر خدا (ص) شتابد، زنان و دارایی‌های مردم را همراه ایشان فراز آورد. چون در «اوطاس» فرود آمدند، مردم را در يك جا به انجمن کردن خواند و درید بن صمّه همراه ایشان بود. درید گفت: اکنون در کدام دره‌اید؟ گفتند: در اوطاس. گفت: تازش‌گاه خوبی برای اسبان است، نه بیابانی ناهموار است نه دشتی خاکسار؛ چرا ناله اشتران و آوازِ خران و بر بر گوسپندان و گریه کودکان می‌شنوم؟ گفتند: مالک اینها را همراه مردم کرده است. او گفت: ای مالک، امروز فردایی دارد؛ چرا چنین کردی؟ گفت: اینها را همراه مردم کردم تا هرکس به پدافند از فرزند و زن و دارایی خویش پیکار در پیوندند. درید گفت: بزچرانی بیش نباشی. آیا شکست خورده می‌تواند چیزی بازگرداند؟ اگر جنگ به سود تو باشد، جز مردی با شمشیر و نیزه‌اش برای تو ارزشی نداشته باشد و اگر به زیان تو باشد، در برابر زن و فرزند خویش رسوا شوی و دارایی‌ات از دست برود. باز درید پرسید: کعب و کلاب چه کردند؟ گفتند: هیچ يك از ایشان به این سپاه نپیوستند. درید گفت: بخت برفت و تیزی شمشیر به کندي گرایید. اگر کار بر پایه بلندی و سرفرازی می‌چرخید، کعب و کلاب از آن واپس نمی‌نشستند. ای کاش که شما نیز مانند ایشان رفتار می‌کردید. سپس گفت: ای مالک، زنان و کودکان را سوار بر اسب کن [و به دنبال برگردان]. اگر جنگ به سود تو پایان یابد، آنان که پشت سرند، به تو پیوندند و اگر به زیان تو بچرخد، خاندان و دارایی‌های خود را از گزند برکنار داشته باشی. مالک پاسخ داد: به

خدا چنین کاری نکنم. تو پیر شده‌ای و دانش تو به پیری و فرسودگی گراییده است. به خدا سوگند ای هوازنیان، یا بی‌چون و چرا از من فرمان برید یا بی‌گمان بسر این شمشیر تکیه کنم تا سر آن از پشتم بیرون آید. او نپسندید که درید را در کار فرماندهی نام و نشانی باشد. درید گفت: این روزی است که مانندش را ندیده‌ام و سرانجامش از من پنهان نمانده است. سپس مالک آواز درداد: ای مردم، چون با اینان دیدار کردید، نیام‌های شمشیر خود را بشکنید و به سان يك مرد یگانه بر ایشان تازید.

مالک دیده‌بانان خود را روانه کرد تا برای او گزارش بیاورند. آنان چنان پراکنده بازآمدند که گویی بند بندشان از هم گسسته بود. مالک پرسید: شما را چه می‌شود؟ گفتند: مردانی سپید بر اسبانی سپید و سیاه دیدیم. به خدا لختی بیش درنگ نکردیم که آنچه می‌بینی، بر سرمان آمد! این کار او را بازداشت که همچنان به دنبال خواسته خود روان گردد.

چون گزارش کار هوازن به پیامبر خدا (ص) رسید، آهنگ شتافتن به سوی ایشان کرد. به وی گزارش رسید که در نزد صفوان بن امیه اندازه‌ای زره و جنگ افزار است. پیامبر خدا (ص) پیکی به نزد وی فرستاد (و او در این روز همچنان بت پرست بود) و گفت: جنگ افزار خود را به عاریت به ما ده تا بگیریم و با دشمنان دیدار کنیم. صفوان به وی گفت: ای محمد، آیا به زور می‌ستانی؟ پیامبر گفت: بلکه عاریتی ضمانت شده که آن را به تو بازپس دهیم. صفوان گفت: این را باکی نباشد. او صد زره و درخور آن جنگ افزار به پیامبر داد. آنگاه پیامبر (ص) همراه دو هزار تن از اسلام آوردگان روز گشوده شدن مکه و باده هزار مرد جنگی از یاران خویش روانه گشت و شمار سپاهیان وی به دوازده هزار پیکارجوی رسید. چون پیامبر خدا (ص) بسیاری همراهان خود را دید، گفت: امروز کمبود نیرو ما را دچار شکست نسازد. این همان است که خدای بزرگ در این آیه گزارش داده است: خدا شما را در آوردگاه‌های فراوان یاری کرد. و در جنگ چنین آنگاه که بسیاری نیروهای تان شما را فریفته

کرد ولی افزونی شمار شما را به کار نیامد و زمین با همه فراخی آن بر شما تنگ شد و شما رو به گریز نهادید. آنگاه خدا بر پیامبر خویش و خداگرایان آرامش خود را فرو فرستاد و سپاهیان روانه کرد که شما ایشان را ندیدید. و ناباوران را شکنجه کرد و کیفر ناباوران همین است (توبه/۹/۲۵-۲۶). برخی گویند آن سخن را مردی از بکر گفت.

پیامبر خدا (ص) عتّاب بن آسید را به فرمانداری مکه برگماشت. جابر گوید: چون رو به دره حنین آوردیم، به سوی دره ای گود و پایین افتاده سرازیر شدیم و در تاریکی و کوری بامداد همی فرو رفتیم. آنان پیش از ما خود را به دره رسانده در هرکنار و گوشه در شکاف ها و تنگناهای آن کمین کرده بودند. دشمنان آرایش سراسری داشتند و برای پیکاری سهمگین آماده شده بودند. به خدا هنوز به خود نیامده بودیم و همچنان فرومی رفتیم که ناگهان گردان های رزمنده به سان يك مرد یگانه بر ما تاختن آوردند. مردم همگی رو به گریز نهادند و هیچ کسی سر به سوی دیگری برنگرداند. پیامبر خدا (ص) رو به سوی راست آورد و آنگاه آواز درداد: ای مردم، به سوی من آیید؛ من پیامبر خدایم، همانا من محمد بن عبدالله ام. این را سه بار به فریاد به مردم رساند. آنگاه اشتران بر زبر همدگر برآمدند جز اینکه شماری از مهاجران و انصار و کسان پیامبر خدا (ص) در کنار او به جای ماندند، از آن میسان: ابوبکر، عمر، علی، عباس، پسرش فضل، ابوسفیان بن حارث، ربیعۃ بن حارث، ایمن پسر ام ایمن و اسامة بن زید. گوید: مردی از هوازن بر اشتری سرخ موی سوار بود و پرچمی سیاه به دست داشت و پیشاپیش مردمان می تاخت. چون با مردی برخورد می کرد، او را فرومی کوفت و آنگاه درفش خود را برای دنباله روانش برمی افراشت. علی براو تاخت و گیتی از وی بپرداخت. چون مردمان شکست خوردند و رو به گریز نهادند، مردانی از مکیان زبان به فراافکنی کینه های خود گشودند. ابوسفیان بن حرب که تیرهای برد و باخت با وی بود، گفت: پیش از رسیدن به دریا، شکست نخورند. کلّده بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیه (که این

یکی هنوز بت پرست بود)، گفت: هم اکنون جادو یاوه گشت. صفوان گفت: خاموش باش، خدا دهنش را بشکند! به خدا سوگند اگر مردی از قرشیان سرور من باشد، بهتر از آن است که مردی از هوازن خداوندگار من گردد. شیبۀ بن عثمان گفت: امروز داغ دل از محمد بستانم. پدرش در جنگ احد کشته شده بود. گوید: من روی به پیامبر آوردم که او را بکشم ولی چیزی فرود آمد و چنگال بر دلم افکند و آن را فروپوشید و من کاری نتوانستم کرد.

عباس با پیامبر (ص) بود و لگام استر وی دلدل را به دست داشت و پیامبر سوار بر آن بود. عباس مردی تنومند و بلند آواز بود. پیامبر خدا (ص) به وی گفت: ای عباس آواز در ده و بگوی: ای گروه های انصار، ای پیمان بستگان در زیر درخت سَمُرَه [در هنگام آشتی حدیبیه]! او چنان کرد و مردم پاسخ دادند: آمدیم آمدیم! کار چنان دشوار بود که گاه مردی می خواست شتر خود را برگرداند و نمی توانست. از این رو، جنگ افزار برمی گرفت و پیاده می شد و رو به سوی آواز دهنده می آورد. در این هنگام صد مرد جنگی بر پیرامون پیامبر خدا (ص) گرد آمدند و او همراه ایشان رو به دشمنان آورد و به پیکار درایستاد. چون پیامبر (ص) سختی جنگ را دیدی گفت:

أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبَ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ

یعنی: من پیامبرم و در این سخن، دروغی در کار نیست. من پسر عبدالمطلبم.

آنگاه گفت: «هم اکنون آتشدان داغ شد». او نخستین کس بود که این سخن را گفت. مردم به سختی هرچه بیش تر پیکار کردند. پیامبر (ص) به استر خویش دلدل گفت: ای دلدل، درنگ داشته باش. او شکم خود را بر زمین گذاشت. پیامبر مشتی خاک برگرفت و به سوی هواز نیان بر چهره های ایشان افشاند. همان دم شکست ایشان آغاز گشت. مردم باز نگشتند مگر که دیدند اسیران به رسن کشیده در نزد پیامبر خدایند. برخی گویند: بلکه پدیده ای سیاه به سان روپوشی راه راه از آسمان فرود آمد و در میان دشمنان افتاد. ناگاه مورچگان

سیاه در همه جا پراکنده شدند و در سپاه دشمن شکست افتاد. چون بت پرستان هوازن شکست خوردند، از مالک و ثقیف هفتاد مرد کشته شدند. از هم پیمانان جز دو تن کشته نشدند زیرا ایشان با شتاب رو به گریز نهادند. برخی از بت پرستان همراه مالک بن عوف رو به طایف آوردند و سوارگان پیامبر خدا (ص) سر در پی ایشان گذاشتند و بت پرستان را کشتار کردند. ربیعۃ بن یربوع سلمی، درید بن صمّه را دریافت و لسی او را نشناخت زیرا او را برای پیروی و کهنسالی اش، سوار بر بارگی در درون کجاوه ای خرد کرده بودند. او شترش را فرو خواباند و اینک دید که پیرمردی مردنی است. درید گفت: چه می خواهی؟ ربیعۃ گفت: می خواهم تو را بکشم. درید گفت: که باشی؟ گفت: ربیعۃ پسر یربوع. سپس شمشیر بر وی فرود آورد ولی نتوانست کاری از پیش برد. درید گفت: زشتا گونه ای که مادرت تو را آراسته به جنگ افزاد کرده است! شمشیر مرا بگیر و بزن. از استخوان بالا ببر و بر مغز سر فرود آور. من مردان را بدین گونه می کشتم. چون به نزد مادرت رفتی، بگو که من درید بن صمه را کشتم. همانا من بارها زنان شما را پاس داشته ام. ربیعۃ با سنگدلی هرچه بیش تر آن پیرمرد ناتوان را کشت و چون به نزد مادر خود بازآمد، گزارش به وی بازگفت. مادرش گفت: به خدا سوگند که او سه بار مادر تو را آزاد ساخته است. ابوطلحه انصاری در جنگ حنین به تنهایی بیست کشته را چپاول کرد. این بیست تن را خود کشته بود. پیامبر خدا (ص) گفت: هرکس دشمنی را بکشد، همه رخت و ساز و برگت و جنگ افزارش از او باشد. ابوقتاده انصاری مردی را کشت ولی نتوانست او را چپاول کند و دیگری این کار را کرد. چون پیامبر خدا (ص) چنان گفت، ابوقتاده برخاست و گفت: من کسی را کشتم و دیگری او را چپاول کرد. آنکه چپاول کرده بود، گفت: ای پیامبر خدا، من کشته را چپاول کردم؛ تو کشنده را از من خرسند گردان. ابوبکر گفت: سوگند به خدا که روا نداریم تو انباز یکی از شیران خدا گردی که در راه خدا شمشیر می زند. آن مرد کالاهای چپاول شده را به ابوقتاده برگرداند.

یکی از مردان ثقیف را برده‌ای ترسا بود که در این پیکار کشته شد. هنگامی که یکی از مردان انصار کشتگان ثقیف را چپاول می‌کرد، آن برده را برهنه ساخت و دید که ختنه ناکرده است. پس با بلندترین آواز فریاد برآورد: آی عرب‌ها بنگرید که ثقیفیان ختنه ناکرده‌اند! مغیره بن شعبه به وی گفت: این را مگوی؛ او برده‌ای ترساست. وی کشتگان ثقیف را بدو نشان داد که همگی ختنه کرده بودند.

پیامبر خدا (ص) در راه خود بر زنی کشته گذشت و پرسید: چه کسی این زن را کشته است؟ گفتند: خالد بن ولید. او به یکی از همراهان گفت: خالد را دریاب و بگو که پیامبر خدا فرمان می‌دهد که از کشتن زنان و کودکان و مزدوران خودداری کنی.

برخی از بت‌پرستان در «اوطاس» بودند. پیامبر خدا (ص) ابو-عامر اشعری عموی ابوموسی اشعری را به جنگ ایشان روانه کرد. بر این ابوعامر تیری افکندند و او را کشتند. گفته شد که این تیر را سَلَمَةُ بْنُ دُرَيْدِ بْنِ صَمَّةٍ گشاد کرد. ابوموسی این سلمه را در برابر کشته شدن عموی خود ابوعامر کشت. بت‌پرستان اوطاس شکست خوردند و رو به گریز نهادند و مسلمانان بر زنان اسیر و دارایی‌های چپاول کرده دست یافتند. در میان اسیران شیماء دختر حارث بن عبدالعزی را به پیش راندند. او گفت: به خدا من خواهر شیرخوارگی سرور شما هستم. آنان او را راستگو نشمردند و به نزد پیامبر (ص) آوردند. زن گفت: من خواهر توام. پیامبر گفت: نشان آن چیست؟ زن گفت: گازی سنگین که از پشتم به دندان گرفتی و من تو را بر دوش خود گرفته بودم (یا بر ران تو تکیه کرده بودم)^۳. پیامبر او را شناخت و ردای خود را برای او پهن کرد و او را بر آن بنشانند و آزادش گذاشت و گفت: اگر خواهی، در نزد من گرامی و

۳. متن عربی: عَمَّةٌ عَصَاهُتَهَا فِي ظَهْرِي وَ أَنَا مُتَوَرِّ كُنْتُ. واژه‌نامه‌ها: تَوَرَّكَ تَوَرَّكًا: اِعْتَمَدَ عَلَى وَرَكِهِ. ورك: استخوان بر سوی ران، استخوان سرین، کفل، سرین.

دوست‌داشته بمان و اگر نخواهی تو را بهره‌ور سازم و به‌سوی مردمیت بازگردانم. شیماء گفت: مرا بهره‌ور ساز و توشه بده و به‌سوی مردمم برگردان. پیامبر چنان کرد.

در این هنگام پیامبر خدا (ص) فرمان داد که اسیران و دارایی‌ها را در «جُمَرَاتَه» گرد آورند. او بُدیل بن ورقای خزاعی را بر آن گماشت.

در جنگ حنین ایمن پسر ام ایمن و یزید بن زمعه بن اسود بن مطلب بن عبدالمزی و دیگران ساغر جانبازی نوشیدند.

در میان گرفتن طایف

چون شکست خوردگان ثقیف و پیوستگان به ایشان به طایف درآمدند، دروازه‌های شهر به روی خود بستند و دژگزین گشتند و نیازهای خود را گرد آوردند. پیامبر خدا (ص) به سوی ایشان روانه گشت. چون پیش از رسیدن به طایف به «بُخْرَةُ الرُّقَاء» آمد، در آنجا مردی از بنی‌لیث را از روی قصاص کشت زیرا او مردی از هذیل را کشته بود و از این‌رو پیامبر فرمان کشتن او را داد. این نخستین خونی بود که در اسلام به گونه قصاص ریخته شد. او به جنگ ثقیفیان رفت و ایشان را در طایف برای بیست و چند روز در میان گرفت. وی با یادآوری سلمان پارسی، پرتابه‌افکنی برای ایشان برنشاند. او به سختی هرچه بیش‌تر به‌پیکار با ایشان درایستاد. چون روز نبرد «شرخه» فرارسید، تنی چند از مسلمانان به درون زره‌پوشی (ویژه آن روزگار) درآمدند که خود ساخته بودند. آنگاه در زیر پوشش آن به سوی دیوار طایف تازش آوردند. ثقیفیان بر ایشان ناودان‌هایی از آهن گداخته روان‌ساختند و مسلمانان از زیر زره‌پوش بیرون آمدند. ماندگاران طایف ایشان را تیرباران کردند و تنی چند از مردان را کشتند. در این هنگام پیامبر خدا (ص) فرمان داد که تاکستان‌های ثقیف را ببرند و یاران چنان کردند. آنگاه مردانی از بردگان طایف به نزد پیامبر خدا آمدند که آزادشان فرمود. از این میان، ابوبکره بقیع بن حارث بن کَلَدَه بود. او را از آن رو ابوبکره

گفتند که در «بکره»^۴ فرود آمد و به پیامبر پیوست. چون مردم طایف (دیرتر) اسلام آوردند، سروران آن بردگان با پیامبر خدا (ص) سخن گفتند که ایشان را به بردگی بازگرداند. پیامبر گفت: چنین کاری نمی‌کند. اینان آزادشدگان خدایند.

سپس خُوَیْلَةُ سَلَمی دختر حکیم زن عثمان بن نطعمون گفت: ای پیامبر خدا، اگر خدا طایف را به روی تو گشود، زر و زیور بادیه دختر غیلان یا زر و زیور فارعه دختر عقیل را به من ببخش. این دو از آراسته‌ترین زنان بودند. پیامبر خدا (ص) گفت: ای خویله، چه می‌پنداری اگر خدا به من دستوری نداده باشد که طایف را بگشایم. خویله این سخن به عمر بن خطاب رساند. عمر بر او درآمد و گفت: ای پیامبر خدا، این سخن چیست که خویله به من گفت و گزارش داد که تو به وی فرموده‌ای؟ پیامبر گفت: این را گفته‌ام. عمر گفت: ای پیامبر خدا، آیا فریاد کوچ کردن بر نیاورم؟ پیامبر گفت: آری، فریاد کوچ برآور.

برخی گویند: پیامبر خدا (ص) با نوفل بن معاویه دلی دربارۀ ماندن بر سر ثقفیان به کنکاش پرداخت. او گفت: ای پیامبر خدا، روباهی در سوراخی است که اگر بر سر وی ماندگار شوی، به در آید و اگر او را رها سازی، گزندی به تو نرساند؛ فرمان ده که مردم کوچ کنند. چون مردم بازگشتند، مردی گفت: ای پیامبر خدا، خدا را بر ثقفیان بخوان. پیامبر گفت: بارخدا یا، ثقفیان را راهنمایی کن و ایشان را به نزد من آور. چون ثقفیان دیدند که مردم کوچ کردند، سعید بن عبید ثقفی گفت: هان بدانید که قبیله ماندگار است. عیینة

۴. بَکْرَه: افزاری گرد است که رشته‌ای بر پیرامون آن است و افزار با آن رشته بر گرد محوری می‌چرخد، نیز استوانه‌ای چوبین است که رشته‌ای بر پیرامون آن است، چرخ چاه و آن چوبی گرد باشد که بر آن جویچه‌مانندی بکنند و رسن بر آن گذارند و آب کشند. چرخ چاه که با آن آب کشند. بکره به معنی کره اشتر است و بکره به معنی پامداد. نویسندۀ کدام یک از اینها را خواسته است؟ برخی چنین ترجمه کرده‌اند: «او با چرخ آب‌کش و طناب از کنگره قلعه فرود آمده. ولی در شهری محاصره شده، چرخ آب‌کش در آن بالای بام چه می‌کند؟»

بن حصن گفت: آری سوگند به خدا که بزرگواران و سرورانند. مردی از مسلمانان گفت: ای عیینه، خدا تو را بکشد؛ آیا ایشان را می‌ستایی که در برابر پیامبر خدا (ص) پایداری کردند؟ عیینه گفت: به خدا من از آن‌رو نیامدم که همراه شما با ثقفیان بجنگم، بلکه خواستم از میان ثقیف دختری به دست آورم که برایم پسری بزاید زیرا ثقفیان مردمی نیرومندند.

در طایف دوازده مرد ساغر جانبازی نوشیدند از آن میان: عبدالله بن ابی امیه مغزومی که مادرش عاتکه دختر عبدالمطلب بود؛ نیز عبدالله بن ابی بکر صدیق که تیری بر او خورد و او از گزند آن در مدینه درگذشت. مرگ او پس از درگذشت پیامبر خدا (ص) بود؛ همچنین سایب بن حارث بن عدی و جز ایشان.

این بادیه دختر غیلان که یاد او گذشت، همان است که مردی زن‌منش به نام «هیت» درباره‌ی وی به عبدالله بن ابی‌امیه گفت: اگر خدا طایف را به روی شما بگشاید، از پیامبر خدا بخواه که بادیه دختر غیلان را به سان کنیزك به تو بخشد زیرا این زن را ویژگی‌های بدین گونه است: نازنینی است کمر باریك، خوش خنده، بازی‌گر، سبك سایه، با چشمانی مست و گشاده که اگر سخن گوید ترانه سراید، اگر برخیزد بخرامد، اگر راه رود بلرزد و اگر بنشیند چون ساختمانی باشد که فرود آید؛ چهارگانه به پیش می‌خرامد و هشت‌گانه به دنبالش برمی‌گردد؛ دندان‌هایی دارد به سان تگرگ و در میان دو پای خود کلنبه‌ای به سان کاسه‌ای که وارونه گذاشته باشند. پیامبر (ص) گفت: ویژگی درست برشمردی. او فرمان داد که از آمدن این مرد هرزه به نزد زنانش پیشگیری کنند.

بخش کردن غنیمت‌های حنین

چون پیامبر خدا (ص) از طایف کوچ کرد، روانه گشت تا در جَمْرَانَه فرود آمد. در جمرانه گروه‌های نمایندگی هوازن که همگی اسلام آورده بودند، به نزد او آمدند. گفتند: ای پیامبر خدا، ما بنیاد

و خانواده توایم و بر ما آن رفته است که بر تو پوشیده نیست. بر ما بخشایش کن که خدا بر تو بخشایش کند. زُهِیر بن صُرد از بنی سعد بن بکر (همان خاندانی که به پیامبر خدا (ص) شیر داده بود)، برخاست و گفت: ای پیامبر خدا، همانا در نخلستان‌ها عمه‌ها و خاله‌ها و پرستاران تواند. اگر ما حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر را شیر داده بودیم، بی گمان مهر ایشان را می بیوسیدیم. تو بهترین پروردگانی سپس گفت:

أَمْنُنْ عَلَيْنَا رَسُولَ اللَّهِ فِي كَرَمٍ فَإِنَّكَ الْمَرْءُ تَزْجُوهُ وَ تَدَّ خَيْرُ
أَمْنُنْ عَلَى نِسْوَةٍ قَدْ عَاقَبَهَا قَدَرٌ مُمَزَّقٌ شَمْلُهَا فِي دَهْرٍ غَيْرِ
یعنی: ای پیامبر خدا، از روی بزرگواری بر ما ببخشای زیرا تو آن مردی که امید به وی داریم و اندوخته خود می‌شماریم. بر زنانی ببخشای که سرنوشت راه را بر ایشان بسته است؛ گروه‌شان پراکنده گشته است و روزگارشان به دگرگونی و تیرگی گراییده است.

این چکامه دارای ابیاتی بلند است. پیامبر خدا (ص) ایشان را آزاد گذاشت که زنان و فرزندان خود را بگیرند یا دارایی‌های خود را بستانند. ایشان زنان و فرزندان خود را برگزیدند. پیامبر گفت: آنچه بهره من و فرزندان عبدالمطلب شده است، از آن شماست. چون با مردم نماز گزارم، بگویند: «ما پیامبر خدا را میانجی خود با مسلمانان و مسلمانان را میانجی خویش با پیامبر خدا می‌سازیم». در این زمان من بهره خود به شما بخشم و از مردم بخواهم که بهره خود به شما بازگردانند. چون به نماز نیمروز درایستاد و آن را به پایان برد، همان کردند که پیامبر به ایشان گفته بود. پیامبر خدا (ص) گفت: آنچه بهره من و بنی عبدالمطلب شده است، از آن شماست. مهاجران و انصار گفتند: آنچه بهره ما گشته است، از آن پیامبر خداست. اقرع بن حابس گفت: آنچه را بهره من و بنی تمیم است، نمی بخشم. عَیْتَنَ بن حصن گفت: آنچه بهره من و بنی فزاره شده است، واگذار نمی‌کنم. عباس بن مردّاس گفت: آنچه را بهره من و بنی سلیم گشته است، نمی‌دهم. بنی سلیم گفتند: آنچه بهره ما شده است، از

آن پیامبر خداست. عباس بن مرداس گفت: مرا خوار ساختید. پیامبر خدا (ص) گفت: آنان که بهره خود از اسیران را نگه داشته‌اند [اگر اکنون آزادشان کنند]، از نخستین غنیمتی که به چنگ آوریم، شش بهره خواهند برد. چون چنین گفت: زنان و فرزندان مردم را به ایشان بازپس دادند.

آنگاه پیامبر خدا (ص) از مالک بن عوف پرسش کرد. به او گفتند: اکنون در طایف است. گفت: به وی بگویید که اگر اسلام آورد و به نزد من آید، کسان و دارایی‌اش را به او برگردانم و او را صد شتر دهم. آنان مالک را از این سخن آگاه ساختند. او پنهانی از طایف بیرون آمد و به پیامبر خدا (ص) پیوست و اسلام آورد و اسلامش نیکو گشت. پیامبر خدا او را سرکرده مردم خود و اسلام آوردگان قبیله های پیرامون طایف ساخت و زن و فرزند و دارایی‌اش را به وی برگرداند و او را صد شتر بخشید. وی همراه کسانی که با وی اسلام آورده بودند (و همگی از قبیله های ثَمَالَه و قَهْم و سَلَمَه بودند)، با ثقفیان می‌جنگید. هربار که دام‌های خود را به چرای بیرون می‌آوردند، بر ایشان تازش می‌آورد و چپاول‌شان می‌کرد تا آنجا که بر ایشان کار دشوار گردید.

چون پیامبر خدا (ص) از کار بازگرداندن اسیران هوازن بپرداخت، سوار شد و مردم در پی او افتادند و همی گفتند: ای پیامبر خدا، بهره ما را بر ما بخش کن. او را به سوی درختی راندند و ردایش را ربودند. پیامبر گفت: ای مردم، ردایم را به من برگردانید زیرا سوگند به خدا که اگر به اندازه درخت‌های تهمامه دام و ستور داشته باشم، آن را بر شما بخش کنم و شما مرا بخیل و زبون و دروغگو نیابید.

آنگاه گلوله‌ای پشم از کوهان شتری برداشت و گفت: مرا از غنیمت‌های‌تان و از این گلوله پشم جز پنج يك نیست که آن را هم به شما برمی‌گردانم. آنگاه به «دَلْ تَرَم شدگان» بهره ایشان را بخشید. اینان مهتران مردم بودند و خواسته‌اش از بخشش بر ایشان این بود که دل ایشان را برای پذیرش اسلام نرم سازد. از این میان به ابوسفیان

و پسرش معاویه، حکیم بن حزام، علاء بن جاریه ثقفی، حارث بن هشام، صفوان بن امیه، سہیل بن عمرو، حوٰیط بن عبدالمزی، عیینة بن حصن، اقرع بن حابس و مالک بن عوف هر کدام صد شتر ارزانی داشت و کم تر از صد شتر به مردانی دیگر داد از آن میان: مخرمة بن نوفل زهری، عمیر بن وهب، هشام بن عمرو و سعید بن یربوع. به عباس بن مرداس چند شتر پنج تا نه سال داد. او خشمگین شد. و چنین سرود:

| | |
|--|---|
| وَ كَانَتْ نَهَابًا تَلَاْفَيْتُهَا | يَكْرِي عَلَى الْمُسْبِرِ فِي الْأَجْرَعِ |
| وَ إِيقَاطِي الْقَوْمَ أَنْ يَرْقُدُوا | إِذَا هَجَعَ النَّاسُ لَمْ أَهْجَعْ |
| فَأَصْبَحَ نَهْبِي وَ نَهْبِ الْعَبِيدِ | دَيْتَنَ عَيْنَةَ وَ الْأَقْرَعَ |
| وَ قَدْ كُنْتُ فِي الْحَرْبِ ذَاتَ دُرٍّ | فَلَمْ أُعْطَ شَيْئًا وَلَمْ أُمْنَعْ |
| وَ إِلَّا أَفَائِلُ أُعْطِيَتْهَا | عَدِيدَ قَوَائِمِهَا الْأَرْبَعِ |
| وَ مَا كَانَ حِصْنٌ وَ لَا حَابِسٌ | يَفُوقَانِ مِرْدَاسَ فِي الْمَجْمَعِ |
| وَ مَا كُنْتُ ذُونَ أَمْرٍ مِنْهُمَا | وَ مَنْ تَصْعَ الْيَوْمَ لَا يَرْفَعِ |

یعنی: دارایی هایی چپاول شده بودند که بر اسب جوان خود سوار شدم و در بیابان درشتنك تاختن کردم و آنها را به چنگت آوردم. نگذاشتم که همتایان بخوابند و چون مردمان فروخفتند، من بیدار ماندم. اینك آنچه را من ربوده بودم، با ربوده برده ای فرومایه برابر دانستند و در میان عیینة با اقرع نهادند و بر این دو بخش کردند. من در چنگت تاختن ها داشتم و اینك نه مرا بهره ای دادند و نه بی- بهره گذاشتند. به جز چند اشتر فرسوده به شماره پاهای ایشان که به من بخشیدند و مرا بدان سرگرم ساختند. حصن و حابس (پدر عیینة و اقرع) در انجمن مردم بر پدر من مرداس برتری نداشتند. من خود نیز فروتر از این دو نبودم ولی هر که را امروز خوار بداری، فردا بلند پایه نگردد.

پیامبر چندان بدو بخشید که خوشنود گردید.

مردی از یاران گفت: ای پیامبر خدا، بر عیینة و اقرع بخشش کردی و جَعْلِلَ بن سراقه را فرو گذاشتی. پیامبر خدا (ص) گفت:

سوگند به آنکه جانم در دست اوست، اگر همه روی زمین پر از مردانی مانند عیینه و اقرع باشد، جمیل بن سراقه از ایشان برتر آید. ولی من خواستم که دل آن دو را به سوی اسلام نرم گردانم و از این رو جمیل را به اسلام و ایمانش واگذاشتم.

گویند: ذوالخویصره تمیمی درباره این بخشش به پیامبر خدا (ص) گفت: تو امروز به داد رفتار نکردی. پیامبر خدا (ص) گفت: اگر من به داد رفتار نکنم، چه کسی تواند به داد رفتار کرد؟ عمر بن خطاب گفت: آیا او را نکشیم؟ پیامبر گفت: وی را به خود بگذارید که او را پیروانی سخت استوار و فرورفته در دین باشد که دیرتر به سان تیری که از کمان بیرون جهد، از دین بیرون گریزند [و اینان خارجیان بودند که با سرور پرهیزکاران علی علیه السلام به ستیز برخاستند]. برخی گویند: این گفته درباره اندازه‌ای دارایی بود که علی بن ابی طالب از یمن به نزد پیامبر خدا (ص) روانه ساخت و او آن را در میان گروهی بخش کرد که از آن میان عیینه و اقرع و زید الخلیل بودند.

ابوسعید خدری گوید: چون پیامبر خدا (ص) آن همه دارایی‌های انبوه را در میان قرشیان و قبیله‌های عربی بخش کرد و به انصار چیزی نداد، اینان از درون اندوهناک شدند تا آنجا که گوینده‌ای از ایشان گفت: پیامبر خدا (ص) با مردم خویش دیدار کرد [و ما را از یاد برد]. سعد بن عبادہ این گفتار به گوش پیامبر خدا (ص) رساند. پیامبر گفت: ای سعد، تو در کجایی؟ گفت من از مردم خویشم. پیامبر گفت: پس مردم خود را برای من گرد آور. سعد ایشان را گرد آورد و پیامبر خدا (ص) به نزد ایشان آمد و گفت: این چه گفتار است که از شما شنودم؟ آیا گمراهانی نبودید که من آمدم و خدا شما را با من راهنمایی کرد؟ بینوایانی نبودید که خدا با من شما را توانگر ساخت؟ دشمنان یکدیگر نبودید که خدا با من در میان شما آشتی برپای داشت؟ گفتند: آری به خدا ای پیامبر خدا، خداوند و پیامبرش را در این کار بخشایش و برتری است. پیامبر گفت: آیا پاسخ نمی‌گویید؟ گفتند: با چه گفتاری به تو پاسخ گوییم؟ پیامبر

گفت: اگر بخواهید، می‌توانید بگویید (و در این هنگام راستگو باشید) که: تو را دروغگو شمردند و به نزد ما آمدی و تو را راستگو شمردیم، به خود واگذاشته بودی و ما تو را یاری کردیم، رانده بودی و ما به تو پناه دادیم و نانخوران بسیار داشتی که ما دارایی‌های خود را با تو در میان گذاشتیم. آنگاه گفت: ای گروه انصار، آیا در درون خود برای پس‌مانده‌ای از این گیتی اندوهناک می‌شوید که من با آن دل‌های گروهی را نرم ساختم تا اسلام آوردند و شما را به اسلام و ایمان‌تان واگذاشتم؟ آیا خوشنود نیستید که مردم گوسپند و شتر ببرند و شما با اسلام به خانه‌های خود برگردید؟ سوگند به آنکه جانم در دست اوست، اگر کوچیدن [از مکه] در کار نبود، من مردی از انصار می‌بودم. اگر مردم به راهی روند و انصار به راهی دیگر روانه گردند، من راه انصار در پیش گیرم. خدایا، انصار و فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار را بیمارز. گوید: مردم چندان گریستند که ریش‌های‌شان خیس گشت. همگی گفتند: همان که پیامبر خدا بخش و بهره‌ماسست، ما را برای همیشه بس است؛ ما بدان خوشنود گشتیم. آنگاه پراکنده شدند.

آنگاه پیامبر از جمرانه آهنگ عمره کرد و عمره به‌جای آورد و به‌مدینه بازگشت. او عتاب بن اسید را بر مکه گماشت و معاذ بن جبل را همراه او ساخت تا مردم را دانش دین بیاموزد. در این سال آیین حج‌گزاری را عتاب بن اسید برای مردم برپا داشت. او در آن سال به همان گونه حج گزارد که عرب‌ها حج گزاردند. پیامبر خدا (ص) در ذیحجه یا ذیقعد/مارس-آوریل ۶۳۰ م به مدینه بازگشت.

[دیگر رویدادهای این سال]

در این سال پیامبر خدا (ص) عمرو بن عاص را به‌سوی جَنْفَر و عِیَاز پسران جَلْنَدِی از دی‌را به عمان روانه ساخت تا زکات گردآوری کند. او زکات از توانگران ایشان گرد آورد و بر تهیدستان‌شان بخش کرد. از گجران (آذرتایان) گزیت یا باژ گرفت. اینان مردم بومی شهر بودند و عرب‌ها در پیرامون آن می‌زیستند. برخی گویند:

این کار به سال هفتم/۶۲۸-۶۲۹ م روی داد.

هم در این سال پیامبر خدا (ص) دوشیزهٔ کلابی را به همسری خویش درآورد که فاطمه دختر ضحاک بن سفیان بود. او زر و زیور این جهان را بر پیامبر برتری بخشید. برخی گویند: چون پیامبر در خانه با وی تنها ماند و به سوی او دست یازید و با وی مهر خواست بازید [باخت]، گفت: «پناه بر خدا! پیامبر و این کارها!» پس پیامبر از او دوری گزید.

در این سال در ذیحجه/آوریل ۶۳۰ م ماریه، ابراهیم پسر پیامبر خدا (ص) را زایید. پیامبر، او را به ام بردهٔ انصاری دختر منذر سپرد و او ابراهیم را شیر داد. شوهرش براء بن اوس انصاری بود. پرستار وی سلمی بردهٔ پیامبر خدا (ص) بود. مادر پسر، ابورافع را به نزد پیامبر (ص) فرستاد که او را به دارا شدن پسر مژده دهد. پیامبر برده‌ای به سان مژدگانی به وی داد. زنان پیامبر (ص) که دیدند ماریه از او پسر دار شده است، به سختی رشک بردند و این رویداد بر ایشان گران آمد.

هم در این سال پیامبر خدا (ص) کعب بن عُمر را به سرزمین «ذات اطلاق» به شام گسیل کرد که به نزد گروهی از قبیلهٔ قضاعه رود و ایشان را به اسلام بخواند. او پانزده مرد را همراه وی روانه کرد. وی به نزد ایشان رسید و ایشان را به اسلام خواند که از او نپذیرفتند. رهبرشان مردی به نام سدوس بود. آنان مسلمانان را کشتار کردند و عمیر جان به در برد و به مدینه آمد. نیز در این سال عیینه بن حصن فزاری را به سوی بنی‌عنبر از تمیم روانه کرد. او بر ایشان تاخت و زنان‌شان را به اسیری گرفت. عایشه پیمانی در گردن داشت که یکی از بردگان از فرزندان اسماعیل را در راه خدا آزاد کند. پیامبر خدا (ص) به او گفت: اینان را که از بنی‌عنبر به اسیری گرفته‌ایم، به شهر می‌آیند. بندگان مایند. انسانی از ایشان را به تو می‌بخشیم که در راه خدا آزاد کنی.

رویدادهای سال نهم هجری (۶۳۱ میلادی)

اسلام آوردن کعب بن زهیر

گویند: کعب بن زهیر بن ابی سلمی و ابوسلمی ربیعہ مزی همراه برادرش بجیر بیرون آمدند و روانه شدند تا به «ابرق العزاف» رسیدند. بجیر به او گفت: بر سر گوسپندان ما باش تا به نزد این مرد یعنی پیامبر خدا (ص) روم و سخن او بشنوم. کعب ماند و بجیر به سوی پیامبر خدا (ص) رفت و اسلام آورد. این گزارش به کعب رسید و او چنین سرود:

أَلَا أَيْلَقًا عَنِّي بُجَيْرًا رَسَالَةً عَلَى آيِّ شَيْءٍ وَيَبَّ غَيْرِكَ دَلَّكَ
عَلَى خَلْقٍ لَمْ تَلَفْ إِنَّمَا وَ لَا أَبَا عَلَيْهِ وَ لَمْ تُدْرِكْ عَلَيْهِ أَخَا لَكَ
سَقَاكَ أَبُو بَكْرٍ بِكَاسٍ رَوِيَّةٍ فَأَنْهَكَ الْمَأْمُورَ مِنْهَا وَ عَلَّكَ

یعنی: هان پیامی از من به سوی بجیر برسانید و بگویید: وای بر دیگری جز تو! این مرد به سوی چه خواسته ای تو را رهنمون گردید؟ به سوی خوبی (آیینی) که مادر و پدر خود را بر آن دیدار نکردی و هیچ ندیدی که برادرت از این شیوه پیروی کرده باشد. ابوبکر با جامی لبالب همی بر تو باده پیمود و آن مرد فرمان یافته پی در پی تو را جام ها از مهر نوشاند و به سوی خود کشاند.

چون سخن او به گوش پیامبر خدا (ص) رسید، خشمگین شد و

خون او را تباه شده آگهی کرد. پس از آنکه پیامبر خدا از جنگ طایف بازگشت، بجیر دستان را برای برادر خود نوشت و گفت: بگریز بگریز! ولی گمان آن را ندارم که جان به در بری. آنگاه برای وی نوشت: چون این نامه من به دست تو رسد، اسلام آور که او با این شیوه به رویدادهای پیش از اسلام کاری نمی‌گیرد. کعب اسلام آورد و به نزد پیامبر آمد و شتر خود را بر در مزگت فرو خواباند. در این هنگام پیامبر خدا (ص) با یاران خود بود. کعب گوید: او را از روی نشانی‌هایش بازشناختم. پا بر سر و دست مردم نهادم و به سوی او رفتم و گفتم: زینهار ای پیامبر خدا! در جایگاه پناهنده به تو نشست‌ام. پیامبر گفت: کیستی؟ گفتم: کعب بن زهیر. پیامبر گفت: همان که آن سخن گفت؟ آنگاه روی به ابوبکر آورد و پرسید: چه گفته بود؟ ابو-بکر آن ابیاتی را خواند که آغاز آن چنین است:

أَلَا أَدْلِيَا عَنِّي بُجَيْرًا رِسَالَةً

کعب گفت: ای پیامبر خدا، من چنین نگفتم بلکه گفتم: سَقَاكَ أَبُو بَكْرٍ بِكَاسٍ رَوَّيَةٍ فَأَنْتَ لَكَ الْإِيمَانُ مِنْهَا وَعَلَيْكَ يَعْنِي: ابوبکر جامی لبالب از باده مهر بر تو پیمود و آن مرد زینهار یافته پیایی از آن بنوشید و سرمست گشت.

پیامبر خدا (ص) گفت: به خدا سوگند که زینهار یافته‌ای. در این هنگام انصار بر او تاختند و با او درشتی کردند و قرشیان با او نرمش نشان دادند و اسلام او را گرامی داشتند. او چکامه‌ای سرود که آغازش این بود:

بَاتَتْ سَعَادُ قَلْبِي الْيَوْمَ مَتَبُولُ مُتَيَّمٍ إِثْرَهَا لَمْ يُفَدَ مَكْبُولُ

چون به این گفته رسید:

وَقَالَ كُلَّ خَلِيلٍ كُنْتُ أَمْلُهُ
نُبِّئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ أَوْعَدَنِي
فِي فِتْنَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ قَالَ قَائِلُهُمْ
زَالُوا فَمَا زَالَ أَنْكَاسٌ وَلَا كَشَفَتْ
لَا يُوقِعُ الظَّنُّ إِلَّا فِي نُحُورِهِمْ
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ إِنِّي إِلَهِكُمْ
وَالْعَقُودُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَأْمُولُ
يَسْطَنُ مَكَّةَ لَمَّا اسْلَمُوا زُولُوا
عِنْدَ اللِّقَاءِ وَلَا مِيلَ مَعَاذِيلُ
وَمَا لَهُمْ عَنْ حَيَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِيلُ

پیامبر خدا (ص) به قریش نگریست و ایشان را فرمود که خاموش باشند و گوش فرادهند. او سخن خود را چنین دنبال کرد: *يَمْشُونَ مَشَى الْجَمَالِ الزُّهْرُ يَعِصُهُمْ صَرْبٌ إِذَا عُرِدَ الشُّوْدُ التَّنَائِيلُ* یعنی: (از آغاز چکامه): سعادۀ از من جدا گشت و از این رو دل من امروز بیمار مہر است.

هر دوستی که امید او را می بردم، گفت که بی گمان تو را سرگرم نسازم زیرا من از او روی گردانم و در پی کاری دیگرم. به من گزارش رسید که پیامبر خدا مرا بیم داده است. آنچه از پیامبر خدا می سزد، گذشت و آموزش است. او در میان جوانانی است که چون در درون مکۀ سرسپردۀ خدا گشتند، گویندہای از ایشان گفت: پراکنده شوید. آنان پراکندند ولی نہ فرومایگان بودند، نہ بہ ہنگام دیدار بی سپر بودند، نہ کژرو بودند، نہ تہی از جنگ افزار. اگر نیزہ بر ایشان آید، بر گودی زیر گلوی شان فرو رود (از آن رو کہ ہرگز پشت بہ پیکار نکنند)؛ ایشان را از شنا کردن در آبگیرہای مرگت ہیچ باکی نیست.

درخشان و استوارند و بہ سان اشتران جوان و زیبا راہ می روند. فروکوفتن بازوان توانا ایشان را پاس می دارد و این بہ ہنگامی است کہ سیاہان کوتاہ اندام رو بہ گریز نہند.

این بیت واپسین (گریختن سیاہان کوتاہ اندام) زخم زبانی بہ انصار بود. از این رو، قرشیان این گفتہ را ناخوش داشتند و گفتند: ما را نستودی کہ ایشان را نکوہش کردی. این سخن را از او نپذیرفتند و نکوہش او بر انصار گران آمد. آنان از او گلہ کردند و او در ستایش ایشان گفت:

*مَنْ سَرَّهُ كَرِمُ الْحَيَاةِ فَلَا يَزَلْ فِي مَقْنَبٍ مِنْ صَالِحِي الْأَنْصَارِ
الْبَازِلِينَ نَفْسَهُمْ وَ دِمَائِهِمْ يَوْمَ الْهَيْجِ وَ سَطْوَةِ الْجَبَّارِ
يَتَطَهَّرُونَ كَأَنَّهُ نُسْكٌ لَهُمْ يَدِمَاءُ مَنْ قَتَلُوا مِنَ الْكُفَّارِ*
یعنی: ہرکہ را گرامی بودن زندگی شادمان سازد، باید کہ روزگار در میان سوارکاران از نیکوکاران انصاری سپری کند. آنان

که جان‌ها و خون‌های خود را در روز پیکار به راه کردگار بخشش می‌کنند. سر و تن در خون ناباورانی که می‌کشند، می‌شویند چنان‌که گویی این آیینی دینی برای ایشان است.

این چکامه را ابیات بلند است. در این هنگام پیامبر خدا (ص) روپوش (روانداز، ردای) خود را که بر تن داشت، به وی بخشید. چون روزگار معاویه فرارسید، او پیکی به نزد کعب فرستاد و گفت: روپوش پیامبر خدا را به ما بفروش. کعب گفت: هیچ‌کس را برای پوشیدن روپوش پیامبر خدا از خود شایسته‌تر نمی‌دانم. چون کعب درگذشت، معاویه آن را از فرزندانش به بیست هزار درم خرید و این همان روپوش است که امروز در نزد خلیفگان است. برخی گویند: پیامبر خدا (ص) فرمان به کشتن و بریدن زبان او داد زیرا وی در زمان جاهلی درباره‌ی ام‌هانی دختر ابوطالب غزل می‌سرود^۱.

[واژه تازه پدید]

ابو سَلَمَی: به ضم سین و اماله است.
مأمور: با رای بی نقطه است.

برخی از دانشوران گویند: پیامبر خدا (ص) از آن رو آن واژه (مأمور: فرمان یافته) را نپسندید که عربان می‌گفتند: هرکس به خودی خود سختی درست و استوار گوید، «مأمور» (فرمان یافته) با راء است یعنی اینکه پریان به او فرمان می‌دهند. گرچه پیامبر خدا (ص) فرمان یافته از خدای بزرگ بود، ولی سخن ایشان را نمی‌پسندید زیرا این گفته، پایه‌ی باوری پنداری و نادریست بود. چون «مأمون» با نون (زینهار یسافته) گفت، بدان خرستند گردید زیرا

۱. کعب بن زهیر بن ابی سَلَمَی المَزَنی (درگذشته ۲۶ ق/ ۶۴۷ م) یکی از برجسته‌ترین شاعران مَغَصَرَم (دریابندگان روزگار جاهلی و اسلام) است. پدر او زهیر (۵۳۰-۶۲۷ م) از شاعران برجسته روزگار جاهلی بود. چکامه‌ی او یکی از «هفت چکامه‌ی آویخته» بود که با آب زر بر دیبای مصری نوشتند و از پرده‌کعبه‌ی آویختند.

«مأمون» هم به معنی زینهار یافته است (که اشاره به کعب داشت) و هم به معنی امین وحی خدایی است (که اشاره به پیامبر خدا داشت). بُجَیْر: با بای تک نقطه‌ای ضمه‌دار و جیم.

جنگ تبوک

چون پیامبر خدا (ص) از طایف بازگشت، میان ذیحجه تا رجب / آوریل - نوامبر ۶۳۱م در مدینه ماند و آنگاه مردم را فرمود که ساز و برگ و جنگ‌افزار و بار و بنه بگیرند و آهنگ رزم رومیان کنند. او آماج خود را به مردم گفت زیرا راه دور بود و هوا داغ و دشمن زورمند. پیش از آن هر بار که آهنگ پیکاری می‌کرد، آن را در پوششی گفتاری می‌پیچید و نام از چیزی دیگر به میان می‌آورد. انگیزه این جنگ این بود که به پیامبر (ص) گزارش رسید که هر اکلئوس پادشاه روم و ترسیان عرب که پیرو اویند، آهنگ کارزار با وی کرده‌اند. وی و مسلمانان ساز و برگ و جنگ‌افزار بایسته بر گرفتند و رو به رومیان آوردند. گرما سخت بود و سال خشک و مردم در سختی. میوه‌ها رسیده بود و مردم خواستار آن بودند که بمانند و میوه‌های خود را گردآوری کنند. از این‌رو با ناخوشی آماده کارزار شدند. آن سپاه را از این‌رو «سپاه رنج» خواندند. پیامبر خدا (ص) به جد بن قیس که از رهبران دورویان بود، فرمود: آیا خواستار پیکار با زردگونان (رومیان، اروپاییان، فرنگان) هستی؟ گفت: به خدا کسان من می‌دانند که سخت زن دوستم و همی ترسم که در برابر پری‌چهرگان زردگون تاب پایداری نیاورم و دین و دل و گیتی به ایشان سپارم. اگر فرمان فرمایی، مرا دستوری ده تا در شهر بمانم؛ زینهار که مرا در آزمون می‌فکن! پیامبر خدا گفت: به تو دستوری دادم. خدای بزرگ این آیه فرستاد: برخی از ایشان گویند: مرا دستوری ده و در آزمون و آشفته‌گی می‌فکن. همانا که یگراست به درون آشفته‌گی اندر افتادند. بی‌گمان که دوزخ از هر سو ناباوران را در میان دارد (توبه/۹/۴۹). باز گوینده‌ای از دورویان گفت: در این هوای داغ روانه پیکار نشوید. این سخن خدای بزرگ در پاسخ او

فرود آمد؛ واپس ماندگان شاد گشتند که از همراهی با پیامبر خدا واپس نشستند؛ و ناخوش داشتند که با دارایی‌ها و جان‌های‌شان در راه خدا پیکار کنند. گفتند: در گرمای سوزان آهنگت پیکار نکنید. بگو: آتش دوزخ سوزان‌تر است، اگر دریافت درستی دارند (توبه/۸۱).

سپس پیامبر (ص) آماده کارزار گشت و فرمان داد که مردم دارایی‌های خویش را در راه خدا هزینه کنند. توانگران مردانه هزینه کردند. ابوبکر هرچه دارایی برایش مانده بود، هزینه کرد. عثمان هزینه‌ای گران کرد که پیش از او کسی چنان هزینه‌ای نکرده بود. گویند: بخشش او سیصد شتر و هزار دینار بود.

آنگاه مردانی از مسلمانان به نزد پیامبر آمدند که «گریندگان» خوانده شدند و ایشان هفت‌کس از انصار و جز ایشان بودند. اینان تمپیدست و نیازمند بودند و از پیامبر خواستند که به ایشان ستورانی دهد که بر آن سوار شوند و به کارزار روند. پیامبر گفت: ستوری نمی‌بینم که شما را بر آن سوار کنم. آنان گریان برگشتند. یامین بن عُمَیر بن کعب نضری ایشان را دید و پرسید که از چه رو گریه می‌کنند. آنان انگیزه را به او گفتند. او به ابولیلی عبدالرحمان بن کعب و عبدالله بن مُعَقَّل مُزَنی شتری داد که همراه پیامبر پیایی (گاه این و گاه آن) بر آن سوار می‌شدند.

آنگاه بهانه‌جویان از عرب‌ها آمدند و از پیامبر خدا (ص) پوزش خواستند که خدا پوزش ایشان را نپذیرفت. گروهی از مسلمانان بی‌گمان از لشکر پیامبر واپس نشسته بودند از آن میان: کعب بن مالک و مُرَّارَة بن ربیع و هلال بن امیه و ابوخیثمه.

چون پیامبر خدا (ص) روانه شد، عبدالله بن ابی، سرکرده دورویان و همراهان وی از گرایندگان به دورویی واپس نشستند. پیامبر خدا (ص) سَبَّاح بن عُرْفَطَه را بر مدینه گماشت و علی بن ابی طالب را به جانشینی خود بر خانواده خویش. دورویان زبان‌درازی کردند و آشوب انگیزتند و گفتند: او را بر جای خود ننشانند جز برای اینکه جنگ را گران دید و نخواست کسه علی را در دشواری افکند.

(یا علی خود جنگ را دشوار یافت). چون این سخنان به گوش علی رسید، جنگ افزار خود برگرفت و به پیامبر خدا (ص) پیوست و گفتار دورویان را به او گزارش داد. پیامبر گفت: دروغ گفتند؛ همانا از آن رو تو را جانشین خود کردم که پشت به تو گرم بدارم. برگرد و جانشین من در میان خانواده‌ام باش. آیا نمی‌خواهی برای من همان پایگاهی را داشته باشی که هارون برای موسی داشت؟ جز اینکه پس از من پیامبری نیست. علی بازگشت و پیامبر خدا (ص) روانه شد.

آنگاه چنان شد که ابوخیثمه چند روزی واپس ماند. يك روز به خانه آمد و او را دو زن بود. هريك از آن دو برای وی سایبانی آب افشان کردند و آب خنك ساختند و خوراکی پختند. چون چنان دید، گفت: پیامبر خدا (ص) آماج گرمای سوزان و باد تازان باشد و ابوخیثمه از آب سرد و سایه‌خنك برخوردار و به‌خانه اندر ماندگار نشیند! این دادگری نیست. به‌خدا به‌هیچ‌يك از سایبان‌ها درنیایم تا به پیامبر خدا پیوندم. او توشه برگرفت و بارگی آب‌کش خود را سوار شد و پیامبر خدا (ص) را همی جست و او را در تبوك دریافت. مردم گفتند: ای پیامبر خدا، سواره‌ای رو به ما همی تازد. پیامبر خدا گفت: ای سواره، ابوخیثمه باش! گفتند: به‌خدا که او خود ابوخیثمه است. او به نزد پیامبر خدا (ص) آمد و گزارش بازگفت و پیامبر، خدا را برای او بخواند.

چون پیامبر خدا در راه خود بر جَبَر یعنی مانده‌گاه قوم ثمود گذشت، به یاران خود گفت: از آب این سرزمین هیچ ننوشید و از آن دست‌نماز نگیرید و اگر آردی با این آب خمیر کرده باشید، آن را به دور اندازید یا به اشتران خورانید و از این سرزمین هیچ نخورید و به آن خمیر دست نزنید و از آن بهره نگیرید. امشب هیچ‌کس جز با دوست خویش بیرون نرود. مردم چنان کردند و کسی تنها بیرون نرفت جز دو تن از بنی‌ساعده: یکی برای انجام کاری بیرون رفت و

دیوانه گشت و دیگری بیرون رفت و به جست و جوی شتر خود پرداخت که باد او را به کوهستان «طی» راند. گزارش این دو رویداد به پیامبر خدا (ص) دادند و او گفت: آیا شما را نفرودم که هرکسی با دوست خویش بیرون رود؟ آنکه دیوانه شده بود، برای وی خدا را خواند که بهبود یافت و آن را که باد به سوی کوهستان طی رانده بود، طایبان به سان ارمغان به پیامبر خدا پیشکش کردند و این پس از بازگشت وی از تبوک بود. مردم در حجر بی‌آب ماندند و از بی‌آبی به نزد پیامبر (ص) گله بردند. او خدا را بخواند و خدا ابری فرستاد و باران فروریخت چندان که مردم نوشیدند و سیراب شدند. یکی از دورویان با پیامبر خدا (ص) همراه بود و آن راه درمی‌نوشت. چون باران آمد، یکی از خداگرایان به وی گفت: آیا پس از این هم گمانی در میان است؟ (هنوز به پیامبری وی از سوی خدا باور نیاورده‌ای؟). آن مرد دورو گفت: يك ابر گذرا بیش نبود.

در این راه شتر پیامبر خدا (ص) گم شد. او به یاران خود گفت (و در میان ایشان عُمَارَةُ بْنُ حَزْمٍ از یاران بدر و حاضران «عقبه» در مکه بود): مردی از میان شما گفته است که محمد گزارش از آسمان می‌دهد ولی نمی‌داند شترش کجا رفته است. سوگند به خدا که همانا جز آنچه خدا مرا آموخته است، چیزی نمی‌دانم. شترم اکنون در بَهْمَانِ دره در بَهْمَانِ شکاف است که لگامش به درختی گیر کرده است و او در آنجا مانده است. یاران رفتند و شتر او را از همانجا آوردند. عماره به نزد یاران خود برگشت و از روی شگفتی داستان گم شدن و پیدا شدن شتر پیامبر خدا (ص) را به ایشان بازگفت. زید بن لُصَیْتِ قَیْنَقَاعِی از دورویان که در گروه عماره بود، آن سخن را گفته بود (که محمد از آسمان گزارش می‌دهد و جای شتر خود را نمی‌داند). به عماره گفتند که این زید آن سخن را گفته است. عماره برخاست و پا بر گردن او گذاشت و همی گفت: در میان گروه من چنین گزند زهرآگینی باشد و من ندانم! از گروه من بیرون شو ای دشمن خدا! برخی گمان دارند که زید پس از آن به خدا بازگشت و اسلامش نیکو

گشت. برخی گویند: همچنان دستخوش دورویی بود تا درگذشت.

در این میان شتر ابوذر از راه رفتن فروایستاد و او بر سر آن درنگ ورزید و از کاروان واپس ماند. گفتند: ای پیامبر خدا (ص)، ابوذر واپس ماند. او گفت: وی را به خود واگذارید که اگر در او سودی باشد، خدا او را به ما رساند. هرکس واپس می ماند، پیامبر درباره او چنین می گفت. ابوذر لختی بر سر شتر خویش درنگ ورزید و چون شتر به کنده گرایید، بار و بنه خود را برداشت و بر پشت خود گذاشت و پیاده به دنبال پیامبر شتافت. مردم واپس نگریستند و گفتند: ای پیامبر خدا، اینک مردی تگ و تنها راه را درمی نوردد. پیامبر خدا (ص) گفت: مردا، ابوذر باش! چون مردم او را نیک بنگریستند، گفتند: ما نا که او ابوذر است. پیامبر خدا (ص) گفت: خدا ابوذر را پیامرزا که به تنهایی راه می رود، به تنهایی [در تنهایی] می میرد، به تنهایی برانگیخته می شود و پس از مرگش گروهی از خداگرایان فرامی رسند و او را به خاک می سپارند.

چون عثمان بن عفان (سومین «جانشین») ابوذر غفاری را از مدینه دور ساخت و به ربه فرستاد، مرگش در آنجا فرارسید و جز همسر و برده اش کسی با او نبود. او به آن دو تن سفارش کرد که وی را شست و شو دهند و در پارچه مرگ پیچند و سپس بر سر راه گذارند. نخستین کاروانیان که فرارسند، این دو از آنان برای خاک سپاری او یاری بخواهند. آن دو چنان کردند. در این هنگام عبدالله بن مسعود با گروهی از عراقیان فرارسیدند و زن ابوذر ایشان را از مرگ وی آگاه ساخت. عبدالله بن مسعود به زاری گریست و گفت: پیامبر خدا (ص) راست گفت که: ای ابوذر، به تنهایی راه می روی و در تنهایی می میری و به تنهایی از جهان درمی گذری. آنگاه او را به خاک سپرد.

سرانجام پیامبر خدا (ص) به تبوک رسید و در این هنگام یوحنا بن رؤبه فرماندار «ایله» فرارسید و با او بر سر پرداخت گزیت (باز) پیمان آشتی بست و پیامبر در این باره برای او نامه ای نوشت.

گزیت ایشان به سیصد دینار برآمد. آنگاه خلیفگان بنی امیه این گزیت را افزایش دادند. چون عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد، جز همان سیصد دینار چیزی از ایشان خواستار نگردید. پیامبر با مردم «أَذْرَح» بر پایهٔ پرداخت يك صد دینار پیمان آشتی بست که هرساله در ماه رجب پرداخت کنند. با مردم «جَزْبَاء» بر سر پرداخت گزیت پیمان آشتی بست و با مردم شارسان «مَقْنَأ» بر پایهٔ چهاريك میوه های شان.

در این زمان پیامبر خدا (ص) خالد بن ولید را به جنگ اَکِیدَر بن عبدالملك فرمانروای دُومَةُ الْجَنْدَل که مردی ترسا از قبیلۀ کنده بود، گسیل فرمود. پیامبر به خالد گفت: او را در هنگامی دیدار خواهی کرد که گاو شکار می کند. خالد بن ولید بیرون آمد و روانه گشت تا در اکیدر در چشم اندازش جای گرفت. اکیدر بر بام خانهٔ خود بود. در این دم گاووان دشتی و کوهی فرارسیدند و در دژ را با شاخ های خود همی سودند. زنش گفت: آیا پیش از این چنین چیزی دیده بودی؟ اکیدر گفت: به خدا که ندیده بودم. آنگاه اکیدر فرود آمد و سوار بر اسب خود گشت و تنی چند از خاندانش او را همراهی کردند. سپس او به دنبال گاووان شتافت که ناگاه سوارگان سپاه پیامبر خدا (ص) با او دیدار کردند و او را گرفتند و برادرش حسان را کشتند. خالد از اکیدر بن عبدالملك روپوش دیبای زربفتی گرفت و آن را به نزد پیامبر خدا (ص) فرستاد. مسلمانان دست بر آن می سودند و از آن شگفتی می نمودند.^۲ پیامبر خدا (ص) گفت: آیا از این روپوش در شگفتی می شوید؟ سوگند می خورم که دستارهای سعد بن معاذ در بهشت از این بسی نیکوتر باشد. خالد، اکیدر را به نزد پیامبر خدا (ص) آورد که از خون وی درگذشت و با او بر پایهٔ پرداخت گزیت پیمان بست و او را آزاد گذاشت.

پیامبر خدا (ص) ده شب و اندی در تبوک ماند و از آن قسراتر

۲. شگفتی نمودند: شگفتی نشان می دادند. نمودن: نشان دادن و نشان داده شدن. هرگز به معنی «کردن» به کار نرود.

نرفت. نه رومیان به جنگ وی آمدند نه عرب‌های ترسا گشته. او به مدینه بازگشت. بر سر راه وی آبی بود که از شکاف سنگی بیرون می‌تراوید و جز يك یا دو سواره را سیر آب نمی‌ساخت. این آب در دره‌ای بود که بدان «دره شکافته» (مُشَقَّق) می‌گفتند. پیامبر خدا (ص) گفت: هرکس پیش از ما بدان آب رسد، هیچ ننوشد تا ما فرارسیم. گروهی از دورویان بدانجا شتافتند و همه آب‌های آن را تا ته نوشیدند. چون پیامبر خدا (ص) بدانجا رسید، او را از کار آنها آگاه ساختند. او ایشان را نفرین کرد و خدا را بر ایشان بخواند. آنگاه پیامبر خدا (ص) فرود آمد و دست خود را در زیر آن آب گذاشت. او اندکی آب برمی‌گرفت و بر آن می‌افشانید. پس مشتی آب از آن برداشت و خدا را بر آن بخواند و آن را بر سنگ پاشاند. سنگ شکافته شد و آب به‌سختی روان گشت. مردم نوشیدند و آوند های خود را پر آب کردند و ستوران و دام‌های خود را نوشاندند. پیامبر خدا (ص) روان گشت تا به نزدیک مدینه رسید و در اینجا بود که گزارش «مزگت گزندناك» را به وی دادند. او مالك بن دُخْشَم را روانه ساخت که رفت و آن مزگت را به آتش کشید و ویران کرد و خدا این آیه‌ها را درباره آن فرو فرستاد: آنان که مزگتی برای گزند رساندن و دانه ناباوری افشاندن و جدایی افکندن در میان خدا-گرایان بر ساختند تا از آن برای دشمنان و ستیزندگان پیشین با خداوند و پیامبرش سنگری استوار دارند [به یادشان داشته باش]. بی‌گمان بسی سوگندهای گران خورند که جز خوبی خواسته‌ای نداشتیم و خدا می‌داند که ایشان بی‌گمان دروغ گویانند. هرگز در آن ماندگار مشو. مزگتی که از نخستین روز بر پایه پرهیزکاری ساخته شده باشد، سزاوارتر است که در آن ماندگار گردی. در آن مردانی به‌سر می‌برند که می‌خواهند جان و تن پاک سازند و خدا پاکیزگی گرایان را دوست می‌دارد. آیا آنکه ساختمان خود را بر پایه پرهیزکاری از خداوند و خرسندی او استوار کرده باشد، بهتر است یا آنکه ساختمان خود را بر لبه پرتگاهی ژرف و تهی بنیاد گذاشته است؟ ساختمان او از آن بلندای پیکراست به ژرفای آتش دوزخ فرو-

باشد. و خدا مردمان ستمکار را دوست نمی‌دارد. پیوسته ساختمانی که بر ساختند، مایه دل‌آشوبی و گمان‌مندی ایشان باشد تا آنکه دل‌های‌شان بشرکد و پاره پاره گردد و خدا داناى فرزانه است (توبه/ ۱۱۰-۱۰۷/۹).

کسانی که این مزگت را بر ساختند، دوازده تن بودند و زمین آن را از خانه خَدَّام بن خالد از بنی‌عمرو بن عوف جدا کرده بودند.^۳

۳. مزگت گزندناك (مسجد ضرار): مزگتی بود که دورویان برای گزندرساندن به اسلام و پیامبر خدا (ص) بنیاد نهادند. ابوالفضل میبیدی در این زمینه گوید: این آیت (توبه/ ۱۰۷/۹) درباره قومی از منافقان آمد که رسول‌خداى را خواستند که از بلندای پرتگاه بپو کنند آن وقت که بازگشت از تبوك. و ایشان این کسان بودند: ودیعہ بن ثابت، خدام بن خالد، حارثه بن عامر، شبل بن حارث، یزید بن حارثه، عثمان بن حنیف، حارثه بن عمرو، مجمع بن حارثه و جز ایشان. این منافقان آن مسجد به میاهات مسجد «قباء» کردند که بنی‌عمرو بن عوف کرده بودند، قبله اهل تقوى و صدق از بهر خداى را. و «مسجد قبلتین» آن است بر قول بعضی از یاران و تابعین، خداى آن را گفت: «پایه‌اش بر پرهیزکاری نهاده شد». و گفت: «پایه آن بر پرهیزکاری از خدا استوار گشت». و گفت: «این مزگت سزاوارتر است که در آن به نماز درایستی». و درست است که رسول خدا هر شنبه به گونه سوار بر اسب یا پیاده به مزگت قبا می‌شد. و آن گروه منافقان، آن مسجد بوعامر را می‌کردند و او را «ابوعامر راهب» می‌خواندند. سالاری بود از آن منافقان. مسلمانان او را «ابوعامر فاسق» نام کردند. آن روز که مصطفی در مدینه آمد، این بوعامر گفت فرا مصطفی که: این چه دین است که آوردی؟ مصطفی گفت: ملت پاک و دین درست آوردم، آن دین که ابراهیم خلیل در آن بود. بوعامر گفت: من هم پرآن دینم اما تو پر آن دین افزوده‌ای و آنچه از آن نیست، در آن آورده‌ای. مصطفی گفت: تو خود پر دین ابراهیم نه‌ای. و آنچه من آورده‌ام، دین روشن است و ملت پاک و کیش درست آن است. بوعامر گفت: خداى بمیراناد از میان ما دوتن، آن را که دروغ می‌گوید؛ بادا که تك و تنها بمیرد. پیامبر (ص) گفت: بادا. پس روز حنین ابوعامر با هوازن بود به جنگ رسول خدا (ص). چون دید که هوازن به هزیمت شدند، بگریخت و به روم رفت و به منافقان پیغام فرستاد که در مدینه مسجدی از بهر من بنا کنید تا من از قیصر روم لشکر و سلاح و آلات جنگ بخواهم و به مدینه آیم و محمد و اصحاب وی را از مدینه بیرون کنم. منافقان آن مسجد ضرار از بهر وی بنا نهادند و پرداختند و مقصود ایشان آن بود تا ایشان در آن مسجد، خود با خود باشند در رازهای خویش و مؤمنان اسرار ایشان

از همراهی با وی گروهی از دورویان واپس نشستند و در این هنگام به نزد او آمدند و پوزش خواستند. و پیامبر خدا (ص) از ایشان درگذشت ولی خداوند و پیامبرش ایشان را نیامرزیدند. سه تن دیگر از خداگرایان هم از یاری واپس کشیدند که اینان بودند: کعب بن مالک و هلال بن امیه و مُرَّارَة بن ربیع. واپس نشینی اینها نه از روی گمان مندی بود نه از دورویی. پیامبر خدا (ص) مردم را فرمود که از سخن گفتن با ایشان خودداری کنند. مردم از ایشان دوری گزیدند و ایشان پنجاه شب همچنان بماندند. آنگاه خدا ایشان را آمرزید و این آیه فروفرستاد: نیز خدا آن سه تن را بخشید که از لشکر پیامبر واپس نشستند تا آنکه زمین با همه فراخی آن بر ایشان تنگ شد و جانهایشان بر ایشان فشار آورد و دانستند که از خدا جز به خدا نتوان پناه آورد. آنگاه خدا ایشان را آمرزید تا به خدا باز

بنداندند. چون رسول خدا از تبوك بازآمد، آن قوم استقبال او کردند و از او درخواستند که در آن مسجد آید و نماز کند تا آن مسجد به او منسوب شمارند و آن قصد بد ایشان پوشیده ماند. مصطفی اجابت کرد و قصد مسجد کرد. جبریل آمد، گفت او را: هرگز در آن برپای مایست. پس مصطفی مالک بن دحشم را فرمود و معن بن عدی و عامر بن سکن و وحشی قاتل حمزه را گفت: به سوی این مزگت شوید که ماندگاران آن ستمکارانند. آن را ویران کنید و آتش زنید. آنان بیرون آمدند و مالک روانه شد و دسته‌ای از شاخ و برگ خرمابن برگرفت و سپس به درون مزگت شد و کسانش در درون آن بودند. آنان آن را درهم کوبیدند و آتش زدند و ماندگاران آن پراکنده گشتند. پیامبر فرمود که آنجا را زیالهدان سازند و مردار و لاشه و خاکروبه و آشغال در آنجا ریزند. ابوعامر تک و تنها در شام بمرد که از مردم و شارسان خود نیز رانده بود. و این ابوعامر پدر «حنظله کاتب» است شهید جنگ احد و «ثست و شو داده» فرشتگان رضی الله عنه. گزارش آمده است که بنی عمرو بن عوف که مزگت «قباء» را بنیاد نهادند، به روزگار خلافت عمر بن خطاب از وی خواستند که به مجمع بن حارثه دستوری دهد که پیشنمازی ایشان در مزگتشان کند. عمر گفت: نه، ناخوش پاد. آیا پیشنماز مزگت گزندناک نبود؟ مجمع گفت: یا امیرالمؤمنین، بر من شتاب مکن زیرا به خدا سوگند که در آن به نماز درایستادم و نمی‌دانستم آنان چه در دل نهان کرده‌اند و اگر می‌دانستم، با ایشان نماز نمی‌خواندم. عمر پوزش او را بپذیرفت و او را راستگو شمرد و او را فرمود که در مزگت قبا پیشنمازی کند (کشف الاسرار، به کوشش علی اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱ ش، ۴/۲۱۰-۲۱۱).

گردند که بی‌گمان خدا خود بهترین آمرزندهٔ مهربان است (توبه/ ۱۱۸). فراز آمدن پیامبر خدا (ص) به مدینه از تبوک، در ماه رمضان/ دسامبر ۶۳۱م^۴ بود.

[واژه تازه پدید]

یَامِینَ نَفْسَی: با نون و ضاد نقطه‌دار. عبدالله بن مُغَفَّل: با غین نقطه‌دار و فای فتحه‌دار همراه با تشدید. زید بن لُصَیْت: با لام ضمه‌دار و صاد فتحه‌دار بی نقطه که در پایان آن تاء دو نقطه‌ای بر زبر است. خِذَام بن خالد: با خای کسره‌دار و ذال که هر دو نقطه دارند. اُکْثَر با همزه ضمه‌دار و کاف با فتحه (زبر) و دال بی نقطه کسره‌دار که در پایان آن راء بی نقطه است.

آمدن عروۀ بن مسعود ثقفی به نزد پیامبر خدا (ص)

در این سال عروۀ بن مسعود ثقفی بر پیامبر (ص) درآمد و اسلام آورد. برخی گویند: نه چنین بود، بلکه به هنگام بازگشت از طایف او را دریافت و از پیامبر دستوری خواست که اسلام را به میان مردم خویش برد. پیامبر خدا (ص) گفت: بی‌گمان تو را بکشند. عروۀ گفت: من از نخستین فرزندان‌شان در نزد ایشان دوست داشته‌تر هستم. او امیدوار بود که بر پایهٔ پایگاهی که در میان ایشان می‌دارد، با وی همساز گردند. چون به طایف برگشت، بر فراز ایوان بالاخانهٔ خویش برآمد و اسلام خود آشکار ساخت و ایشان را بدان خواند. او را با پیکان‌های جان‌شکار تیرباران کردند که تیری بر جگرگاهش فرود آمد و او را بر زمین افکند. به او گفتند: دربارهٔ خون خود چه می‌اندیشی؟ گفت: خدا مرا با آن گرامی داشت و با جان‌بازی برافراشت

۴. پسر «اثیر» در آغاز گزارش داستان جنگ تبوک، از تاریخ «ذیحجه تا رجب» یاد می‌کند که بدین‌گونه سال دهم هجری فرا می‌رسد و برابر می‌شود با آوریل-نوامبر ۶۳۱ م. در اینجا سخن از «رمضان» [کدام سال؟ نهم یا دهم؟] به میان می‌آورد. این، گونه‌ای آشفتگی در پیوستگی تاریخی و زمانی رویدادهاست. در صفحه‌های سپسین هم این آشفتگی در کار است.

و هیچ از بزرگواری فرو نگذاشت. در جان و پیکر من درست همان است که در میان کشتگان در کنار پیامبر است. مرا همراه ایشان به خاک سپارید. چون دیده از جهان فروپست، او را همراه ایشان به خاک سپردند. پیامبر خدا (ص) درباره وی گفت: همانندی او در میان مردمش به سان خداوند «یاسین» در میان مردم خویش است.

فرارسیدن گروه نمایندگی ثقیف

در این سال در ماه رمضان/دسامبر ۳۰م گروه نمایندگی ثقیفیان به نزد پیامبر خدا (ص) آمدند. انگیزه این کار چنان بود که ثقیفیان دیدند که عرب‌های پیرامون-شان کمر به کارزار ایشان بسته‌اند و همی بر ایشان تازند. سخت‌گیرترین کس در این میانه مالک بن عوف نصری بود. از این ثقیفیان هیچ دارایی گسیل نمی‌گشت مگر آنکه به تاراج می‌رفت و هیچ کسی بیرون نمی‌آمد مگر آنکه گرفتار می‌شد. چون دیدند که ناتوانند، گرد هم آمدند و اینان را به نزد پیامبر فرستادند: عبد یالیل بن عمرو بن عُمَیر، حَکَم بن عمرو بن وهب، شُرَحْبیل بن غیلان. این سه تن از میان هم‌پیمانان بودند. از بنی مالک اینان را فرستادند: عثمان بن ابی-العاص، اوس بن عوف و نُمَیر بن خَرَشَه. اینان به راه افتادند و آمدند تا به نزد پیامبر خدا (ص) رسیدند. او ایشان را در زیر بارگاه مزگت (یا گنبد آن - اگر داشت -) فرو آورد. خالد بن سمید بن عاص در میان ایشان و پیامبر خدا (ص) رفت‌وآمد می‌کرد. پیامبر (ص) برای ایشان خوراک می‌فرستاد که همراه خالد بخورند. هیچ خوراکی نمی‌خوردند تا خالد از آن بخورد. چنین بود تا اسلام آوردند. از میان آنچه از پیامبر خدا (ص) خواستند، این بود که آن «دست افزار بیدادگری» («لات») را سه سال به خود واگذارد و نابود نکند. پیامبر نپذیرفت. خواسته‌شان از این کار این بود که با فرو-هشتن آن از گزند نابخردان و زنان خویش آسوده بمانند. یک ماه را چنین سپری کردند و پیامبر نپذیرفت. از او خواستند که ایشان را از نماز بخشوده بدارد؛ او گفت: آیینی که نماز ندارد، هیچ هوده‌ای

ندارد. آنان پذیرفتند و تن و جان به خدا سپردند. پیامبر خدا (ص) عثمان بن ابی‌العاص را فرمانروای ایشان ساخت و او کمترین‌شان بود زیرا گرایش استوار به اسلام داشت و سخت می‌کوشید که آموزش‌های دینی را فراگیرد. آنگاه ایشان به سرزمین‌های خود بازگشتند و پیامبر خدا (ص) مغیره بن شعبه و ابوسفیان بن حرب را با ایشان گسیل کرد تا آن «دست‌افزار بیدادگری» را نابود کنند و درهم شکنند. مغیره گام فراپیش نهاد و آن را ویران کرد. مردمش از بنی‌شعیب در پیش روی او ایستادند تا مبادا تیری بر وی گشاده دارند. زنان ثقیف گریان و شیون‌کنان و سر برهنه بدانجا شتافتند و به‌زاری لابه کردند و برای بت آیین سوگواری بر پای داشتند. مغیره زیورها و دارایی‌های بت را برگرفت.

ابوملیح بن عروه بن مسعود و قارب بن اسود بن مسعود پس از کشته شدن عروه و اسود بر پیامبر خدا (ص) درآمدند. پیامبر خدا (ص) به این دو تن فرمود که وام‌های عروه و اسود پسران مسعود را بپردازند. آن دو چنان کردند. اسود ناباور از گیتی درگذشته بود و از این‌رو پسرش قارب بن اسود از پیامبر خدا (ص) دستوری خواست که وام پدر بگزارد. پس گفت: او ناباور بود. گفت: هر خداگرای پیوند خویشاوندان خود را استوار می‌دارد. یعنی اینکه او اسلام آورده است و از این‌رو پیوند پسری را با پدر استوار می‌دارد اگرچه بت‌پرست باشد.^۵

جنگ طی و اسلام آوردن عدی بن حاتم

در این سال در ماه ربیع‌الاول/ژوئن ۶۳۰ م پیامبر (ص) علی بن ابی‌طالب (ع) را به کارزار به سوی قبیله طی روانه ساخت و به وی

۵. گویا گوینده این سخن واپسین در این کار واژه («گفت») پیامبر خدا (ص) باشد. پس، این گفته فرمانی خدایی می‌شود که فرزندان باید پیوستگان خود را گرامی بدارند اگرچه بت‌پرست و ناباور باشند. گویش پس «اثر» گنگ است: فسال ابنه قارب رسول‌الله (ص) ان یقضی دین ابیه فقال: انه کافر. فقال: یصل مسلم ذاقربه، یعنی انه اسلم قبیله اباه وان کان مشرکا.

فرمان داد که بت ایشان «فلس» را درهم شکنند. او به سوی ایشان رفت و بر ایشان تازش آورد و غنیمت و اسیران گرفت و بت را درهم شکست. بت دو شمشیر بر میان بسته بود که یکی را «مخدم» و دیگری را «رَسُوب» می‌گفتند. علی هر دو شمشیر برگرفت و به نزد پیامبر خدا (ص) آورد. هردو شمشیر را حارث بن ابی‌شمر به آن بت پیشکش کرده بود که آنها را بر آن آویزان کرده بودند. دختر حاتم را نیز به اسیری گرفت و به نزد پیامبر خدا (ص) به مدینه آورد که او را آزاد کرد.

داستان اسلام آوردن عدی بن حاتم را او خود چنین گزارش می‌کند که: سوارگان پیامبر خدا (ص) فرارسیدند و خواهر مرا با گروهی دیگر بگرفتند و به نزد پیامبر خدا بردند. خواهرم گفت: ای پیامبر خدا، پدر درگذشت و نگهبان پنهان گشت. بر من بیخشای که خدا بر تو ببخشاید. پیامبر گفت: نگهبان تو کیست؟ دختر گفت: عدی بن حاتم. پیامبر گفت: آنکه از خداوند و از پیامبرش گریخت! پیامبر بر او بخشایش فرمود و در کنار او مردی ایستاده بود که علی بن ابی‌طالب بود. علی به دختر گفت: از پیامبر براهی چند بخواه. دختر آن را از پیامبر درخواست کرد. پیامبر براهی چند به وی داد و او را جامه پوشاند و هزینه بخشید. عدی گوید: من در این هنگام پادشاه قبیله طی بودم و از آن چهار يك می‌ستاندم و بر آیین ترسایی می‌زیستم. چون سوارگان پیامبر خدا (ص) فرارسیدند، از اسلام به شام گریختم و با خود گفتم: نزد هم‌کیشان خود به سر می‌برم. در آن هنگام که در شام بودم، خواهرم به نزد من آمد و مرا نکوهش کرد که او را وا گذاشته و خاندان خود را بی‌او برداشته رو به گریز نهاده بودم. سپس گفت: رای من بر این است که هرچه شتابان‌تر به محمد پیوندى چه اگر پیامبر باشد، پیشی گیرنده به سوی او را برتری باشد و اگر پادشاه باشد، همچنان‌که هستی در نزد وی گرامی‌خواهی زیست. گوید: پس من بر پیامبر خدا (ص) درآمدم و بسر او درود گفتم و خود را به او شناساندم. او مرا برداشت و روانه خانه خود گشت. در راه زنی ناتوان راه بر او بگرفت و او را برای زمانی دراز

نگه‌داشت و درباره کار خود با وی سخن گفت و گفتار به‌درازا کشاند. با خود گفتم: این پادشاه نیست. سپس به خانه‌اش درآمدم و او مرا بر تشك نشاند و خود بر زمین بنشست. با خود گفتم: این پادشاه نیست. پس پیامبر به من گفت: ای عدی، تو چهار يك می‌ستانی که در کیش تو روا نیست. شاید از آن‌رو به اسلام در نمی‌آیی که می‌بینی سخت نیازمندیم و دشمنان ما بسی فراوانند. به خدا سوگند که بی‌گمان چندان دارایی‌های گران از هر کران بر مسلمانان ببارد که گیرنده‌ای برای آن پیدا نکنند. سوگند به خدا که بی‌گمان آوازه زنی بشنوی که سوار بر شتر خود از قادسیه روانه دیدار این خانه گردد و جز از خدا هراسی نداشته باشد. به خدا سوگند که بی‌گمان خواهی شنید که یاران من کاخ‌های سپید بابل را گشوده‌اند. عدی گوید: من اسلام آوردم و چندان ماندم که دیدم کاخ‌های سپید بابل گشوده شدند. دیدم که زن از خانه‌اش بیرون می‌آید و جز خدا از کسی هراس نمی‌دارد. به خدا سوگند که بی‌گمان سومین پیش‌گویی پیامبر نیز راست خواهد آمد و چندان دارایی‌های گران از هر کران باریدن خواهند گرفت که برای گردآوری آن کسی پیدا نشود.

فرارسیدن گروه‌های نمایندگی به نزد پیامبر خدا (ص)

چون پیامبر خدا (ص) مکه را گشود و ثقفیان اسلام آوردند و او از کار تبوك پرداخت، گروه‌های نمایندگی عربان از هر کنار و گوشه رو به سوی وی آوردند. عربان برای اسلام آوردن، پیشگامی قرشیان را می‌بیوسیدند زیرا ایتان پیشاپیش مردم و فرزندان ویژه ناب اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام و پاسداران بارگاه خدایی بودند و عربان به هیچ‌يك از این پایگاه‌ها ناپاور نبودند. همین قرشیان بودند که پرچم پیکار و ستیز با پیامبر خدا (ص) را افراشته نگه‌داشتند. چون مکه گشوده گشت و قرشیان اسلام آوردند، عربان دانستند که تاب جنگ و دشمنی و کینه‌توزی با پیامبر خدا (ص) ندارند. ازین‌رو، گروه‌ها گروه به آیین تازه روی آوردند چنان که

خدای بزرگت فرموده است: چون یاری خدا فرارسد و پیروزی فراز آید و بینی که مردم گروه‌ها گروه به آیین خدا روی می‌آورند، پروردگارت را ستایش کن و از وی آمرزش بخواه که او بسیار آمرزنده است (نصر/۱۱۰/۳-۱).

گروه‌های نمایندگی عربان در این سال فرارسیدن گرفتند. گروه نمایندگی بنی‌اسد بر پیامبر خدا (ص) درآمدند و گفتند: پیش از آنکه به سان پیامبر به سوی ما گسیل گردی، به نزد تو آمدیم. خدای بزرگت این آیه را فرو فرستاد: بر تو منت می‌گذارند که اسلام آورده‌اند. بگویی: به اسلام خود بر من منت نگذارید بلکه خدا بر شما منت می‌گذارد که به سوی باور رهنمون‌تان گردید اگر راست‌گویانید (حجرات/۱۷/۴۹). در این سال در ماه ربیع‌الاول/ژوئن ۶۳۰ م گروه نمایندگی قبیله «بَلِی» بر پیامبر درآمدند. هم در این سال گروه نمایندگی «زاریان» بر پیامبر درآمدند و اینان ده کس بودند. نیز در این سال گروه نمایندگی بنی‌تمیم با حاجب بن زُرَّارَة بن عَدَس به نزد پیامبر خدا (ص) آمدند. این کسان در میان ایشان بودند: اقرع بن حابس و زبرقان بن یدر و عمرو بن اهتم و قیس بن عاصم و خَتَّات و معمر بن زید. اینان با گروه نمایندگی سترگی بودند و عیینة بن حصن فزاری در میان ایشان دیده می‌شد. چون به درون مزگت رسیدند، پیامبر خدا (ص) را از پشت خانه‌هایش آواز دادند که ای محمد به سوی ما به‌درآی. این کار پیامبر خدا (ص) را آزرده ساخت. او به سوی ایشان بیرون آمد. گفتند: آمده‌ایم که بر تو ببالیم؛ به سخنور و سخنسرای ما دستوری ده [که گفتار آغاز کنند]. پیامبر به ایشان دستوری داد. عَطَّارِد برخاست و گفت: سپاس خدای را که بر ما بخشایش دارد. او ما را پادشاهان ساخت و ما را به دارایی‌های گران بناوخت که از آن در کارهای نیک هزینه می‌کنیم. او ما را گرامی‌ترین و پرشمارترین خاورزمینیان گردانید. هرکس بخواهد بر ما ببالد، باید که به سان ما شمار در شمار فراز آورد.

پیامبر خدا (ص) به ثابت بن قیس گفت: مرد را پاسخ گوی. ثابت برخاست و گفت:

سپاس خدایی را که زمین و آسمان‌های بلند و آفریدگان ارجمند از آن اویند. فرمان خود را در میان ایشان روان ساخت و تخت دانش او همه‌جا را فراگرفت. هرگز هیچ پدیده‌ای جز با بخشایش او جامه هستی نپوشید. آنگاه از نیرومندی او بود که ما را پادشاهان ساخت و از میان بهترین بندگانش پیامبری به سوی ما گسیل کرد که نژادش از همه مردم گرامی‌تر است و سخنش از همگی درست‌تر و خاندانش از همه برتر. او پیامبرش را امین آفریدگانش کرد که گزیده‌ترین گزینان خدای بزرگ از میان جهانیان است. پیامبر مردم را به سوی خدا خواند و مهاجران از درون مردمش و از خاندان خودش به وی باور آوردند و اینان در نژاد از همه مردم گرامی‌ترند و از همه مردم خوش‌روی‌تر و از همه نیکوکارتر. آنگاه نخستین کسان، ما بودیم که خدای را در فراخوان وی پاسخ گفتیم. اینک ما یاران خداوند و وزیران پیامبر اویم. با مردم پیکار می‌کنیم تا باور آورند. هرکس به خداوند و پیامبرش باور آورد، خون و دارایی‌اش پاس داشته باشد و هرکس بر ناباوری بماند، با او برای همیشه در راه خدا بجنگیم و کشتن او برای ما آسان باشد. بر شما درود. در این هنگام گفتند: ای پیامبر خدا، به سخنسرای ما دستوری ده [تا سخن خود بسراید]. پیامبر دستوری داد و زبرقان برخاست و چنین سرود:

| | |
|---|---|
| نَحْنُ الْكَرَامُ فَلَا حَسِيَّ يُعَادِلُنَا | مِنَّا الْمُلُوكُ وَفِينَا تُنْصَبُ الْبَيْعُ |
| وَكَمْ قَسَرْنَا مِنَ الْأَحْيَاءِ كُلَّهُمْ | عِنْدَ النَّهَابِ وَفَضْلُ الْعُرْبِ يُتَّبَعُ |
| وَنَحْنُ نُطْعِمُ عِنْدَ الْقَحْطِ مُطْعِمُنَا | مِنَ الشَّوَاءِ إِذَا لَمْ يُؤْنَسِ الْقَرْعُ |
| بِمَا تَرَى النَّاسُ يَا بَيْنَا سَرَاتُهُمْ | مِنْ كُلِّ أَرْضٍ هَوِيًّا ثُمَّ تَصْطَلَعُ |
| فَتَنْحَرُ الْكُومَ عَبْطًا فِي أَرْوَمَتِنَا | لِلنَّازِلِينَ إِذَا مَا أُنْزِلُوا شَبَعُوا |
| فَلَا تَرَانَا إِلَى حَيٍّ نَفَاخِرُهُمْ | إِلَّا اسْتَقَادُوا وَكَادَ الرَّاسُ يَقْتَطِعُ |
| إِنَّا أَبَيْنَا وَ لَنْ يَا بَنَى لَنَا أَحَدٌ | إِنَّا كَذَلِكَ عِنْدَ الْفَخْرِ نَرْفَعُ |
| فَمَنْ يُفَاخِرُنَا فِي ذَلِكَ يَعْرِفُنَا | فَيَرْجِعُ الْقَوْلُ وَالْأَخْبَارُ تُسْتَمَعُ |

یعنی: ما گرامیانیم که هیچ گروهی با ما برابری نتواند کرد. پادشاهان از میان ما برخیزند و پرستش‌گاه‌های بلند در میان شارسان-

های ما برافراشته گردند. چه بسیار مردمان کسه همگی را سرکوب کردیم و به هنگام تاراج‌گری برافکندیم و برتری خود را بر عرب فرانمودیم. ماییم که چون سال به خشکی گراید و ابرهای باران‌زا آب را دریغ دارند، خوراک‌رسان ما به مردم خوراک رساند و گوشت بریان کرده برای ایشان بر خوان گذارد. این از آن‌روست که مهتران مردم شتابان به سوی ما آیند و گرمی داشته شوند و پرورده گردند و پر و بال گشایند. اشتران گران و فربه و درشت کوهان را برای میهمانان به تندرستی سر می‌بریم؛ هرکس بر ما فرود آید، سیر و شادمان بازگردد. هرگز نبینی که بر مردمی ببالیم جز اینکه ایشان را گرفتار سازیم و در بند کشیم و بسا باشد که سرها از پیکرها جدا سازیم. ما از پذیرفتن بیداد سر برمی‌تابیم ولی هیچ‌کس در برابر ما گردن فرازی نکند؛ ما به هنگام بالیدن چنین کنیم و بلندپایه باشیم. هرکس در این آوردگاه بر ما ببالد، ما را نیک بشناسد. سخن به جایگاه بنیادی خود بازگردد و گزارش‌ها به گوش همگان برسند.

در این هنگام حسان بن ثابت غایب بود. پیامبر خدا (ص) او را فراخواند تا به سخنسرای ایشان پاسخ گوید. حسان گوید: چون گفتار او شنودم، بر همان روش و آهنگ سرودم:

| | |
|--|---|
| إِنَّ الدَّوَابَّ مِنْ فَمِهِمْ وَ إِخْوَتِهِمْ | قَدْ بَيَّنُّوا سُنَّةَ لِلنَّاسِ تَتَّبِعْ |
| قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا صَرُّوا عَدُوَّهُمْ | أَوْ حَافِلُوا التَّفْعُ فِي أَشْيَاءِهِمْ نَفَعُوا |
| يَرْضَى بِهَا وَكُلُّ مَنْ كَانَتْ سَرِيرَتُهُ | تَقْوَى الْإِلَهِ وَ كُلُّ الْيَدِّ يُضْطَلَعُ |
| سَجِيَّةً تِلْكَ مِنْهُمْ غَيْرُ مُعَدَّلَةٍ | إِنَّ الْخَلَائِقَ، فَأَعْلَمُ، شَرُّهَا الْبِدْعُ |
| إِنْ كَانَ فِي النَّاسِ سَبَاقُونَ بَعْدَهُمْ | فَكُلُّ سَبَقٍ لَدُنِّي سَبَقُهُمْ تَبَعُ |
| لَا يَرْقِعُ النَّاسُ مَا أَوْهَتْ أَكْفَرُهُمْ | عِنْدَ الدَّفَاعِ وَ لَا يُوهُونَ مَا رَقَعُوا |
| إِنْ سَابَقُوا النَّاسَ يَوْمَ فَارَسَبَقْتُهُمْ | أَوْ وَارَنُوا أَهْلَ مَجْدٍ بِاللَّيْ مَتَعُوا |
| أَعِظَةُ ذُكِرَتْ فِي الْوَحْيِ عِفَّتُهُمْ | لَا يَطْلُبُونَ وَ لَا يَزُرِي بِهِمْ طَلَعُ |
| لَا يَغْلُونَ عَلَى جَاءٍ بِمُضْلِيهِمْ | وَلَا يَمَسُّهُمْ مِنْ مَطْمَعٍ طَبَعُ |
| إِذَا تَصَبَّنَا لِحَيٍّ لَمْ نَدَبْ لَهُمْ | كَمَا يَدُبُّ إِلَى الْوَحْشِيَّةِ الدَّرْعُ |
| كَأَنَّهُمْ فِي الْوَفَى وَالْمَوْتُ مُكْتَنِعٌ | أَسَدٌ بَحَلِيَّةٌ فِي أَرْسَائِهَا قَدَعُ |

اَكْرَمَ يَقُومُ رَسُولُ اللَّهِ شَيْئَتُهُمْ إِذَا تَفَرَّقَتِ الْأَهْوَاءُ وَالشَّيْعُ
فَلَا تَهُمُ أَفْضَلُ الْأَخْيَاءِ كُلُّهُمْ إِنْ جَدَّ بِالنَّاسِ جِدُّ الْقَوْلِ أَوْشِعُوا

یعنی: مهتران و بهادران «مهر» و برادران‌شان برای مردم آیینی پایه گذاردند که همگان از آن پیروی کنند. اینان چنان کسانی که چون بجنگند، دشمنان خود را بیازارند و سرکوب کنند و چون به کوشش برای سودرسانی برخیزند، سود سرشار به پیروان خود رسانند. از این آیین، همه آن کسانی خوشنودند که منش درونی ایشان پرهیزکاری در برابر خداست؛ همه خوبی‌ها در این آیین به پای داشته می‌شود. این، خوبی دیرین در جان ایشان است. که تازه پدید نیامده است؛ از میان خوی‌ها (این را بدان) آنها تباه‌ترینند که تازه پدید و ساختگی باشند. اگر در میان مردم کسانی سخت شتابان و پیشتاز باشند، هرگونه پیشتازی مردم در برابر کم‌ترین پیشتازی اینان، جز واپس ماندگی چیزی نباشد. آنچه را دست‌های ایشان به هنگام پدافند بدرند، مردم نتوانند به هم بردوخت و آنچه را ایشان استوار دارند، مردم هرگز نتوانند از هم درید. اگر با مردم به تاخت اسپ رانند، سواره ایشان پیش افتد و اگر با خداوندان بخشش هم‌سنگ شوند، در بخشندگی بر ایشان چیره گردند. پاکدامنانند که پاکدامنی ایشان در قرآن گرامی (بقره/۲/۲۷۳) یاد شده است. سرشت بد ندارند و آزمندی ایشان را به پرتگاه خواری نمی‌کشاند. بخشایش خود را از همسایه دریغ نمی‌دارند و از رهگذر آزمندی، بر ایشان گزندی نمی‌رسد. اگر با مردمی به راه ستیز رویم، دشمنی و چالش آشکار سازیم؛ نه آن کنیم که گوساله دشتی و بیابانی کند که پنهان و پوشیده به زیر پستان مادر خرامد. اینان به روز هنگامه که مرگ از هر کران فروبارد، شیران بی‌شه‌اند که زنجیرها را از دست و پسای خود بگسلانند. گرامی مردمند آنان که پیامبر خدا یاور و مهتر ایشان باشد؛ چون خواسته‌ها پراکنده گردند، يك خواسته پایدار ماند که مهر و باور به پیامبر گرامی باشد. اینان برترین همه مردمانند چه گفتار مردم به روشنی و تیزی گراید یا شوخی را ماند و به کندی روی آورد.

چون حسان از این گفتار پیرداخت، اقرع بن حابس گفت: این مرد را بخششی خدایی است. سخنور وی گویاتر از سخنور ماست و سخنسرای وی خوش‌گوتر از سخنسرای ما. سپس اسلام آوردند و پیامبر خدا بر ایشان بخشش فرمود و ایشان را دارایی‌های گران‌ارزانی داشت. دربارهٔ ایشان بود که خدای بزرگ این آیه‌ها فرو فرستاد: آنان که تو را از پشت دیوار خانه‌ها آواز می‌دهند، بیش‌ترشان نابخردانند. اگر درنگ و رزند که تو به سوی ایشان بیرون آیی، برای‌شان بهتر باشد و خدا آمرزندهٔ مهربان است (حجرات/ ۴۹-۵۰).

[واژه تازه پدید]

خَتَات: با خای نقطه‌دار و دو تای دو نقطه‌ای بر زیر.
عَیِّنَه: به ضم عین بی نقطه و دو یای دو نقطه‌ای در زیر.

دیگر رویدادها

در این سال نامه‌های پادشاهان حَمِیر به پیامبر خدا (ص) رسید و همگی به اسلام خستو شدند. همراه ایشان پیک‌شان حارث بن عبد کَلَال و نعمان سرور ذی‌رَعین و هَمْدَان بود. زُرْعَه ذویزَن، مالک بن مُرَّة رهاوی را گسیل کرد و اسلام آوردن ایشان را به پیامبر گزارش داد. پیامبر خدا (ص) برای ایشان نامه نوشت و به ایشان فرامود که به سان اسلام آوردگان، چه کارهایی را باید انجام دهند و از چه کارهای ناروایی باید که پرهیز کنند. در این سال گروه نمایندگی به‌رء بر پیامبر خدا (ص) درآمدند و در خانهٔ مقداد بن عمرو ماندگار گشتند. نیز در این سال گروه نمایندگی بنی بَکَاء فراز آمدند. هم در این سال گروه نمایندگی بنی فزاره به نزد پیامبر (ص) رسیدند و خارجهٔ بن حصن در میان ایشان بود. نیز در این سال گروه نمایندگی ثعلبهٔ بن منقذ به نزد او آمدند. همچنین در این سال گروه نمایندگی سعد بن بکر به سرپرستی ضَمَام بن ثعلبه به مدینه رسیدند. او آیین‌های اسلام را از پیامبر خدا (ص) فراگرفت و اسلام آورد.

چون به سوی مردم خود بازگشت، پیامبر خدا (ص) گفت: اگر راست گوید، بی گمان یگراست به سوی بهشت خرامد. چون بر مردم خویش درآمد، در نزد وی انجمن کردند و نخستین سخنی که او گفت این بود: زشت بادا لات و عزا! گفتند: از پیسی و دیوانگی و خوره بترس. گفت: دریغ از شما، این دو هیچ زیان و سودی نرسانند؛ همانا خدا پیامبری فرستاده و بر او نبشته‌ای فرود آورده و شما را از این زندگی تباه که در آنید، وارهانده است. او اسلام خود را آشکار کرد. در آن روز در سراسر شارسان او هیچ مرد یا زن بت پرستی نماند [چه همگی به اسلام گراییدند]. شنیده نشد که گروه نمایندگی دیگری خجسته‌تر از گروه ضمام بن ثعلبه باشد.

حج گزاردن ابوبکر (ض)

در این سال ابوبکر با بیست و شتر پرواری از آن پیامبر خداوند (ص) و پنج شتر پرواری از آن خودش، همراه سیصد مرد حج گزارد. چون به ذی حلیفه رسید، پیامبر خدا (ص) علی بن ابی طالب را در پی وی گسیل کرد و فرمود که سوره «بیزاری» (برائت) را بر بت پرستان فروخواند. ابوبکر بازگشت و گفت: ای پیامبر خدا، آیا در من چیزی هست؟ گفت: نه، ولی پیام پیامبری مرا جز خودم یا مردی از مردان خودم به مردم نرساند. ای ابوبکر، آیا بدین خرسند نیستی که یار من در کاو (غار) بودی و همراه من در بهشت بر لب آبگیر خواهی بود؟ گفت: آری. پس ابوبکر فرمانروای آیین حج گشت. مردم حج گزاردند و عربان و ناپاوران به شیوه خویش در زمان جاهلی حج گزاردند. علی آواز درمی داد و بیزاری خداوند و پیامبرش از بت پرستان را آگهی می کرد. روز جشن قربان فریاد برآورد: پس از این سال، هیچ بت پرستی حج نگزارد و هیچ کس برهنه بر گرد خانه خدا نچرخد. هر کس با پیامبر خدا پیمانی دارد، آن را تا پایان زمان آن پاس بدارد. بت پرستان بازگشتند و همدگر را نکوهش همی کردند و گفتند: قرشیان اسلام آورده اند؛ از این سرسختی چه هوده؟ ایشان هم اسلام آوردند.

رویدادهای دیگر

در این سال صدقات (پرداخت زکات و جز آن) بایسته گشت و پیامبر خدا (ص) فرمانروایان خود را به سرزمین‌های زیر فرمانروایی خویش گسیل فرمود.

در این سال در شعبان / نوامبر ۶۳۰ م ام‌کلثوم دختر پیامبر (ص) همسر عثمان بن عفان درگذشت. اسماء دخت عُمَیس و صفیه دخت عبدالمطلب او را شست‌وشو دادند. برخی گویند: زنانی از انصار او را شست‌وشو دادند. پیامبر خدا (ص) بر او نماز خواند. از میان زنانی که او را شست‌وشو دادند، ام عطیه بود. ابو طلحه به درون آرامگاه او فرود آمد.

در این سال عبدالله بن ابی بن سلول سرکردهٔ دورویان درگذشت. آغاز بیماری او در ماه شوال / ژانویهٔ ۶۳۱ بود چون درگذشت، پسرش عبدالله به نزد پیامبر (ص) آمد و پیراهن او را درخواست کرد. پیامبر پیراهن خود را به وی داد. او پدر را با آن کفن کرد. پیامبر خدا (ص) آمد که بر وی نماز گزارد. عمر آمد و روی در روی وی ایستاد و گفت: ای پیامبر خدا، آیا بر وی نماز می‌خوانی با اینکه در بَهْمَان و بَهْمَان روز چنین و چنان گفت؟ او روزها را یکایک برمی‌شمرد و پیامبر خدا (ص) لبخند می‌زد. آنگاه گفت: ای عمر، کنار برو که مرا آزاد گذاشتند و من گزینش خود را به‌جای آوردم. به من گفته شد: برای ایشان آمرزش بخواه یا نخواه؛ اگر برای ایشان هفتاد بار آمرزش بخواهی، خدا ایشان را نیامرزد (توبه/ ۹/ ۸۰). اگر می‌دانستم که بیش از هفتاد بار سودمند باشد و خدا ایشان را بیامرزد، بر هفتاد می‌افزودم. آنگاه بر وی نماز خواند و بر آرامگاه وی ایستاد تا از این کار پرداخت. پس خدای بزرگ این آیه فروفرستاد: هرگز بر مردگان ایشان نماز نگزار و بر آرامگاه ایشان مایست. ایشان به خداوند و پیامبرش ناباور

ماندند و مردند و زشتکاران بودند (توبه/۹/۸۴).
 هم در این سال پیامبر (ص) گزارش درگذشت نجاشی را به
 مسلمانان داد. مرگت او در ماه رجب سال نهم/ اکتبر ۶۳۰ م بود.
 پیامبر خدا (ص) بر وی نماز خواند. نیز در این سال «ابوعامر پارسا»
 در نزد نجاشی درگذشت.

رویدادهای سال دهم هجری (۶۳۲ میلادی)

گروه نمایندگی نجران با عاقب و سید

در این سال پیامبر خدا (ص) خالد بن ولید را به سوی بنی حارث بن کعب به نجران گسیل داشت و او را فرمود که ایشان را سه بار به اسلام خواند که اگر بپذیرند، در میان ایشان بماند و ایشان را آیین‌های اسلامی بیاموزد و اگر نپذیرند، با ایشان کارزار کند. او به سوی ایشان بیرون رفت و ایشان را به اسلام خواند. آنان پاسخ گفتند و اسلام آوردند. خالد در میان ایشان ماندگار گشت و برای پیامبر خدا (ص) نامه نوشت و اسلام ایشان را گزارش داد. خالد بازگشت و گروه نمایندگی نجران با قیس بن حُصَین بن یزید بن قینان ذی غصه و یزید بن عبدالمَدان و جز این دو، او را همراهی کردند. ایشان بر پیامبر خدا (ص) درآمدند. سپس در بازمانده شوال یا ذیحجه/ژانویه یا فوریه ۶۳۲م از نزد او بازگشتند. او عمرو بن حزم را به نزد ایشان فرستاد تا آیین‌های اسلام را بدیشان بیاموزد و صدقات ایشان بگیرد و گردآوری کند. برای او در این باره نامه‌ای نوشت. پیامبر خدا (ص) درگذشت و عمرو بن حزم سرور نجران بود. ترسایان نجران، عاقب و سَیِّد را با تنی چند به نزد پیامبر خدا (ص) فرستادند. آنان خواستند با وی به نَفسَرین‌گشایی» (مباهله) برخیزند بدین هنجار که فرزندان و زنان و خویشان از هر دو سوی

فراز آیند و آنگاه خدای را بخوانند و گویند: «از میان ما دو گروه، نفرین خدا بر دروغگو باد». پیامبر خدا (ص) بیرون آمد و علی و فاطمه و حسن و حسین او را همراهی کردند. چون ترسایان ایشان را دیدند، گفتند: اینان همان چهره‌هایند که اگر خدا را سوگند دهند که همه کوه‌های جهان را از جای برکنند، خدا چنان کند. آنان از «نفرین‌گشایی» دست کشیدند. با او بر این پایه آشتی کردند که دو هزار «حله» (بهای هر حله چهل درم = ۸۰۰۰۰ درم) بپردازند و از فرستادگان پیامبر خدا (ص) پذیرایی کنند. پیامبر به ایشان گفتار و پیمان خدایی داد که ایشان را از دین‌شان بنگرداند و از ایشان ده یک نستانند. از ایشان پیمان ستانند که سود نخورند و بر پایه سود خواری (رباخواری) دادوستد نکنند. چون ابوبکر بر سر کار آمد، بر همین شیوه با ایشان رفتار کرد. چون عمر به گاه برآمد، «دارندگان نبشته» (اهل کتاب) را از حجاز بیرون راند و همراه ایشان ترسایان نجران را. برخی از ایشان به شام رفتند و برخی به نجرانیة کوفه. او زمین و باغ و بوستان و دارایی‌هایشان را از ایشان خرید. برخی گویند: شمار ایشان افزون گشته بود و ایشان به چهل هزار تن رسیده بودند. در میان خود بر همدگر رشک بردند و از این رو به نزد عمر بن خطاب آمدند و گفتند: ما را از این سرزمین بیرون بران. عمر بن خطاب از ایشان بر مسلمانان ترسیده بود و این بهانه را غنیمت شمرد و ایشان را برکوچاند. سپس آنان پشیمان گشتند و از او پوزش خواستند ولی عمر نپذیرفت. اینان بر این شیوه ماندند تا عثمان بن عفان به خلافت نشست. چون علی بن ابی طالب سر رشته رهبری به دست گرفت، به نزد او آمدند و گفتند: تو را به دست‌نواخت خودت سوگند می‌دهیم [زیرا نامه روزگار پیامبر خدا (ص) را او به دست خود نوشته بود]. علی گفت: عمر مردی درست‌کار بود و من نمی‌پسندم که با او از در ناسازگاری درآیم. عثمان دویست حله از ایشان فروافکنده بود. فرمانروای نجرانیة کوفه کس به شام و پیرامون آن گسیل می‌داشت و از میان نجرانیان حله گردآوری می‌کرد. چون معاویه بن ابی سفیان و یزید بن معاویه بر سر کار آمدند،

نجرانیان از پراکنده شدن و مردن و اسلام آوردن بسیاری از مردم خود گله آغاز نهادند زیرا شمارشان به کاستی گراییده بود. آنها نامه عثمان را به وی نشان دادند و او دویست حله از ایشان کاست که با آن یکی چهارصد حله کاسته شد. چون حجاج بن یوسف ثقفی فرماندار عراق گشت و عبدالرحمان بن محمد بن اشعث بر وی بیرون آمد، دهبانان را به دوستی و پشتیبانی از او متهم کرد و همراه ایشان ترسایان نجران را. او ایشان را به هزار و سیصد حله برگرداند و از ایشان حله‌های رنگارنگ و نگار گشته گرفت. چون عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد، از تابودی خود و ستیز عربان با خود به چپاولگری، و ستمکاری حجاج بن یوسف بر ایشان، به نزد او گله کردند. او فرمود که ایشان را سرشماری کردند و دیدند که به یک دهم شماره نخستین‌شان کاهش یافته‌اند. او گفت: این آشتی را گزیت (باژ) می‌بینم. بر زمین‌های ایشان چیزی نیست و گزیت آنان که اسلام آورده یا مرده‌اند، فرو افتاده است. او ایشان را وادار به پرداخت چهارصد حله کرد. چون یوسف بن عمر ثقفی بر سر کار آمد، از در کینه‌توزی با حجاج، ایشان را به شیوه نخستین‌شان برگرداند. هنگامی که «خون‌ریز» یا «دژخیم» (ابوالعباس سفاح نخستین خلیفه عباسی) به فرمانروایی رسید، رو به راه وی در آن روزی آوردند که او در کوفه پدیدار گشت. ایشان در آن راه گل و گیاه افشاندند و دسته‌های آراسته برنشانند و زر و سیم پاشاندند. او را کار ایشان خوش آمد. آنگاه سرنوشت خود به درگاه او برداشتند و از رهگذر دایی‌هایش بنی‌حارث بن کمب به وی نزدیکی جستند. عبدالله بن حارث با وی درباره ایشان سخن گفت و او ایشان را به دویست حله بازگرداند. چون رشید به خلافت رسید، از کارگزاران به نزد او گله بردند. رشید فرمان داد که از گزند کارگزاران آسوده باشند و باژ خود را یکراست به گنج‌خانه بیاورند و بپردازند.

رویدادهای دیگر

در این سال در ماه شوال/ژانویه ۶۳۲م گروه نمایندگی سلمان

فراهم آمده از هفت کس به سرپرستی حبیب سلامانی به نزد وی آمدند. هم در این سال در ماه رمضان/دسامبر ۶۳۱م گروه نمایندگی غُبْشَان آمدند. عامریان نیز در همین ماه رمضان فرارسیدند.

نیز در این سال نمایندگان ازد به سرکردگی صُرْدِبن عبدالله فراهم آمده از ده و اندی مرد به نزد وی آمدند. او اسلام آورد و پیامبر خدا (ص) وی را فرمانروای اسلام آوردگان مردم خویش ساخت و به او فرمان داد که با بت پرستان پیکار کند. او روانه شهر جَرَش گشت که در آن قبیله‌هایی از یمن (و در میان ایشان حَشَم) بودند. وی برای نزدیک به یک ماه ایشان را در میان گرفت و ایشان در برابر او به خوبی از خود پدافند و پاسداری کردند. او بازگشت و چون به کوهی به نام «کشر» رسید، مردم جَرَش پنداشتند که او شکست خورده است و از این رو در پی او بیرون رفتند و او را دریافتند. او به دنبال برگشت و رو به ایشان آورد و به سختی با ایشان پیکار کرد. مردم جَرَش دو تن از خود را به نزد پیامبر خدا (ص) فرستاده بودند تا چگونگی کار او را بنگرند. در همان هنگام که در نزد او بودند، ناگاه گفت: کدام یک از شارسان‌های خدا «شکر» نام دارد؟ گفتند: در سرزمین ما کوهی به نام «کشر» است. پیامبر گفت: آن «کشر» نیست بلکه «شکر» است و هم‌اکنون اشتران پرواری خدا در آنجا سر بریده می‌شوند [جای «شکر» یا سپاس است که هم‌اکنون یاران من، مردم شما را از دم تیغ می‌گذرانند]. ابوبکر یا عثمان به این دو گفت: دریغ از شما، او گزارش مرگ مردم‌تان را به شما می‌دهد. از او بخواهید که خدا را بخواند تا گزند از مردم شما دور سازد. آنان از او خواهش کردند. پیامبر گفت: خدایا، گزند از ایشان بازگیر. آن دو به سوی مردم خود بازگشتند و دیدند که در همان روز در همان هنگامی که پیامبر گزارش کار ایشان گفته بود، کشتار شده‌اند. گروه نمایندگی جَرَش به سوی پیامبر خدا (ص) آمدند و اسلام آوردند.

هم در این سال مرادیان همراه فَرْوَة بن مُسَیْکِ مرادی بر پیامبر

خدا (ص) درآمدند و روی از پادشاهان کنده برگاشتند. اندکی پیش از پدیدار شدن اسلام، در میان دو قبیله مراد و همدان جنگی درگرفت که همدانیان در آن پیروز شدند و مرادیان را به سختی کشتار کردند. آن روز را «روز رزم» نامیدند. رهبر همدان اجدع بن مالک پدر مسروق بود. فروه در این باره می گوید:

| | |
|---|---|
| فَإِنْ نَقَلَبَ فَعَلَابُونَ قِدْمًا | وَإِنْ تُهْزَمَ فَغَيْرُ مَهْرٍ مِينَا |
| وَمَا إِنْ طَلَبْنَا جُبْنَ وَلَكِنْ | مَتَايَانَا وَدَوْلَةُ آخَرِينَا |
| كَذَاكَ الدَّهْرُ دَوْلَتُهُ سَجَالٌ | تَكَرَّرُ صُرُوفُهُ حِينًا وَحِينًا |
| فَبَيْنَا مَا يَسُرُّ بِهِ وَ يُرْضَى | وَلَوْ لَيْسَتْ غَضَارَتُهُ سِنِينَا |
| إِذَا انْقَلَبَتْ بِهِ كَرَّاتٌ دَهْرٍ | فَأَلْفَى لِلأَوَّلَى غَبَطُوا طَلْحِينَا |
| وَمَنْ يَغْبِطُ بِرَيْبِ الدَّهْرِ مِنْهُمْ | يَجِدُ رَيْبَ الْإِمَانِ لَهُ خَوُونَا |
| فَلَوْ خَلَدَ الْمُلُوكُ إِذَا خَلَدْنَا | وَلَوْ بَقِيَ الْكَرَامُ إِذَا بَقِينَا |
| فَأَفَنَى ذَاكُمُ سَرَوَاتٍ قَوْمِي | كَمَا أَفَنَى الْقُرُونُ الْأَوَّلِينَا |

یعنی: اگر پیروز گردیم، از آن روست که همواره به سختی پیروزمند بوده ایم و اگر شکست یابیم، جای سربلندی است که از شکست یافتگان شمرده نمی شده ایم. خوی ما زبونی نیست؛ درد آن است که ما می میریم و دیگران بر سر کار می آیند. فرمانرانی روزگار چنین است که گاه به سود است گاه به زیان؛ چرخش های آن دمام بر مردمان می تازند. در آن هنگام که چرخش آن مایه شادی و خرسندی است و در آن هنگام که خوشی آن چون جامه تن را می پوشاند، ناگاه تاختن های روزگار تلخ ووش فرامی رسند و آنان را که مایه رشک دیگران بودند، آرد می کنند. هرکس فریفته گردش روزگار گردد، چرخش آن را در برابر خود نیرنگ باز بیند. اگر پادشاهان جاودانه می شدند، ما جاودان می گشتیم و اگر مردم بزرگوار پایدار می ماندند، ما پایدار می شدیم. همین، سران مردمان مرا به نابودی کشاند چنان که مردمان روزگاران گذشته را نابود گردانید.

چون فروه رو به سوی پیامبر خدا (ص) آورد و از مردم خود جدا گشت، چنین سرود:

لَمَّا رَأَيْتُ مُلُوكَ كِنْدَةَ أَعْرَضَتْ كَالرَّجُلِ خَانَ الرَّجُلَ عِزُّ نِسَائِهَا
يَمُمْتُ رَاحِلَتِي أَوْ مُعَمِّدًا أَرْجُو قَضَائِهَا وَ حُسْنُ ثَرَائِهَا
یعنی: چون پادشاهان کنده را دیدم که از من روی گرداندند و مانند پایی که از روی بیماری «رگت‌های زنان» به پای دیگر نیرنگت بازدهد، به من خیانت ورزیدند، سوار بر بارگی شدم و آهنگت محمد کردم و امید به بخشایش و توانگری شارسان او بستم.

چون به نزد پیامبر خدا (ص) رسید، به او گفت: ای فروه، آیا از آنچه در «روز رزم» بر سر مردمت آمد، رنجیده شدی؟ گفت: ای پیامبر خدا، کدام کس باشد که مردمش گرفتار گزند می مانند گزند مردمان من گردند و او رنجیده نشود؟ پیامبر خدا (ص) گفت: این کار جز نیکی و خوبی برای مردم تو به روزگار اسلامی به بار نیآورد. پس پیامبر خدا (ص) او را بر همه مراد و زبید و مزجج فرمانروا ساخت و خالد بن سعید بن عاص را همراه او کرد. او تا زمان درگذشت پیامبر خدا (ص) سرپرست صدقات بود.

نیز در این سال فروه بن عمرو جذامی نضایی فرستاده‌ای به نزد پیامبر خدا (ص) گسیل کرد و اسلام خود را به وی گزارش داد و استری سپید به نزد او به ارمغان فرستاد. فروه فرمانروای روم بر عرب‌های پیرامون رومیان بود. ماندگاه وی شهر معان در سرزمین شام [اکنون در کشور اردن هاشمی] بود. چون گزارش اسلام آوردن او به رومیان رسید، به پیگرد او برخاستند و او را اسیر و زندانی کردند. او در زندان چنین سرود:

طَرَقَتْ سَلَامِي مَوْهِنًا فَشَجَانِي وَالرُّومُ بَيْنَ الْبَابِ وَالْقُرْبَانِ
صَدَّ الْخَيْالَ وَ سَاءَ مَا قَدْ رَأَى وَ هَمَمْتُ أَنْ أَغْفَى وَ قَدْ أَبْكَانِي
لَا تَكْخِلَنَّ الْعَيْنَ بَعْدِي إِثْمِدًا سَلَمِي وَ لَا تَدْنِ لِلْإِنْسَانِ

یعنی: دلدار من سلما به هنگام شب کویه بر در کوفت و این کار مرا اندوهناک ساخت؛ و رومیان میان در و کشتارگاهند. اندیشه را آنچه دید، از پویش بازداشت و رنجیده کرد؛ من خواستم به خوابی

سبك فروروم ولی گریه آرامش از من ربود. سلمای نازنین! پس از من سرمه در چشمان زیبای خود مکش؛ و پس از من به هیچ کس نزدیک مشو.

آنگاه رومیان بر سر آبی به نام «عَفْرَا» در فلسطین گرد آمدند تا او را بر دار کنند. او گفت:

أَلَا هَلْ إِلَى سَلَمِي بِأَنَّ خَلِيلَهَا عَلَى مَاءِ عَفْرَى فَوْقَ إِحْدَى الرِّوَاكِ
عَلَى نَاقَةٍ لَمْ يَلْقَ الْفَحْلُ أُمَّهَا مُشْدَبَةً أَطْرَافَهَا بِالْمَنَاجِلِ

یعنی: آیا این گزارش به دلدار من سلما رسیده است که دوست وی بر آبگیر عفرا سوار بر سمندی گشته است؛ بر ماده اشتری سوار گشته است که نری مادرش را مایه نخورانده است؛ و هر کنار و گوشه آن را با داس پیراسته کرده اند [و این خود چوبه دار است].

اینها از ابیات پربار است. چون او را نزدیک آوردند که بر دار کنند، گفت:

بَلِّغْ سَرَاةَ الْمُسْلِمِينَ يَا نَتْنِي سَلَّمَ لِرَبِّي أَعْظَمِي وَ مَقَامِي

یعنی: برای بزرگان مسلمان از من پیام برسان که من سرسپرده پروردگار خویشم؛ استخوان هایم سرسپرده است و پیکرم نیز. آنگاه گردنش را زدند و او را از دار آویختند.

هم در این سال گروه نمایندگی زُبَید به همراهی عمرو بن معدی کرب به نزد پیامبر خدا (ص) آمدند. پیامبر خدا (ص) در این سال پیش از آمدن عمرو بن معدی کرب، قَرْوَةَ بن مُسَيْك را بر زبید و مراد گماشته بود. چون عمرو از نزد پیامبر خدا (ص) بازگشت، در میان مردم خود بنی زبید ماندگار گشت و قَرْوَه همچنان فرمانروای آنان بود. چون پیامبر خدا (ص) درگذشت، عمرو از دین برگشت.

همچنین در این سال گروه نمایندگی عبدالقیس همراه جازود بن عمرو به نزد پیامبر خدا (ص) آمدند. او ترسا بود و سپس اسلام آورد

و همراهانش نیز اسلام آوردند. چارود را اسلامی نیکو بود. او پس از درگذشت پیامبر خدا (ص) مردم خود را از بازگشتن از دین بازداشت و این به هنگامی بود که با آن مرد فریب‌خورده یعنی نعمان بن منذر، از دین بیرون رفتند. پیامبر خدا (ص) پیش از گشودن مکه، علاء بن حضرمی را به نزد منذر بن ساوی عبدی فرستاده بود. این منذر اسلام آورده و اسلامش به نیکویی گراییده بود. وی پس از درگذشت پیامبر خدا (ص)، پیش از برگشتن مردم بحرین از آیین اسلام، چشم از جهان فروپوشید. در این هنگام علاء بن حضرمی فرمانروای بحرین از سوی پیامبر خدا (ص) بود.

نیز در این سال گروه نمایندگی بنی‌حنیفه همراه «مُسَیْلَمَه» به مدینه آمدند. ماندگاه‌شان خانه دختر حارث یکی از بانوان انصار بود. مُسَیْلَمَه با پیامبر خدا (ص) انجمن کرد و سپس به یمامه برگشت و پیرایه پیامبری بر خود بست و دروغ فراوان به مردم گفت و چنین فرامود که انباز پیامبر خدا (ص) در پیامبری است. بنی‌حنیفه از او پیروی کردند.

هم در این سال گروه نمایندگی‌کننده همراه اشعث بن قیس، فراهم آمده از شصت سواره، به نزد پیامبر آمدند. اشعث گفت: ما پسران آکل‌المرار هستیم و تو پسر آکل‌المراری. پیامبر (ص) گفت: ما پسران نضر بن کنانه‌ایم؛ از پی مادران خویش نمی‌رویم و از پدر خود نمی‌بریم.

همچنین در این سال گروه نمایندگی محارب و گروه نمایندگی رهاویان (تیره‌ای از مذحج) به مدینه آمدند (رَهَاء: به فتح عین است؛ عبدالغنی بن سعید چنین گفته است). نیز گروه‌های نمایندگی عبس و صَدِیف و خولان فراهم آمده از ده کس به نزد پیامبر آمدند و صدقیان در «حج بدرود»، حَجَّةُ الْوَدَاع، با پیامبر خدا (ص) دیدار کردند.

باز در این سال گروه نمایندگی عامر بن صعصعه همراه عامر بن طفیل و اربد بن قیس و جبار بن سلما بن مالك بن جعفر (سَلْمَا به ضم سین و با امله) به مدینه رسیدند. عامر می‌خواست با پیامبر خدا (ص) به راه نیرنگ رود. مردمش به او گفتند: مردمان به اسلام گراییده‌اند؛ تو نیز اسلام آور. گفت: من از پی این جوان روان نگردم. سپس به اربد گفت: چون به نزد وی رویم، من او را از تو سرگرم سازم و تو شمشیر بالا بر و از پشت بر سر او کوب. چون به نزد پیامبر آمدند، عامر آغاز گفت‌وگو با پیامبر (ص) کرد و او را سرگرم ساخت تا اربد به ناگهان او را بکشد. اربد هیچ کاری نکرد. در این هنگام عامر به پیامبر (ص) گفت: سراسر این دشت را مالا مال از پیادگان و سواران برای پیکار با تو سازم. چون روانه شد، پیامبر خدا (ص) گفت: بارخدا یا، گزند عامر از من دور ساز. چون بیرون آمدند، عامر به اربد گفت: چرا او را با شمشیر فرو نکوفتی؟ اربد گفت: هر بار که آهنگ کشتن او کردم، تو در میان من و او جای گرفتی چنان که جز تو کسی را ندیدم؛ آیا تو را با شمشیر فرو می‌کوفتم؟ آنان باز گشتند. چون پاره‌ای از راه را رفتند، خدا طاعون را بر عامر بن طفیل فرو فرستاد و او را نابود ساخت. او در خانه زنی سلولی بستری بود. جان می‌کند و می‌گفت: ای بنی‌عامر، آیا غده‌ای مانند غده اشتر و مرگ در خانه زنی سلولی! خداوند بر اربد آذرخشی فرستاد و او را بر خاک نابودی افکند. اربد بن قیس برادر مادری لبید بن ربیعہ بود.

نیز در این سال گروه نمایندگی طی همراه زید الخیل، سرورشان، به نزد پیامبر خدا (ص) آمدند. اینان اسلام آوردند و اسلام‌شان به نیکویی گرایید. پیامبر خدا (ص) گفت: هیچ يك از مردان عرب را نستودند مگر که چون به نزد من آمد، او را فروتر از آن ستایش دیدم به‌جز آنچه درباره زید الخیل گفتند [که او فراتر از آن بود]. آنگاه او را زید الخیر نامید و «فید» و سرزمین‌های آن را به اقطاع به‌وی داد. وی در بازگشت در یکی از روستاهای نجد گرفتار تب شد و چشم

از جهان فروپوشید و در همانجا به خاک سپرده شد.

باز در این سال مسیلمه دروغ‌پرداز به پیامبر خدا (ص) نامه نوشت و یادآوری کرد که با وی در پیامبری انباز است. نامه را همراه دو فرستاده گسیل کرد. پیامبر خدا (ص) درباره وی از آن دو تن پرسش کرد و این دو او را راستگو شمردند. پیامبر گفت: اگر نه این بود که فرستادگان را نکشند، شما را می‌کشتم.

نامه مسیلمه چنین بود: از مسیلمه پیامبر خدا به محمد پیامبر خدا. اما بعد، من در این کار با تو انباز گشتم. نیمی از زمین برای ما باشد و نیمی قریش را. ولی قرشیان به راه راست پای بند نیستند. پیامبر خدا (ص) برای او نوشت: از محمد پیامبر خدا به مسیلمه دروغ‌پرداز. اما بعد، درود بر آنکه از راستی و درستی پیروی کند. همانا زمین از آن خداست؛ آن را به هرکس بخواهد، ارزانی می‌دارد و فرجام از آن پرهیزکاران است.

برخی گویند: دعوی پیغمبری کردن مسیلمه و دیگران پس از «حج بدرود» و آن بیماری پیامبر بود که از رنج آن درگذشت. چون مردم گزارش بیماری او را شنیدند، اسود عنسی در یمن، مسیلمه در یمامه و طلحه در میان بنی اسد به دعوی پیامبری برخاستند.

فرستادن علی به یمن و اسلام آوردن همدان

در این سال پیامبر خدا (ص) علی بن ابی طالب را به یمن فرستاد. پیش از این خالد بن ولید را گسیل کرده بود که یمانیان را به اسلام خواند ولی آنان فراخوان او را نپذیرفته بودند. در این هنگام علی را فرستاد و او را فرمود که خالد و هرکس از یارانش را که می‌خواهد، بازگرداند. علی چنین کرد.^۱ علی نامه پیامبر خدا (ص) را

۱. چنین می‌نماید که در گزارش ابن اثیر در اینجا گونه‌ای آشفته‌گی است. عبارت متن چنین است: و قد کان ارسل قبله خالد بن الولید الیهیم یدعوه الی الاسلام فلم یجیبوه. فارسل علیاً و امره ان یقتل خالداً و من شاء من اصحابه، ففعل. این عبارت را چنین به فارسی برگردانده‌اند: «علی را فرستاد و امر داد که خالد را بکشد.

بر مردم یمن خواند و همدانیان همگی در يك روز اسلام آوردند. او گزارش این کار برای پیامبر خدا بنوشت و پیامبر سه بار گفت: درود بر همدان. آنگاه یمنیان پیاپی رو به اسلام آوردند. علی گزارش این کار برای پیامبر خدا (ص) نوشت و او سر بر زمین سود و از روی سپاس، خدای بزرگ را نماز برد.

گسیل کردن پیامبر خدا (ص) کارگزاران صدقات را

هم در این سال پیامبر خدا (ص) فرمانروایان و کارگزاران خود بر صدقات را گسیل کرد. مهاجر بن ابی امیه بن مغیره را به صنعاء فرستاد که به هنگام بودن وی در این سرزمین، عنسی (پیامبر نما) بر وی بیرون آمد. زیاد بن لبید انصاری را به حضرموت فرستاد و او را کارگزار صدقات مردم این سرزمین کرد. عدی بن حاتم طایی را بر صدقات اسد و طی گماشت. مالک بن نُویزه را بر صدقات بنی-حنظله، زبیرقان بن بدر و قیس بن عاصم را بر صدقات سعد بن زید بن مناة بن تمیم گماشت، علاء بن حضرمی را به سوی بحرین و علی

جس

همچنین کسانی که همراه او بوده بدرفتاری کرده بودند. او (علی) هم چنین کرد(خالد را کتف بست) «کامل، تاریخ بزرگ اسلام و ایران، ۱/۳۷۰». این، بدترین گونه برخورد با يك متن تاریخی است: اولاً در این عبارت هیچ گونه اشاره‌ای به رفتار بد یا خوب خالد بن ولید نیست. ثانیاً خالد بن ولید را خود پیامبر گرامی (ص) «شمشیر خدا» نامیده بود و چنان‌که در سراسر این جلد و جلد پسین دیده می‌شود، او به نیکوترین گونه در راه اسلام شمشیر زد و نیروی بازوان توانای خود را در راه گسترده آیین تازه به کار. به ویژه در جنگ‌های درّّه» (بازگشت عربان از دین اسلام پس از درگذشت پیامبر خدا (ص) کارکردی بس درخشان از خود نشان داد. چه گونه می‌تواند پیامبر اسلام با آن دریادلی، یکی از یاران وفادار خود را بند برنهد؟ عبارت محمد بن جریر طبری چنین است: عن براء بن عازب، قال بعث رسول الله (ص) خالد بن الوليد الى اهل اليمن يدعوهن الى الاسلام: فكننت فيمن سار معه. فاقام ستة اشهر لا يجيبونه الى شيء فيبعث النبي (ص) علي بن ابي طالب و امره ان يقفل خالداً و من معه. فان اراد احد من كان مع خالد بن الوليد ان يعقب معدنكره (تاريخ الامم والملوك، به كوشش محمد ابوالفضل ابراهيم، بيروت، دارسويدان، ۱۹۶۲ م، صص ۱۳۱-۱۳۲. در اینجا عبارت «ان يقفل» به جای «ان يعقل» داستان را روشن می‌سازد.

بن ابی طالب را روانه نجران فرمود تا صدقات و گزیت ایشان را گردآوری کند و بازگردد. علی چنان کرد و بازگشت و با پیامبر خدا (ص) در «حج بدرود» دیدار کرد. علی مردی از یارانش را بر سپاهیان همراه خود جانشین ساخت و پیش از ایشان خود را به مکه به نزد پیامبر (ص) رساند. آن مرد رو به پارچه ها آورد و هریک از مردان را از آنچه علی آورده بود، حله ای پوشاند. چون سپاهیان نزدیک شدند، علی به پیشواز ایشان شتافت تا ایشان را پذیره گردد. او حله ها را بر ایشان دید و همگی را از تن ایشان کند. سپاهیان از او به نزد پیامبر خدا (ص) گله بردند. پیامبر (ص) برخاست و به سخنوری پرداخت و گفت: ای مردم، از علی گله نکنید که او در راه خداوند و برای خدا، از همه مردم سخت گیرتر است.

حج بدرود

پیامبر خدا (ص) پنج روز مانده از ماه ذیقعد/ ۲۲ فوریه ۶۳۲م به حج بیرون رفت و مردم جز آیین حج هیچ گفتاری را یاد نمی کردند. چون به «سرف» رسیدند، مردم را فرمود که جز رانندگان قربانی ها، با عمره ای به گشایش درآیند. پیامبر خداوند (ص) و گروهی از همراهان وی قربانی ها را به پیش رانده بودند. علی بن ابی طالب او را در حال احرام دیدار کرد. پیامبر (ص) به او گفت: به گشایش درآی چنان که یارانت به گشایش درآمدند. علی گفت: من هم نام خدا را بر آن پروارها برم که پیامبر خدا نام خدا بر ایشان برد. او بر احرام خود ماند. پیامبر خدا (ص) پروارهای کشتنی را از سوی خود و از سوی علی سربرید. او رهبری مردم را در کار حج گزاردن به دست گرفت و پیشاپیش ایشان حج گزارد و آیین های حج را به ایشان فرامود و روش های آن را به ایشان درآموخت و سخنوری بلند آوازه خود را برگزار فرمود و آنچه را بایسته بود، برای مردم روشن ساخت. آن کس که گفته های او را در عرقه به مردمان می رساند، ربیعه بن امیه بن خلف بود و این کار را به انگیزه انبوه بودن مردمان می کرد.

پس از ستایش خدا گفت:

ای مردم، سخن مرا به خوبی درنویسید زیرا که شاید سال دیگر هرگز با شما در این جایگاه دیدار نکنم. ای مردم، همانا خون‌ها و دارایی‌های شما برای همدگر گرامی و ریختن و ربودن آنها نارواست چنان که امروز گرامی و نارواست. هرگونه سود پول از میان شما برداشته می‌شود و شما را تنها سرمایه‌های‌تان می‌رسد. همه سود پولی که عباس بن عبدالمطلب از این و آن بستانکار شده است، فروافکنده است. هر خونی که به روزگار جاهلی ریخته شده است، کنار گذاشته می‌شود. نخستین خونی را که من کنار می‌گذارم، خون فرزندان ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب است [او کودکی شیرخواره در میان بنی لیث بود و هذیلان خونسش بر ریختند]. ای مردم، همانا دیو به یکباره نومید گشته است و می‌داند که هرگز او را در این سرزمین شما پرستش نکنند ولی فرمان‌های او در فراسوی دیوپرستی رواست و او به کارهای فرومایه‌ای که شما می‌کنید، خرسند گشته است. ای مردم، «همانا واپس افکندن شیوه جنگ‌زدایی از ماه‌های ناروا به دیگر ماه‌ها، پافشاری بر ناپاوری است» (توبه/۳۷/۲). اینک روزگار به همان هنجاری به چرخش درآمده است که به روز آفریده شدن زمین و آسمان‌ها به فرمان خدا شده بود. «همانا شمار ماه‌ها در نزد خدا دوازده ماه است» (توبه/۳۶/۹). ای مردم، با زنان به نیکی رفتار کنید و به یکدیگر سفارش رسانید که با زنان به نیکی رفتار کنند. این خود سخنرانی درازی است.

چون در عرفه ایستاد، گفت (و کوهی را که بر آن بود نشان داد): اینجا ایستگاه (موقف) است و سراسر عرفه ایستگاه باشد. در

۲. به روزگار جاهلی این شیوه برپا بود که گاه ناروایی جنگ در ماه‌های «گرامی» را واپس می‌افکندند و در این ماه‌ها جنگ و خون‌ریزی می‌کردند و سپس ماه یا ماه‌های دیگری را برمی‌گزیدند و جانشین آن ماه‌ها یا ماه‌های گرامی می‌کردند و در آنها دست از جنگ می‌کشیدند. از این‌رو، از سوی خدا فرمان آمد که به ماه‌های «ناروا» به سختی پای‌بند باشند و آنها را گرامی بدانند و در آنها هیچ پیکار و خون‌ریزی نکنند که اگر کنند، افزون‌جویی و پافشاری در ناپاوری باشد.

مزدلفه گفت: اینجا ایستگاه است و سراسر مزدلفه ایستگاه باشد. چون در «منی» پروار سر برید، فرمود: اینجا کشتارگاه (قربانگاه) است و سراسر منی کشتارگاه باشد. پس پیامبر خدا (ص) حج گزارد و این را «حج بدرود» و «حج فرمان‌رسانی» خواندند از آن رو که پس از آن دیگر پیامبر خدا (ص) حج نگذارد. او حج‌گزاری و آیین‌های آن را به مردم نشان داد و به ایشان درآموخت.

شمار جنگ‌های پیامبر خدا (ص)

جنگ‌های او دو گونه بود: آنها که خود کرد و «غَزَوَه» خوانده شدند و آنها که لشکر گسیل‌داشت و «سَرِیَّه» نام گرفتند. واپسین جنگی که خود فرماندهی آن را به دست داشت و پیامبر خدا (ص) خود بدان برخاست، جنگ تبوک بود. همه جنگ‌هایی که او خود فرماندهی کرد، نوزده پیکار، بود. واقدی گوید: عراقیان چنین گزارش کرده‌اند و گزارش خود را از گفته زید بن ارقم آورده‌اند. این، گزارشی نادرست است زیرا زید جنگ موته را همراه عبدالله بن رواحه برگزار کرد و در راه پشت سر وی بر بارگی او سوار بود. او جز چهار یا سه جنگ همراه پیامبر (ص) نبود. برخی گویند: پیامبر خدا (ص) بیست و شش جنگ را فرماندهی کرد و برخی گویند: بیست و هفت نبرد را. آنکه بیست و شش گفته، خیبر و وادی‌القرأ را یکی دانسته است از آن رو که او از خیبر به خانه خود نرفت. آنکه این دو را جدا شمرده، جنگ‌های او را بیست و هفت دانسته است چه خیبر را يك جنگ و وادی‌القرأ را جنگی دیگر خوانده است.

نخستین جنگی که او خود فرماندهی کرد، وَدَّان یا أَبَوَاء بود. جنگ‌های دیگر او به دنبال همدگر چنین بودند: بُوَاط در پهنه رَضَوَا، عَشِیرَه، بدر نخست به جست‌وجوی و پیگرد کرز بن جابر، بدری که قرشیان در آن کشته شدند، بنی‌سَلِیم، سَوِیق، غَطَفَان که همان جنگ ذی‌أَمَر بود، بَحْران در حجاز، أَحُد، حَمْرَاءُ الْأَسَد، بنی‌نضیر، ذات‌الرَّقَاع، بدر واپسین، دُومَةُ الْجَنْدَل، خَنْدَق، بنی‌قُرَیظَه، بنی‌لَحِیان

از هذیل، ذی‌قرَد، بنی‌مصطلق، حُدَیبِیّه، خیبر، عمرهٔ قضاء، گشودن مکه، حنین، طایف و تبوک^۳. او از این میان در نه پیکار به خویشتن خویش نبرد کرد: بدر، احد، خندق، بنی‌قریظه، بنی‌مصطلق، خیبر، گشودن مکه، حنین و طایف.

دربارهٔ شمار جنگ‌های دیگرش که خود فرماندهی نکرد (و آنها را «سرایا» گویند)، اختلاف است. برخی گویند: سی و پنج بودند میان جنگ و لشکرکشی (expedition). برخی گویند: چهل و هشت بودند.

در این سال در ماه رمضان/دسامبر ۶۳۱م جریر بن عبدالله بجلی به نزد وی آمد و پیامبر او را به «ذی‌خَلَصَه» فرستاد که آن را ویران کرد که در تَبَالِه بود و از سنگ سپید ساخته شده بود. این، بُتِ بَجِیلَه و خَنْعَم و ازد «سراة» بود. چون گزارش ویران شدن آن به پیامبر خدا (ص) رسید، سر بر زمین سود و خدای بزرگ را از روی سپاس نماز برد.

هم در این سال باذان در یمن اسلام آورد و گزارش اسلام آوردن خود به پیامبر خدا (ص) رساند.

شمار حج‌های پیامبر (ص) و عمره‌های او

جابر گوید: پیامبر (ص) دوبار حج گزارد: یک حج پیش از کوچیدن به مدینه و یک حج پس از کوچیدن به این شهر که با آن عمره‌ای بود. این عمر گوید: پیامبر خدا (ص) سه بار عمره گزارد. عایشه گوید: چهار عمره به جای آورد. از این عمر نیز چنین گزارشی رسیده است.

۳. با اینکه خیبر و وادی‌القرأ را یکی دانسته، شمارهٔ آنها را به بیست و هفت برآورده است. این، جز آن گزارشی است که خودش دربارهٔ آمار می‌دهد.

ویژگی‌های پیامبر (ص) و نام‌های وی و مهر پیامبری او

علی بن ابی‌طالب گوید: پیامبر خدا (ص) نه بلند بالا بود نه کوتاه اندام؛ سری بزرگ داشت و ریشی انبوه؛ دست و پای او درشت بودند و بندهای وی سستبر؛ چهره‌اش اندکسی به سرخی می‌گرایید؛ موی سینه‌اش پر پشت و بلند بود؛ چون راه می‌رفت به پیش می‌خرامید انگار که از بلندی به سرآزیری می‌رود؛ پیش از وی و پس از او هیچ مانندی برایش ندیدم؛ چشمانی بس فراخ و بسیار سیاه داشت؛ موهای فروخته بودند و گونه‌هایش نه پر گوشت ولی پر موی به گونه‌ای بیرون زده از نرمه گوش‌ها؛ گویی گردنش تنگی سیمین بود؛ چون به کسی روی می‌آورد، با همه پیکر خود برمی‌گشت؛ چکه‌های خوی بر کرانه‌های رخساره‌اش به دانه‌های مروارید می‌مانستند و بوی گل می‌افشانند.

در میان دو شانه‌اش مهر پیامبری دیده می‌شد و این پاره‌ای گوشت برآمده بود که پیرامون آن را موی فرا گرفته بود. نام‌هایش چنان که پیامبر خدا (ص) خود گفته است چنین بود که: من محمد (ستوده)، احمد (خدای ستای، ستوده‌تر)، مقفی (نمونه‌ای برای پیروی)، حاشر (انگیزاننده)، پیام‌آور مهر، پیغام رسان بازگشت‌کننده به خدا، پیامبر پیکارگر، عاقب (پایان پیامبران) و ماحی (که خدا با من ناپاوری را بزدايد) هستم.

اما موی وی و سپیدی آن، انس گوید: خدا موی او را به سپیدی نیامیخت. برخی گویند: در جلو ریش وی بیست موی سپید بود که آن را رنگ نمی‌زد. جابر بن سمره گوید: بر میان سرش چند تایی موی سپید بود که چون آن را با روغن آرایش می‌داد، پوشیده می‌شد. ام سلمه موی او را با کتم^۲ و حنا رنگ می‌زد. ابورمته گوید: پیامبر خدا (ص) موی خود را رنگ می‌زد و موهای بلندش تا دوش یا شانه.

۲. کتم: گیاهی است که سمش‌اش نامند. به حنا آمیزند یا بی‌آن خضاب کنند موی را. رنگش دیر ماند. و چون بیخ آن بجوشانند، سیاهی نوشتن شود.

هایش فروهشته بودند. ام‌هانی گوید: او را چهار گیسو بود.

دلاوری و بخشندگی پیامبر خدا (ص)

انس گوید: پیامبر خدا (ص) دلیرترین و بخشنده‌ترین و بهترین مردم بود. يك بار آشوبی در مدینه به پا گشت و پیامبر سوار بر اسبی برهنه شد و پیش از همه خود را بدانجا رسانید و گفت: ای مردم، پاس نداشتید، پاس نداشتید. علی بن ابی‌طالب گوید: هرگاه که در جنگ‌ها کارمان به سختی و دشواری می‌گرایید، به پیامبر خدا (ص) پناه می‌بردیم و او از همه ما به دشمن نزدیک‌تر می‌بود. همین گواهی برای دلاوری او بس است که پهلوان خدا سرور پرهیزکاران و شیر ژبان کردگار علی بن ابی‌طالب (ع) با آن همه دلاوری، چنین سخنی درباره وی بگوید. در گزارش جنگ‌هایش داستان‌ها گفته شد که گواهی از دلاوری بی‌مرز و کرانه او می‌دادند به گونه‌ای که هیچ‌کس را نمی‌شد همتای او شمارد.

شماره زنان و کنیزکان پیامبر (ص)

ابن کلیبی گوید: پیامبر (ص) پانزده زن را به همسری برگزید و با سیزده‌تای آنها هم‌بستر گشت و یازده زن در يك زمان بداشت و چون درگذشت، نه زن همسر وی بودند. نخستین زنی را که به همسری برگزید، خدیجه دختر خویلد بود. این بانو پیش از پیامبر زن عتیق بن عاید بن عبدالله بن مخزوم بود که درگذشت و سپس ابو‌هاله بن زُرَّارَة بن کَبَّاش تمیمی او را به همسری برگزید که برای وی هند بن ابی‌هاله را بزاد. آنگاه ابو‌هاله درگذشت و پیامبر خدا (ص) او را به زنی گرفت که برای وی هشت‌فرزند زایید: قاسم، طیب، طاهر، عبدالله، زینب، رقیه، ام‌کلثوم و فاطمه. پسران در خردسالی درگذشتند و دختران بزرگ شدند و به یار آمدند و شوهر کردند و فرزندان زادند [از این میان نیز تنها فرزندان فاطمه زهراء (ع) زنده ماندند]. پیامبر در زندگی خدیجه هیچ زنی را بر سر او نیاورد. خدیجه سه سال پیش از کوچیدن پیامبر به مدینه [پیرامون ۶۱۸ م]

از جهان درگذشت. برای او از هیچ زنی جز خدیجه فرزند نژاد جز ابراهیم پسر ماریه ماهره.

چون خدیجه درگذشت، پس از او سوده دختر زَمْعَه را به زنی گرفت. برخی گویند: عایشه را برگزید. هنگامی که عایشه همسر او شد، دختری خرد و شش ساله بود. سوده زنی بیوه بود و پیش از پیامبر، همسر سَکْران بن عمرو بن عبد شمس برادر سَهْمِل بن عمرو بود که اسلام آورد و به حبشه کوچید ولی در آنجا به کیش ترسایی درآمد و هم بر این آیین درگذشت. پس از آن پیامبر خدا (ص) در مکه شوهر او گشت. آنکه این زن را برایش خواستگاری کرد و کابین بست، حَوَلَه دخت حَکیم زن عثمان بن مَطْمُون بود. او در مکه با سوده هم‌آغوش گشت. این زن را پدرش زَمْعَه بن قیس به همسری پیامبر درآورد. چون پیامبر این زن را به همسری برگرفت، برادرش عبد بن زَمْعَه از شهر بیرون بود و هنگامی که به شهر بازآمد، همی خاک بر سر خود افشاند. هنگامی که اسلام آورد، گفت: من مردی نابخرد بودم که چنان کاری ناروا کردم. او از کرده خود پشیمان گشت.

اما عایشه، پیامبر در مدینه با وی هم‌بستر شد و دختر در این هنگام نه سال داشت. پیامبر او را در هجده سالگی به‌جای گذاشت و از این جهان درگذشت. وی جز عایشه دختر دوشیزه‌ای به همسری برنگرفت. عایشه به سال پنجاوه‌هشت/ ۶۷۸ م دیده از جهان فروپوشید. پس از وی حفصه دختر عمر بن خطاب را به همسری برگزید. وی پیش از پیامبر زن خُنَیْسِ بن حُذَافَه سهمی بود که از پیکارمندان بدر شمرده می‌شده. از بنی‌سهم جز وی کسی در جنگ بدر حاضر نبود. حفصه برای پیامبر فرزندی نژاد. او به روزگار خلافت عثمان در مدینه دیده از گیتی در بست.

پس از او ام‌سلمه دختر ابی‌امیه زَاذُ الرَّاکِبِ را به زنی برگرفت.

۵. خنیس: با خای نقطه‌دار و نون و سین بی نقطه.

۶. زَاذُ الرَّاکِبِ: توشه سواره.

این زن پیش از پیامبر همسر ابی سلمه بن عبدالاسد مغزومی بود. ابی سلمه در جنگ بدر حاضر آمد و در نبرد احد زخمی گشت که از گزند آن درگذشت. پیامبر خدا (ص) پیش از پیکار احزاب او را همسر خود ساخت. وی به سال پنجاه و نه / ۶۷۹م درگذشت. برخی گویند: پس از کشته شدن حسین بن علی (ع) رخت از جهان بریست.

آنگاه با زینب دختر خُزَیمَه از بنی عامر بن صَعَصَعَه پیوند زناشویی بست. این زن را «أُمُّ الْمَسَاكِين» (مادر بینوایان) می خواندند. زینب در زندگی پیامبر مرد. جز این زن و خدیجه دختر خویلد، همسر دیگری از پیامبر در زندگی او از این جهان درنگذشت. وی پیش از پیامبر همسر طُفَیل بن حارث بن عبدالمطلب بود.

آنگاه به سال «مَرَّیْسِیع» جَوَیریَه دختر حارث بن ابی ضرار خُزاعی از بنی مصطلق را به همسری برگزید. پیش از او زن مالک بن صفوان مصطلقی بود. او برای پیامبر فرزند نیاورد.

سپس ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب را همسر خود ساخت. وی پیش از پیامبر همسر عبیدالله بن جحش از کوچندگان به حبشه بود که در آنجا روی از دین اسلام برگاشت و به آیین ترسایی درآمد و هم در آنجا درگذشت. پیامبر (ص) کس به نزد نجاشی فرستاد و از او خواستگاری کرد و او را در حبشه به همسری خویش درآورد. خالد بن سعید بن العاص پیوند همسری او را برای پیامبر بست. برخی گویند: نه چنین است، بلکه او را از عثمان بن عفان خواستگاری کرد که زن را به همسری پیامبر درآورد و برای آوردن وی کس به نزد نجاشی فرستاد و کابین زن را که چهارصد دینار بود، به خانه وی فرستاد و نجاشی او را به سوی پیامبر گسیل کرد. او در خلافت برادرش معاویه درگذشت. ام حبیبه برای پیامبر فرزندی نیاورد.

آنگاه با زینب دختر جَحْش پیوند زناشویی بست. او پیش از

پیامبر همسر زید بن حارثه برده پیامبر خدا (ص) بود. زینب فرزندی برای پیامبر نیاورد. خدا او را به همسری وی درآورد و برای انجام این کار جبریل را روانه ساخت. زینب از این راه بر زنان پیامبر می‌بالید و می‌گفت: من گرامی‌ترین شما از نگاه سرپرست و پیک زناشویی هستم [که سرپرستم خدا بود و پیکم جبریل]. او نخستین زن از همسران پیامبر بود که درگذشت چه به روزگار خلافت عمر بن خطاب جهان را بدرد گفت.

سپس در سال خیبر (سالی که جنگ خیبر در آن رخ داد)، صفیه دختر حَیَّ بن اخطب را به همسری برگزید که پیش از وی زن سلام بن مُشَکَم بود و سپس همسر کنانه بن ربیع بن ابی حَقِیق گشت. این کنانه را محمد بن بن مسلمه به فرمان پیامبر (ص) شکنجه کش کرد. سپس پیامبر او را (که برده وی شمرده می‌شد) آزاد ساخت. وی را به سال ششم/۶۲۷م به همسری برگرفت. زن به سال سی و ششم/۶۵۷ رخت از جهان بیرون کشید.

آنگاه با میمونۀ حارثی دختر حارث پیوند همسری بست که پیش از او زن عَمَیر بن عمرو ثقفی بود و برای پیامبر فرزندی نیاورد. شوهر او پس از عمیر، ابو زُهَیر بن عبدالقُزَی بن عَمَیر و سپس پیامبر خدا (ص) بود. وی خالۀ عبدالله بن عباس و خالد بن ولید شمرده می‌شد. پیامبر در «عمرۀ قضاء» در «سَرف» او را به زنی برگرفت.

سپس «نشا»، زنی از بنی کلاب (دخت رفاعه) را همسر خود ساخت. برخی گویند: نام او «شَنَبَا» دختر اسماء بن صلت بود و برخی گویند: دختر صلت بن حبیب. این زن پیش از آنکه پیامبر با وی هم‌بستر گردد، درگذشت.

آنگاه با «شَنَبَا ی غَفَّاری» (یا کنانی) پیوند همسری بست. پیش از آنکه به او درآید، ابراهیم پسر پیامبر درگذشت. زن گفت: اگر

پیامبر می بود، پسرش نمی مرد. پیامبر او را رها ساخت.

سپس عربۀ کلابی دختر جابر کلابی را به همسری خویش درآورد که ابو اُسَید ساعدی او را برای وی خواستگاری کرد. چون بر پیامبر (ص) درآمد و او خواست که به وی دست یازد، نازی کرد و گفت: پناه بر خدا، پیامبر و این کارها! پیامبر او را برگرداند.

[واژه تازه پدید]

اُسَید: به ضم همزه.

آنگاه با اسماء دختر نعمان بن اسود بن سراحل کندی پیوند همسری بست و چون بر او درآمد، در پیکر او پاره‌ای سپیدی یافت. از این رو کابین او پرداخت و او را به نزد کسانش بازپس فرستاد. برخی گویند: نه چنین است، بلکه او هم بدان شیوه از پیامبر به خدا پناه برد و پیامبر او را برگرداند.

دیگری از همسرانش طَبَّیان بود که با وی گرد آمد و سپس رهایش ساخت.

نیز قُتَيْلَه دختر قیس خواهر اشعث بود که پیامبر پیش از درآمدن بر او درگذشت و زن از اسلام برگشت.

همچنین فاطمه دختر سرع بود.

ابن کلبی گوید: عربۀ همان ام شریک بود. برخی گویند: او خوله دختر هُذَیْل بن هُبَیْرَه و لیلای انصاری دختر خطیم را به زنی گرفت. این زن خود پیشنهاد همسری به پیامبر داد و پیامبر او را به همسری برگزید. زن به کسان خود گزارش داد و آنان گفتند: تو زنی رشک‌مندی و او را زنان بسیار باشد. زن پیوند خود را پس

گرفت و پیامبر از او جدا گشت.

اما زنانی که پیامبر از ایشان خواستگاری کرد و به همسری خویش درنیاورد، بدین گونه بودند: ام هانی دختر ابوطالب که از او خواستگاری کرد و او را به همسری درنیاورد؛ ساعه دختر عمر از بنی قُشَیر؛ صفیه دختر بشامه خواهر اعور عنبری؛ ام حبیبه دختر عمویش عباس که عباس را برادر شیری او یافت و او را رها ساخت؛ چمره دختر حارث بن ابی حارثه که از او خواستگاری کرد و پدرش گفت: او را گونه‌ای بیماری است (که دروغ می‌گفت) و چون پدر به نزد وی آمد، او را گرفتار پیسی یافت.

کنیزکان وی که زن او شدند، یکی ماریه ماهروی قبطی دختر شمعون بود که برای وی پسرش ابراهیم را آورد و دیگری ریحانه قُرَظی دختر زید. برخی گویند: او از بنی نضیر بود.

بردگان پیامبر خدا (ص)

از این میان است زید بن حارثه، پسرش اُسَامَه و ثَوْبَان دارای کنیه ابو عبدالله که خاستگاهش سِراة بود و پس از درگذشت پیامبر (ص) ماندگار حِمَص گشت و به سال پنجاه و هفت/۶۷۷م درگذشت. برخی گویند: ماندگار رمله [در فلسطین] گشت. او را فرزندی نبود.

نیز شُقَرَان بود از حبشه یا ایران که نام وی را صالح بن عدی گفته‌اند. درباره سرنوشت وی در میان دانشوران گونه‌ای ناهماهنگی است. برخی گویند: پیامبر خدا (ص) او را از پدرش به ارث برد. برخی گویند: از آن عبدالرحمان بن عوف بود که او را به پیامبر بخشید. او را فرزندی یا فرزندان نبود.

و ابراهیم یا اَوْیَقِع با کنیه ابوعبدالله. گویند: از آن عباس عموی پیامبر خدا (ص) بود که وی را به پیامبر بخشید و پیامبر خدا

(ص) او را آزاد ساخت. برخی گویند: از آن أُحَيَّةَ بن سعید بن عاص بود که سه تن از پسران وی، بهره خویش از او را آزاد ساختند. او در جنگ بدر حاضر آمد و این گروه ناباور بودند و هم در این روز کشته شدند. خالد بن سعید بهره خود از او را به پیامبر (ص) بخشید و پیامبر او را آزاد ساخت. و پسرش «بہی» به نام ابورافع و برادرش عبیدالله بن ابی رافع که برای علی بن ابی طالب دبیری می کرد.

و ابو عبدالله سلمان پاک پارسی از مردم اصفهان یا رامهرمز. برخی از مردم قبیله کلب او را به اسیری گرفتند و برده خود ساختند و در وادی القرا به یکی از یهودیان فروختند. سلمان پارسی درباره آزادی خود با آن یهودی پیمان بست و نامه نوشت و پیامبر (ص) او را یاری رساند تا آزاد گشت.

و سَفِیْنَه که از آن ام سلمه بود. این زن او را بر این پایه آزاد ساخت که در سراسر زندگی پیامبر خدا (ص) خدمت او کند. نام او مهران یا رَبَّاح بود. برخی گویند: از ریشه پاک ایرانی نژاد می برد.

و ابومسروح انسه از نوزادان سراة که برای پیامبر خدا (ص) چاوشی می کرد. در جنگ های بدر و احد و همه جنگ های دیگر حاضر بود. برخی او را هم از نژاد پاک پارسی دانسته اند.

و ابو کَیْثَہ سُلَیم. گویند: برده ای از بردگان مکه بود. برخی گویند: از زادگان سرزمین دوس بود که پیامبر خدا (ص) او را خرید و آزاد ساخت. او در جنگ بدر و همه جنگ های دیگر حاضر بود. به سال سیزده / ۶۳۴ م روزی که عمر بر سرکار آمد، از جهان درگذشت.

و ابو مُؤِیْہَبَہ رُوَیْقِع که از زادگان مزینه بود و پیامبر خدا (ص) او را خرید و آزاد ساخت.

و رباح اسود که برای پیامبر خدا (ص) چاووشی می‌کرد.

و فضالَه که ماندگار شام گشت.

و مدغم که در وادی القرا کشته شد.

و ابوَضْمِیرَه. گویند: از رادمردان ایرانی از نژاد شاهنشاه بشتاسپ شمرده می‌شد که پیامبر خدا (ص) او را در یکی از جنگ‌ها به اسیری گرفت و سپس آزاد ساخت. او نیای ابوحسین بود.

و یسار که از مردم نوبه شمرده می‌شد و پیامبر او را در یکی از جنگ‌هایش گرفتار کرد و سپس آزاد ساخت. همو بود که بر دست «عَرْنِیُون» کشته شد و اینان کسانی بودند که بر دام‌های پیامبر خدا تازش آوردند و آن را چپاول کردند.

و مهران که از پیامبر (ص) حدیث نقل کرده است.

نیز او را برده‌ای خایه کشیده بود که وی را «مابوز» می‌گفتند و مُقَوِّس وی را همراه شیرین و ماریه ماهرو پیشکش پیامبر کرد. گویند: بر این مرد سخن‌چینی کردند که با ماریه ماهرو پیوند مهر-ورزی دارد. پیامبر خدا (ص) علی را گسیل کرد که او را بکشد. علی او را خایه کشیده یافت و به خود وا گذاشت.

نیز به هنگامی که سپاهیان پیامبر (ص) طایف را در میان گرفته بودند، چهار برده به نزد وی بیرون آمدند که ایشان را آزاد ساخت. یکی از اینان ابوبکره بود.

دبیران پیامبر خدا (ص)

گویند: گاه عثمان بن عفان برای وی چیز می‌نوشت و گاه علی بن

ابی طالب. نیز خالد بن سعید و ابان بن سعید و علاء بن حضرمی برای وی دبیری می‌کردند. نخستین کس که برای او دبیری کرد، اَبی بن کعب بود. زید بن ثابت هم دبیری او می‌داشت. همچنین عبدالله بن سعد بن ابی سرح برای او چیز می‌نوشت. او از دین برگشت و سپس به روز گشوده شدن مکه به آیین اسلام درآمد. نیز معاویه بن ابی-سفیان دبیری او می‌کرد.^۷ حنظله اسیدی نیز پیشه دبیری او داشت.

[واژه تازه پدید]

اَسید: به ضم همزه و تشدید یاء. گزارشگران چنین گویند. وی وابسته به اسید بن عمرو بن تمیم است. این گفته‌ای است که همگی برآند.

نام‌های اسپان پیامبر (ص)

گویند: نخستین اسبی که پیامبر دارای آن شد، همان بود که با بهای ده «وَقِيَه» از يك اعرابی از فزاره در مدینه خرید و آن را «سَكَب» نامید. نخستین جنگی که بر آن سوار شد، احد بود. اسب دیگرش «مَلَّاح» بود که پیش‌تر در ستوردان ابورده بن نیار به سر می‌برد. او را اسب دیگری «مُرْتَجَز» نام بود که بر آن سوار شد و به رویارویی خزیمه بن ثابت رفت. خداوند این باره از بنی‌مره بود.^۸ او را سه اسب دیگر بودند به نام‌های: لِزَاز، ظَرْب و لَحِيف. لزاز را مقوقس به او پیشکش کرد. ظرف را فروة بن عمرو جذامی به وی داد و لحیف را ربیعة بن ابی‌براء. اسب دیگر وی «ورد» بود که تمیم داری آن را به پیامبر (ص) پیشکش کرد و او آن را به عمر بن

۷. شاید برای روزگاری بس کوتاه و شاید هرگز، چه او يك سال پیش به‌دنبال گشوده شدن مکه به اسلام گراییده بود و سپس دانسته شد که هرگز آیین اسلام نمی‌داشته است.

۸. بزرگ‌ترین سخنسرای روزگاران، فرزانه ابوالقاسم فردوسی فرماید:

به‌بینم تا اسب استغدیار سوی آخور آید همی بی‌سوار
و یا باره رستم نام‌جوی به‌ایوان تهدبی‌خداوند روی

خطاب ارزانی داشت. عمر در راه خدا بر آن سوار شد و آن را همان «یباع» («ساع») یافت.^۹ او را اسب دیگری به نام «یعسوب» بود.

گزارش این نام‌ها:

سَكَب به معنی پر جست و خیز است چنان که گویی جست و خیز از آن فرومی بارد.

لَحِيف را از آن رو بدین نام خواندند که دمی دراز داشت و گویا بر زمین لحاف می گسترده یعنی آن را با دم خود می پوشاند.

لِزَّاز را از آن رو چنین خواندند که به تنندی به چپ و راست می چرخید یا اندامی درهم فشرده داشت یا پر جنب و جوش بود.

ظَلَب را به انگیزه استوار و ستبر بودن پیکرش بدین نام خواندند یعنی که او را کوهی خرد انگاشتند.

مُرْتَجِز را چنین خواندند که بانگی خوش داشت.

يَعْسُوب را نام بدین گونه گذاردند از آن رو که بهترین اسبان وی بود زیرا یعسوب به معنی «سرور» باشد.

استران و خران و اشتران پیامبر (ص)

او را استری به نام دلدل بود و این نخستین استری بود که در میان مسلمانان دیده شد. مقوقس آن را همراه خری به نام عُفَیر برای او فرستاد. این استر تا روزگار معاویه بن ابی سفیان بماند. فروة

۹. عبارت عربی: فَتَحَلَ عَلَيْهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَوْجَهُ يَبَاع (نسخه بدل: «ساع»). برخی چنین به پازسی برگردانده اند: «عمر هم آن مرکب را در راه خدا به کار برد ولی بعد از مدتی دید که در معرض فروش درآمده» (؟).

بن عمرو به او استری به نام فضه بخشید و او آن را به ابوبکر داد. خرش یَعْفُور پس از گزاردن «حج بدرود» بماند.

از اشتران او یکی قَصَوَا بود که آن را با چهارصد درهم از ابوبکر خرید و بر آن از مکه به مدینه کوچید. این از چهارپایان بنی حَریش بود و روزگاری بماند. نام آن را عَضْبَاء و جَدْعَاء نیز می‌گفتند. ابن مُسَیَّب گوید: در کنار گوشش بریدگی بود. برخی گویند: بریدگی نداشت.

او را بیست شتر بود که در بیشه می‌چریدند و شیر فراوان داشتند. همین شتران را گروهی از بیابانگردان تاراج کردند. پر- شیرترین شتران او چنین بودند: حسناء، سمرام، عریس، سعدیه، بَعُوم، یسیره، رَیّا، مُمَرّه و شقراء.

گوسپندان شیرده او هفت سر میش بودند: عَجُوه، زمزم، سُقَیّا، بَرّگه، وَرّسه، اطلال و اطراف. او را هفت بز بودند که آنها را ایمن بن ام ایمن می‌چراند.

گزارش این نام‌ها:

عَفَیر تصغیر «اعفر» است و آن ستوری سپید است که سپیدی‌اش سره نباشد. نام خرش «یعفور» هم از این ریشه گرفته شده (است؛ به سان اخضر و یخضور).

بغام به معنی بانگ اشتر است و بغوم از همین ریشه است. دیگر نام‌ها نیاز به شرح ندارند.

جنگ‌افزارهای پیامبر (ص)

یکی از شمشیرهای او ذوالفقار بود که آن را روز جنگ بدر از منبه بن حجاج به غنیمت گرفت. برخی گویند: از کسی دیگر بود. از

بنی قینقاع سه شمشیر به غنیمت گرفت: یکی شمشیری رویین، دیگری که «بَتَّار» (بسیار تیز و برنده) خوانده می‌شد و سه دیگر که آن را «خِیف» (یا حتف: مرگت‌آفرین) می‌گفتند. نیز او را دو شمشیر به نام‌های مِخْدَم و رَسُوب بود. هنگامی که به مدینه آمد، دو شمشیر با خود آورد که یکی را «عُضْب» گفتندی و با آن به جنگ بدر شد. او را سه کمان و سه زره بود. کمان‌ها به نام‌های: بیضاء (سپید)، روحاء (گشاده میان) بودند و دیگری از درخت «نِیع»^{۱۰} که بدان صفراء (زرد) می‌گفتند. او را زرهی بود که بدان صعدیه می‌گفتند و زرهی به نام «فضه» که آن را از بنی قینقاع به غنیمت گرفته بود. زره دیگر او را «ذات الفضول» می‌خواندند و این همان بود که در جنگ احد بر تن کرد. این زره سیمین بود. او سپری داشت که سر بخته‌ای روی آن نگارگری کرده بودند و پیامبر خدا (ص) آن را ناخوش داشت. چون روز دیگر برآمد، نگاه کرد و دید که خدای بزرگ و بزرگوار آن را زدوده است. گزارش این نام‌ها:

ذُو الْفِقَارِ از آن‌رو چنین خوانده شد که شکاف‌هایی در آن بود.

شمشیر مِخْدَم به معنی تیز و برنده است.

رَسُوب آن است که ضربت آن کارگر است و در جای زدن فرو می‌رود و آن را تا ژرفا می‌شکافد و در آن استوار می‌ماند.

۱۰. نِیع: گونه‌ای درخت که از آن کمان سازند و از شاخ آن تیر. در میان کوه روید و آنچه در پایین کوه روید آن را شریان خوانند و آنچه در زمین پست روید، آن را شوحط گویند؛ درخت کمان.

رویدادهای سال یازدهم هجری (۶۳۲ میلادی)

در محرم این سال/ آوریل ۶۳۲م پیامبر(ص) لشکری به فرماندهی برده خود اسامه بن زید گسیل شام کرد و او را فرمود که اسپان خود را تا مرزهای بلقاء و داروم از پهنه فلسطین بتازاند. دورویان در این باره گفت وگو کردند و گفتند: پسری نوجوان را بر سران مهاجر و انصار فرماندهی بخشید. پیامبر خدا (ص) گفت: اگر فرماندهی او را ناروا خواندید، باکی نیست که پیش از این فرماندهی پدرش را نیز ناروا خواندید ولی او شایسته فرماندهی است چنان که پدرش بود. او نخستین مهاجران را همراه اسامه گسیل کرد که از این میان ابوبکر و عمر بودند. مردم این سپاه را می بسیجیدند که ناگاه بیماری پیامبر خدا (ص) آغاز گشت.

بیماری و درگذشت پیامبر خدا (ص)

آغاز بیماری پیامبر خدا (ص) در پایان های صفر/ آغازهای مه ۶۳۲م در خانه زینب دخت جحش بود. او در میان زنان خویش می-چرخید تا آنکه در خانه میمونه بیماری اش به سختی گرایید. از این رو، زنان خود را گرد آورد و از ایشان دستوری خواست تا در خانه عایشه از او پرستاری شود. در این میان گزارش های ناگوار درباره پدیدار شدن آسود عَنَسی در یمن، مَسَّیْلَمَه در یمامه، حُلَیْجَه در بنی اسد و عسکر در سُمَیْرَاء فرارسیدن گرفتند. به یاری خدای بزرگ،

یاد همهٔ ایشان در جای خود بخواهد آمد.

اسامه که با بیماری ناگهانی پیامبر خدا (ص) رو به رو شد و از دیگر سو گزارش پدیدار شدن اسود عنسی و مسیلمه را شنید، از کوچیدن واپس نشست. پیامبر (ص) با سری بسته به دستار از درد، بیرون آمد و گفت: چنان که بیننده‌ای به خواب اندر بیند، دیدم که در دست خویش دو دستبند زرین دارم که آنها را گشودم و هر دو پرواز کردند. من این خواب را چنین گزارش کردم که دروغگوی یمامه و دروغ‌پرداز صنعاء از میان خواهند رفت. او فرمان داد که سپاه اسامه را گسیل کنند. گفت: نفرین خدا بر آن مردمان باد که آرامگاه‌های پیامبران خود را پرستش‌گاه کردند [گزارش‌های شیعیان: نفرین خدا بر آن کسان باد که از لشکر اسامه واپس نشینند].

اسامه بیرون رفت و در «جُزَف» لشکر زد و خرگاه برافراشت. مردم درنگ ورزیدند پیامبر خدا (ص) سنگین گشت. سنگینی بیماری‌اش او را از انجام فرمان خدا باز نداشت. کسانی را به نزد گروهی از انصار فرستاد و از ایشان خواست که گزند «اسود» را بزدایند. اسود در زندگی پیامبر خدا (ص)، دو روز پیش از درگذشت وی، از میان برداشته شد. او پیک و پیام به نزد گروهی از مردم فرستاد و ایشان را دلیر گردانید که با دین‌زدایان (برگشتگان از اسلام) که در پیرامون ایشانند، پیکار کنند.

ابو مؤیبه بردهٔ پیامبر خدا (ص) گوید: يك بار شبانه پیامبر خدا (ص) مرا بیدار کرد و گفت: مرا فرموده‌اند که برای خاک سپردگان بقیع خواستار آمرزش خدایی گردم؛ با من روان شو. با او روان شدم و او ایشان را درود فرستاد و گفت: آنچه در آنید، بر شما گوارا باد؛ اکنون آشوب‌ها به سان خیزاب‌های شبی سیاه تساختن گرفته‌اند. آنگاه گفت: مرا کلیدهای گنج‌خانه‌های روی زمین بخشیدند که در آن جاودانه شوم یا روانهٔ بهشت گردم. در این میان مرا آزاد گذاشتند که این یا آن را برگزینم یا به دیدار پروردگار بشتابم. اینک من دیدار پروردگارم را برگزیده‌ام. آنگاه برای خاک سپردگان بقیع خواستار آمرزش گشت و به‌خانه بازآمد. بیماری‌اش در همین

هنگام آغاز شد.

عایشه گوید: چون از بقیع بازگشت، مرا دید که از درد سر فریاد می‌کشم و همی گویم: آی سرم! پیامبر گفت: ای عایشه، مرا می‌سزد که فریاد برآورم: آی سرم! آنگاه فرمود: چه می‌شد ای عایشه که تو می‌مردی و من به کار تو برمی‌خاستم و تو را در جامه مرگ می‌پیچیدم و بر تو نماز می‌خواندم و تو را به خاک می‌سپردم؟ گفتم: به خدا چنین بینم که اگر چنان کنی، همان دم به خانه بازایی و با یکی از همسرانت هم‌آغوش گردی. او لبخندی زد. در اینجا بیماری‌اش به سختی گرایید و او در خانه من بستری گشت.

يك روز تکیه زده بر دو مرد از آنجا بیرون آمد. اینان فضل بن عباس و علی بن ابی‌طالب بودند. فضل گوید: او را بیرون آوردم تا بر تخت سخنوری (منبر) خود نشست و خدای را ستایش و سپاس گفت. نخستین سخن که بر زبان آورد، این بود که بر کشتگان احد درود فراوان فرستاد و آمرزش ایشان را از خدا خواستار گشت. آنگاه گفت: ای مردم، هنگام آن رسیده است که حقوق خود را از من بستانید؛ هرکس را تازیانه‌ای بر پشت نواخته باشم، اینك پشت من به روی او باز است؛ بیاید و پشتم را با تازیانه بیازارد. از هرکس دارایی گرفته باشم، بیاید و آن را از من بستاند و از کینه‌توزی من باك به دل راه ندارد که مرا با کینه‌توزی کاری نیست. همانا دوست داشته‌ترین شما در نزد من آن است که بیاید و حق خود را از من بستاند یا آن را به من ببخشد که با جانی پاك و آرام و پاکیزه به دیدار پروردگار خود شتایم. آنگاه فرود آمد و نماز نیمروز بخواند و باز بر تخت سخنوری برآمد و گفتار نخست خود را دیگر بار بر زبان آورد. مردی برخاست و گفت: از تو سه درم بستانکارم. پیامبر بدو تاوان پرداخت. سپس گفت: ای مردم، هرکس از دیگری چیزی به دست دارد، آن را به خداوندش بازدهد و نگوید که در این گیتی رسوا کردم. بدانید که رسوایی این گیتی از رسوایی آن جهان سبک‌تر است.

آنگاه باز بر کشتگان احد درود فرستاد و برای ایشان آمرزش خواست. سپس گفت: همانا در اینجا بنده‌ای از بندگان خداست که خدا او را میان ماندن در این گیتی و شتافتن به سوی کردگار و بر خوردن از چیزهایی که نزد اوست، آزاد گذاشته است. او آنچه را در نزد خداست، برگزیده است. ابوبکر گریست و گفت: برخی تو باد جان‌های ما؛ برخی تو بادند پدران ما! پیامبر خدا (ص) گفت: بی‌گمان هیچ دری به سوی مزگت باز نماند مگر در خانه ابوبکر زیرا من در میان یاران خویش کسی را از او برتر نمی‌شناسم. اگر پایه کار بر این بود که دوستی بگیرم، ابوبکر را به دوستی برمی‌گرفتم ولی پایه کار من بر برادری اسلامی است. آنگاه به مهاجران سفارش کرد که پاس انصار را بدارند. گفت: ای مهاجران، شما افسزون گشته‌اید و انصار فروکاسته‌اند. انصار یاران و پناهگاه و پشتوانه منند که روی به سوی ایشان آوردم. بزرگوار ایشان را گرامی بدارید و از بدکارشان درگذرید.

عبدالله بن مسعود گوید: پیامبر و دوست ما، يك ماه پیش از درگذشت، گزارش مرگ خود را به ما داد. چون هنگام جدایی فرا رسید، ما را در خانه عایشه گرد آورد و به سوی ما نگریست و نگاه کردن را به درازا کشاند و در ژرفای چهره‌های ما فرو رفت و دیدگان روشن بینش سرشک باران سا فرو باریدند. گفت: آفرین بر شما، درود خدا بر شما، خدا شما را بیامرزاد، خدا شما را پناه دهد، خدا شما را نگاه دارد، خدا شما را برتری بخشد، خدا شما را کامیابی دهد، خدا از شما بپذیراد، خدا شما را تندرست بداراد. شما را به پرهیزکاری از خدا سفارش می‌کنم و از خدا می‌خواهم که شما را یاری کند. خدا را جانشین خویش بر شما می‌سازم و شما را بدو می‌سپارم. همانا من برای شما مژده‌رسان و بیم‌دهنده‌ام. در میان بندگان و سرزمین‌های خدا سرفرازی و گردن‌کشی نکنید زیرا خدای بزرگ فرموده است: آن سرای دیگر را ویژه آن کسان می‌سازیم که نخواهند در زمین گردن‌فرازی کنند و تباهی به راه اندازند و فرجام

از آن پرهیزکاران است (قصص/۲۸/۸۳). گفتیم: سرآمد تو کی باشد؟ گفت: جدایی نزدیک شد، بازگشت به سوی خدا، به سوی «کناره‌دورترین»، یاری‌مهربان‌ترین و بهشت‌برین باشد. گفتیم: چه کسی تو را شست‌وشو دهد؟ گفت: خاندانم. گفتیم: تو را در کدام جامه پیچیم؟ گفت: در جامه پیکرم یا در پارچه‌ای سپید. گفتیم: که بر تو نماز خواند؟ گفت: خاموش باشید، خدا شما را پیام‌رزا و از پیامبرتان بهترین پاداش دهد. ما گریستیم و او گریه سر داد. سپس گفت: مرا بر تخت بر کناره آرامگاهم گذارید و سپس لختی به کنار شوید تا جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و فرشته‌مرگ با فرشتگان دیگر بر من نماز بخوانند. آنگاه گروه گروه فرا من آیید و بر من نماز بخوانید و مرا با پاک‌سازی و زاری آزار ندهید. از من بر خویش درود فرستید. هرکس را از یارانم که در اینجا نیست، از من درود گوید. هرکس از آیین شما پیروی کند، بر او درود گوید.

عبدالله بن عباس گوید: روز پنج‌شنبه، چه دردناک پنج‌شنبه‌ی! آنگاه سرشک از دیدگان ابن عباس باریدن گرفت. گفت: بیماری پیامبر خدا (ص) به سختی گرایید و دردی سخت او را فروگرفت. گفت: برای من دوات و کاغذی بیاورید تا نیشته‌ای برای شما نویسم که پس از من هرگز گرفتار گمراهی نگردید. کسانی که در آنجا بودند، با یکدیگر بر سر آوردن یا نیاوردن دوات و کاغذ پرخاش کردند (و نشاید که در نزد پیامبری پرخاشگری کنند). گفتند [و گوینده عمر خطاب بود] که: پیامبر خدا (ص) ژاژ می‌خاید و یاوه می‌سراید. آنگاه به او گفتند که: دوات و کاغذ بیاوریم یا نیاوریم؟ گفت: مرا بگذارید که آنچه در آنم بهتر از چیزی است که مرا بدان می‌خوانید. آنگاه درباره‌ی سه کار سفارش کرد: بت‌پرستان را از جزیره‌ی عربی برانید و گروه‌های نمایندگی را به هنجار من بنوازید و... از آن سومی به عمد خاموشی گزید. یا ابن عباس گفت که: من فراموش کردم.

علی بن ابی طالب به هنگام سخت شدن بیماری پیامبر خدا (ص) از نزد او بیرون آمد. مردم پرسیدند: پیامبر خدا چون است؟ گفت: سپاس خدای را که بهتر است. عباس بن عبدالمطلب دست او را گرفت و گفت: سه روز دیگر تو را پلرزانند و بیازارند. پیامبر خدا (ص) از این بیماری خود بهبود نیابد بلکه جهان را بدرود گوید. من مرگت را در چهره فرزندان عبدالمطلب می‌شناسم. به نزد پیامبر خدا (ص) برو و از وی بپرس که پس از وی چه کسی سر رشته فرمانروایی را به دست گیرد. اگر کار در دست ما باشد، از هم‌اکنون بدانیم و اگر در دست ما نباشد، از او بخواهیم که برای ما سفارش کند و سر رشته را به دست ما سپارد. علی گفت: اگر آن را از پیامبر خدا (ص) بخواهیم و از ما دریغ دارد، مردم هرگز آن را به ما ندهند. نه به خدا سوگند که هرگز آن را از پیامبر خدا (ص) نخواهم.

گوید: نیمروز به دراز نکشید که پیامبر خدا (ص) درگذشت. عایشه گوید: اسماء دخت عمیس گفت: درد او جز سینه‌پهلوی نباشد؛ سزااست که داروی بایسته در دهان وی ریزید. آنان چنان کردند. چون به هوش آمد، پرسید: چرا چنین کردید؟ گفتند: گمان بردیم که تو را سینه‌پهلوی فراگرفته است. گفت: خدا آن را بر من چیره نگرداند. سپس گفت: هیچ‌کس را در این خانه نگذارید مگر که او را داروی سینه‌پهلوی خورانید، به‌جز عمویم. عباس در آنجا حاضر بود و آنان چنان کردند.^۱

اسامه گوید: چون پیامبر خدا (ص) سنگین شد، من و همراهانم به مدینه فرود آمدیم و به نزدیک او رفتیم و او خاموشی گزیده بود و هیچ نمی‌گفت. همی دستش را به سوی آسمان برداشت و بر من

۱. عبارت عربی: ثُمَّ قَالَ: لَا تُبْقِنَ أَحَدًا لِدَعْمِهِ إِلَّا عَمِّي، و كان العباس حاضراً، ففعلوا. برخی چنین به پارسی برگردانده‌اند: «پس فرمود: هیچ بدخواهی در این خانه نمی‌ماند که او را می‌بینم و او کور نگردد (چشم دشمن کور شود)، عباس هم در آنجا حاضر بوده. آنها خانه را از بیگانه تهی کردند» (؟).

گذاشت. دانستم که خدا را برای من می‌خواند. عایشه گوید: پیوسته از پیامبر خدا می‌شنیدم که می‌گفت: خدا هیچ پیامبری را نمی‌راند جز آنکه او را آزاد گذارد [که در این گیتی بماند یا بدان سرای خرامد]. گوید: چون هنگام درگذشت او فرارسید، واپسین واژه‌ای که از او شنیدم این بود که می‌گفت: «بلکه بهشت برین را». گوید: گفتم: اینک به خدا سوگند که ما را برنگزیند. بدانستم که او را آزاد گذاشته‌اند تا خواسته خود را برگزیند.

چون بیماری‌اش به سختی گرایید، بلال آواز نماز درداد و پیامبر گفت: ابوبکر را گویند که با مردم نماز خواند. عایشه گوید: گفتم: او مردی نرم‌دل است که چون در جای تو بایستد، آرام نگیرد و تاب نیاورد. گفت: ابوبکر را گویند که با مردم نماز خواند. من باز چنان گفتم. گفت: شما زنان به آن زنان می‌مانید که در پیرامون یوسف بودند؛ ابوبکر را گویند که با مردم نماز خواند. او را خشم درگرفت. ابوبکر گام فرا پیش نهاد. چون به نماز درآمد، پیامبر خدا (ص) آرامشی یافت و تکیه زده بر دو مرد بیرون آمد. همین که به ابوبکر نزدیک شد، ابوبکر واپس نشست. پیامبر بدو اشارت کرد که بر جای خویش بماند. پیامبر خدا (ص) نشست و در کنار ابوبکر، نشسته به نماز پرداخت. ابوبکر با نماز پیامبر نماز می‌خواند و مردم با نماز ابوبکر نماز می‌خواندند. ابوبکر هفده نماز با مردم برگزار کرد. برخی گویند: سه‌روز با مردم نماز خواند. آنگاه پیامبر خدا (ص) در همان روزی که دیده از جهان فروپوشید، به نماز بامداد بیرون آمد و نزدیک بود که مردم در همان هنگام نماز، به انگیزه شادی از دیدن پیامبر خدا (ص)، آشوب کنند و فریاد برآورند. چون پیامبر خدا (ص) هنجار شکوهمند ایشان را در نماز دید، لبخند زد. آنگاه برگشت و به خانه بازآمد و مردم گمان می‌بردند که پیامبر خدا (ص) از درد و رنج خود برآسوده است. ابوبکر به خانه خویش در «سُتَح» بازگشت. عایشه گوید: پیامبر خدا (ص) را دیدم که جان به جان‌آفرین می‌سپرد و در نزدیک وی قدح آبی بود که دست خود را در

آن فرو می برد و بر چهره می سود و پیوسته می گفت: خدایا، مرا در سپری کردن سختی های مرگت یاری رسان. گوید: در این هنگام کسی از خاندان ابوبکر به درون خانه آمد و در دستش مسواکی بود. پیامبر چنان بدو نگریست که دانستم آن مسواک را می خواهد. من مسواک را گرفتم و نرم کردم و بدو دادم. دندان خود را با آن سود و آن را بر زمین گذاشت. آنگاه در دامن من سنگین شد. گوید: پیوسته به چهره اش می نگریستم که ناگاه دیدم دیدگانش باز گشتند و از چرخش فرو ماندند. او همی گفت: «بلکه بهشت برین را». آنگاه جان گرایی واسپرد. او در میان دامن و سینه من جان بخشید. از بس خردسالی و نابخردی من بود که پیامبر خدا (ص) در دامن من جان سپرد. من سرش را بر بالش گذاشتم و همراه زنان بر سر و سینه زنان به شیون و زاری و غریو کشیدن پرداختم.

چون درد پیامبر خدا (ص) به سختی گرایید و مرگت بر او گستاخی آورد، آغاز به گرفتن آب و سودن آن بر چهره خویش کرد و همی گفت: وای از این اندوه جانکاه! دخترش فاطمه همی گفت: پدرم، وای که اندوهت برای من چه اندوهبار است! پیامبر خدا (ص) می گفت: دیگر از امروز پدرت را اندوهی نباشد. چون پیامبر بی تابی سخت فاطمه را دید، او را به سوی خود کشاند و رازی با وی در میان گذاشت. او به سختی گریست. باز برای بار دوم رازی در گوش وی گفت و این بار فاطمه خندید. چون پیامبر خدا درگذشت، عایشه انگیزه این دو کار ناهمخوان از او باز پرسید. فاطمه فرمود: بار نخست به من گفت که می میرد و من گریستم؛ بار دوم گفت که از میان کسانم تو پیش از همه به من پیوندی و من خندیدم. برخی گزارش آورده اند که فاطمه گفت: بار دوم با من رازگشایی کرد و گفت که تو شاهبانوی زنان بهشتی باشی و من خنده سر دادم.

درگذشت او در روز دوشنبه دوازده شب گذشته از ربیع الاول/ ۷ ژوئن (۱۷ خرداد) ۶۳۲ م بود. فردای آن روز هنگام نیمروز او را

به خاك سپردند. برخی گویند: به هنگام نیمروز دوشنبه دو شب مانده از ربیع‌الاول/ ۲۳ ژوئن (۲ تیر) ۶۳۲ م دیدگان بینا از این گیتی فروپوشاند.

چون درگذشت، ابوبکر در خانه خویش در «سبح» به سر می‌برد و عمر حاضر بود. همین که جان باخت، عمر برخاست و گفت: همانا گروهی از دورویان می‌پندارند که پیامبر خدا (ص) درگذشته است. او نمرده بلکه مانند موسی بن عمران به نزد پروردگار خویش رفته است. به خدا سوگند که بی‌گمان پیامبر خدا (ص) باز خواهد گشت و بی‌چون و چرا دست و پای آنان را که گمان می‌برند وی مرده است، خواهد برید. ابوبکر فراز آمد و دید که عمر با مردم سخن می‌گوید. آنگاه بر پیامبر خدا (ص) درآمد و دید که او را در جامه‌ای پیچیده در کنار خانه گذاشته‌اند. جامه از رخ وی کنار کشید و بوسه بر آن زد و گفت: پدر و مادرم برخی تو بادند که در زندگی و مرگت پاك و خوشبوی بودی. همانا آن مرگت را که خدا بر تو نوشته بود، چشیدی. آنگاه جامه را بر چهره پاك پیامبر کشید و بیرون آمد و باز دید که عمر با مردم سخن می‌گوید. او را فرمود که خاموشی گزیند. عمر سر بر تافت. ابوبکر رو به سوی مردم کرد که چون گفتار او را شنیدند، رو به سوی وی آوردند و از گرد عمر بپراکندند. او خدا را سپاس گفت و او را ستود و سپس گفت: ای مردم، هر که محمد را می‌پرستیده است، باید بداند که او درگذشته است و هر که خدا را می‌پرستیده است، می‌داند که او زنده جاودان است. آنگاه این آیه برخواند: محمد يك پیامبر بیش نیست. آیا اگر بمیرد یا کشته شود، راه رفته خود را به دنبال برخواید گشت؟ کسی که به دنبال برگردد، هیچ زیانی به خدا نخواهد رساند و خدا به‌زودی سپاسگزاران را پاداش خواهد بخشید (آل عمران/ ۳/ ۱۴۴). گوید: به خدا سوگند که گویی مردم این آیه را جز از وی نشنیده بودند. عمر می‌گوید: به خدا سوگند همین که این آیه را از او شنیدم، از پای درآمد و بر زمین افتادم چنان که نتوانستم از جای خویش جنبید. اینك بی‌گمان

دانستم که پیامبر خدا (ص) در گذشته است.^۲
 چون پیامبر خدا (ص) در گذشت، گزارش به مکه رسید و فرماندار آن عَتَّابِ بْنِ اَسِيد بن ابی عاص بن امیه بود. عتاب نهان گشت و مکه به لرزه درآمد و نزدیک بود که مردم آن از دین برگردند. در این هنگام سهیل بن عمرو بر در کعبه ایستاد و مردم را آواز داد. آنان بر گرد او فراز آمدند. او گفت: ای مکیان، واپسین گروندگان و نخستین از دین برگشتگان نباشید. به خدا سوگند که بی گمان این کار چنان که پیامبر خدا (ص) گفته است، به پایان خواهد رسید و آیین او پیروز خواهد گشت. من او را در همین جایگاه خویش دیدم که تنها بود و می گفت: با من بگویید «خدا بی جز خدا نیست» تا عربان رام شما گردند و عجمان به شما گزیت پردازند. به خدا سوگند که بی گمان روزی فرا خواهد رسید که شما گنج های سزار و خسرو را به راه خداوند اندر هزینه کنید. در آن روز برخی او را ریشخند کردند و برخی راستگو شمردند. شما دیدید که پس از آن چه شد. به خدا سوگند که بی گمان دیگر پیش بینی های وی نیز راست خواهد آمد. پس از آنکه مردم گفتار سهیل بن عمرو را شنیدند، استوار ماندند و از دین برنگشتند. این جایگاه و گفتاری که از پیامبر خدا (ص) گزارش گشت آن بود که این سهیل بن عمرو در جنگ بدر اسیر شد و در آن هنگام پیامبر به عمر بن خطاب چنان گفت که یاد آن در جای خویش بگذشت.^۳

۲. گزارش های تاریخ نگاران اسلامی گویای آن است که چون ابوبکر فریاد و فغان ممرین خطاب را شنید، بر او بانگ زد که: آیا گردن کشی به روزگار جاهلی و زوزه کشی به روزگار اسلامی باشی؟ (أَجَبَّارٌ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَ خَوَّارٌ فِي الْإِسْلَامِ). آنگاه آن آیه را بر هر فرو خواند و عمر خستو گشت که پیامبر خدا (ص) در گذشته است.

۳. در آنجا در پایان داستان جنگ بدر یاد شد که: در میان اسیران، سهیل بن عمرو بود که مالک بن دحشم انصاری او را به اسیری گرفت. چون او را به نزد پیامبر (ص) آوردند، ممرین خطاب گفت: ای پیامبر خدا، بگذار تا دندان های پیشین او را پرکشم تا دیگر به زیان تو سخن پراکنی نکند (لب پایین سهیل شکافته بود). پیامبر خدا (ص) گفت: ای عمر، او را به خود واگذار که وی در جایگاهی خواهد ایستاد که تو او را خواهی ستود. این خود پیشگویی پیامبر خدا (ص) درباره پیشگیری سهیل بن عمرو از ارتداد مکیان بود.

داستان باشگاه (سقیفه) و خلافت ابوبکر (ص)

چون پیامبر خدا (ص) درگذشت، انصار در باشگاه بنی ساعده گرد آمدند تا با سعد بن عبادہ بیعت کنند. این گزارش به گوش ابوبکر رسید و او با عمرو ابوعبیده جراح به نزد ایشان آمد و پرسید: این چه کار است که می‌کنید؟ گفتند: از ما فرمانروایی باشد و از شما فرمانروایی. ابوبکر گفت: از ما فرمانروایان باشند و از شما وزیران. ابوبکر گفت: من برای شما یکی از این دو مرد را برگزیدم: عمر یا ابوعبیده امین این امت. عمر گفت: جان کدام یک از شما بدین آرام گیرد که دو گامی را فراپیش نهد که پیامبر (ص) آنها را فرا پیش نهاد؟ [چه او را به نماز خواندن به جای خویش گماشت]. آنگاه عمر با او بیعت کرد و مردم بیعت کردند. انصار یا گروهی از انصار گفتند: جز با علی بیعت نکنیم. گوید: علی و بنی هاشم و زبیر و طلحه از بیعت با ابوبکر سر برتافتند. زبیر گفت: شمشیر در نیام نکنم تا با علی بیعت کنند. عمر گفت: شمشیرش بگیرید و بر سنگ زنید. آنگاه عمر آمد و ایشان را گرفت و ناچار به دادن بیعت کرد.^۴

برخی گویند: چون علی از بیعت با ابوبکر آگاه شد، شتابان با پیراهن، بی‌آزار یا رداء بیرون آمد و با ابوبکر بیعت کرد و آنگاه آزار و رداء را بخواست و بپوشید.

درست این است که: سرور پرهیزکاران تنها پس از شش ماه بیعت کرد. و خدا دانایتر است.

برخی گویند: چون مردم بر بیعت ابوبکر گرد آمدند، ابوسفیان شتابان فراز آمد و همی گفت: من شور و آشوبی می‌بینم که آن را جز افشاندن خون فرو ننشاند. ای فرزندان خاندان مناف، بوبکر را چه می‌رسد که رشته فرمانروایی شما به دست گیرد؟ آن دو مرد زیون

۴. در تفسیر چکامه کاظم ازری می‌خوانیم:

وَ عَلَيْهِمْ مِنْهُمْ أَشَارٌ مُشِيرٌ بِأَمِيرٍ وَ الْبَدْرُ فِيهِمْ مُنِيرٌ
فَتَمَّا مَوَاعِنُهُ وَ قَسْلٌ كَثِيرٌ حِينَ قَالُوا يَا وَثَا وَ يَنْكُمُ أَمِيرٌ
وَ زَبِيرٌ يُدِيرُ قُطْبَ رَحَامَا

گرفته کجایند؟ آن دو مرد سرکوب گشته کجایند؟ بر سر علی و عباس چه آمده است؟ چرا باید این کار به دست کم شمارترین تیره قریش افتد؟ آنگاه به علی گفت: دست خود بگشای تا با تو بیعت کنم که سوگند به خدا بی چون و چرا سراسر این شهر را برای تو مالامال از پیادگان و سوارگان سازم. علی علیه السلام سر بر تافت. ابوسفیان این گفتار مُتَلَمَّس را به مثل آورد:

وَلَسْنُ يُقِيمُ عَلَى خَسْفٍ يُرَادُّ بِهِ إِلَّا الْأَذْلَانُ عِزُّ الْحَيِّ وَالْوَتْدُ
هَذَا عَلَى الْخَسْفِ مَرْبُوطٌ بِرَمْتِهِ وَذَا يُدَقُّ فَلَا يَرْتِي لَهُ أَحَدٌ

یعنی: جز دو کس بر ستمی که می بینند، آرام نمی گیرند: خَرِده و میخ آهنین. آن يك را بارسن پوشیده به زمین می بندند و این يك را همی فروکوبند و کسی برایش زاری نمی کند و اشکی نمی افشاند.

علی او را از خود راند و گفت: تو را از این کار جز آشوب انگیزی آهنگی نیست. به خدا دیر زمانی است که پیوسته به اسلام گزند می رسانی و برای آن بد می سگالی! ما را به اندرز تو نیازی نیست.

عبدالله بن عباس گوید: من به عبدالرحمان بن عوف قرآن می آموختم که عمر بن خطاب حج گزارد و ما با وی حج گزاردیم.^۵ عبدالرحمان به من گفت: امروز در منی همراه امیرالمؤمنین بودم. یکی به او گفت: از بَهْمَان شنیدم که می گوید: اگر عمر بمیرد، با بَهْمَان بیعت کنم. عمر گفت: امشب در میان مردم به سخنوری برخیزم و ایشان را در برابر این دسته هشدار دهم که می خواهند رشته فرمانروایی مردم را به زور به دست گیرند. گوید: من گفتم: ای امیر

۵. عبدالرحمان بن عوف بسی به سال از عبدالله عباس بزرگتر بود. چه گونه تواند عبدالله او را قرآن آموخت؟ جز اینکه عبدالله عباس به روزگار خود پس از امیرالمؤمنین علی علیه السلام، دانشمندترین مردم بود. از این گذشته، شاگرد والای علی و دوست همیشگی و پیوسته او بود. پس دور نباشد که یاران بلندآوازه پیامبر خدا (ص) در نزد او قرآن بخوانند.

مؤمنان، جایگاه و آیین حج، فراهم گاه توده مردمان و انبوه آشوبگران است و اینانند که بر انجمن تو چیره گردند. می ترسم سخنی بگویی که آن را به جان دل ننیوشند و به دل نسپارند بلکه آن را بدین سوی و آن سوی پپرانند. اندکی درنگ می کن تا به مدینه درآیی و با یاران ویژه پیامبر خدا (ص) تنها مانی و آنچه خواهی، بر زبان آوری تا گفتار تو به جان بنیوشند. گفت: سوگند به خدا که در نخستین انجمن در مدینه برپای خیزم و در این باره سخن برانم.

گوید: چون به مدینه رسیدم، در گرمای سوزان روز آدینه به پیگرد گفتار عبدالرحمان برخاستم [و به مزگت رفتم]. چون عمر بر تخت سخنوری نشست، خدای را سپاس گفت و او را ستود و درباره آیین سنگسار کردن سخن راند و روشن ساخت که آیه آن در قرآن زده گشته است.^۶ آنگاه گفت: به من گزارش داده اند که گوینده ای از شما گفته است: اگر امیر مؤمنان بمیرد، یا بهمان بیعت کنم. هان، مبدا کسی فریفته گردد و گوید: بیعت با ابوبکر آشوبی زودگذر بود. همانا که چنین بود ولی خدا گزند آن از ما دور ساخت. در میان شما کسی نیست که مانند ابوبکر، همگی گردن ها به سوی او برکشانند. هنگامی که پیامبر خدا (ص) درگذشت، او بهترین کس در میان ما بود. علی و زبیر و پیروان شان از ما واپس نشستند و در خانه فاطمه گرد آمدند. انصار نیز واپس نشستند و مهاجران رو به سوی ابوبکر آوردند. به وی گفتم: بیا باهم به نزد برادران مان از انصار شویم. ما به سوی ایشان رفتیم و با دو مرد شایسته دیدار کردیم که یکی عَویْم بن ساعده بود و دیگری معن بن عدی. آن دو به ما گفتند: بروید و کار خویش در میان خود به پایان رسانید. گفت: ما به نزد انصار شدیم که در باشگاه بنی ساعده گرد آمده بودند و در میان ایشان مردی بود که او را در میان پارچه ای پیچیده بودند. گفتم: این کیست؟ گفتند: سعد

۶. گویند: در قرآن گرامی آیه ای درباره زنادهای زن شوهردار و زناکردن مرد زنده دار و سنگسار کردن آنها بوده که خود آیه از قرآن خجسته زده گشته است ولی فرمان آن برجای مانده است. درباره «نسخ» بنگرید به: **البيان في تفسير القرآن**، آیت الله سید ابوالقاسم خویی، صص ۲۹۳-۴۰۳.

بن عباده است که دردی در پیکر دارد. در این زمان مردی از میان ایشان برخاست و خدا را ستود و سپاس او را به جای آورد و گفت: اما بعد، ما انصاریانیم و گردان‌های رزمنده اسلام و قرآن باشیم. شما قرشیان گروه اندکی در میان مایید که دسته‌هایی از مردمان‌تان به شما پیوسته‌اند و شتابان رو به این شهر آورده‌اند. اینک ایشان می‌خواهند رشته فرمانروایی را به زور از دست ما بیرون آورند. او خاموشی گزید و من خود را آماده ساخته بودم که در کنار ابوبکر سخنانی بر زبان آورم. چون خواستم سخن آغاز کنم، ابوبکر گفت: زبان در کام کش! او برخاست و سپاس خدای را به جای آورد و او را ستود و هیچ خواسته‌ای در درون جان مرا به جای نگذاشت مگر که آن را بر زبان راند یا به نیکوتر گونه‌ای بازگفت. او گفت: ای انصاریان، شما هر برتری برای خود برشمارید، شایسته آنید. ولی عربان فرمانروایی اسلامیان را تنها برای قرشیان می‌شناسند که برترین خاندان‌های عرب و گرامی‌ترین ایشان در نژادند. من برای شما یکی از این دو مرد را برگزیدم. او دست من و دست ابوعبیده جراح را گرفت. من از میان گفته‌های او، همین واژه‌ها را نپسندیدم. اگر گردنم را در راه کاری می‌زدند که مرا به گناهی نزدیک نمی‌ساخت، برایم دوست‌داشته‌تر از آن بود که بر مردمی فرمان برانم که بوبکر در میان ایشان باشد.

چون ابوبکر گفتار خود به پایان آورد، مردی برخاست و گفت: من چوبه خارش گزای و خوشه بار افزای آن هستم.^۷ از میان ما فرمانروایی باشد و از میان شما فرمانروایی. آواز و فریاد از هرسو بلند گشت. چون از اختلاف ترسیدم، به ابوبکر گفتم: دست خود را بگشای تا با تو بیعت‌کنم. او دست خود پیش آورد که من با وی بیعت کردم و مردم نیز بیعت کردند. آنگاه گام بر سعد بن عباده نهادیم و از آنجا بیرون آمدیم. یکی از آن میان گفت: سعد را کشتید. من گفتم:

۷. أَنَا جَدِيلُهَا الْمُكَتَكُ وَ عَدِيْقُهَا الرَّجَبُ. الْجِدْلُ: غُوَّةٌ يُنْتَصَبُ لِلْإِبِلِ الْجَرَبِيِّ تَحْتَهُ يَه. الْعَدِيْقُ: الْقَنْوُ، هُوَ مِنَ النَّخْلِ كَالْمَنْقُوذِ مِنَ الْعَنْبِ؛ كُلُّ عُصْنٍ لَهُ عُصْنٌ. رَجَبٌ يُرَجَّبُ تَرْجِيًّا: النَّخْلَةُ: بَنَى تَعْتَبَهَا بِنَاءً تَتَّعِدُ عَلَيْهِ؛ وَصَحَّ الشُّرُوكُ حَوْلَهَا لِئَلَّا يَسِلَّ إِلَيْهَا أَحَدٌ.

خدا سعاد را بکشد! به خدا سوگند که ما کاری استوارتر از بیعت ابو- بکر ندیدیم. همواره می ترسیدم که اگر از آن مردم جدا شوم و بیعتی پدید نیاید، پس از ما بیعتی پدید آورند. آنگاه یا ایشان را بر آنچه نمی پسندیم، پیروی کنیم و یا از در ناسازگاری درآییم و تباهی در میانه پدید آید.

ابو عمره انصاری گوید: چون پیامبر (ص) درگذشت، انصار در باشگاه بنی ساعده گرد آمدند و سعد بن عباد را بیرون آوردند که او را فرمانروای خود سازند و سر رشته کار به دست او سپارند. او بیمار بود. پس از آنکه خدا را ستود، گفت: ای انصاریان، شما را برتری و پیشینه ای است که هیچ یک از عربان را نیست. همانا محمد (ص) ده سال و اندی در میان مردم خود زیست و ایشان را به خدا فراخواند و جز گروهی اندک بدو نگراییدند. این گروه اندک، نه می توانستند او را پاس بدارند، نه آیین او را استوار سازند و نه ستمی از او برانند تا آنکه خدا خواست شما را برتری بخشد و از این رو، بزرگواری را ارزانی شما فرمود و باور به شما خوراند و شما را گراینده به وی و پیامبرش گرداند که وی و یارانش را پاس بدارید و آیینش را استوار کنید و خودش را ارجمند سازید و با دشمنانش پیکار آزمایید. شما یان سختگیرترین مردم بر دشمنان او بودید تا عربان فرمانبر آیین خدا گشتند و خواسته یا نخواسته در برابر آن و او کرنش کردند و دوردستان به خواری فرمانبری نمودند و عربان در پرتو شمشیر شما رام پیامبر او گشتند. خدا او را خرسند و خوشنود از شما برگرفت. رشته این کار تنها به دست گیرید و کسی را انباز خود مسازید که ویژه شماست و دیگران را نمی شاید.

همگی آواز برآوردند که: در نشان دادن راستی و درستی کامیاب گشتی و رای استوار دریافتی. ما این کار را به تو می سپاریم که مایه دلگرمی خداگرایان و برخوردار از خرسندی ایشان. آنگاه ایشان در میان خود به گفت و گو پرداختند و گفتند: اگر مهاجران و قریش نپذیرند و بگویند که ما نخستین یاران وی و کوچندگان راه خدا ایم و

کسان و پشتوانان اویم [چه پاسخ دهید و چه کنید؟]. گروهی گفتند: گوییم که از ما فرمانروایی باشد و از شما فرمانروایی؛ ما جز بدین راه گشایش تن در نمی‌دهیم. سعد گفت: این خود آغاز شکستگی سستی است.

عمر گزارش را شنید و به خانه پیامبر (ص) آمد که ابوبکر در آنجا بود. بدو پیام داد که بیرون آی. ابوبکر پاسخ داد: گرفتارم. عمر گفت: کاری پیش آمده است که او به ناچار باید بر سر آن حاضر آید. ابوبکر بیرون آمد و عمر گزارش بدو داد. آن دو همراه ابو عبیده جراح شتابان به سوی انصار شدند. عمر گفت: من به نزد ایشان رفتم و برای خود سخنانی آماده کرده‌بودم که با ایشان در میان گذارم. چون بدانجا نزدیک شدم، ابوبکر مرا خاموش ساخت و همه سخنانی را که من در دل داشتم، بر زبان آورد. خدای را ستود و گفت: همانا خدا در میان ما پیامبری برانگیخت که گواه کردار ما باشد و امت خویش را بپاید تا او را بپرستند و به یکتایی او خستو گردند. ایشان فرود از وی خدایانی پراکنده از چوب و سنگ می‌پرستیدند. بر عربان گران آمد که آیین پدران خویش را رها سازند. خدا نخستین کوچندگان را از میان مردم وی (پیامبر) برانگیخت که او را راستگو شمارند و دار و ندار خویش ارزانی او دارند و در برابر آزار و سختگیری و دروغ‌شماری مردم خود پایداری آورند و این به هنگامی بود که همه مردم با ایشان در ناسازگاری می‌زیستند و ایشان را خوار می‌داشتند. ایشان از کمی شمار خویش، نه‌راسیدند و دشمنی مردم با خویش را به چیزی نینگاشتند. پس ایشان نخستین کسان روی زمین بودند که خدا را پرستیدند و به وی و پیامبرش باور آوردند. ایشان دوستان و کسان اویند و بدین کار از همه مردم سزاوارترند که جز بیدادگران با ایشان به‌ستیز برخیزند. شما ای انصاریان، آن‌کسانید که برتری‌تان در دین را نتوان فرو گذاشت و پیشینه‌تان در اسلام را نادیده نتوان انگاشت. خدا از شما بدین خرسند است که یاران دین و پیامبر او باشید و مردم خداگرای به‌سوی شما کوچند. پس از نخستین کوچندگان، کسی را پایگاه شما نباشد. ما فرمانروایان باشیم و شما

وزیران، رایزنی از شما باز ندارند و کاری بی شما به جا نیاورند.
در این هنگام حَبَاب بن منذر بن جَمُوح برخاست و گفت: ای انصاریان، کارهای خویش را به دست خود بگیرید که مردم در سایه شما بیارامند و کسی گستاخی آن را نیابد که با شما از در ناسازگاری درآید و جز خواسته شما را به جای آورد. شما ارجمند و پرشمار و استوارکار و پاس داشته‌اید. مردمان به شما می‌نگرند که چه کنید. ناهمسازی و ناهماهنگی نکنید که رشته کار از دست شما بیرون رود و زندگی‌تان به تباهی گراید. اینان (مهاجران) جز همان‌که شنیدید، به کار دیگری تن در ندهند. اینک از ما فرمانروایی باید و از ایشان فرمانروایی.

عمر گفت: دور بادا که دو شمشیر در یک نیام نگنجند! به خدا سوگند عربان بدین تن در ندهند که شما را فرمانروای خود سازند با اینکه پیامبر ما نژاد از شما نمی‌برد. ولی عربان از این سربر نمی‌تابند که رشته فرمانروایی خود را به دست کسانی دهند که پیامبری در میان ایشان بوده است. ما را در این کار نموداری آشکار است. کیست آنکه پادشاهی محمد از ما دریغ دارد با اینکه ما دوستان و کسان اویم!

حَبَاب بن منذر برخاست و گفت: ای انصاریان، رشته کارتان را خود به دست بگیرید و به گفتار این مرد و یارانش گوش فراندهید که بهره شما را از این کار پایمال سازند. اگر از این خواسته سر برتابند، ایشان را از این سرزمین برانید و خود بر ایشان فرمان برانید زیرا به خدا سوگند که شما به این کار از ایشان سزاوارترید. با شمشیرهای شما بود که مردم فرمانبر این آیین گشتند. من چوبه خارش‌گزی و خوشه بارافزای آنم! من پدر شیربچه در کنام شیراتم. به خدا اگر بخواهید، آن را از نو تر و تازه سازیم.

عمر گفت: آنگاه خدا تو را بکشد (یا: اینک خدا تو را بکشد!). حَبَاب گفت: تو را خدا بکشد!

ابوعبیده گفت: ای انصاریان، شما نخستین کسانی که پیامبر و آیین اسلام را یاری کردید. نخستین کسان نباشید که راه بگردانید

و آن را دگرگون سازید. در این زمان بشیر بن سعد ابونعمان بن بشیر برخاست و گفت: ای انصاریان، به خدا که گرچه ما دارای برتری در پیکار با بت پرستان و برخوردار از پیشینه در آیین اسلامیم، از این جان فشانی جز خوشنودی پروردگار و فرمانبری پیامبر و انجام کوشش بایسته بر خود، آماجی نداشتیم. اینک سزاوار نیست که در این باره با مردم ستیز کنیم و بر ایشان فزونی جویم و خواسته این گیتی را پاس داریم. همانا محمد از قرشیان است و مردم او بدین کار سزاوار- ترند. به خدا سوگند هرگز کسی مرا نبیند که با ایشان بر سر این کار از در ستیز درآیم. از خدا بترسید و با این مردم نستیزید.

ابوبکر گفت: اینک عمر و ابو عبیده در اینجایند؛ اگر می خواهید، با ایشان بیعت کنید. این دو گفتند: به خدا سوگند که با بودن تو تن بدین کار درندهیم زیرا تو برترین مهاجران و جانشین پیامبر خدا (ص) در نمازی. نماز نمایان ترین کار اسلام گرایان است. دست خود پیش آر تا با تو بیعت کنیم. چون روان شدند که با او بیعت کنند، بشیر بن سعد بر آن دو پیشی گرفت و بیعت کرد. حباب بن منذر او را آواز داد: ای مرد پیوند گسل، گیتی به کامت مباد! آیا چشم آن را نداشتی که فرمانرانی پسر عمویت را ببینی؟ بشیر گفت: به خدا که چنین کاری نبود؛ از آن ترسیدم که حقوق این مردم را پایمال سازم.

چون اوسیان دیدند که بشیر چه کرد و خزر جیان چه آهنگی در باره روی کار آوردن سعد بن عباده دارند، اسید بن حضیر که سرور ایشان بود، گفت: به خدا سوگند که اگر خزر جیان بر سر کار آیند، همیشه از این راه بر شما برتری جویند و هرگز هیچ بهره ای به شما ندهند. برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید. مردم برخاستند و با او بیعت کردند و رشته کار سعد و خزر ج از هم بگسست. مردم از هسر کران برای بیعت کردن با ابوبکر شتافتن گرفتند.

آنگاه سعد بن عباده به خانه خویش رفت و چند روزی همچنان بماند. ابوبکر کس به نزد او فرستاد که بیا بیعت کن زیرا مردم بیعت کرده اند. سعد گفت: نه به خدا بیعت نکنم تا همه تیرهای ترکش خود را به سوی شما گشاد دارم و نیزه خود را از خون شما شاداب

سازم و شمشیر خود را به کار اندازم و همراه خاندان و پیروانم با شما به نبرد پردازم و اگر پریان و مردمان گرد آیند، با شما بیعت نکنم تا به دیدار کردگار شتابم یا در این راه جان بازم. عمر گفت: باید که او را رها نسازی تا بیعت کند. بشیر بن سعد گفت: او راه ناسازگاری در پیش گرفته است؛ با شما بیعت نکند مگر که در این راه کشته شود و کشته نشود مگر که همه کسان و یاران وی از تیره اش با او کشته شوند. رها کردن او شما را زیان نرسد. او يك مرد تنهاست. در این هنگام او را به خود وا گذاشتند.

در این هنگام کسان قبيلة اسلم آمدند و بیعت کردند و ابوبکر با ایشان نیرو گرفت و پس از آن مردم آمدند و بیعت کردند.

گویند: عمرو بن حریث به سعید بن زید گفت: کی با ابوبکر بیعت کردند؟ گفت: روزی که پیامبر خدا (ص) در گذشت. نخواستند که حتی نیم روز بی آهنگی گروهی به سر برند.

زهری گوید: علی و بنی هاشم و زبیر شش ماه ماندند و با ابوبکر بیعت نکردند تا فاطمه زهراء سلام الله علیها در گذشت. آنگاه با او بیعت کردند.

چون فردا فرارسید و يك روز از بیعت ابوبکر گذشت، او بر تخت سخنوری (منبر) نشست و مردم به گونه ای همگانی با او بیعت کردند. آنگاه سپاس خدای را به جای آورد و او را ستود و سپس گفت: ای مردم، همانا من بر شما فرمانروا گشتم ولی بهترین شما نیستم. اگر خوبی کردم، یاری ام کنید و اگر بدی کردم، استوارم سازید. راستی امانت است و دروغ خیانت. ناتوان شما در نزد من توانمند است تا حق او را بستانم و نیرومند شما در نزد من خوار و ناتوان است تا حق از او بگیرم. این همه به خواست خداست. هیچ يك از شما از نبرد روی بر نتابد که هیچ مردمی دست از پیکار نشستند مگر که خوار گشتند. تا آن هنگام که فرمانبر خداوند و پیامبرش باشم، فرمانبر من باشید و چون سر از فرمان پروردگار و پیامبرش

برتابم، مرا بر شما حق فرمانرانی نیست. برخیزید و به نماز روی آورید؛ خدا شما را پیامرزاد.

[واژه تازه پدید]

أُسَيْدُ بْنُ حَضِيرٍ: به ضم همزه و با حای بی نقطه ضمه دار و ضاد نقطه دار که در پایان آن راء است.

آیین شست و شوی و آماده سازی و خاک سپاری پیامبر (ص)

چون مردم با ابوبکر بیعت کردند، او روی به آماده سازی پیکر پاك پیامبر خدا (ص) برای خاک سپاری آورد. او را روز سه شنبه به خاک سپردند. برخی گویند: سه روز به خاک نسپرده بر زمین ماند. گفته نخست درست تر است. آنان که شست و شوی او را انجام دادند. علی، عباس، فضل بن عباس، قُثَمِ بْنِ عَبَّاسٍ، أُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ و شُقْرَانُ برده پیامبر خدا (ص) بودند. اَوْسُ بْنُ خَوْلٍ انصاری که از بدریان بود نیز در این کار حاضر آمد. عباس و دو پسرش او را زیر و رو می کردند و شقران و اسامه بر وی آب می افشاندند و علی او را می شست و پیراهنش بر تن او بود. علی پیوسته می گفت: پدر و مادرم برخی تو بادند؛ چه پاك و خوشبوی مردی که در زندگی و مرگ تو بودی! از پیامبر خدا (ص) آنچه از مردگان دیده شود، هیچ دیده نشد. یاران درباره چگونگی شستن پیامبر اختلاف کردند که آیا او را در جامه اش بشویند یا برهنه شست و شو دهند. خدا بر ایشان خواب افکند و آنگاه گوینده ای که دانسته نشد کیست، به ایشان گفت که پیامبر خدا (ص) را در جامه اش بشویید. آنان چنان کردند. پیامبر خدا (ص) را در سه پارچه کفن کردند: دو پارچه «صَحَارَى» و يك بُرْد (روپوش) «جَبْرَه»^۸. او را استوار در میان این سه

۸. توضیح دو واژه: صحار: دیبی است در یمن که در آن جامه ها سازند. جبیره: پارچه ای از پنبه یا کتان راه راه که در یمن بافته می شده است.

پیچیدند.

در باره جایگاه خاک سپاری اش به ناسازگاری افتادند. ابوبکر گفت: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که گفت: هیچ پیامبری نمیرد جز اینکه او را در همانجا که درگذشته است، به خاک سپارند. از این رو بستر او را برداشتند و او را در همانجا به خاک سپردند. ابو طلحه انصاری آرامگاه او را بکاوید و مردم دسته دسته فراز آمدند و بر او نماز گزاردند: مردان، زنان، کودکان و سپس بردگان. او را شب چهارشنبه به خاک سپردند. آنکه به درون آرامگاهش فرو رفت، علی بن ابی طالب بود علیه السلام و فضل بن عباس و قثم بن عباس و شقران. اوس بن خولی انصاری به علی گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که از آرامگاه پاک پیامبر خدا (ص) ما را بهره‌ای بخشی. علی فرمود که فرود آی و او فرو رفت.

مغیره بن شعبه دعوی می‌کرد که واپسین دیدارکننده پیامبر خدا (ص) است. می‌گفت: انگشترم را به عمد در آرامگاهش افکندم و فرو رفتم و آن را برگرفتم. گروهی از عراقیان در این باره از علی پرسش کردند. فرمود: مغیره دروغ گفته است. واپسین کس قثم بن عباس بود که با پیامبر دیدار تازه کرد.

در باره سالیان زندگی اش اختلاف است. ابن عباس و عایشه و معاویه و ابن مسیب گویند: شصت و سه سال داشت. باز ابن عباس و دَعْقَل بن حَنْظَلَه گفته‌اند: شصت و پنج سال داشت. عمرو بن زبیر گوید: او را شصت سال بود.^۹

گسیل کردن سپاه اسامه

پیش‌تر یاد کردیم که پیامبر (ص) اسامه را بر سپاهی گماشت و او را فرمود که روانه شام گردد. او بسیجیدن را بر مردمان مدینه و

۹. بر پایه آنچه ما پیش‌تر برآورد کردیم، پیامبر خدا (ص) در روز دوشنبه ۲۰ آوریل ۵۷۱ م دیده به جهان گشود و روز دوشنبه ۷ ژوئن ۶۳۲ م چشم از گیتی فرو پوشید، پس روزگار زندگی او ۶۱ سال و یک ماه و ۷ روز بود.

پیرامون آن، از آن میان عمر بن خطاب، بایسته کرده بود. پیامبر درگذشت و سپاه اسامه گسیل نگشت. در این میان عربان یا به گونه‌ای همگانی یا ویژه از هر قبیله‌ای، از دین برگشتند و دورویی آشکار شد و یهودیان و ترسایان سر برآوردند و چگونگی روی دادن کارها را نگریستن گرفتند. مسلمانان به سان گوسپندانی شبان گم کرده در شبی سیاه و بارانی بی‌سرپرست و یاور ماندند که پیامبرشان رخت از این جهان بر بسته بود و شمارشان اندک بود و شمار دشمنان بسیار. مردم به ابوبکر گفتند: اینان یعنی سپاهیان اسامه، سپاهیان مسلمانان‌اند و عربان چنان که می‌بینی، بر تو شوریده‌اند. پس روا نبود که توده‌های انبوه مسلمانان از گرد تو پراکنده گردند. ابوبکر گفت: سوگند به آنکه جانم در دست اوست، اگر بدانم که بدان مرا بر بایند و بدرند، سپاه اسامه را چنان که پیامبر فرموده است، گسیل سازم. او در میان مردم به سخنوری برخاست و فرمود که برای جنگیدن آماده گردند و هر کس در میان سپاه اسامه بوده است (و به شهر بازآمده)، به لشکرگاه وی در «جُرف» برگردد. آنان چنان که او فرمان داده بود، بیرون رفتند و ابوبکر بازماندگان آن قبیله‌ها را که به سرزمین‌های خود کوچیده بودند، آماده کارزار کرد و از ایشان پاسگاه‌هایی بر گرد قبیله‌هایشان ساخت [که از شورش یا آشوبگری ایشان پیشگیری کند و نیز ایشان را در برابر ترکتازی دیگران پاس بدارند]، ولی شمار ایشان اندک بود^{۱۰}.

چون سپاهیان به لشکرگاهشان در جرف رفتند و کسامل شدند، اسامه عمر بن خطاب را که با وی در سپاه بود، به نزدیک ابوبکر فرستاد و از او دستوری خواست که بازگردد. او در پیام خود به ابوبکر گفت: سران و بزرگان مردم با منند و من بر جانشین پیامبر

۱۰. متن عربی: فصاروا مسلح حول قبائلهم. المسلحة: موضع السلاح کالغفر؛ المرقب وهو مکان فيه اقوام یرقبون العدو و مهمم السلاح. ج: مسلح. چنین ترجمه فرموده‌اند: «ابوبکر کسانی را که تخلف کرده و از قبایل بودند بازداشت آنها هم سوی قبایل خود مهاجرت کرده و عده آنها کم بود که شروع بفساد و اغتشاش نمودند»

خداوند و بارگاه و خاندان وی و بر مسلمانان ترسانم که بت پرستان ایشان را دربرایند. همراهان اسامه از انصار به عمر بن خطاب گفتند: ابوبکر جانشین پیامبر خداست؛ اگر پافشاری ورزد که راه خود را دنبال کنیم، از ما به‌وی پیام رسان و بخواه که فرماندهی ما را به مردی سالخورده‌تر از اسامه بسپارد.

عمر به فرمان اسامه به نزدیک ابوبکر شد و گزارش گفته‌های اسامه را به وی داد. ابوبکر گفت: اگر سگان و گرگان بر من تازند و مرا بریایند، سپاه اسامه را چنان که پیامبر خدا (ص) فرموده است، گسیل سازم و فرمانی را که پیامبر خدا (ص) داده است، دیگر نکنم و اگر در این شارسان‌ها به‌جز خودم کسی نماند، باز آن را روانه گردانم. عمر گفت: همانا انصار مردی بزرگ‌سال‌تر از اسامه می‌خواهند. ابوبکر که نشسته بود، برخاست و ریش عمر بگرفت و گفت: پسر خطاب، مادرت به سوگت نشیناد! ^{۱۱} پیامبر خدا (ص) او را فرماندهی داده است و مرا می‌گویی که وی را برکنار سازم!

سپس ابوبکر بیرون آمد و به نزدیک ایشان رسید و ایشان را روانه ساخت و پسواز کرد. او در کنار اسامه به راه رفتن پرداخت و اسامه سواره بود و ابوبکر پیاده. اسامه به وی گفت: ای جانشین پیامبر خدا، یا تو اسوار شوی یا من پیاده گردم! ابوبکر گفت: به خدا نه تو پیاده شوی نه من سوار گردم. همانا مرا می‌باید که لختی پاهای خویش را در راه خدا گردآلود سازم. پیکارمند را در برابر هر گامی که برمی‌دارد، هفتصد پاداش است که برای وی نوشته می‌شود. نیز او را هفتصد پایگاه است و هفتصد گناه از او زوده گردد.

چون خواست بازگردد، به اسامه گفت: اگر بخواهی، توانی مرا با عمر یاری رسانی. اسامه به عمر دستوری داد [که بازگردد]. آنگاه ابوبکر به سپاهیان سفارش کرد و گفت: خیانت نکنید، نیرنگ نوزید، به دارایی‌های همگانی دستبرد نزنید، گوش و بینی کسی نبرید، هیچ کودک یا پیرمرد یا هیچ زنی را نکشید؛ هیچ نخلستانی

۱۱. فردوسی فرماید:

که رستم منم کم هماناد نام نشیناد بر ماتم پور سام.

را نبرید یا به آتش نکشید، درخت میوه‌داری را برنکنید و گوسپند و شتر و گاوی را جز برای خوردن گوشت آن سر نبرید. در راه خود بر مردمانی خواهید گذشت که به خانگاه‌ها پناه برده خویشان را ویژه پرستش خدا ساخته‌اند. ایشان را بگذارید که بدانچه دل خوش کرده‌اند، پرداخته آیند. باز به راه خویش اندر، بر مردمی خواهید گذشت که میان سرهای خود را تراشیده‌اند و پیرامون آن را به سان دستارها فروهسته‌اند. ایشان را با شمشیر درو کنید. بشتابید بر نام خدا!

نیز به اسامه سفارش کرد که چنان کند که پیامبر خدا (ص) فرموده بود. او روانه شد و قبایلی را از مردم قضاة که از دین برگشته بودند، سرکوب کرد و به تاراج داد و بازگشت. غیبت او چهل یا هفتاد روز به درازا کشید.

گسیل کردن سپاه اسامه سودمندترین کار برای مسلمانان بود چه عربان گفتند: اگر مسلمانان به سختی نیرومند نبودند، این سپاه گشن را گسیل نمی‌ساختند. از این‌رو، بسیاری از کارهایی را که می‌خواستند بدان دست یازند، فرو گذاشتند.

گزارش کارهای آسودِ عَنَسِی در یمن

نام او عَیْهَلَّةَ بن کعب بن عَوْفِ عَنَسِی (با نون) بود. عنس تیره‌ای از مذحج است. او را «روپوش بسته» می‌خواندند زیرا همواره دستار بر سر داشت و دامنه آن را بر چهره خود می‌افکند.

هنگامی که باذان به اسلام گرایید و همسراه او یمانیان اسلام آوردند، پیامبر فرمانروایی سراسر یمن را به وی سپرد و او را بر همه پهنه‌های آن فرمانروا ساخت و او همچنان کارگزار و نماینده پیامبر بود تا درگذشت. چون باذان درگذشت، پیامبر خدا (ص) فرمانداران خود را به پهنه‌های گوناگون یمن گسیل کرد و ایشان را بدین گونه برگماشت: عمرو بن حزم را بر نجران، خالد بن سعید بن عاص را بر میان رَیْبِد و نجران، عامر بن شهر را بر همدان، شهر بن باذان را بر صنعاء، یعلی بن امیه را بر چند، طاهر بن ابی‌هاله را

بر عك و اشعریان، زیاد بن لبید انصاری را بر شارسان‌های حضرموت، عُكَّاشَةُ بن ثُور را بر سَكَّاسِك و سَكُون و «مهاجر» یا عبدالله را بر بنی معاویه بن‌کنده. معاذ آموزگاری بود که در پهنه‌های فرمانروایی همه فرمانروایان یمن و حضرموت چرخش می‌کرد. چون پیامبر خدا (ص) در بستر بیماری خفت، مهاجر یا عبدالله از رفتن خویشتن‌داری کرد تا ابوبکر او را روانه ساخت. هنگامی که پیامبر خدا (ص) درگذشت، کارگزاران وی بر یمن و حضرموت اینان بودند.

نخستین کسان که در برابر اسود عنسی دروغ‌پرداز به پایداری برخاستند، شهر و فیروز و دادویه بودند. هنگامی که پیامبر خدا (ص) از «حج بدرود» بازگشت و در راه بیمار شد (نه آن بیماری که از گزندش درگذشت)، گزارش کار او به اسود رسید و او دعوی پیغمبری کرد. مردی ترفند باز بود و ایشان را شگفتی‌ها می‌نمود. مذحجیان پیروی او برگزیدند و این خود نخستین بازگشت از آیین اسلام به روزگار پیامبر خدا (ص) بود. اسود بر نجران تاخت و عمرو بن حزم و خالد بن سمید را از آنجا بیرون راند. قیس بن عبد یغوث بن مکشوح نیز بر قَرَوَة بن مُسَيِّك فرماندار مراد شورید و او را براند و خود بر جای او نشست. اسود از نجران رو به سوی صنعاء آورد و شهر بن باذان به جنگ او بیرون شد و با او دیدار کرد. شهر در بیست و پنجمین شب از خروج اسود کشته شد. معاذ رو به گرین نهاد و خود را به ابوموسی فرمانروای مأرب رساند و این هر دو به حضرموت آمدند. آن کسان از مذحجیان که بر اسلام استوار مانده بودند، به فروه پیوستند.

پادشاهی کشور یمن برای اسود استوار گشت و فرمانروایان یمن به طاهر بن ابی‌هاله پیوستند به‌جز عمرو و خالد که به مدینه باز-گشتند. طاهر در کوهستان‌های عك و صنعاء بود. اسود سراسر بیابان تا حضرموت و از آنجا تا طایف و بحرین و احساء تا عدن را فرو-گرفت. کار او به سان آتش‌سوزی همه‌جاگیر گشت. روزی که با «شهر» دیدار کرد، به‌جز شترسواران هفتصد سواره با او بودند. فرمان‌وی بالا گرفت و به نیر و مندی گرایید. جانشین او در مذحج عمرو بن معدی کرب

و در سپاهیانش قیس بن عبد یغوث بود. کار ایرانی زادگان با فیروز و دادویه بود.

اسود پس از کشتن شهر باذان زن او را به همسری برگرفت. این زن دختر عمه فیروز بود. آن کسان از مسلمانان که در حضرموت بودند، ترسیدند که اسود سپاهی به سوی ایشان گسیل دارد یا دروغزنی به سان اسود عنسی در آنجا پدیدار گردد. از این رو، معاذ برای خود از میان قبیله سکون زنی به همسری برگرفت و مردم سکون بدو گراییدند.

در این هنگام نامه‌های پیامبر به سوی وی و دیگر مسلمانان یمن رسیدند گرفتند. نامه‌ها به ایشان فرمان می‌دادند که به پیکار اسود برخیزند. معاذ به کار برخاست و جان‌های مسلمانان بالیدند و نیرو یافتند. آنکه نامه‌های پیامبر خدا (ص) را آورد، وَ بَرِّ بْنِ یَحْثَسْ از دی بود. چشمنس دیلمی گوید: پس نامه‌های پیامبر به دست ما رسیدند و فرمان دادند که به پیکار اسود برخیزیم و او را چه به گونه رویارویی و چه به گونه ناگهانی و ناآگهانه از پای درآوریم. گوید که نامه‌ها به دست من و فیروز و دادویه رسیدند. فرمان پیامبر این بود که با هرکس پای بند کیش و آیین است، نامه‌نگاری دسویه آغاز کنیم. به این کار برخاستیم و دیدیم که با کاری گران و انبوه و فشرده رویاروی هستیم. دیدیم که اسود بر قیس بن عبد یغوث خشم گرفته است و دل بر او دیگرگون کرده. گفتیم: همانا قیس بر جان خود بیمناک است و نخستین فراخوان ما را پاسخ بخواهد گفت. او را به سوی خود خواندیم و پیام پیامبر به وی بگزاردیم. گویی از آسمان بر او فرود آمده بودیم که بی‌درنگ ما را پاسخ گفت و فراخوان ما بپذیرفت. دیو اندکی از این گزارش با وی بگفت و او قیس را فراخواند و گفت که دیو من مرا می‌فرماید که تو را بکشم زیرا به دشمنان من گراییده‌ای. قیس برای او سوگند خورد و گفت: همانا تو در نگاه من بزرگ‌تر از آنی که جانی برای جانان باشد یا توانم چنین اندیشه‌ای را بر دل گذرانم. آنگاه قیس به نزد ما آمد و گفت: ای چشمنس، فیروز، دادویه، اسود با من چنین و چنان گفت. در همان هنگام که سرگرم گفت‌وگو

با او بودیم، به ناگاه پیک اسود فرارسید و ما را بیم داد. ما از او پوزش خواستیم و خود را وارهاندیم ولی چیزی نمانده بود که در دام وی افتیم. او بر ما گمانمند بود و ما بر وی بودیم. در این میان نامه‌های عامر بن شهر و ذی زود و ذی مُرّان و ذی کلاع و ذی ظَلیم فرا رسیدند و به ما آگاهی دادند که آماده یاری رساندن به مایند. ما با ایشان آغاز به نامه‌نگاری دو سویه کردیم و ایشان را فرمودیم که دست به کاری نزنند تا ما کار خود را استوار سازیم. اینان از این‌رو به شور آمدند که پیامبر (ص) آغاز به نامه‌نگاری برای ایشان کرد. نیز او برای نجرانیان نامه نبشت و ایشان فراخوان او را پاسخ گفتند. این گزارش‌ها به گوش اسود رسید و او دریافت که نابودی بر گذرگاهش نشسته است.

گوید: پس از آن من بر «آزاد» زن وی درآمدم که او را پس از کشتن شوهر وی شهر بن باذان به همسری برگزیده بود. او را به همراهی با برنامه کار خود خواندم و به یادش آوردم که اسود شوهرش را کشته، خاندان او را نابود کرده و بانوان را به رسوایی کشانده است. او فراخوان ما را پذیرفت و گفت: او را از همه آفریدگان خدا دشمن‌تر می‌دارم؛ هیچ‌یک از آیین‌های خدایی را به کار نمی‌برد و از هیچ ناشایستی روی نمی‌گرداند. مرا از چگونگی کار خود آگاه سازید تا راه درست را به شما فرانمایم. گوید: من بیرون آمدم و فیروز و قیس و دادویه را آگاه ساختم. گوید: در این کار بودیم که ناگاه مردی بر ما درآمد و قیس را به نزدیک اسود خواند. قیس به درون عشیره مذحج و همدان رفت و اسود نتوانست با بودن ایشان، او را بکشد. اسود به قیس گفت: نخواستی که راستی و درستی با تو در میان گذارم و تو دروغ با من گویی؟ دیو من مرا می‌گوید: اگر دست قیس را نبری، گردن تو را ببرد. قیس گفت: از راستی و درستی نیست که من نابود گردم و تو پیامبر خدا باشی. هر فرمان که خواهی، مرا بده یا مرا بکش که یک مرگ بهتر از چندین مرگ است.

اسود را دل بر قیس بسوخت و او را رها ساخت. قیس بیرون آمد

و بر ما گذشت و گفت: در پی کار خویش روید. او در نزد ما ننشست. اسود با گروهی بر ما بیرون آمد. ما برای او از جای برخاستیم و بر سرای ما صد سردام از اشتر و گاو بودند. او آنها را سر برید و سپس بر جای گذاشت و روانه گشت. باز رو بدین سوی کرد و گفت: ای فیروز، آیا آنچه از تو به من رسیده است، راست است؟ (جنگک—افزار برای زدن او آماده ساخت). مرا آهنگ چنین بود که تو را سر ببرم. فیروز گفت: ما را برای دامادی خود برگزیدی و برتری بخشیدی. اگر پیامبر نمی بودی، بهره خود را به هیچ گونه ای و در برابر هیچ خواسته ای به تو نمی فروختیم. اینک چه گونه باشد که از پرتو بودن تو، کار این سرای و آن سرای ما سامان گرفته است! اسود به وی گفت: اینها را بخش کن. او آنها را بخش کرد و خود را به وی رساند و دید که مردی در نزد وی به زیان فیروز گزارشگری و سخن چینی می کند و او به وی می گوید: فردا وی را با یارانش کشتار خواهم کرد. آنگاه بازنگریست و فیروز را دید که به وی گزارش داد که گوشت ها را بخش کرده است. اسود به درون رفت و فیروز بازگشت و گزارش کار با ما بداد. ما کس در پی قیس روانه کردیم که به نزد ما آمد و بر این پایه هم سگالی کردیم که من به سوی زن بازروم و آهنگ خود را به گوش او رسانم و رای او بخواهم تا در این کار چه می بیند. من به نزد زن رفتم و گزارش کارمان به وی دادم. زن گفت: او در جایی آرام و استوار به سر می برد و کار خود را به سختی برپای می دارد و از گزند آسوده می زید؛ پاسداران از هر سو او را در میان دارند به جز این خانه که پشت بدینجای و آنجای دارد و از بهمان و بهمان جا سر درمی آورد. چون شب فرارسد، دیوار یا زمین را بشکافید که از پس پاسداران بر او درآیید و آنگاه برای کشتن او هیچ راهبندی نبینید و در آنجا که سر بیرون آورید، چراغ و جنگک افزار یابید.

اسود با من رویاروی شد که از یکی از خانه های او بیرون می آمدم. گفت: برای چه بر من درآمده ای؟ سرم را چنان بکوفت که بر زمین افتادم. او مردی سخت و ستمگر بود. زن فریاد برآورد و او را

سراسیمه کرد و گفت: پسر عمویم به دیدارم آمده است و تو با او چنین می‌کنی! او مرا رها کرد و من به نزد یاران خود بازگشتم و گفتم: بگریزید، خود را وارها کنید! گزارش داستان با ایشان بازگفتم. ما در این کار سرگردان بودیم که پیک آن زن فرارسید و گفت: از آنچه با یکدیگر همدستان شدیم، فراموش نکنید زیرا من چندان بر او مهر پیمودم که آرام و آسوده گشت. به فیروز گفتم: به نزد زن برو و جويا شو که آیا کار به سامان است یا نه. او برفت و چون زن گزارش با وی داد، فیروز گفت: به درون دالانی زیرزمینی درمی‌آییم و آن را می‌کاویم که از میان خانه سر برآورد. او به درون آمد و درپوش را برداشت و به سان دیدارکنندگان در نزد آن زن بنشست. این زمان اسود بر آن زن درآمد و او را غیرتی فروگرفت. زن آگاهش کرد که با این مرد پیوند خویشاوندی و برادری در شیرخوارگی دارد و او محرم وی است. اسود آن مرد (فیروز) را بیرون کرد. چون شب فرارسید کار خویش راست کردیم و پیروان خود را آگاه ساختیم. در نامه‌نگاری برای همدانیان و حمیریان شتاب ورزیدیم. آنگاه راهرو زیرزمینی خانه را بکاویدیم و دنبال کردیم و به درون رفتیم. در آنجا چراغی بود که بر زبر کاسه بزرگی (شاید کاسه‌ای وارونه) گذاشته بودند. ما فیروز را سپر خویش ساختیم که از همه ما نیرومندتر و استوارتر بود. به وی گفتیم بنگر تا چه می‌بینی. او بیرون آمد و ما میان وی پاسداران بودیم. چون به در خانه نزدیک شد، خورخور بلند مردی خفته را شنید و زن را نشسته دید. همین‌که بر در خانه ایستاد، دیو اسود را برانگیخت و بنشانند و بر زبان او سخن راند و گفت: ای فیروز، تو را با من چه کار است؟ ترسید که اگر بسرگردد، هم خود نابود گردد و هم آن زن. پس با اسود گلاویز گشت و با وی درآمیخت و اسود شتری ستبر و مست را می‌مانست. فیروز گردن او را شکست و او را کشت و پای بر پشت او نهاد و آن را فروکوفت و آنگاه برخاست که بیرون آید. زن دامن او را گرفت چه گمان می‌برد که اسود را نکشته است. فیروز گفت: او را کشتم و تو را از او آسوده ساختم. بیرون آمد و گزارش با ما داد. ما به درون رفتیم و اسود

مانند گاو زوزه می‌کشید. من سرش را با کارد بریدم. پاسداران به سوی آن خانه بزرگ دژ مانند شتافتند و همی‌گفتند: این چه کار است که پیش آمده است؟ زن گفت: پیامبر در کار نبوئیدن وحی است! آنان آرام گرفتند و پس نشستند. ما به کنکاش نشستیم و با فیروز و قیس و دادویه به رایزنی پرداختیم که چه‌گونه پیروان خود را از آن کار آگاه سازیم. بر این همدستان شدیم که بانگ برآوریم و آواز بلند سازیم. چون بامداد بدیدیم، همان شعاری را به آواز بلند سر دادیم که با دوستان خویش بر آن همدستان گشته بودیم. ناباوران و مسلمانان هر دو هراسان گشتند. آنگاه آواز دردادیم و من فریاد برآوردم: گواهی می‌دهم که محمد فرستاده خداست و عیسه دروغ‌زنی دروغ‌پرداز است! سرش را به سوی ایشان افکندیم. یاران و پاسداران او ما را در میان گرفتند و تاختن آغاز نهادند و کودکان بسیاری را به اسیری گرفتند و به چپاولگری پرداختند. ما مردم صنعاء را آواز دادیم که هرکس از ایشان را در نزد خویش دارند، بازداشت کنند. آنان به نزد ما پیک و پیام فرستادند و ما به نزد ایشان فرستادیم. کار بر این پایه استوار گشت که آنان بازداشتگان ما را رها سازند و ما کسانی را که از ایشان به دست داریم، آزاد سازیم. ما چنان کردیم و آنان بر چیزی از ما دست نیافتند و میان صنعاء تا نجران به رفت و شد پرداختند. یاران پیامبر (ص) به سر کارهای خود بازگشتند. معاذ بن جبل پیشنهاد ما بود. ما گزارش کار برای پیامبر خدا (ص) نوشتیم و این به‌روزگار زندگی وی بود.

گزارش همان شب به‌وی رسید و چون پیک‌های ما به مدینه رسیدند، دیدند که پیامبر خدا (ص) درگذشته است. ابوبکر پاسخ بایسته برای ما بگفت. عبدالله بن عمر گوید: همان شبی که اسود کشته شد، گزارش کار از آسمان به پیامبر خدا (ص) رسید و او فرمود: اسود کشته شد؛ مردی خجسته از خاندانی فرخنده [نژاد ایرانی] او را نابود کرد. پرسیدند: چه کسی او را کشت؟ فرمود: فیروز.

گویند: کار پیامبری اسود عنسی از آغاز تا پایان سه ماه یا

نزدیک به چهار ماه به درازا کشید. فراز آمدن مژده رسان به کشته شدن او در پایان ربیع الاول/ ۲۵ ژوئن ۶۳۲ م پس از درگذشت پیامبر (ص) بود. این نخستین مژده‌ای بود که در مدینه به ابوبکر رسید.

فیروز گفت: چون اسود را کشتیم، کارمان به همان گونه‌ای بازگشت که از پیش بود. به نزد معاذ بن جبل پیک روانه کردیم که آمد و پیشنماز ما شد و ما دلگرم و امیدوار بودیم و جز آن سوارگان از یاران اسود، نگرانی دیگری نداشتیم و همه چیز به خواسته دل ما بود. ناگاه گزارش درگذشت پیامبر (ص) فرارسید و زمین بلرزید و کارها برآشفتنند.

[واژه تازه پدید]

هنسی: با عین و نون.

دیگر رویدادها

در این سال در سوم رمضان/ ۲۲ نوامبر ۶۳۲م فاطمه زهراء دخت گرامی پیامبر (ص) در ۲۹ سالگی یا پیرامون آن، از جهان درگذشت. برخی گویند: سه یا شش ماه پس از پیامبر (ص) درگذشت. علی و اسماء دخت عمیس او را شست و شو دادند. عباس بن عبدالمطلب بر او نماز خواند و عباس و علی و فضل بن عباس به آرامگاه او فرود آمدند.

هم در این سال عبدالله بن ابی بکر صدیق درگذشت. هنگامی که وی با پیامبر در طایف بود، تیری به پیکر وی خورد که ابومحجن آن را گشاد کرد و او فروافتاد و در شوال این سال/ دسامبر ۶۳۲م درگذشت.

نیز در این سال در آن زمان که مردم با ابوبکر بیعت کردند، یزدگرد سوم به اورنگت شاهنشاهی ایران برآمد.

هم در این سال (یازدهم هجری) عمر بن خطاب برده خود اسلم را در مکه از گروهی از اشعریان خریداری کرد.

گزارش‌های برگشتن عربان از آیین اسلام

عبدالله بن مسعود گوید: پس از پیامبر خدا (ص) به‌روزگاری دچار گشتیم که نزدیک بود نابود گردیم اگر نه این بود که خدا بر ما بخشایش کرد و ابوبکر را به ما ارزانی داشت. او بر این پایه با ما همداستان گشت که بر سر هیچ اشتر یک ساله یا دو ساله‌ای پیکار نکنیم و روستاهای عربی را نیویاریم و چندان خدای را بپرستیم که دل‌هایمان مالا مال از باور به وی گردد. آنگاه خدا از ابوبکر پیمان گرفت که چالش با ایشان را دنبال کند. او از ایشان دست نکشید جز اینکه به یکی از دو کسار سر سپارند: برنامه‌خواری‌آور یا جنگ آواره‌گر. برنامه‌خواری‌آور این بود که خستو گردند که جانب‌باختگان ما در بهشتند و کشتگان ایشان در دوزخ؛ کشتگان ما را خونبها دهند و آنچه ما از ایشان به‌دست‌آوریم، از آن ما باشد ولی آنچه ایشان از ما بگیرند، به ما برگردانند. جنگ آواره‌گر این بود که از سرزمین‌های خود کوچ کنند.

گزارش‌های برگشتن عربان از آیین اسلام چنین بود که چون پیامبر (ص) درگذشت و سپاه اسامه به فرمان ابوبکر گسیل گشت، زمین در زیر پای ما آتش گرفت و هر قبیله‌ای به گونه‌ای همگانی و دربست یا کسانی از هر دست، روی از دین پرتافتند و جز قرشیان و ثقفیان را استوار نیافتند. کار مُسَیْلِمَةُ دروغزن و طَلِیحَةُ دروغ‌پرداز بالا گرفت و مردم طی و اسد بر پیرامون طلیحه گرد آمدند. غطفانیان از عَیْنَةُ بن حصن پیروی کردند و از آیین اسلام روی برگاشتند. او گفت: پیامبری از میان دو هم‌پیمان (یعنی اسد و غطفان)، بهتر از پیامبری برخاسته از قرشیان؛ محمد مرده است و طلیحه زنده است. از این‌رو، غطفانیان از او پیروی کردند. فرستادگان پیامبر (ص) هنگامی از نزد یمامیان و اسدیان و جز ایشان باز آمدند که او درگذشته بود و از این‌رو نامه‌های خود را به ابوبکر دادند و گزارش

کار مسیلمه و طلحه را به او رساندند. ابوبکر گفت: از اینجا دور نشوید تا ببینید که فرستادگان فرماندهان تان با دیگران، همراه گزارش‌هایی گزند تا که از آنچه بر شما دید، فراز آیند. کار همچنان شد که او پیش‌بینی کرده بود. دیری بر نیامد که نامه‌های فرمانداران پیامبر (ص) از هر کران فرارسیدند و گزارش دادند که عربان برشوریده‌اند و پیمان اسلام بشکسته‌اند و به گونه‌ای همگانی یا به گونه‌ای کسان و دسته‌های پراکنده، بر مسلمانان چیره گشته‌اند. ابوبکر بر همان پایه‌ای با ایشان پیکار کرد که پیامبر خدا (ص) می‌کرد. به نزد ایشان پیک و پیام همی فرستاد. فرستادگان ایشان برگردانده شدند و در پی فرستادگان ایشان فرستادگانی دیگر گسیل گشتند. او درنگ و رزید تا اسامه فرارسد و آنگاه جنگ با ایشان را بی‌آغازد. فرماندهان پیامبر خدا (ص) اینان بودند: امرؤ القیس بن اصبح کلبی بر کلب و قضاعه؛ عمرو بن حکم بر قین؛ معاویه و ابی بر سعد هذیم. ودیمه کلبی با پیروان خویش از دین برگشت و امرؤ القیس بر آیین خود استوار ماند؛ زُمَیل بن قُطَیبه قینی از آیین اسلام روی برگاشت و عمرو پایدار بایستاد؛ معاویه نیز با پیروان خود از قبیله سَعْدِ هَذِیم به ناباوری گراییدند و از دین و ابریدند. ابوبکر برای امرؤ القیس نامه نگاشت که نیای سَکِینه دخت امام حسین بسود. وی ودیمه را به عمرو سپرد (کار سرکوب ودیمه را به عمرو بن حکم واگذاشت) و در میان زُمَیل ماندگار گشت تا کار ایشان بسازد. نیز ابوبکر برای معاویه عذری نامه نگاشت و سوارگان اسامه به‌درون سرزمین‌های قضاعه رفتند و بر ایشان تازش آوردند و تندرست و دارایی‌های تاراج گشته به دست، بازگشتند.

گزارش کار طلحه اسدی

طَلْحَةُ بْنُ خُوَلَدٍ اسدی از بنی‌اسد بن خزیمه به روزگار زندگی پیامبر خدا (ص) خود را پیامبر خوانده بود. پیامبر (ص) ضَرَارِ بن اَزُور را به سان فرماندار بر بنی‌اسد گسیل کرد و او را فرمود که با کسانی که از دین برگشته‌اند، رزم آزماید و به پیکار ایشان دست

یازد. کار او به سستی گرایید و جز این چیزی نماند که وی را فرو گیرد. او را با شمشیر فروکوفت ولی شمشیر بر او کارگر نیفتاد. در میان مردم چنین آوازه درافتاد که شمشیر بر او کارگر نیست و از این راه پیروان او افزون گشتند. پیامبر (ص) درگذشت و ایشان بر این حال بودند. طلحه می گفت: جبریل از سوی خدا برای من پیام همی آورد. او سخنانی آهنگدار و دروغین برهم بافت. پیروان خود را می فرمود که در نماز دست از فروشدن به سوی زمین و سجود کردن بدارند. می گفت: خدا را خوش نیاید که شما چهره ها بر خاک سایید و کون های تان را به زشتی به سوی آسمان برآورید؛ خدا را پاکدامنان و ایستادگان یاد کنید. جز این، تر و خشک های دیگری نیز برهم همی بافت. بسیاری از عربان از روی عصبیت به وی گراییدند و از این رو بیش تر پیروان وی از اسد و غطفان و طی بودند. غطفانیان و فزاریان به جنوب طَبِیْه رفتند، مردم طی بر مرزهای سرزمین شان ماندگار گشتند، اسدیان رو به سُمَیْرَاء آوردند، عَبَس و ثَعْلَبَة بن سعد و مُرَّة در اَبَرَق از رِبْدَه گرد آمدند و کسانی از بنی کنا به ایشان پیوستند. این سرزمین ها گنجایش ایشان را نداشتند و از این رو ایشان دو دسته شدند. دسته ای در ابرق ماندگار گشتند و دسته ای به ذی قاصه روی آوردند. طلحه برادرش حبال را به یاری ایشان فرستاد و او بر ایشان و بر همراهان شان از دُغْل و مُذَلِج و لَیْث فرمانروا گشت. ایشان پیک به مدینه گسیل کردند و گفتند که نماز می خوانند ولی زکات نمی پردازند. ابوبکر گفت: به خدا سوگند اگر لگام اشتری از من دریغ دارند، بر سر آن با ایشان پیکار کنم. او صدقات را بر پرداخت کنندگان آن بایسته کرد و ایشان را واپس فرستاد. گروه نمایندگی ایشان به سرزمین خود بازگشتند. ایشان گزارش دادند که ماندگاران مدینه (از مسلمانان) اندکند و از این رو ایشان را آزمند ساختند که بر مدینه بتازند.

ابوبکر پس از روانه شدن گروه نمایندگی، علی و زبیر و عبدالله بن مسعود و طلحه را بر راه های کوهستانی گماشت و مردمان مدینه را از بیم تاخت آوردن دشمنان، در مزگت گرد آورد زیرا دشمنان

بسی نزدیک بودند. سه شب سپری نکردند که دشمنان بر مدینه شبیخون زدند و بخشی از نیروهای خود را به سان پشتوانه در ذی حُسی بداشتند. شبانه به راه‌های کوهستانی رسیدند و دیدند که پیکار گران آماده رویارویی با ایشانند. اینان دشمنان را واپس راندند و سر در پی ایشان گذاشتند و به دنبال آن گزارش کار به ابوبکر دادند. وی و همراهان سوار بر اشتران آب‌گش به سوی مزگتیان آمدند و دشمنان را واپس راندند و تا ذی‌حسی دنبال کردند. نیروهای پشتیبانی دشمن با مشک‌هایی پر باد که از ریگ انباشته بودند و از فراز به سوی نشیب غلتانند، بر مسلمانان بیرون آمدند. شتران مسلمانان، درحالی‌که ایشان بر آن سوار بودند، رمیدن آغاز نهادند. اشتران ایشان را به مدینه بازگرداندند ولی هیچ مسلمانی بر خاک نیفتاد.

ناپاوران گمان بردند که مسلمانان سست و کم‌توانند. ایشان گزارش به ماندگاران ذی‌قصة دادند و آنان رو به ایشان آوردند. ابوبکر به کار بسیج کردن مردمان پرداخت و برای سامان دادن این کار، آمدوشد همی‌کرد. بر بال راست نعمان بن مقرن را نشاند، بر بال چپ عبدالله بن مقرن و بر دنباله سَویِد بن مقرن را. پگاه برندمیده بود که ایشان با دشمنان در یک آوردگاه بودند. همین که مسلمانان ایشان را دیدند، شمشیر در میان ایشان نهادند و هنوز خورشید چهره ننموده بود که ایشان را وادار به گریز کردند و بر ایشان چیره شدند و مردانی در میانه کشته شدند. ابوبکر سر در پی ایشان گذاشت تا در ذی‌قصة فرود آمد. این نخستین پیروزی بود. در آنجا نعمان بن مقرن را با سپاه‌یانی چند برگماشت و به مدینه بازگشت. بت‌پرستان رام او گشتند. در این هنگام بنی‌عبس و بنی‌ذُبْیان بر مسلمانانی که در میان ایشان بودند، شوریدن آغاز کردند و ایشان را از میان برداشتند. ابوبکر سوگند خورد که بی‌گمان به همان شماری که ایشان از مسلمانان کشته‌اند، او از بت‌پرستان خواهد کشت. نیرومندی و پایداری مسلمانان افزون گشت. در این هنگام صدقات از سوی کسانی که بر گرفتن آن گماشته

بودند، به مدینه رسیدن گرفتند که در این میان صَفْوَان و زُبْرَقَان بن بدر و عدی بن حاتم بودند. در این زمان درست شصت‌روز از بیرون رفتن اسامه گذشته بود. اسامه چند روز پس از آن فرارسید. برخی گویند: پیکار و بازگشت او چهل روز به درازا کشید. چون اسامه به مدینه بازآمد، ابوبکر وی و سپاهیان را در این شهر بداشت تا برآسایند و ستوران خود را آرام سازند. آنگاه با همراهان خود بیرون رفت. مسلمانان او را سوگند دادند که خود در مدینه بماند و دیگران را گسیل کند ولی او نپذیرفت و گفت: خود را از شما بهتر نمی‌دانم و بر شما برتری نمی‌نهم. او تا ذی‌حَسَنی و ذی قِصه براند و سرانجام در ابرق فرود آمد و با ماندگاران آن به پیکار برخاست. خداوند بت پرستان را شکست داد و او «خَطْبَه» را به اسیری گرفت. عبس و بنی بکر رو به گریز نهادند و ابوبکر چند روزی در ابرق ماندگار گشت. وی بر بنی‌ذبیان و سرزمین‌های‌شان چنگ انداخت و آن را برای ستوران و صدقات مسلمانان استوار ساخت.

چون عَبَس و ذُبْيَان شکست خوردند، به سوی طلیحه بازگشتند و او در بُزاحه بود. وی از سَمِیْرَاء بدینجا آمده در آن ماندگار گشته بود. ابوبکر به مدینه بازآمد. چون اسامه برآسود و سپاهیان آرامش یافتند (و در این میان صدقات فراوانی رسیده بود که از ایشان افزون می‌آمد)، ابوبکر سپاهیان گسیل کرد و برای ایشان پرچم‌ها بر بست. او یازده پرچم برافراشت: پرچمی برای خالد بن ولید بست و او را فرمود که به پیکار طلیحه بن خویلد شتابد و چون از او بپزدازد، به سوی مَالِك بن نُؤَيْرَه در بَطَاح رود (اگر بیند که آهنگ ایستادن در برابر وی را دارد). درفش دیگری برای عِکْرَمَة بن ابی‌جهل برافراشت و او را فرمود که بر سر مُسَيْلِمَة دروغزن تازد. نیز برای مهاجر بن ابی‌امیه پرچم بست و فرمانش داد که لشکریان اسود عنسی را سرکوب کند و آزادزادگان ایرانی را در برابر قیس بن مکشوح یاری رساند و آنگاه روانه سرزمین‌کنده در حضرموت گردد. باز درفش دیگری برای خالد بن سمید برافراشت و او را گسیل بلندی‌های شام ساخت. پرچمی برای عمرو بن عاص بست و او را به سوی قضاعه فرستاد.

پرچم دیگری به دست حذیفه بن محصن غلفانی داد و گفت که به جنگ ماندگاران دَبَا شتابد. نیز درفشی برای عوفجه بن هرثمه بست و او را به مَهْرَه فرمان داد و هر دو را فرمود که با یکدیگر گرد آیند و هر یکی بر سپاهیان خود فرماندهی کند. باز پرچمی به دست شُرَحْبِیل بن حَسَنَه داد و به دنبال عکرمه بن ابی‌چهل روانه کرد و گفت: چون او از کار یمامه پردازد، تو به سوی قضاعه شتاب و همچنان فرمانده سوارگان خود باش و با آنان که از دین برگشته‌اند، پیکار کن. پرچمی برای معن بن حاجز بست و او را فرمان جنگیدن با بنی سُلَیم و همراهان شان از هوازن داد. پرچم دیگری برای سوید بن مُقَرَّن بست و او را گسیل تهمامه در یمن ساخت. باز درفشی برای علاء بن حضرمی برافراشت و او را روانه بحرین کرد. فرماندهان یکان‌های رزمی از جایگاه ذی‌قصره روانه شدند و هر سپاهی به فرماندهی خود پیوست. سفارش‌های بایسته به هر فرمانده داد و به سوی همه برگشتگان از دین رونوشت یگانه‌ای از فرمان خویش فرستاد و ایشان را فرمود که به اسلام باز آیند؛ به ایشان به سختی هشدار داد. نامه‌ها را با پیک‌های خویش به سوی ایشان فرستاد. چون عبس و ذبیان شکست خوردند و در بزاحه به طلیحه پیوستند، کس به نزد غوث و جَدِیلَه از طی روانه کرد و ایشان را فرمود که به وی بپیوندند. برخی از ایشان به سوی او شتافتند و مردم خود را به پیوستن به‌وی فرمان دادند و همگی بر سر طلیحه فراز آمدند.

ابوبکر، عدی بن حاتم را پیش از خالد به سوی طی روانه کرده آنگاه خالد را به دنبال وی فرستاده بود و فرموده بود که از طی آغاز کند و از نزد ایشان به سوی بزاحه رود و سپس به سوی سومین جایگاه روانه گردد و چون کار یک‌دسته از مردم بسازد، از نزد ایشان آهنگ دیگر جای نکند تا وی خود دستوری دهد. ابوبکر چنین فرامود که به سوی خیبر می‌رود و می‌خواهد سپاه خود را بر سر ایشان تازاند و سپس به خالد پیوندد. خواسته‌اش این بود که با این هنجار، در دل دشمنان هراس افکند.

عدی بر طی فرود آمد و ایشان را به اسلام خواند و هشدارشان داد.

آنان پذیرفتند و گفتند: روی به سپاه خویش آور و آن را از میان ما دور ساز تا کسان خویش را از نزد طلیحه فراخوانیم تا مبادا ایشان را کشتار کند. عدی رو به سوی خالد آورد و گزارش به وی داد. طایبان پیک و پیام به نزد برادران‌شان فرستادند که در سپاه طلیحه بودند و آنان به اینان پیوستند و از این‌رو مردم قبیلۀ طی آراسته به اسلام به نزدیک خالد بازگشتند. خالد روانه گشت تا خود را به جدیله رساند ولی عدی از وی خواست تا درنگ ورزد و چندی از رفتن بر سر ایشان خودداری کند. عدی به نزدیک ایشان رفت و ایشان را به اسلام خواند که پذیرفتند و به سوی آن شتافتند. او ایشان را آراسته به اسلام به نزد خالد آورد. از میان ایشان هزار سواره به مسلمانان پیوستند. چنین بود که عدی بن حاتم بهترین‌زادهٔ مردم خویش در سرزمین طی شد و خجسته‌ترین‌شان برای این مردم گشت.

خالد بن ولید، عَکَّاشَةُ بنِ مِخْصَن و ثَابِت بنِ أَقْرَم انصاری را به سان پیشاهنگان روانه کرد که «حِیَال» برادر طلیحه را فروگرفتند و بکشتند. گزارش به طلیحه رسید و او با برادرش سلمه بیرون آمد؛ او عکاشه را کشت و برادرش ثابت را. آنگاه بازگشتند. خالد با مردمان فرارسیدند و ثابت و عکاشه را کشته یافتند. مسلمانان از این کار آشفته شدند و شیون کردند. خالد با ایشان روانهٔ سرزمین طی گردید. طایبان گفتند: ما کار قیسیان بسازیم که بنی‌اسد هم‌پیمانان مایند [و با ایشان درنیاویزیم]. گفت: با هر یک از این دو تیره که خواهید، پیکار کنید. عدی بن حاتم گفت: اگر این مرد بر نزدیک‌ترین کسان از خاندان من فرود آید، بر سر پرستش خدا با ایشان پیکار کنم. به خدا که به پاس هم‌پیمان بودن بنی‌اسد از چالش با ایشان واپس ننشینم. خالد به وی گفت: پیکار با هر یک از دو گروه، جنگ به راه خداست؛ با رای و اندیشهٔ دوستان مستیز بلکه با ایشان به نبرد با کسانی روانه شو که ایشان برای پیکار با آنان آماده‌ترند. آنگاه خود را آمادهٔ کارزار با آن دیگری ساز. آنگاه او روانه گشت تا هر دو در بزاحه دیدار کردند و بنی‌عمر در نزدیکی

ایشان بودند و پایان کار را همی بیوسیدند تا آسیای جنگ به زیان کدام يك از دو سوی به چرخش درآید. مردم در بزاحه به پیکار درایستادند.

عَیْنَةُ بن حِصْن با هفتصد سواره همراه طلیحه بودند. اینان به سختی جنگیدند و طلیحه در کسای خود پیچیده بود و برای ایشان پیشگویی و پیامبری می‌کرد. چون جنگ به سختی و دشواری گرایید، عیینه به سوی طلیحه راند و به او گفت: آیا تاکنون جبریل به نزد تو آمده است؟ گفت: نه. عیینه بازگشت و نبرد آغازید و سپس به سوی طلیحه راند و به او گفت: ای بی‌پدر! آیا هنوز جبریل بر تو فرود نیامده است؟ گفت: نه. عیینه گفت: تا کی؟ به خدا که جان‌مان بر لب آمده است. آنگاه بازگشت و به سختی هرچه بیش‌تر نبرد آزمود و باز به سوی طلیحه راند و گفت: جبریل نیامد؟ گفت: آری. گفت: با تو چه گفت؟ طلیحه پاسخ داد: جبریل گفت: تو را آسیایی به سان او باشد و روزی که از یاد نتوانی برد. عیینه گفت: خدا می‌داند که داستانی پیش آید که از یاد نتوانی برد؛ ای بنی‌فزاره، واپس گرایید که او دروغ‌زنی دروغ‌پرداز است. مردم بازگشتند و آنان شکست یافتند.

طلیحه اسب و بارگی خویش را برای زنش «نَوَار» آماده کرده بود و ستام و لگام بر بسته. چون او را در میان گرفتند، بر اسب خود جست و زنش را برداشت و رو به گریز نهاد و گفت: ای گروه فزاریان، هرکس می‌تواند چنین کند و زن خود را وارهاند، بدان شتابد. آنگاه گریخت و به‌شام پیوست. سپس بر کلب فرود آمد و چون شنید که اسد و غطفان اسلام آورده‌اند، اسلام آورد و در میان کلب ماند تا ابوبکر درگذشت.

وی به روزگار خلافت ابوبکر برای گزاردن عمره بیرون آمد و بر کناره‌های مدینه گذشت. به ابوبکر گفتند: اینك طلیحه! گفت: با او چه توانم کرد؟ وی اسلام آورده است و آزاد و آسوده است. چون عمر بر سر کار آمد، طلیحه به نزد او شد و با وی بیعت کرد. عمر گفت: تو کشته‌ای ثابت و عکاشه‌ای؟ به‌خدا که هرگز دوست ندارم.

طلیحه گفت: یا امیرالمؤمنین، تو را چه کار با آن دو مرد بزرگوارى که خدا بر دست من بهشت برین را ارزانی ایشان داشت و مرا بر دست ایشان روانه دوزخ نساخت! عمر با وی بیعت کرد و از وی پرسید: آیا از دین پیشگی چیزی برایت به جای مانده است؟ گفت: يك یا دو دمیدن با دم بادزن [دم آهنگران]. آنگاه به نزد مردم خود بازگشت و در میان ایشان ماند تا به سوى عراق روانه گشت.

چون مردم از گرد طلیحه بپراکندند، عیینة بن حصن اسیر گشت و به نزد ابوبکر آورده شد. او را بازوان بر بسته بودند و کودکان مدینه به وی می گفتند: ای دشمن خدا، آیا پس از باور به ناباوری روی آوردی؟ او می گفت: به خدا که يك چشم بر هم زدن به خدا باور نیاوردم. ابوبکر از او درگذشت و خون او را پاس بداشت.

از میان یاران طلیحه یکی را گرفتند که از کیش وی آگاه بود. خالد پرسید که برای شما چه می گفت. آن مرد گفت: از میان آنچه به سان پیام خدایی فراز آورد این بود که: «سوگند به کبوتر خانگی و چاهی بر بام، و چغز خوش خرام، سالیانی دراز شما را فراز آید به کام، گسترش یابد پادشاهی ما به عراق و شام».

گوید: از ایشان کسی به اسیری گرفته نشد زیرا خانواده های خود را سخت استوار بداشته بودند. چون شکست یافتند، از بیم زن و فرزند سر بر آستان اسلام سودند و ابوبکر ایشان را آزاد و آسوده گذاشت.

[واژه تازه پدید]

جِبَال: به کسر یای بی نقطه و فتح بای تَك نقطه ای که پس از الف، لام است.

ذی قَصَّة: به فتح قاف و صاد بی نقطه.

ذی حُسَى: به ضم حای بی نقطه و سین بی نقطه فتحه دار.

دَبَا: به فتح دال بی نقطه و بای تَك نقطه ای.

بُرَاخَه: به ضم بای تَك نقطه ای و زاء و حای نقطه دار.

بازگشت بنی عامر و هوازن و سلیم از دین اسلام

بنی عامر در راه بازگشت از دین گامی به پیش برمی داشت و گامی به پس. می نگرست که اسد و غطفان چه کند. آنگاه چنان شد که اسد و غطفان فروگرفته شدند و سرکوب گشتند و بنی عامر دنباله رو مهتران و سروران خود بودند. قُرَیْشُ بن هُبَیْرَه در میان کعب و آمیختگان ایشان بود و عُلَقَمَه بن عُلَاقَه در میان کلاب و آمیختگان ایشان. او اسلام آورده سپس به روزگار پیامبر (ص) از دین برگشته و پس از گشوده شدن طایف رو به شام نهاده بود. چون پیامبر (ص) درگذشت، شتابان فراز آمد و در میان بنی کعب لشکرگاه ساخت. این گزارش به گوش ابوبکر رسید و او سپاهی به سوی وی گسیل کرد که قعقاع بن عمرو فرماندهی آن به دست داشت. برخی گویند: نه چنین بود که همانا قعقاع بن سور بر آن فرماندهی می کرد. ابوبکر به وی فرمان داد که بر علقمه تازد شاید او را بکشد یا گرفتار سازد. قعقاع بیرون رفت و بر آبی که علقمه بر سر آن بود، تازش آورد. او پیوسته آماده می زیست. بر اسب خویش جست و به راندن آن پرداخت و از ایشان پیشی گرفت و خود را وارهاند. کسان و زن و فرزندان وی اسلام آوردند و قعقاع ایشان را فروگرفت و به نزد ابوبکر آورد. اینان گفتند که بر شیوه علقمه به سر نمی برند. نیز به ابوبکر گزارشی نرسیده بود گویای اینکه ایشان سرزمین خود را رها کرده باشند. گفتند: ما را چه گناه که علقمه چنین و چنان کرده است؟ او ایشان را رها ساخت و به دنبال آن علقمه اسلام آورد و اسلامش پذیرفته گشت.

پس از شکست ماندگاران بزاحه، بنی عامر با همدگر به رایزنی در نشستند و گفتند: به همان چیزی درمی آییم که از آن بیرون رفتیم؛ به خداوند و پیامبرش می گراییم. ایشان به نزد خالد آمدند و او بر همان پایه ای با ایشان بیعت کرد که با ماندگاران بزاحه کرده بود. ایشان بر پایه پای بندی به اسلام به وی دست دادند. گفتاری که به هنگام بیعت از ایشان می گرفت این بود: پیمان و پیوند خدایی به

گردن شماست که بی گمان و به گونه ای استوار به خداوند و پیامبرش باور می آورید و بی چون و چرا نماز می خوانید و بی چند و چون زکات می پردازید و بر این پایه از فرزندان و زنان تان بیعت می ستانید. می گفتند: درست است. از اسد و غطفان و طی و سلیم و عامر جز این را نپذیرفت که آن کسانی را به نزد وی آورند که به روزگار دین زدایی، کسان را آتش زده بودند و گوش و بینی بریده بودند و بر اسلام پرخاشگری کرده بودند. ایشان را فراز آوردند. خالد گوش و بینی ایشان را برید و به آتش کشید و سنگسار کرد و از چکاد کوهستان ها به زیر افکند و در چاه ها نگونسار بیاویخت. آنگاه پیک و پیام به نزد ابوبکر فرستاد و به وی گزارش داد که چه کرده است. او قره بن هبیره را با تنی چند، بازو بسته به نزد وی فرستاد و زهیر را نیز روانه کرد.

داستان اُمّ زَمْلُ چنان بود که گریختگان غطفان و طی و سلیم و هوازن و جز ایشان بر پیرامون ام زمل سلما دخت مالک بن حذیفه بن بدر گرد آمدند. مادر او ام قَرَفَه دخت ربیعۀ بن بدر بود. ام زمل به روزگار مادرش ام قرفه اسیر شده بود (و گزارش این جنگ بازگفته شد). او بهره عایشه گشت که وی را آزاد ساخت و ام زمل به سوی مردم خود باز آمد و از دین برگشت و توده های گریختگان بر پیرامون او گرد آمدند. او به ایشان فرمان کارزار داد و فرمانبران او انبوه شدند و شکوه او بالا گرفت. چون گزارش کار او به خالد رسید، به نزد وی شتافت. در نخستین روز پیکاری سخت در گرفت و او بر شتر مادر خویش و به هنجار و شکوهمندی وی، استوار نشسته بود. سوارگان گرد اشتر بگرفتند و مسلمانان شتر او را پی کردند و او را کشتند و بر گرد او صد مرد کشته شدند. او گزارش پیروزی به ابوبکر رساند.

اما سرگذشت فُجَاءَةُ سُلَیْمی (نامش ایاس بن عبد یالیل) چنان بود که او به نزد ابوبکر آمد و گفت: مرا جنگ افزار بخش تا با دین زدایان پیکار کنم. ابوبکر به او جنگ افزار و فرماندهی بخشید ولی او

روی از مسلمانان برگاشت و بیرون رفت تا در «جواء» فرود آمد. وی نُخْبَةَ بن ابی مِیثَاء از بنی شرید را گسیل کرد و او را فرمان چالش با مسلمانان داد. او در میان سلیم و عامر و هوازن بر یکایک مسلمانان تازش آورد. گزارش کار او به ابوبکر رسید و او کس به نزد طَرِیْفَةَ بن حاجز فرستاد و به وی فرمان داد که به پیکار فجائۀ سلمی شتابد و سپاهیان گرد آورد و بر سر او تازد. عبدالله بن قیس حاشی را به سان یاور وی روانه کرد که هردو رو به سوی وی آوردند و به جست و جوی او پرداختند و او از ایشان به پناهگاه گریخت. آنگاه این دو در جواء با وی دیدار کردند. نخبه کشته شد و فجائۀ رو به گریز نهاد. طریفه خود را به وی رساند و او را به اسیری گرفت و به نزد ابوبکر فرستاد. چون به نزد او آورده شد، ابوبکر فرمود که در نمازگاه مدینه برای او آتشی برافروختند و او را دست و پا بسته در آن انداختند.

اما گزارش کار ابو شَجَرَةَ بن عبدالعُزَّاء سلمی پسر خنساء چنین بود که وی همراه دین‌زادایان سلیم از آیین اسلام برگشت؛ برخی از ایشان همراه معن بن حاجز (یکی از فرماندهان ابوبکر) بر باور خویش پایدار ماندند. چون خالد به جنگ طلحه بیرون رفت، به معن بن حاجز نوشت که با همراهان اسلام‌گرای خویش از بنی سلیم به وی پیوندند. او روانه گشت و عمویش طریفه بن حاجز را بر پهنه کار خود گماشت. چون ابوشجره از دین برگشت، چنین سرود:

صَحَا الْقَلْبُ عَنْ مِیْ هَوَاوٍ وَ أَقْصَرَا وَ طَاوَعَ فِیْهَا الْعَاذِلِینَ فَأَبْصَرَا
 أَلَا أَيْسَرُ الْمُدْلِی بِكَثْرَةِ قَوْمِهِ وَ حَظُّكَ مِنْهُمْ أَنْ تُضَامَ وَ تُقْصَرَا
 سَلَّ النَّاسُ عَنَّا كُلَّ یَوْمٍ کَرِیمَةٍ إِذَا مَا التَّقِینَا دَارِعیْنَ وَ حَسَرَا
 أَلَسْنَا نَعَاطِی ذَا الظَّلْمَاحِ لِجَمَاعَتِهِ وَ نَطْلَعُ فِی الْهِیَجَا إِذَا الْمَوْتُ أَقْفَرَا
 قَرَوِیْتُ رُمُحِی مِنْ کَتِیبَةِ خَالِدٍ وَ إِنِّی لَأَرْجُو بَعْدَهَا أَنْ أَعْمَرَا

یعنی: دل از مهر «میّه» به هوش بازگشت و کوتاه آمد؛ در این راه گفتار نکوهشگران را نبوشید و به بینایی و فرزاندگی گرایید. ای کسی که به انبوهی مردم خویش می‌آویزی و می‌نازی و نپنداری بهره‌ای

که از ایشان یابی، جز بیداد و سرکسوب نباشد. از مردم دربارهٔ مردانگی ما در هر نبرد پیرس که چون زره پوشیده یا برهنه از آن فراز آییم، چه هنرها نماییم^{۱۲}. نه ما آن کسانیم که گردن فرازان و بالندگان را لگام زنیم و در جنگ‌های سخت که مرگت رو به دشت آورد، کوبش‌های گران فرود آوریم؟ نیزهٔ خود را از لشکر خالد خون فراوان آشاماندم و امیدوارم که پس از آن روزگاری دراز بپایم و زنده بمانم.

آنگاه ابو شجره اسلام آورد. چون روزگار عمر فرارسید، به مدینه آمد و دید که وی بر تهیدستان زر و خواسته بخش می‌کند. گفت: مرا نیز ببخش که نیازمندم. عمر گفت: که باشی؟ گفت: ابو-شجره بن عبدالعزای سلمی‌ام. عمر گفت: ای دشمن خدا، به خدا تو را چیزی نبخشم. نه آنی که گفتی:

فَرَوَيْتَ رُمَحِي فِي كَتِيْبَةِ خَالِدٍ وَ إِنِّي لَا رَجُو بَعْدَهَا أَنْ أَعْمَرَ
عمر پیوسته با تازیانه بر سر او می‌کوفت تا به‌سوی شتر خویش دوید و سوار شد و به مردم خود پیوست و گفت:

ضَنْ عَلَيْنَا أَبُو حَفْصٍ بِنَائِلِهِ وَ كُلُّ مُخْتَبِطٍ يَوْمًا لَهُ وَرَقٌ
یعنی: ابوحفص بخشش خود را از ما دریغ داشت با آنکه هر خواهندهٔ ناآشنای بی‌پیوند و بی‌میانجی را روزی از روزها زر و خواسته‌ای بخشند.

فراز آمدن عمرو بن عاص از عُمان^{۱۳}

پیامبر خدا (ص) به هنگام بازگشت از «حج بدرود»، عمرو بن عاص را به جَیْفَر فرستاده بود. چون پیامبر خدا (ص) درگذشت، وی در عمان بود. او بازآمد و بر بحرین گذشت و دید که منذر بن ساوی در آستانهٔ مرگ است. آنگاه از نزدیک او بیرون آمد و به سرزمین-

۱۲. نماییم: نشان دهیم.

۱۳. در نام‌های عربی دو واژه با این نوشتار هست که همواره در ایران به نادرست خوانده می‌شود: یکی عَمَّان (amman) پای‌تخت کشور اردن است و دیگری عُمان (oman) کشوری در جنوب خلیج فارس که پای‌تخت آن مسقط است.

های بنی‌عامر شد و بر قُرَیْبَن هَبِیرَه میهمان گشت. قره گامی به پیش برمی‌داشت و گامی به پس و سپاهیانی از بنی‌عامر با او بودند. قره برای او گوسپند سر برید و گرامی‌اش داشت. چون خواست بیرون آید، قره با وی تهی کرد و گفت: ای مرد، عربان دل خوش ندارند که از ایشان باز بستانید. اگر ایشان را بخشوده دارید، سخن شما بشنوند و فرمانبرتان گردند. اگر پافشاری ورزید، بر شما گرد نیایند.

عمر و گفت: ای قره، آیا ناباور گشتی؟ آیا ما را از عربان می‌ترسانی؟ به خدا سوگند که سوارگان را در لانه زایمان مادرت بر تو تازانم. او در مدینه بر مسلمانان درآمد و گزارش به مردم داد. ایشان گرد او را گرفتند و پرسش همی کردند. او گزارش داد که سپاهیان از دَبا تا مدینه آماده تاختن بر مسلمانانند. مردم پراکنده شدند و در چند چنبره^{۱۴} بر زمین نشستند. عمر فراز آمد و خواست که عمرو عاص را درود فرستد. وی بر چنبره‌ای گذشت که علی و عثمان و عبدالرحمان و سعد و زبیر و طلحه در آن بودند. چون عمر به نزدیک ایشان رسید، خاموشی گزیدند. گفت: در چه راز بودید؟ آنان پاسخ نگفتند. به ایشان گفت: باخود می‌گفتید که از عربان بر قرشیان سخت بیمناکم. گفتند: راست گفتی. عمر گفت: از ایشان هراس به دل راه ندهید که به خدا بیش از آنکه از عربان بر شما بیمناک باشم، از شما بر عربان بیمناکم. به خدا سوگند ای قرشیان که اگر به سوراخی فرو روید، عربان در پی شما بدان درآیند. درباره ایشان از خدا بپرهیزید.

عمر به دنبال کار خود رفت. چون قره بن هبیره را به اسیری به نزد ابوبکر آوردند، عمرو عاص را بر اسلام خویش گواه گرفت. ابوبکر عمرو را فراخواند و از وی پرسش کرد. عمرو گزارش سخنان قره به وی داد تا به یاد زکات رسید. قره گفت: ای عمرو دم فرو بند! عمرو گفت: نه سوگند به خدا که همه گزارش به وی دهم. ابوبکر

او را بخشید و اسلام او را پذیرفت.

بنی تمیم و سَجَاح

کار بنی تمیم چنان بود که پیامبر خدا (ص) فرمانداران خود را در میان ایشان بخش کرد. زُبْرَقَان از ایشان بود و سهل بن مِنجَاب و قیس بن عاصم و صَفْوَان بن صفوان و سَبْرَق بن عمرو و کعب بن مالک و مالک بن نُویَرَه نیز. چون گزارش درگذشت پیامبر خدا (ص) پراکنده گشت، صفوان بن صفوان با صدقات بنی عمرو به سوی ابوبکر شد و قیس بن عاصم بر جای خویش ماند و همی نگریست که زُبْرَقَان چه کند تا وارونه آن را انجام دهد. چون زُبْرَقَان در پهنه کارش از وی واپس ماند و درنگ ورزید، گفت: ای وای ای دریغ از پسر عُکَلِیَّه! به خدا سوگند نمی دانم چه کنم. اگر صدقات را به سوی ابوبکر گسیل دارم و با او بیعت کنم، زُبْرَقَان آنچه را با خویش دارد، در میان بنی سعد سر ببرد و مرا در میان ایشان سیاه سازد و اگر آن را در میان بنی سعد سر ببرم، او به نزد ابوبکر شود و مرا در نزد او سیاه سازد^{۱۵}. وی آنها را بر مقاعس و تیره ها بخش کرد. زُبْرَقَان فرارسید و به دنبال صدقات صفوان، صدقات رباب را برد که اینان بودند: ضَبَّه بن اُذ بن طایخه و عدی و تیم و عُکَل و ثُور فرزندان عبد مناة بن اد. همچنین صدقات عوف و آزادگان ایرانی را فرابرد و اینان تیره هایی از تمیمند. سپس قیس پشیمان گشت. چون علاء بن حضرمی بر سر او آمد، صدقات را بیرون آورد و با آن به پیشواز وی رفت و آنگاه با وی بیرون شد و تمیمیان به یکدیگر سرگرم گشتند.

ثُمَامَة بن اُثَالِ حنفی را یاری و دارایی و مردان جنگی از سوی تمیمیان می آمدند. چون این رویداد پیش آمد، این کار به ثمامه

۱۵. متن عربی: والله ما ادری ما اصنع. لئن انا بعثت بالصدقة الى ابی بکر و بايعته، لينحن ما معه في بني سعد فيسودني فيهم و لئن نعرتها في بني سعد، لياتين ابابكر فيسودني عنده. واژه نامه ها: سَوَدَةُ الْقَوْمُ: جملوه سَيِّدُهُمْ. سَوَدَةُ الشَّيْءِ: جمله اسود (...).

آسیب رساند. او از جنگاوران مسیلمه دروغ پرداز بود تا اینکه عکرمه بن ابی جهل بر او درآمد. در همان هنگام که مردم در میان تمیم بودند و مسلمانان شان در برابر خواستاران و گرایندگان به دین زدایی و گمانندان ایستادگی می کردند، ناگاه سجاح تمیمی دخت حارث بن سُوید بن عُقَّان بر سر ایشان تاخت که از جزیره می آمد و دعوی پیغمبری می کرد. وی با کسان خویش در میان دایی های خود از تغلب می زیست و رهبری مهتران ربیعه را به دست می داشت و هذیل بن عمران با وی در میان تغلب روزگار می گذراند. او ترسا بود ولی کیش خود را رها ساخت و از پیروان آن زن گشت. هَقَّة بن هلال در میان نمر بود و زیاد پسر بَهْمَن در ایاد و سلیل بن قیس در شبیان. چون با یکدیگر ناهمسازی داشتند، کاری گران تر از آنچه بر سرشان آمده بود، برای شان پیش آمد.

سَجَّاح می خواست به نبرد با ابوبکر دست یازد. از این رو کس به نزد مالک بن نویره فرستاد و خواستار یاری و همداستانی گشت. وی به آن زن پاسخ گفت و او را از جنگیدن با ابوبکر بازداشت و او را بر تیره هایی از بنی تمیم تازاند. زن پذیرفت و گفت: من زنی از بنی یربوع هستم. اگر کار این پادشاهی سامان یابد، شما را باشد. عطارد بن حاجب و سران بنی مالک و حنظله به سوی بنی عنبر گریختند و آنچه را وکیع کرده بود، ناخوش داشتند. وی با آن زن همداستان گشته بود. همتایان و همانندان ایشان از بنی یربوع، روی از آن زن برگاشتند و آنچه را مالک بن نویره کرده بود، ناخوش داشتند. مالک و وکیع و سجاح با همدگر گرد آمدند و سجاح برای ایشان سخنان آهنگدار بر ساخت و گفت: «برای ایشان سواران آماده سازید و دست زی تاراج یازید و آنگاه بر رباب تازید که نرد نبرد نبازید». پس به سوی ایشان روانه گشتند. عبد مناة و حَبَّه با ایشان دیدار کردند و کسان بسیاری در میانه کشته شدند و به دست یکدیگر اسیر گشتند و آنگاه آشتی کردند. قیس بن عاصم شمری سرود که گزارش از پشیمانی وی می داد که چرا با صدقات خود از رفتن به نزد ابوبکر واپس ننشسته است.

آنگاه سَجَاح با سپاهیان جزیره روانه گشت تا به نَبَاج رسید و در اینجا اوس بن خَزیْمَةُ هُجَیْمِی در میان بنی عمرو بر ایشان تاخت و هذیل و عقه را به اسیری گرفت. آنگاه بر این همداستان شدند که اوس اسیران سَجَاح را آزاد سازد و کسی بر سرزمین اوس و همراهان وی نتازد.

سپس سَجَاح با سپاهیان خود روانه گشت و آهنگت یمامه کرد و گفت: یمامه را دریابید، در آنجا چون کبوتران بال گشایید و سرود سازید که با جنگی برنده رو به رو گردید و پس از آن هیچ نکوهشی نیابید. او رو به سوی بنی حنیفه آورد و گزارش این کار به مسیلمه رسید و ترسید که اگر بدان زن پردازد، ثمامه و شرحبیل بن حسنه و قبیله‌های پیرامون ایشان بر حجر یعنی یمامه چنگ اندازند. از این رو، برای آن زن ارمغانی فرستاد و پیک و پیام به نزد وی روانه کرد و از وی برای خود امان خواست. زن او را امان بخشید. او با چهل مرد از بنی حنیفه به نزد آن زن رفت. مسیلمه گفت: برای ما نیمی از روی زمین باشد و برای قریش نیز نیمی از آن می‌بود. اگر به دادگری تن می‌دادند. خدا نیمه‌ای را که قریش برگردانده است، به تو ارزانی داشته است.

از میان آیین‌هایی که وی برنهاد، یکی این بود که هرکس را پسری می‌زاد، از نزدیکی با زنان خودداری می‌کرد تا آن پسر بمیرد؛ آنگاه به آهنگت دارا شدن فرزند کام برمی‌گرفت تا پسری یابد و دیگر دست از گایش بردارد.

برخی گویند: نه چنین بود بلکه مسیلمه از آن زن دژگزین گشت که زن به او گفت: فرود آی. مسیلمه گفت: یاران خود را دور ساز. آن زن چنان کرد. او برای زن سراپرده‌ای برافراشت و آن را خوشبوی ساخت تا زن از آن بوی خوش سرمست گردد و خواستار هم‌وابگی شود. مسیلمه با او گرد آمد. زن پرسید: پروردگارت به تو چه وحی کرد؟ مسیلمه گفت: «آیا ندیدی چه کار کرد پروردگارت با آبستنان؟ بیرون آورد از درون‌شان زاده‌ای دوان، از میان پرده جگرگاهی تا دامنه زهدان». زن گفت: دیگر چه وحی کرد؟ مسیلمه گفت: «خدا

زنان را آفرید با کس‌های تنگ، مردان را برای ایشان شوهرانی با فرهنگ، بتپانی در ایشان خدنگ، بیرون کشانی با چهره‌ای بی-آزنگ، آنکه بزايند نوباوگانی زرنگ». زن گفت: گواهی می‌دهم که تو پیامبری. مسیلمه گفت: آیا خواهی که تو را به زنی گیرم و به یاری مردم خودم و خودت عرب را بنخوریم و بچرانیم؟ زن گفت: آری. مسیلمه گفت:

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| أَلَا قُوبَىٰ إِلَى النَّيْكِ | فَقَدْ هَيَّيْ لَكَ الْمَضْجَعَ |
| فَإِنْ شِئْتَ فَفِي الْبَيْتِ | وَإِنْ شِئْتَ فِي الْمَخْدَعِ |
| وَإِنْ شِئْتَ سَلَقْنَاكَ | وَإِنْ شِئْتَ عَلَيَّ أَرْبَعُ |
| وَإِنْ شِئْتَ يَتْلُوهُ | وَإِنْ شِئْتَ بِسَوْءِ أَجْمَعُ |

یعنی: هان برخیز تا گایشی کنیم که بستر برایت بگسترده‌ام. اگر خواهی در خانه باشد و اگر خواهی در پستوی آن باشد. اگر خواهی بر پشت بخوابانم و اگر خواهی چهار دست‌وپا بنشانم. اگر خواهی دو سوم آن را در تو سپوزانم و اگر خواهی همه‌اش را.

زن گفت: بلکه همه‌اش را که پراکندگی را بهتر فراهم آورد. مسیلمه گفت: به من نیز چنین وحی رسیده است. زن سه روز در نزد وی ماند و سپس به سوی مردم خود بازگشت. گفتند: راز بگشای که چه فراز آوردی؟ گفت: بر درستی و راستی بود و من از او پیروی کردم و او را به شوهری برگزیدم. گفتند: به کابین تو را چیزی داد؟ زن گفت: نه. گفتند: بازگرد و از وی کابین بخواه. زن بازگشت. چون مسیلمه او را دید، در دژ استوار بیست و گفت: از من چه می-خواهی؟ زن گفت: کابین. مسیلمه گفت: چاووش تو کیست؟ زن گفت: شَبَّابُ بْنُ رَبِيعٍ رِيَّاحِي. مسیلمه آن چاووش را فراخواند و گفت: در میان یارانم فریاد برآور که پیامبر خدا مسیلمه، دو نماز را از نمازهای محمد از شما برداشت: نماز بامداد و نماز خفتن. زن با همراهان خود بازگشت که اینان در میان‌شان بودند: عَطَّارْدِينُ حَاجِبُ وَ عَمْرُو بْنُ أَهْتَمَ وَ قَيْلَانُ بْنُ خَرْشَةَ وَ شَبَّابُ بْنُ رَبِيعٍ رِيَّاحِي. عطارد بن حاجب سرود:

أَمَسَتْ نَبِيَّتُنَا أَنْتَى نَطُوفُ بِهَا وَ أَصْبَحَتْ أَنْبِيَاءُ النَّاسِ ذُكْرَانًا
یعنی: پیامبر ما ماده‌ای است که بر گرد وی همی چرخیم و پیامبر
دیگر مردمان پیامبری نر است.

مسيلمه با وی بر این پایه آشتی کرد که غلات یمامه را به وی
دهد. يك سال نیمی از آن را خود بستانند و يك سال دیگر کسان در
نزد او بگمارد که نیم دیگر را بستانند. او نیمی از غلات را گرفت و
به جزیره بازگشت و هذیل و زیاد و عقه را در نزد او گمارد که نیم
دیگر بستانند و به او رسانند. در این کار بودند که ناگاه خالد بن
ولید مانند شاهین بر سر ایشان تاخت و همه را مانند خس و خاشاک
پراکنده ساخت.

سجاح همچنان در میان تغلب بود تا معاویه در «سالِ هَمَّان»
ایشان را از آنجا کوچ داد. او با ایشان فراز آمد و اسلام وی و اسلام
ایشان به نیکویی گرایید. سجاح به بصره کوچید و در آنجا درگذشت
و سَمُرَةُ بن جُنْدَب بر وی نماز خواند. این سمره فرماندار بصره از
سوی معاویه بود و این پیش از آن بود که عبیدالله بن زیاد از خراسان
فراز آید و فرمانداری بصره را به دست گیرد.

برخی گویند: چون مسيلمه کشته شد، سجاح به سوی دایسی‌های
خویش از تغلب در جزیره رفت و در نزد ایشان درگذشت و هیچ نام
و نشانی از او شنیده نشد.

سرگذشت مالک بن نویره

چون سجاح به جزیره بازآمد، مالک بن نویره پشیمان گشت و در
کار خود سرگردان شد و از آن اندیشه روی برتافت. و کیع و سماعه
زشتی کار خود را دریافتند و به نیکی به اسلام بازآمدند و گردن—
فرازی نکردند و صدقات را بیرون آوردند و با آن به پیشواز خالد
رفتند. خالد از کار فزازه و غطفان و اسد و طی پرداخت و رو به
سوی بَطَاح آورد. در آنجا مالک بن نویره بود که در کار خود فرومانده
بود. انصار از همراهی خالد واپس کشیدند و گفتند: سفارش

جانشین پیامبر چنین نبود که اگر از بُزّاحه پردازیم، در جایی ماندگار گردیم تا خود برای ما بنویسد و فرمان خویش به ما رساند. خالد گفت: به من سفارش کرده است که راه خود را دنبال کنم. فرمانده منم. اگر نیز نبشته‌ای نمی‌آمد و آنچه را من فرصتی می‌شناختم که با آگاه کردن وی از دست می‌رفت، آگاهش نمی‌ساختم. چنین است نیز اگر گرفتار کاری گردیم که درباره آن از وی سفارشی نباشد، بهترین چاره‌ای را که باید بیندیشم، واپس نیفکنیم و کار کردن بر پایه آن را رها نسازیم. من با همراهان خویش آهنگت مالک دارم و ایشان را به‌زور به‌کاری واندازم. خالد روانه شد و انصار پشیمان شدند و گفتند: اگر ایشان را خیری رسد، شما از آن بی‌بهره مانید و اگر گزند یابند، مردم از شما بهره‌مند و شما را گناهکار شناسند. آنان بدو پیوستند.

آنگاه روانه شد تا به بطاح رسید ولی در آنجا کسی نیافت. مالک بن نویره ایشان را پراکنده ساخته بود و از گرد آمدن بازداشته بود. او گفته بود: ای بنی‌یربوع، ما را بدین کار خواندند و ما درنگ و ورزیدیم و رستگار نشدیم. من نیک درنگریستم و دیدم که این کار بی‌پیش‌بینی و برنامه‌ریزی رام ایشان می‌گردد و مردم بر این کار سوار نیستند. بهره‌یزید از دشمنی با مردمی که به خودی خود کامیابند. از یکدیگر بپراکنید و به این کار درآیید. چون خالد به درون بطاح درآمد، سپاهیان را به هر کران گسیل کرد و فرمود که فراخوان اسلام در دهند و هر کس را که آن را پاسخ نگوید، به نزد وی آورند و اگر سر برتابد، گردنش بزنند. ابوبکر به ایشان سفارش کرده بود که چون به جایگاهی درآیند، از آن هراسی به دل راه ندهند و اذان گویند. چون مردم هم‌آواز شوند و اذان دهند، دست از ایشان بدارند. اگر اذان نگویند، ایشان را بکشید و چپاول کنید. اگر فراخوان اسلام را پاسخ گویند، از ایشان زکات بخواهید که اگر پردازند، از ایشان بپذیرید و اگر سر برتابند، کشتارشان کنید. گوید: سواران، مالک بن نویره را با تنی چند از بنی‌ثعلبه بن یربوع به نزد وی آوردند. لشکریان گسیل گشته درباره ایشان به

اختلاف سخن گفتند. در میان گواهان کسانی بودند که گفتند که ایشان اذان و اقامه گفته‌اند و نماز خوانده‌اند. چون دربارهٔ ایشان به اختلاف سخن راندند، خالد فرمان داد که ایشان را زندانی کنند و آن شب چنان سرد بود که هیچ‌کس و چیزی تاب آن را نداشت. خالد آوازدهنده‌ای را فرمود که آواز دهد: «إِدْفَنُوا أَسْرَانَا». این گفتار در عربی روان چنین معنی می‌دهد که «اسیران خود را گرم کنید». در زبان کنانه چنین معنی می‌داد که «اسیران خود را بکشید». مردم گمان بردند که او کشتن را خواسته است ولی او جز گرم کردن را نخواست. بود. از این‌رو ایشان را کشتند و مالک را ضِمَارِ بن اَزُور کشت. خالد فریاد و فغان و شیون و زاری شنید و چون بیرون آمد، دید که ایشان کار را یکسره کرده‌اند. گفت: چون خدا کاری را بخواهد، آن را به پایان رساند. خالد [همان شب] ام تمیم زن مالک را به همسری خویش درآورد^{۱۶}. عمر به ابوبکر گفت: شمشیر خالد به ناروا سر بریده است. عمر در این زمینه پافشاری بسیار کرد و ابوبکر گفت: خفه شو ای عمر! رای زُد و لغزش کرد. زبان از خالد بردار که من شمشیری را که خدا بر ناباوران کشیده است، در نیام نمی‌کنم. او خونبهای مالک را پرداخت و به خالد نامه نوشت که به نزد وی باز آید. خالد بازآمد. او به درون مزگت درآمد و بر وی قبایی بود و بر دستار خویش چندین تیر نشانده بود. عمر برخاست و آن تیرها از دستار وی بیرون کشید و درهم شکست و گفت: مرد مسلمانی را کشتی و آنگاه بر زنش جستی. به خدا سوگند که با سنگت‌های خودت سنگسارت کنم! خالد با وی سخنی نمی‌گفت زیرا می‌پنداشت ابوبکر نیز چنان رای دارد. او بر ابوبکر درآمد و گزارش به وی داد و

۱۶. این بهانه را که گزارشگران آورده‌اند و ابن‌اثیر به ناچار از ایشان بازگو کرده است، سرپوش‌گذاری نابخردانه‌ای بر بزهکاری خالد بن ولید است. راست این است که مالک بن نویره فدای پشتیبانی از امام‌امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و ستیز با دارودسته ابوبکر - عمر گشت. اینکه «گرم کنید» را «بکشید» شنیدند، هنگامی درست می‌آمد که خالد از روی نابه‌کاری زن زیبای مالک را همان شب در آغوش نمی‌فشرده و کام از وی نمی‌گرفت. خیمه‌شب‌بازی زشتی بود با توجیهی زشت‌تر.

پوزش خواست. ابوبکر پوزش او پذیرفت و از او درگذشت ولی درباره زناشویی زشتی که با آن زن کرده بود و عربان آن را به روزگار جنگ نکوهیده می‌شمردند، به سختی سرزنش کرد^{۱۷}. خالد بیرون آمد و عمر نشست. پس گفت: به نزد من آی ای پسر ام سلمه. عمر دانست که ابوبکر از او خرسند شده است. از این رو با او سخن نگفت. برخی گویند: چون مسلمانان مالك و یارانش را شبانه فرو گرفتند، جنگ افزار برداشتند و گفتند: ما مسلمانانیم. یاران مالك پاسخ دادند: ما نیز مسلمانانیم. گفتند: جنگ افزار بر زمین گذارید. ایشان جنگ افزار بر زمین گذاشتند و سپس نماز خواندند. او از کشتن وی چنین پوزش می‌خواست که مالك به وی گفته بود: درباره سرورتان [شاید پیامبر] جز این گمانی ندارم که چنین و چنان گفت. مالك به خالد گفته بود: آیا او را سرور خود نمی‌شماری؟ آنگاه گردن او را زد.

پس از آن مُتَمِّم بن نویره بر ابوبکر درآمد و خواستار خون برادرش گردید و از او خواست که اسیران‌شان را به ایشان بازگرداند. ابوبکر فرمود که اسیران را آزاد کردند و خونبهای مالك را از گنج‌خانه پرداختند. چون این متمم بر عمر درآمد، عمر به وی گفت: کار اندوه بر مرگ برادرت به کجا کشیده است؟ گفت: يك سال بر او گریستم چندان که چشم نابینایم از چشم بینایم یاری خواست. هر بار که آتشی دیدم، چنان آتش گرفتم که خواستی جان از پیکرم برفتی زیرا او همواره آتش را تا بامداد فروزان می‌داشت مبادا میهمانی فرارسد و جای او را پیدا نکند. عمر گفت: او را برای من بستای. متمم گفت: در شب‌های سرد زمستان روپوشی پیش باز بر شانه می‌افکند و نیزه‌ای بلند برمی‌گرفت و بر اسبی سرکش سوار می‌شد و شتری گرانبار از توشه را می‌راند و در دو سوی خویش دو مشک انباشته از آب آب‌افشان می‌آویخت و تا بامداد راه می‌رفت [که هر خسته یا مانده‌ای را با آغوش باز پذیرا گردد]. چون بامداد

۱۷. عبارت متن: وَ عَتَقَهُ فِي التَّوْبِيعِ الَّذِي كَانَتْ عَلَيْهِ الْعَرَبُ مِنْ كِرَاهَةِ إِيَّامِ الْعَرَبِ (....؟).

بر می‌دید، با چهره‌ای افروخته به‌سان پاره‌ ماهی فرامی‌رسید. عمر گفت: اندکی از آنچه در سوگت وی سروده‌ای برای من برخوان. او چکامه‌ای برخواند که این بیت‌ها در آن گنجانده بود:

وَكُنَّا كَنَدْمَانَسِي جَذِيمَةً حَقْبَةً مِنَ الدَّهْرِ حَتَّى قِيلَ لَنْ يَتَصَدَّعَا
فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا كَأَيِّ وَ مَالِكَا لَطُولِ اجْتِمَاعٍ لَمْ تَبْتَ لَيْلَةً مَعَا

یعنی: من و مالک، دو هم‌نشین جذیمه را می‌مانستیم و روزگاری دراز با همدگر بودیم چنان‌که گفته می‌شد: هرگز این دو از یکدیگر جدا نگردند. چون پراکنده شدیم، گویی با آن‌همه سالیانی‌که در کنار هم بودیم، حتی يك شب را باهم سپری نکرده بودیم.^{۱۸}

عمر گفت: اگر شعر سرودن می‌دانستم، برادرم زید را چنین می‌ستودم. متمم گفت: ای امیر مؤمنان، برابر نباشند. اگر مرگ برادرم به‌سان مرگ برادر تو می‌بود، بر او نمی‌گریستم. عمر گفت: هیچ‌کس نیکوتر از تو مرا در مرگ برادر دلداری نداده است.^{۱۹} هم در این رویداد، ولید و ابوعبیده پسران عماره بن ولید (برادرزادگان خالد) کشته شدند. این دو را با پیامبر خدا (ص) صحبتی بود.

مسيلمه و مردم یمامه

در گذشته یاد کردیم که مسيلمه به نزد پیامبر (ص) آمد. چون پیامبر (ص) درگذشت و ابوبکر لشکرها به‌جنگ دین‌زدایان فرستاد، عکرمه بن ابی‌جهم را با سپاهی به سوی مسيلمه گسیل کرد و شرحبیل بن حسنه را به دنبال وی روانه ساخت. عکرمه شتاب کرد تا آوازه نیکوی پیروزی بهره‌ وی گردد. با ایشان کارزار کرد که او را درهم کوفتند. چون شرحبیل این گزارش را شنید، بر گذرگاه ماندگار

۱۸. «هم‌نشینان جذیمه»: در فرهنگ توده‌ای عرب آوازه‌ای بلند دارند که داستان ایشان در جلد دوم این کتاب گذشته است.

۱۹. باز جای سپاس دارد که در این سرگذشت خونین، امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه جایگاهی شرافتمندانه برگرفت.

گشت. عکرمه گزارش این رویداد را برای ابوبکر نوشت. ابوبکر بدو نوشت: تو را نبینم و تو مرا نبینی. مبدا برگردی و مردم را سست و آشفته سازی. به سوی حُدَیْفَه و عَرَفْجَه برو و با مردم عُمَان و مَهْرَه پیکار کن. آنگاه با سپاهیان برو و مردم را بیازمای تا با مهاجر بن ابی‌امیه در یمن و حضرموت دیدار کنی. سپس برای شُرَحْبِیل نوشت که درنگ و رزد تا خالد فراز آید. چون از کار مسیلمه پیردازند، تو به عمرو بن عاص پیوندی و او را در نبرد با قضاغه یاری کنی.

چون خالد از بطاح بازگشت، به نزد ابوبکر شد و از او پوزش خواست. ابوبکر پوزش او را پذیرفت و از او درگذشت و مهاجران و انصار را همراه او ساخت و او را به سوی مسیلمه گسیل داشت. فرماندهی انصار به دست ثابت بن قیس بن شَمَّاس بود و فرماندهی مهاجران به دست زید بن خطاب و ابوحنیفه. خالد در بطاح ماند و فرارسیدن نیروهای یاریگر را بیوسید. چون بدو رسیدند، آهنگ یمامه کرد و بنی‌حنیفه در این هنگام سخت انبوه بودند و شمارشان به چهل هزار مرد جنگی برمی‌آمد. شرحبیل بن حسنه شتاب کرد و در جنگ با مسیلمه بر خالد پیشی گرفت و سرکوب گشت. خالد او را نکوهش کرد. ابوبکر، سلیط را به یاری خالد فرستاد تا پشتوانه او باشد و دشمنان نتوانند از پشت بر او بتازند. ابوبکر همواره می‌گفت: من جنگاوران بدر را به فرماندهی بر نمی‌گمارم بلکه ایشان را آزاد می‌گذارم تا با کردارهای نیکوی خویش به دیدار خدا بشتابند زیرا خدا با ایشان و با شایستگان، بیش از آنکه پیروز گرداند، گزند را می‌راند. عمر ایشان را بر سپاه و جز آن فرماندهی و فرمانروایی می‌بخشید.

همراه مسیلمه نَهَار یا رَجَالِ بن عُنْفُوَه بود. او به سوی پیامبر (ص) کوچیده بود و قرآن خوانده آموزش‌های دینی فراگرفته بود. پیامبر او را به سان آموزگار مردم یمامه گسیل کرده بود تا کار بر مسیلمه تنگ و آشفته سازد. ولی گزند او بر بنی‌حنیفه بیش از گزند مسیلمه بود. گواهی داد که محمد (ص) گفته است: مسیلمه با او در پیامبری نیاز است. مردم گفتار او را راست شمردند و سخن او را

پذیرفتند. مسیلمه در کارها با او رایزنی می‌کرد و رای او را به‌کار می‌برد. عبدالله بن نواچه برای وی اذان می‌گفت و حَجَّیر بن عُمَیر اقامه. حجیر در اقامه خود می‌گفت: گواهی می‌دهم که مسیلمه می‌پندارد پیامبر خداست. مسیلمه به او گفت: روشن سخن بگویی. گفتار پوشیده را هوده‌ای نیست. او نخستین کس بود که چنین گفت.

از میان گفتارهایی که به‌سان وحی آورد این بود: «ای غوکِ غوکِ زاد خاکستری چون پیل، آواز برآور و سرود فروهیل، بالای تو در آب است و پایین در گِل تا دِل، نه نوشنده را گسویی واگسل و نه آب را آمیزی با گِل». نیز گفت: «سوگند به نوآفرینان همان سرزیگران، کشت را دروکنندگان، گندم را افشانندگان، سپس آن را آرد سازندگان، آرد را نان پزندگان، باز نان را ترید آورندگان، با پیه و روغن آمیزندگان، آن را در دهان لبنانندگان، برتری یافتید بر دامداران، برتری بر شما نیافتند شهرنشینان. آب دهان فرو برید، مانده را دست گیرید، و ستمکار را دشمن بدارید». زنی به نزد وی آمد و گفت: خرما بنان ما فرو خشکیده‌اند و چاه‌های مان کم‌آبند. مانند محمد (ص) خدای را بخوان که خرما بن‌ها سرسبز گرداند و چاه‌های مان پر آب سازد. محمد (ص) آن کار برای مردم هَزْمَان کرد؛ تو برای ما بکن. او درباره این کار از رایزن دینی خویش نَهَار پرسش کرد و او گزارش داد که پیامبر (ص)، خدا را برای ایشان بخواند و مشتی از آب چاه ایشان برگرفت و در دهان پاک خود چرخاند و سپس به درون چاه افشاند. آب برجوشید و همه خرما بنان سیراب شدند و از خشکیدن رهیدند و در بیخ هر خرما بنی نهالی کوتاه و جوانه‌زده با شکوفه‌های خرما سر برآورد. مسیلمه نیز چنان کرد و در پی آن آب چاه فرو خشکید و خرما بن از بی‌آبی پژمرده گشت. این کار پس از نابودی وی آشکار شد.

باز نَهَار به او گفت: مانند محمد دست بر سر و روی فرزندان بنی حنیفه کش. او چنان کرد و دست خود بر سر و روی نوپاوانگان سود و نان جوید و در دهان ایشان گذاشت. هر کودکی را که دست بر سر سود، کچل گشت و هر کدام را نان در دهان گذاشت، زبان به تلتل

افتاد^{۲۰}. این کار نیز پس از مرگ او آشکار گشت. نیز مردی به نام طلحه نمری به نزد او آمد و پرسید که مرا کار چون است. مسیلمه گفت: مردی در تاریکی به نزد تو می‌آید. طلحه گفت: گواهی می‌دهم که تو دروغگویی و محمد راستگوست. ولی دروغگوی ربیع در نزد ما دوست داشته‌تر از راستگوی مضر است. او در نبرد عَقْرَبَاء به سان مردی ناباور همراه مسیلمه کشته شد. چون به مسیلمه گزارش رسید که خالد نزدیک شده است، سپاه خود را در عَقْرَبَاء گرد آورد و مردم به سوی او بیرون آمدند و مَجَاعَة بن مُرَّازَه با لشکر خویش بیرون آمد تا خونی را که بنی عامر از کسان او ریخته بودند، خواهان گردد. مسلمانان وی و یارانش را گرفتند. خالد ایشان را کشت و او را به پاس پایگاه بلندی که در میان بنی حنیفه داشت، زنده گذاشت. اینان میان چهل تا شصت تن بودند. مسیلمه دارایی‌ها را پشت سر خود پداشت. شرحبیل پسر مسیلمه گفت: ای فرزندان حنیفه، پیکار کنید که امروز روز مردانگی است. اگر شکست خوردید، زنان‌تان را به اسیری گیرند و بی‌آیین زناشویی به‌زیر خویش درآورند. از پایگاه بلند خود پدافند کنید و زنان‌تان را پاس پدارید. جنگ به سختی هرچه بیش‌تر در عَقْرَبَاء درگرفت. پرچم سپاهیان مهاجر در دست سالم بسرده ابوحنیفه بود. پیش‌تر عبدالله بن حفص بن غانم آن را به دست داشت. او کشته شد. به‌وی گفتند: بر ما از خویشتن اندک هراسی داری! گفت: زشتا بر دارنده قرآنی که من باشم اگر چنین کنم! پرچم انصار در دست ثابت بن قیس بن شماس بود و عربان در زیر درفش‌های خود بودند. مردم با همدگر دیدار کردند. نخستین کس که با مسلمانان دیدار کرد، نَهَّار یعنی رَجَّال بن عُنْفُوَه بود که دردم کشته شد. زید بن خطاب او را کشت. جنگ به سختی گرایید. مسلمانان هرگز چنین جنگی را نیازموده بودند. مسلمانان شکست خوردند و بنی حنیفه به پیش تاختند و خود را به خالد و مجاعه رساندند، خالد از خرگاه خویش واپس رانده شد و سپاهیان مسیلمه به‌سوی مجاعه شتافتند که در نزد زن خالد بود و

۲۰. تلتل کردن: سین را تاء گفتن.

خالد خود وی را بدو سپرده بود. خواستند او را بکشند که مجاعه ایشان را از این کار بازداشت و گفت: من پشتوانه او هستم. او را به خود واگذاشتند. گفت: مردان را فروگیرید. آنان خرگاه را از هم دریدند. آنگاه مسلمانان همدگر را آواز دادند. ثابت بن قیس گفت: ای مسلمانان، زشتا روانی که با آن خو گرفته‌اید! خدایا من به تو از آنچه اینان (یمامیان) می‌کنند، بیزاری می‌جویم و از آنچه اینان (مسلمانان) می‌کنند، پوزش می‌خواهم. آنگاه جنگید تا ساغرچانبازی نوشید.

زید بن خطاب گفت: پس از این مردان، سرگردانی به خود راه ندهیم. به خدا سوگند که امروز به هیچ روی سخن نخواهم گفت تا ایشان را شکست دهیم یا کشته شوم و با حجت استوار خویش با خدا سخن گویم. ای مردم، چشمان فروخواهید و بر دندان‌ها فشار آورید. دشمنان را بزنید و به پیش تازید. ابوحنیفه گفت: قرآن را با کار و کوشش بیارید. خالد با مردمان کوشید تا دشمنان را به دورتر جایی که در آن بودند، واپس راند. پیکار سخت شد و بنی‌حنیفه همدگر را بر جنگ پراغالیدند و به سختی نبرد کردند. در این روز، گاهی جنگ به سود مسلمانان بود و گاهی به سود ناباوران. سالم و ابو-حنیفه و زید بن خطاب و گروهی دیگر از دارندگان بینش کشته شدند. چون خالد دید که مردم چنانند، آواز درداد: ای مردم، از یکدیگر جدا شوید تا بدانیم هر گروه و دسته‌ای چه‌گونه می‌جنگند و از کجا بر ما آسیب می‌رسد. مردم از همدگر جدا گشتند. بیابان‌نشینان از مهاجران و انصار دوری گزیده بودند و اینان از آنان. چون از یکدیگر جدا شدند، به همدگر گفتند: امروز گریختن مایه شرمساری باشد. هرگز روزی دشوارتر از آن روز دیده نشد. کس ندانست که تا کدام سپاه از آن دیگری گستاخ‌تر بود یا آسیب بیشتری دید جز اینکه مهاجران و انصار بیش از بیابان‌نشینان کشته دادند.

مسيلمه استوار ایستادگی کرد و از این‌رو آسیای مرگ بر پیرامون او چرخیدن گرفت. خالد دانست که جز با کشتن مسيلمه کار آرام نگیرد. بنی‌حنیفه به کشتگان بسیار خویش پروایی ندادند.

آنگاه خالد به میان آوردگاه آمد و شمار مسلمانان سر داد. شمار ایشان این بود: ای محمد! هرکس به رزم وی بیرون آمد، خالد او را بر خاک نابودی افکند. آسیای مسلمانان به چرخیدن درآمد. خالد مسیلمه را فراخواند و او پاسخ گفت. وی به او چند چیز را از آنها که می‌خواست و آرزو می‌کرد، پیشنهاد کرد. چون مسیلمه می‌خواست پاسخ گوید، روی برمی‌گرداند و با دیو خود رایزنی می‌کرد و دیو او را از پذیرفتن آنها باز می‌داشت. یک بار روی برگرداند و خالد سر در پی وی گذاشت و او را خسته کرد و به ستوه آورد. او رو به گریز نهاد و یارانش از جای نشدند. خالد در میان مردم فریاد کشید و اینان بر آنان چیره گشتند. یاران مسیلمه را شکست فرو گرفت. به وی گفتند: کو آن نویدها که به ما می‌دادی؟ گفت: از پایگاه و زن و فرزند خویش پدافند کنید. محکم آواز درداد: ای بنی‌حذیفه، به سوی باغ‌شتابید، به سوی باغ‌شتابید! آنان به درون آن رفتند و در فراز کردند. بُراء بن مالک برادر اسد بن مالک را خوی چنان بود که چون به جنگی حاضر می‌آمد، او را لرزه‌ای فرو می‌گرفت چنان‌که مردان بر وی می‌نشستند و او می‌شاشید و آنگاه به سان گاو نر برمی‌خروشید. این بار او را چنان افتاد. چون شاشید، برخروشید و گفت: ای مردم، به سوی من آیید که من براء بن مالکم! زی من آیید، زی من آیید! او به سختی هرچه بیش‌تر پیکار کرد. چون بنی‌حذیفه به درون باغ رفتند، براء گفت: ای مسلمانان، مرا به درون باغ بر ایشان افکنید. گفتند: نکنیم. گفت: به خدا که باید یا آن مرا بر ایشان افکنید. مردم او را [بر سپری نشانند و با نیزه‌ها] بالا بردند تا بر زبر دیوار برآمد و خود را به درون باغ افکند و بر ایشان تازش آورد و در کنار در جنگید و آن را گشود که مسلمانان به درون رفتند و به سختی هرچه بیش‌تر با آنان پیکار کردند. کشتگان از هر دو سوی به ویژه از بنی‌حذیفه، افزایش یافتند. همچنان گرم پیکار بودند تا مسیلمه کشته شد. دو کشتن وی وحشی برده جُبَیر بن مُطَیْم و مردی از انصار انباز گشتند. وحشی زوین بر او افکند و انصاری او را با شمشیر خویش بزد. ابن عمر گوید: مردی فریاد کشید: مسیلمه را این سرده سیاه

کشت. پس از کشته شدن او بنی حذیفه شکست خوردند و رو به گریز نهادند. مردم از هر سوی شمشیر در میان ایشان گذاشتند. گزارش کشته شدن مسیلمه به خالد دادند. او با مجاعه، سنگین از جنگگاه—افزارهای آهنین، به پیش خرامید و از وی خواست که مسیلمه را بدو نماید. وی کشتگان را برای او باز می‌جست و آشکار می‌ساخت تا به محکم یمامه رسید که مردی خوشروی بود. گفت: این سرور شماست؟ مجاعه گفت: نه، به خدا این بهتر و گرامی‌تر از اوست؛ این محکم یمامه است. آنگاه به درون باغ رفت و اینک مردکی دید زرد با بینی پخچیده به پیشانی چسبیده‌ای. مجاعه گفت: گم شده شما همین است که از گزند او آسوده گشتید. خالد گفت: این همان بود که این آسیب گران بر شما فرود آورد.

آن کس که محکم یمامه را کشت، عبدالرحمان بن ابی بکر بود. بر او تیری گشاد کرد که در فرورفتگی زیر گلویش نشست و او را بکشت. وی در این هنگام برای مردم سخن می‌راند و ایشان را به جنگ بر می‌شوراند. مجاعه به خالد گفت: جز مردمان شتابزده به نزد تو نیامده‌اند؛ دژها انباشته از مردم است، پس بیا بر پایه آنچه در پشت سر دارم، با من آشتی کن. خالد بر پایه همه چیز با او آشتی کرد به جز مردمان. به وی گفت: به نزد ایشان برو و با ایشان رایزنی کن. مجاعه به نزد ایشان رفت. در دژها به جز کودکان و زنان و پیر مردان که پنهان و ناتوان کسی نبود. وی ایشان را جنگ افزار پوشاند و زنان را فرمود که موی‌های خود افشان کنند و بر فراز باروها برآیند تا او به نزد ایشان بازگردد. او به نزد خالد بازگشت و گفت: آنچه را کرده‌ام استوار نساختند. خالد دید که دژها انباشته از مردم است و جنگ مسلمانان را ناتوان و خسته کرده است و دوری از فرزند و زن به درازا کشیده است و چنگاوران می‌خواهند با پیروزی بازگردند و نمی‌دانند چه روی خواهد نمود. از مهاجران و انصار از مردمان مدینه سیصد و شصت تن و از مهاجران بیرون مدینه سیصد مرد کشته شده بودند. ثابت بن قیس نیز کشته شد. مردی از بت پرستان پای او را برید و ثابت پای بریده را برداشت و بر او افکند

و او را بکشت. از بنی حنیفه در عقر بام هفت هزار تن کشته شدند و در باغ هفت هزار و در هنگام پیگرد نزدیک به آن. خالد با وی بر پایه زر و سیم و جنگ افزار و نیمی از اسیران پیمان آشتی بست. برخی گویند: بر یک چهارم اسیران آشتی کرد. چون دژها گشوده شدند، دیدند که جز کودکان و زنان و سالم خوردگان ناتوان کسی در آنها نیست. خالد به مجاعه گفت: دریغ از تو، مرا فریفتی! مجاعه گفت: اینان مردمان منند و من جز این کاری نتوانستم کرد.

نامه ابوبکر به خالد رسید که فرمان می داد هر پسر جوان رسیده ای را بکشد ولی او با ایشان آشتی کرده بود و همان را به کار برد و راه پیمان شکنی نیمود. چون بازگشتند، عمر به پسرش عبدالله گفت: چرا تو پیش از برادرم زید نابود نگشتی؟ (زید با ایشان بود و کشته شده بود). زید کشته شد و تو زنده ای! چرا روی از من پنهان نمی سازی؟ عبدالله گفت: او از خدا جانبازی را خواست که بدو ارزانی داشت و من خواستار شدم ولی بر آن دست نیافتم.

دیگر رویدادها

در این سال پس از جنگ یمامه، ابوبکر فرمان گردآوری قرآن گرامی را بیرون داد زیرا دید که بسیاری از یاران پیامبر [از داندگان قرآن] کشته شده اند. خواسته اش این بود که قرآن از یادها زوده نگردد. گزارش این کار در سال سی ام / ۶۵۱ م خواهد آمد.

از میان یاران پیامبر که در جنگ یمامه به سان جانباز کشته شدند، اینان بودند: عباد بن بشر انصاری از جنگاوران بدر و جز آن، عُبَّاد بن حارث انصاری از جنگاوران احد، عُمَیر بن اوس بن عَتِیک انصاری از جنگاوران احد، عامر بن ثابت بن سَلَمَة انصاری، عمارة بن حزم انصاری برادر عمرو بن حزم انصاری از جنگاوران بدر، علی بن عبیدالله بن حارث از بنی عامر بن لوی از یاران پیامبر گرامی، عایذ بن ماعص انصاری (که برخی گویند در نبرد چاه معونه

کشته شد)، فَرَوَة بن نعمان که برخی گویند پسر حارث بن نعمان انصاری بود و از جنگاوران احد و جنگ‌های پس از آن شمرده می‌شد، قیس بن حارث بن عدی انصاری عموی بَرَاء بن عازب که برخی گویند به روز احد جان باخت، سعد بن جَمَّاز انصاری از جنگاوران احد، ابُو جَانَة انصاری از جنگاوران بدر که برخی گویند پس از آن زنده ماند و در کنار علی علیه السلام در صفین پیکار کرد (و خدا داناست)، سلمة بن مسعود بن سنان انصاری، سایب بن عثمان بن مظلومون جَمَحی از کوچندگان به حبشه و از رزمندگان بدر، سایب بن عَوَّام برادر پدر و مادری زبیر بن عوام، طَفیل بن عمرو دُؤسی از پیکارمندان خیبر، زرارَة بن قیس انصاری از یاران پیامبر گرامی، مالک بن عمرو سَلَمی هم‌پیمان بنی عبد شمس از جنگاوران بدر، مالک بن امیة سَلَمی از رزمندگان بدر، مالک بن عَوس بن عَتیک انصاری از پیکارمندان احد، معن بن عدی بن جد بلوی هم‌پیمان انصار از گواهان عقبه و بدر و جز آن، مسعود بن سنان اسود هم‌پیمان بنی غانم از رزم‌آوران احد، نعمان بن عَصَر بن ربیع بلوی از جنگجویان بدر (که برخی گویند: به کسر عین و سکون صاد است و برخی که: به فتح هر دو)، صَفْوَان و مالک پسران عمرو سَلَمی از بدریان، ضَرَار بن اَزُور اسدی همان که مالک بن نویره را به فرمان خالد بن ولید کشت، عبدالله بن حارث بن قیس بن عدی سهمی که برخی گویند با برادرش سایب در طایف کشته شد، عبدالله بن مخزومه بن عبد العزا عامری عامر قیس از پیکارمندان بدر و جز آن، عبدالله بن عبدالله بن ابی بن سلول از رزم‌آرایان بدر، عبدالله بن عَتیک انصاری کشته‌شده حَقِیق از پیکارجویان بدر، شجاع بن ابی وهب اسدی اسد خُزیمه از چالشگران بدر، هریم بن عبدالله مطلبی قرشی و برادرش جناده، ولید بن عبد شمس بن مَفیره مخزومی پسر عموی خالد، وَرَقَة بن ایاس بن عمرو انصاری از پرخاشخاران بدر، یزید بن اوس هم‌پیمان بنی عبدالدار که به روز گشوده شدن مکه اسلام آورد، ابُو حَبَّه بن غزیه انصاری از جنگ‌آزمایان احد، ابُو عَقِیل بلوی هم‌پیمان انصار از بدریان، ابُو قیس بن حارث بن قیس بن عدی سهمی از کوچندگان به حبشه و

جنگجویان احد، و یزید بن ثابت برادر زید بن ثابت.

[واژه تازه پدید]

رَجَالٌ بِنُ عُنْفُوَه: به رای فتحه‌دار و جیم با تشدید که برخی گویند با حای بی نقطه است ولی گوینده رای نخست بیش‌ترند.
مَجَّاعَه: با تشدید جیم.
مُحَكَّمٌ یمامه: با حای بی نقطه و کاف با تشدید.
سعد بن جَمَّاز: با جیم و میم با تشدید که در پایان آن زای است.

بازگشت مردم بحرین از دین اسلام

چون جارود بن مُعَلّی عبدی بر پیامبر (ص) درآمد و آموزش‌های دینی فراگرفت، پیامبر او را به‌سوی مردمش عبدالقیس فرستاد که همچنان در میان ایشان بود. پس از آنکه پیامبر (ص) درگذشت، منذر بن ساوی بیمار شد و اندکی پس از پیامبر (ص) درگذشت. چون منذر بن ساوی درگذشت، مردم بحرین پس از او از دین اسلام روی برتافتند. بکریان بر دین‌زدایی خود پایدار ماندند و مردم عبدالقیس را جارود گرد آورد زیرا شنیده بود که ایشان گفته‌اند: اگر محمد پیامبر می‌بود، نمی‌مرد. چون در نزد وی گرد آمدند، به ایشان گفت: آیا می‌دانید که به روزگاران گذشته نیز خدای را پیامبرانی بوده است؟ گفتند: آری. گفت: کجا رفته‌اند؟ گفتند: در گذشته‌اند. گفت: محمد پیامبر خدا نیز مانند ایشان درگذشته است. من گواهی می‌دهم که خدایی جز خدا نیست و محمد پیامبر خداست. ایشان اسلام آوردند و بر اسلام خود استوار ماندند. پس از آن یاران منذر ایشان را در میان گرفتند تا علام بن حضرمی ایشان را وارهاند. مردم ربیعہ در بحرین بر دین‌زدایی همدستان شدند و جاورد و پیروانش از ایشان واپس کشیدند و بر اسلام استوار ماندند و گفتند: پادشاهی را به منذر بن نعمان بن منذر برمی‌گردانیم. او را «خودپسند» می‌خواندند. چون اسلام آورد، همی گفت: من خودباخته‌ام نه خودپسند. در این زمان حُطَم بن صُبَیْعَه برادر قیس بن ثعلبه همراه بکر بن

وایل بیرون آمدند و به جز دین زدایان، کسانی که هنوز بت پرست بودند نیز گرد او را گرفتند و او روانه شد در قَطِیف و هَجَر فرود آمد. ایشان مردم «حَطَّ» و ماندگاران آن از قبیله «زُطَّ» و «سَبَاحَه» را نیز گمراه ساختند. او گروهی به نمایندگی خویش به دارین گسیل کرد و کسانی به جواثا فرستاد که مسلمانان را در میان گرفتند. در میان گرفتگی بر ایشان فشار آورد. عبدالله بن حَظَف دربارۀ دوستان خود که گرسنگی ایشان را کشته بود، چنین سرود:

أَلَا أَلْبِغُ أَبَا بَكْرٍ رَسُولًا وَ فِتْيَانِ الْمَدِينَةِ أَجْمَعِينَ
فَهَلْ لَكُمْ إِلَى قَوْمٍ كِرَامٍ فَمُودٍ فِي جُؤَاثَا مُعْصِرِينَ
كَأَنَّ دِمَائِهِمْ فِي كُلِّ فَجٍّ شِعَاعُ الشَّمْسِ يَغْشَى النَّاطِرِينَ
تَوَكَّلْنَا عَلَى الرَّحْمَنِ إِنَّا وَجَدْنَا النَّصَرَ لِلْمُتَوَكِّلِينَ

یعنی: هان به نزد ابوبکر و همه جوانمردان مدینه پیکي گسیل دارید. به ایشان بگویید: آیا امید به زنده ماندن مردمی گرامی دارید که همگی در جواثا فرونشسته اند و دشمنان ایشان را در میان گرفته اند؟ گویا خون های شان در هر گذرگاهی، پرتو خورشید است که چشم بینندگان را خیره می سازد. ما کار خود را به خدای مهربان وا گذاشتیم زیرا دیدیم که پیروزی هم آغوش آن کسان می گردد که همه کارهای خود را به خدا وا گذارند.

انگیزه اینکه علاء بن حضرمی ایشان را وارهاند، این بود که ابوبکر او را به کارزار با دین زدایان بحرین گسیل داشته بود. چون به کنار یمامه رسید، ثَمَامَةُ بن أَثَالِ حَنْفِی با مسلمانان بنی حنیفه بدو پیوستند. نیز قیس بن عاصم مِنقَرِی بدو پیوست و بهره ای را که او از بخش کردن صدقات پس از درگذشت پیامبر (ص) می برد، برای وی جبران کرد. همچنین، عمرو و آزادگان ایرانی و سعد بن تمیم و رباب با سپاهی به اندازه سپاهیان خودش، او را همراهی کردند. او ایشان را بر بیابان دهناء گذر داد و چون به میان آن رسید، فرود آمد و مردم را نیز فرمود که شبانه فرود آیند. در این هنگام اشتران شان با بارهای خود رمیدند چنان که در نزد ایشان شتر یا آب یا توشه ای

نماند. آنان را چنان اندوهی گرفت که اندازه آن را جز خدا نمی دانست. آنان به یکدیگر بر مرگت سفارش همی کردند و دل از زندگی به یکباره بریدند. علام بن حضرمی ایشان را فراخواند که بر پیرامون او گرد آمدند. او گفت: این اندوه چیست که شما را فراگرفته است؟ گفتند: چه جای نکوهش باشد که اگر تا فردا زنده مانیم، خورشید به گرمی نگراید مگر که همگی نابود گشته باشیم. گفت: هرگز بر شما باکی نباشد که مسلمانانید و پیکارگران راه خدا؛ دل استوار دارید و شاد باشید که به خدا سوگند هرگز به خود وا گذاشته نشوید.

چون پگاه فرارسید و نماز بامداد را خواندند، علاء خدا را بخواند و ایشان نیز خدای را بخواندند و در این هنگام آب از دور برای ایشان درخشیدن گرفت که به سوی آن شتافتند و نوشیدند و سر و تن بشستند. روز به نیمه نرسید که اشتران از هر کنار و گوشه فرا رسیدند و فرو خوابیدند و ایشان اشتران را آب نوشاندند. ابوهریره در میان ایشان بود. چون از آنجا گذاشتند، به منجابین راشد گفت: تو چه اندازه از جایگاه آب آگاهی داری؟ گفت: بدان آشنایم. به او گفت: با من باش تا جایگاه آب را نشانم دهی و مرا بر آن ره نمایی. گوید: بدان جایگاه بازگشتم و جز آگیری خرد چیزی نیافتم. به وی گفتم: به خدا که اگر این آگیری نمی بود، به تومی گفتم که این همان جاست. من پیش از این در اینجا آبی نیافته ام. اینک دیدم که مشکی خرد انباشته از آب است. ابوهریره گفت: به خدا سوگند که این همان جایگاه است. از این رو بازگشتم و تو را با خود بازگرداندم و مشک خرد خود را پر آب ساختم و بر لبه آگیری گذاشتم و گفتم: اگر بخشایشی از بخشایش ها باشد، آن را بازشناسی و اگر چشمه ای باشد، آن را بدانی. اینک این بخشایشی از بخشایش هاست. و سپاس خدای را.

آنگاه روانه هجر گشتند. علام بن حضرمی کس به نزد جارود فرستاد و او را فرمود که بر سر حطّم و نزدیکی های آن بر عبدالقیس فرود آید. او نیز با همراهان خود روانه گشتند تا در نزدیکی هجر فرود آمدند. بت پرستان همگی بر پیرامون حطّم گرد آمدند به جز

مردم دارین که بر جای بماندند. مسلمانان گرد علام را گرفتند. مسلمانان و بت پرستان هر دو بر پیروان خویش سنگر کردند. از بامداد تا دیرگاه به پیکار با یکدیگر بیرون می آمدند و آنگاه به سنگر های خود بازمی گشتند. یک ماه را چنین سپری ساختند. در این میان که بر این رفتار بودند، ناگاه آوای شکست یا فریاد جنگ شنیدند. علام گفت: چه کسی می تواند به نزد ایشان رود و گزارش بیاورد؟ عبدالله بن حذَف گفت: من. او بیرون رفت تا به سنگر ایشان رسید و آنان او را دستگیر کردند. مادر وی عَجَلی بود. او دمام فریاد می زد. آی ابجر! پس ابجر بن بُجیر فراز آمد و او را باز شناخت و گفت: تو را چه رسیده است؟ عبدالله گفت: چرا باید من دستگیر شوم با اینکه در پیروانم سپاهیانسی از عَجَل و تمیم اللات و جز ایشانند؟ ابجر او را آزاد ساخت و به وی گفت: به خدا سوگند، مرا گمان بر آن است که تو خواهرزاده ای بسیار بد باشی که امشب نزد دایی های خویش آمده ای. عبدالله گفت: از این درگذر و مرا خوراکی رسان که از گرسنگی مردم. ابجر برای وی خوراک آورد که بخورد و آنگاه گفت: مرا توشه ده و ستوری ارزانی دار که بر آن سوار شوم. این سخنان با مردی می گفت که مستی او را فرو گرفته بود. ابجر او را توشه داد و سوار بر اشتی کرد و از آنجا بیرون برد. عبدالله به میان سپاهیان اسلام آمد و به ایشان گزارش داد که آن مردم به سختی هستند. مسلمانان بر ایشان بیرون آمدند و چنان که می بایست، شمشیر در میان ایشان گذاشتند. ناباوران گریختند و چندین دسته شدند: سرگردان یا رهیده یا کشته یا اسیر. مسلمانان بر آن لشکریان چیره گشتند و هیچ کس جز با جامه های تن خود رهایی نیافت.

ابجر خود را وارهاند و حُطَم کشته شد. قیس بن عاصم او را کشت و این پس از آن بود که عقیف بن منذر تمیمی پای او را بریده بود. مسلمانان به جست و جوی ایشان برخاستند و عقیف، منذر بن نعمان بن منذر «خودپسند» را به اسیری گرفت و او اسلام آورد. چون بامداد فرارسید، غنیمت ها را در میان سپاهیان بخش کرد و کسانی را که آزمون جنگ را به خوبی سپری کرده بودند، جامه ها

به ارمغان بخشید. او به ثَمَامَة بن اُثَال حنفی جامه سیاه چهارگوشی بخشید که نشان‌هایی از آن آویزان بود. این جامه از آن حطم بود و او بدان می‌بالید. چون ثمامه پس از گشودن دارین بازگشت، بنی-قیس بن ثعلبه وی را دیدند و گفتند: حطم را تو کشته‌ای! گفت: من او را نکشته‌ام بلکه این جامه را از میان غنیمت‌ها خریده‌ام. آنان بر او تاختند و خونس بریختند.

آنگاه بیشینه گریختگان آهنگ دارین کردند. آنان با کشتی بدانجا رفتند. دیگران به مردم خود پیوستند. علاء بن حضرمی به استوار-ماتدگان بر اسلام از بکر بن وایل همچون عُبَیْبَة بن تَمَّاس و مُسَنَّى بن حارثه و جز این دو نوشت و فرمان داد که در هر گذرگاهی برای گریختگان و دین‌زدایان کمین کنند. آنان چنان کردند و فرستادگان-شان به نزد علاء بن حضرمی فرارسیدند و گزارش این کار بدادند. او فرمان داد که به دثبال وی روانه گردند. در این هنگام آن مردم را به گسیل شدن به سوی دارین خواند و به ایشان گفت: خدا نشانه‌های خویش را در خشکی به شما نمایاند تا در دریا از آن اندرز بگیرید. به سوی دشمنان بشتابید و از پهنای دریا گذر کنید. او روانه شد و ایشان با وی روانه گشتند تا سوار بر اسب و شتر و خر و جز آن به دریا زدند. در میان ایشان پیادگان نیز دیده می‌شدند. او خدای را بخواند و آنان خدا را خواندند. از دعا‌های ایشان برخی چنین بود: ای مهربان‌ترین مهربانان، ای بزرگوار، ای بردبار، ای یگانه، ای بی‌نیاز از همگان که همگی به تو نیازمندند، ای زنده، ای زندگی-بخش مردگان، ای زنده، ای استوار به خویشتن خویش، به جز تو ای پروردگار ما خدایی نیست. آنان با دستوری خدا از آن خلیج گذر کردند و بر فراز ریگی که بر زبر آن آبی باشد و سم شتران را بپوشاند، راه رفتند. میان کرانه تا دارین يك شبانه‌روز راه با کشتی بود. آنان با دشمنان دیدار کردند و به پیکاری سخت و خروشان درایستادند. مسلمانان پیروز گشتند و بت‌پرستان شکست خوردند. مسلمانان کسان بسیاری از ایشان را کشتند چنان که هیچ هشیواری از ایشان زنده نگذاشتند. غنیمت و اسیر بسیار گرفتند و چون از

این کار بهره‌داشتند، بازگشتند و گذر کردند و اسلام استوار و پایدار گشت.

علاء بن حضرمی برای ابوبکر نامه نگاشت و او را از شکست یافتن دین‌زدایان و کشته‌شدن حطلم آگاه ساخت. با مسلمانان، پارسایی از مردم هجر بود که اسلام آورد. به او گفتند: چرا اسلام آوردی؟ گفت: سه انگیزه مرا به اسلام آوردن واداشت که ترسیدم اگر پس از دیدن آن اسلام نیاورم، خدا مرا به چهره‌ی جانوران درآورد؛ برجوشیدن آب از ریگستان، فرو نشستن خیزاب‌های دریا به هنگام گذر کردن ایشان از آن و خواندن خدا را در میان سپاهیان ایشان به هنگام نگاه به گونه‌ای شنوده در آسمان: بار خدایا، تو مهربان‌ترین مهربانانی، خدایی جز تو نیست، همه چیز را تو آفریدی که پیش از تو چیزی نبود، پیوسته همیشه آگاهی، زنده‌ای که هرگز تو را مرگی نیست، آفریننده همه دیدنی‌ها و نادیدنی‌هایی، هر روز تو را فرمانی تازه باشد و آگاه از همه چیز بی‌فراگیری. آنگاه دانستم که فرشتگان تنها از این رو این مردم را یاری رساندند که همگی پیرو راستی و درستی‌اند. یاران پیامبر (ص) سپس‌ها نیز این سخنان را از او می‌شنیدند.

[واژه تازه پدید]

عتیبه: پس از عین تائی دو نقطه‌ای بر فراز است و یایی دو نقطه‌ای در زیر که پس از آن بای تک نقطه‌ای است.
حارثه: با حای بی نقطه و ثای سه نقطه‌ای.

بازگشت مردم عمان و مبره از دین اسلام

درباره تاریخ جنگیدن مسلمانان با این دین‌زدایان اختلاف است. ابن اسحاق گوید: گشودن یمامه و بحرین و یمن و گسیل کردن سپاهیان به شام در سال دوازدهم/۶۳۳ م روی داد. ابومعشر و یزید بن عیاض بن جَعْدَبَه و ابوعبیده محمد بن عمار بن یاسر گویند: کشورگشایی‌ها در برابر دین‌زدایان بر دست خالد بن ولید و دیگران همگی به سال یازدهم/۶۳۲ بود به‌جز نبرد با ربیعۀ بن بُجیر که در سال سیزدهم/

۶۳۴ م روی داد. داستان آن چنین بود که به خالد گزارش رسید که ربیعه در مُصَيِّخ و حَصِید در میان انبوه دین‌زدایان است. خالد با او پیکار آزمود و غنیمت گرفت و اسیر کرد و یکی از دختران ربیعه را به اسیری خویش درآورد و به نزد ابوبکر فرستاد که آن ماهر را به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ارزانی داشتند.

۱. عمان

در عمان ذوالتاج لَقِیْط بن مالک از دی سر برآورد. او به‌روزگار جاهلی بر جُلَنْدِی می‌بالید. همان دعوی‌ها کرد که دیگر پیغمبرنمایان کردند. بر عمان چیره شد و از آیین اسلام برگشت. جَیْفَر و عِیَاز به کوهستان‌ها پناه بردند. جیفر برای ابوبکر پیک و پیام فرستاد و او را از آن رویداد آگاه ساخت و از او یاری خواست. ابوبکر، حذیفه بن مِخْصَن غُلَفَانی را از حمیر گسیل کرد و عَرَفْجَه بَارقی را از ازد. حذیفه را به عمان فرستاد و عرفجه را به مهره. فرمود که هر یک در سرزمین خود بر آن دیگری فرمانده باشد. چون به‌عمان نزدیک شوند، برای جیفر نامه بنویسند. حذیفه به سوی عمان روانه شد. ابوبکر برای عِکْرَمَه بن ابی‌جهل که وی را به یمامه فرستاده و او شکست یافته بود، پیام فرستاد که به حذیفه و عرفجه پیوند و همراهان خود را نیز بیاورد و به این دو در برابر مردم عمان و مَهرَه یاری رساند. چون از این کار پردازند، او به سوی یمن روانه گردد. عکرمه پیش از رسیدن به عمان، به این دو پیوست و چون به رِجَام، روستایی نزدیک به عمان، رسیدند، به جیفر و عیاذ نامه نوشتند. لقیط سپاهیان خویش را گرد آورد و در «دَبَا» اردو زد. جیفر و عیاذ بیرون آمدند و در صُخَار اردو زدند و کس به نزد حذیفه و عکرمه و عرفجه گسیل داشتند و خواستار آمدن شدند و آنان بر این دو فرود آمدند. اینان به سران سپاه لقیط نامه نوشتند و کسان را از گرد او پراکندند. آنگاه در دبا دیدار کردند و پیکاری بسیار سخت را آزمودند. لقیط برتری یافت و مسلمانان در کار خویش سستی و شکاف دیدند و بت‌پرستان پیروز شدند. همان هنگام که در این کار بودند، نیروهای

گشن مسلمانان از بنی ناجیه به فرماندهی خَرِیْت بن راشد و عبدالقیس به فرماندهی سَیْحَان بن صُوحَان و جز ایشان به یاری فرارسیدند و خداوند مسلمانان را نیرومند ساخت. بت پرستان رو به گریز نهادند و در این پیکار ده هزار تن از ایشان کشته شدند. سپاهیان اسلام زی ایشان دست یازیدند و کشتارشان کردند و زنان و کودکان را به اسیری گرفتند و دارایی‌ها را فرو گرفتند و پنج يك آن را همراه عرفجه برای ابوبکر فرستادند. حدیفه در عُمان ماند که مردم را آرام سازد.

۲. مَهْرَه

گزارش دربارهٔ مهره چنین است که چون عکرمه بن ابی جهل از عُمان پرداخت، با یاوران خویش از عبدالقیس و راسب و سعد و ناجیه به سوی ایشان روانه گشت و در درون سرزمین مردمان مهره بر ایشان تاخت. در آنجا با دو سپاه از مهره دیدار کرد یکی به زیر فرمان مردی از ایشان به نام سِخْرِیْت بود و دیگری به زیر فرمان یکی از بنی محارب به نام و نشان مُصَبِّح. پیشینهٔ مردم با او بودند. این دو در ناهمسازی به سر می بردند. عکرمه برای سِخْرِیْت نامه نوشت که پاسخ گفت و اسلام آورد. برای مصبح نامه نوشت و او را فراخواند که پاسخ نگفت. به سختی با او پیکار ورزید. دین زدایان شکست خوردند و رهبرشان کشته شد. مسلمانان شمشیر در میان ایشان گذاشتند و هرچه خواستند، به تاراج گرفتند. پنج يك ها را با سخریت به نزد ابوبکر فرستاد. عکرمه و سپاهانش از نیروهای پشتیبانی و ساز و برگ و کالا بهره یافتند و استوار گشتند. عکرمه همچنان ماند تا مردم بر آنچه او فرمود و برید، فرود آمدند و بر اسلام بیعت کردند.

[واژه تازه پدید]

دَبَا: به فتح بای تک نقطه‌ای سبک شده و فتح دال بی نقطه.
خَرِیْت: به کسر خای نقطه‌دار و تشدید رای بی نقطهٔ کسرمدار و به دنبال آن یای دو نقطه‌ای در زیر که در پایان آن تاء است.

سَيِّحَان: به فتح سین بی نقطه و یای دو نقطه‌ای در زیر و حای بی نقطه که در پایان خود نون دارد.

بازگشت مردم یمن از دین اسلام

چون پیامبر خدا (ص) درگذشت، اینان از سوی وی فرمانداران بر شهرها و قبایل و پهنه‌های گوناگون بودند: بر مکه و سرزمین آن عتاب بن اسید، بر عک و اشعریان طاهر بن ابی هاله، بر طایف عثمان بن ابی‌المعاص و مالک بن عوف نصری (عثمان بر شهرها و مالک بر روستاها)، بر صنعاء فیروز و دادویه (در یاری وی) و قیس بن مکشوح، بر جَنْدِ یَعْلَى بن اُمَیَّه و بر مأرب ابوموسی اشعری. ایشان را با اسود دروغ‌پرداز آن افتاد که یاد کردیم. چون خدا اسود عنسی را نابود کرد، گروهی از یاران وی دودل ماندند و میان صنعاء و نجران آمدوشد می‌کردند و به کسی نمی‌پناهندند. به دنبال آن پیامبر (ص) درگذشت و مردم از دین اسلام برگشتند. عَتَّاب بن اسید برای ابوبکر نامه نوشت و گزارش داد که چه کسانی در پهنه فرمانروایی وی از دین برگشته‌اند. عتاب برادر خود خالد بن اسید را به سوی مردم تهمامه گسیل کرد که در آن گروه‌هایی از مُدَلِج و خُزَاعَه و فرزندان یَمَنَئَه به سر می‌بردند.

بر کنانه جندب بن سَلَمَا فرمان می‌راند. اینان با یکدیگر دیدار کردند و خالد ایشان را کشتار کرد و پراکنده ساخت. جندب گریخت و بازآمد. عثمان بن ابی‌المعاص لشکریانی به شَنُوْثَه گسیل کرد که در آنجا اَزْد و خَنْعَم و بَجِیْلَه بودند و حَمِیْضَه بن نعمان بر ایشان فرمان می‌راند. عثمان بر لشکریان گسیل گشته، عثمان بن ابی ربیع را برگماشت. اینان در شَنُوْثَه دیدار کردند و ناباوران شکست یافتند و رو به‌گریز نهادند و پراکنده شدند و حمیضه به‌درون کشور گریخت.

اما اَحَابِث از عک، نخستین کسان بودند که پس از درگذشت پیامبر (ص) به پیمان‌شکنی در تهمامه روی آوردند. آنگاه عک و اشعریان گرد آمدند و بر سر اَعْلَاب ماندگار گشتند. طاهر بن ابی‌هاله همراه

مسروق و مردمش از عك از استواران بر اسلام، به سوی ایشان روانه شدند. اینان در اعلاّب دیدار کردند. عك و همراهان شان شکست یافتند و به سختی کشتار شدند. این خود پیروزی بزرگی بود. نامه ابوبکر برای ظاهر فرارسید که به ایشان فرمان پیکار با آنان می داد. وی ایشان را «اخابث» (بدنهادان) خواند و راه ایشان را راه اخابث. این نام تاکنون بر ایشان مانده است.

اما مردم نجران، چون گزارش درگذشت پیامبر (ص) به ایشان رسید، گروهی به نمایندگی خویش به نزد ابوبکر فرستادند و پیمان خویش تازه کردند. ابوبکر در این باره نامه ای نوشت.

اما بَجِیْلَه، ابوبکر جریر بن عبدالله را برگرداند و او را فرمود که از میان مردم خویش آنان را که بر پای بندی به اسلام استوار مانده اند، بسیج سازد و به یاری ایشان با برگشتگان از دین اسلام پیکار کند. او باید به سوی خثعم روانه گردد و از روی خشم بر «ذی خَلَصَه»، با بیرون آمدگان رزم آزماید. جریر بیرون رفت و آنچه را او گفته بود، انجام داد ولی جز گروهی اندک با او رویارویی نکردند. او ایشان را کشتار کرد و به پیگرد ایشان پرداخت.

[واژه تازه پدید]

حُمَیصَه: با حای بی نقطه ضمه دار و ضاد نقطه دار.

دومین بازگشت مردم یمن از دین اسلام

از میان کسانی که برای دومین بار از دین اسلام برگشتند، قیس بن عبد یغوث بن مکشوح بود. داستان چنین بود که چون گزارش درگذشت پیامبر (ص) به او رسید، کوشید که فیروز و چشَس را بکشد. ابوبکر برای این دسته نامه نوشت: عُمَرُ ذی مُرَّان، سعید ذی زود، ذی الکلاع، حَوْشَب ذی ظَلِیم و شهر ذی نِیَاف. وی به ایشان فرمان داد که به دین خویش درآویزند و بر آن استوار بمانند و آزادگان

ایرانی را در برابر دشمنان‌شان یاری رسانند و به گفتار فیروز گوش فرادهند. پیش از این، فیروز و قیس و دادویه همدستان و همیار بودند. چون قیس این گزارش را شنید، به‌ذی‌الکلاع و یاران‌ش نامه نوشت و ایشان را به کشتن آزادزادگان ایرانی و بیرون راندن کسان ایشان از یمن فراخواند. ایشان پیشنهاد او را نپذیرفتند و به یاری آزادزادگان هم برخاستند. قیس آماده‌کارزار با ایشان گشت و برای یاران اسودعنسی که دودل بودند و نهان در آن سرزمین به سر می‌بردند، نامه‌ای پوشیده نوشت و ایشان را فراخواند که بر پیرامون او گرد آیند. آنان به نزد او آمدند. مردم صنعاء گزارش کار ایشان را نیوشیدند. قیس آهنگ فیروز و دادویه کرد و از روی نیرنگ به رایزنی با ایشان پرداخت تا کار را بر این دو تن پوشیده بدارد. این دو بدو آرام یافتند و به او گراییدند. فردا قیس خوراکی ساخت و فیروز و جشنس و دادویه را بدان خواند. قیس به سوی وی بیرون رفت و دادویه را کشت. فیروز فراز آمد و چون نزدیک شد، گفتار دو زن را شنید که می‌گفتند: این مرد مانند دادویه کشته خواهد شد. او بیرون آمد. یاران قیس او را جستند. او بیرون شد و آغاز به دویدن کرد. جشنس با او دیدار کرد و او با وی بازگشت و هر دو روی به سوی کوهستان خَولان آوردند. مردم این‌پهنه دایمی‌های فیروز بودند. هر دو بر کوه بالا رفتند. سواران قیس بازگشتند و بدو گزارش دادند. او در صنعاء و پیرامون آن سر به شورش برداشت و سواران اسودعنسی به نزد او رسیدند.

در نزد فیروز گروهی از مردم گرد آمدند. او برای ابوبکر نامه نوشت و گزارش به وی داد. در نزد قیس، توده‌های قبایل گرد آمدند و اینان از آن کسان بودند که ابوبکر برای رهبران‌شان نامه نوشته بود. رهبران کناره گرفتند. قیس روی به آزادزادگان آورد و ایشان را سه دسته کرد: کسانی که ماندگار شدند که خانواده‌های ایشان را بر جای بداشت؛ کسانی که با فیروز رفتند که خانواده‌های ایشان را دو دسته کرد: دسته‌ای را به عدن فرستاد که از راه دریا برده شوند؛ و دسته دیگر را از راه خشکی روانه ساخت به همه ایشان گفت: به

سرزمین‌های خویش بپیوندید.

چون فیروز این را بدانست، در جنگ با او شتاب ورزید و خود را از هر راه برای آن آماده ساخت و برای بنی‌عقیل بن ربیعۃ بن عامر و عک نامه نوشت و از ایشان یاری خواست. مردم عَقِیل سوار شدند و با سواران قیس بن عامر دیدار کردند و فرزندان و کسان خانواده‌های آزادزادگان (که قیس ایشان را بسیج کرده بود)، با ایشان بودند. آنها ایشان را وارهاندند و سواران قیس را کشتار کردند. باز عَکّیان روانه شدند و دسته‌های دیگری از خانواده‌های آزادزادگان ایرانی را وارهاندند و کسانی را که در میان ایشان از یاران قیس بودند، کشتار کردند. مردم عقیل و عک با فرستادن مردان، به فیروز یاری رساندند. چون کمک‌های ایشان بدو رسیدند، همراه ایشان و همراه کسانی که در نزد خود او گرد آمده بودند، بیرون رفت. اینان در جایی نرسیده به صنعاء دیدار کردند و پیکاری بسیار سخت را سپری ساختند. قیس و یارانش به زودی شکست یافتند و یاران اسود عنسی لرزان و سرگردان شدند و قیس و همراهانش در راه میان صنعاء تا نجران بدین لرزش و سرگردانی دچار گشتند.

برخی گویند: قُرَوَۃُ بن مُسَیِّکَ بر پیامبر (ص) درآمده بود و پیامبر او را بر صدقات قبیله مراد و هم‌نشینان و همسایگان ایشان گماشته بود.

عمرو بن معدی‌کرب زُبَیدی از مردم خود سَعْدُ العَشِیرَۃ جدا گشته بود و به مراد پیوسته با ایشان اسلام آورده بود. چون اسود عنسی و همراه او مِذْحَجِیان، روی از دین اسلام برگاشتند، عمرو نیز برگشت. عمرو بن معدی‌کرب همراه خالد بن سعید بن العاص بود. چون عمرو از دین برگشت، خالد به نزد او رفت و شمشیر بر گردن وی زد. عمرو از برابر او گریخت و خالد شمشیرش (به نام «صمصامه») را با اسبش از او گرفت. چون عمرو سر از آیین اسلام برتافت، اسود عنسی او را در برابر فروه جای داد. هریک از این دو بر جای خود استوار ایستاد و هیچ‌کدام آمادگی ننمود که جای خود را به دیگری

سپارد. اینان بر این کار بودند که عکرمه بن ابی جهسل از مهره به آیین رسید و داستان آن در گزارش جنگت مهره بگذشت. همراه او انبوهی مردم از مهره و جز ایشان بودند. پس نخعیان و حَمِیرِیان بی‌گناه شمرده شدند. نیز مهاجر بن ابی امیه با گسروهی از مکه و طایف و بَجِیلَه همراه بجیر به نجران رسیدند. فروة بن مسیک مرادی به او پیوست. عمرو بن معدی کرب از کرده پشیمان شد و پوزش-خواهان، بی گرفتن امان، بر مهاجر درآمد. مهاجر او را بند بر نهاد. نیز قیس را گرفت و دربند کرد و این دو را به نزد ابوبکر فرستاد. ابوبکر گفت: ای قیس، بندگان خدا را کشتی و از دین برگشتگان را به سان پشتوانه خویش برگزیدی! قیس انکار کرد که در کار دادویه دستی داشته باشد؛ او را در نهان کشته بود. ابوبکر از خون وی درگذشت و به عمرو گفت: آیا شرم نداری که هر روز گریزان یا اسیری؟ اگر این دین را یاری کنی، خدا تو را از برکت آن برخواند. افراشت. عمرو گفت: این اندرز بی‌چون و چرا بپذیرم و هرگز به گناهکاری و پیمان شکنی بازنگردم. این دو به سوی قبیله‌های خود بازگشتند. مهاجر زی نجران شتافت و سوارگان بر سر یاران اسود عنسی تاختند. اینان امان خواستند اما امان‌شان ندادند و در هر گذرگاه و جایی کشتارشان کردند. آنگاه او رو به سوی صنعاء آورد و به درون آن رفت و گزارش کار خود را برای ابوبکر نوشت.

برگشت مردم حَضَرَمَوْت و کِنْدَه از آیین اسلام

چون پیامبر خدا (ص) درگذشت، فرمانروایان برگماشته وی بر سرزمین‌های حَضَرَمَوْت اینان بودند: زیاد بن ابی لَیید انصاری بر حَضَرَمَوْت، عَکَّاشَه بن ابی‌امیه بر سَکَاسَک و سَکُون و مهاجر بن ابی امیه بر کِنْدَه. او را پیامبر برگماشت ولی او بر سر کار خود نرفت تا پیامبر درگذشت. ابوبکر او را روانه پیکار با دین‌زدایان یمن کرد و فرمود که پس از آن بر سر کار خود رود. او در جنگ تبوک از همراهی پیامبر خدا (ص) واپس نشسته بود. پیامبر خدا (ص) که از رزم تبوک برگشت، بر او سرگران بود. یک روز که اسلمه سر

پیامبر خدا (ص) را می‌شست، گفت: چه هوده از این زندگی که تو بر برادر من سرگران باشی. او نسرم شدن دل پیامبر (ص) را دریافت. خادم خود را فراخواند. پیوسته به نزد پیامبر لایه کرد و پوزش او را به یاد همی آورد تا از او خرسند گشت و او را بر کنده گماشت. پیامبر (ص) درگذشت و او بر سر کار خویش نرفته بود. سپس بدانجا رفت.

انگیزه برگشت کنندیان از اسلام و پیروی ایشان از آن مرد دروغگو (تا جایی که پیامبر (ص) پادشاهان چهارگانه ایشان را نفرین کرد)، این بود که چون اسلام آوردند، پیامبر خدا (ص) فرمود که برخی از صدقات حضرموت به کنده سپرده شود و برخی از صدقات کنده به حضرموت، برخی از صدقات حضرموت به سکون و برخی از صدقات سکون به حضرموت. از این رو، برخی از بنی ولیمه از کنندیان به مردم حضرموت گفتند: ما را ستوری برای سوار شدن نیست؛ بهتر آن باشد که آن صدقات را سوار بر ستوری به نزد ما فرستید. گفتند: می‌نگریم که اگر شما را ستوری برای سواری نباشد، چنین کنیم. چون پیامبر خدا (ص) درگذشت، بنی ولیمه گفتند: چنان که به پیامبر خدا (ص) نوید دادید، آن را به ما رسانید. گفتند: شما را ستور سواری باشد، بر ستور خود سوار شوید و بار ببرید. آنان به زیاد گفتند: تو همدست ایشان و دشمن مایی. مردم حضرموت خودداری کردند و کنندیان پافشاری ورزید و به سرزمین‌های خود برگشتند و در کار سرگردان ماندند. زیاد فرارسیدن مهاجر را بیوسید و دست از ایشان برداشت.

هنگامی که مهاجر در شهر واپس نشسته بود، زیاد را بر سر کار خود گماشته بود. مهاجر از شهر صنعاء بر سر کار خویش رفت و عکرمه بن ابی‌چهل نیز. یکی بر سر اسود عنسی فرود آمد و آن دیگری بر سر قبیلۀ وایل. زیاد بن لبید کار صدقات بنی عمرو بن معاویه را به خویشتن خویش بردست گرفته بود. او بر ایشان فرود آمد. نخستین کس از ایشان که رو به سوی او آورد، شیطان بن حُجَر بود. او از ایشان اشتری جوان برگرفت و داغ بر نهاد. اینک دید که اشتر از آن

را به روز آوردند که شب ارمات را. مسلمانان پیوسته رجز می خواندند و نژاد و خون و خاندان خود را یاد می کردند و بدان می بالیدند. چون سعد چنین شنید، به یکی از کسانی که در نزد او بود، گفت: اگر مردم پیوسته به خاندان های خود بیالند، مرا بیدار نکن که نیرومندند و اگر خاموشی گزیدند و دیگران هم نبالیدند، مرا بیدار نکن که برابرنند و اگر شنیدی که تنها ایشان همی بالند، مرا بیدار کن که بالیدن شان بر بدی است.

چون جنگت به سختی گرایید و ابومحجن همچنان در کاخ زندانی و در بند بود، به سلما همسر سعد گفت: آیا نمی پذیری که مرا رها سازی و اسب «بلقاء» را به من عاریه دهی؟ پیمان خدا به گردن من است که اگر خدا مرا تندرست بدارد، به نزد تو بازگردم و پای در بند تو گذارم. سلما نپذیرفت و ابومحجن گفت:

كَفَى حَزَنًا أَنْ تَرِدِّيَ الْخَيْلَ بِالْقَنَا وَ أَتَرَكَ مَشْدُودًا عَلَيَّ وَ ثَاقِيَا
إِذَا قُمْتُ عَنَّا نِي الْعَدِيدِ وَ أَغْلَقْتَ مَصَارِيْعُ دُونِي قَدْ تَصَمُّ الْمُنَادِيَا
وَ قَدْ كُنْتُ ذَا مَالٍ كَثِيرٍ وَ إِخْوَةٍ فَقَدْ تَرَكَوْنِي وَاحِدًا لَا أَحَا لِيَا
وَ لِلَّهِ عَهْدٌ لَا أَجِيسُ يَعْمِدُهُ لَئِنْ فُرِجَتْ أَنْ لَا أَزُورَ الْحَوَانِيَا

یعنی: همین اندازه اندوه مرا بس که سواران همی نیزه برمی گیرند و نبرد می آزمایند و من بسته هستم و بند بر پای نهاده. چون برخیزم، آهن مرا خسته کند و درهای زندانی به رویم بسته گردد که آوازدهنده را لال می سازد زیرا آنچه بی گمان به جایی نمی رسد، بانگت اوست. من دارایی فراوان و برادران بسیار داشتم و اینک مرا تنها فرو گذاشته اند و بی کس بگذاشته. پیمان خدا به گردن من است که آن را نشکنم، که اگر بند مرا بگشایند، هرگز دیگر سر به میکده ها نزنم.

سلما را بر او مهر آمد و او را بگشود و بلقاء اسب سعد را به او داد. او سوار بر آن سمند بادپای گشت و چون به کنار بسال راست رسید، تکبیر گفت و بر بالی راست ایرانیان تاخت. آنگاه به پشت سپاه اسلامیان بازگشت و بر بال چپ ایرانیان تاخت. او مردم را به گونه ای

هراسناك فرومی كوفت. مردم از او در شگفت شدند ولی او را نمی-شناختند. یکی گفت: از یاران هاشم یا خود هاشم است. سعد می گفت: اگر ابومحجن زندانی نبود، می گفتم: این مرد ابومحجن و این بارگی بقاء است. برخی از مردم گفتند: این خضر است. دیگران گفتند: اگر نه این بود که فرشتگان جنگ در نمی پیوندند، می گفتیم: این خود فرشته ای است. چون شب به نیمه رسید و مسلمانان و ایرانیان از جنگ دست برداشتند و بازگشتند، ابومحجن فراز آمد و به درون کاخ شد و پای در بند گذاشت و گفت:

| | |
|--|---|
| لَقَدْ عَلِمْتُ ثَقِيفَ غَيْرِ قَحْرٍ | يَا أَيُّهَا نَحْنُ أَكْرَمُهُمْ سُبُوحًا |
| وَأَكْثَرُهُمْ دُرُوعًا سَائِقَاتٍ | وَأَصْبَرُهُمْ إِذَا كَرِهُوا الْوُقُوفًا |
| وَأَنَا وَفْدُهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ | فَإِنْ عُمُّوْا فَسَلِّ بِهِمْ عَرِيفًا |
| وَلَيْلَةَ قَادِسٍ لَمْ يَشْعُرُوا بِي | وَلَمْ أَشْعُرْ بِمَخْرَجِي الزَّخُوفًا |
| فَإِنْ أَحْبَسَ قَدْلِكُمْ بَلَاءِي | وَإِنْ أَتَرَكَ أَذِيقَهُمُ الْحُوفًا |

یعنی: ثقفیان می دانند (و این خود نه از راه بالندگی است) که ما در میان ایشان دارای گرامی ترین شمشیرهاییم. بیش از همه ایشان زره های سراسر پوش داریم و چون همگان ایستادن در آوردگاه را ناخوش دارند، از همگی پایدارتریم. ما نمایندگان ایشان در همه نبردهاییم؛ اگر ناشناس بمانند، از مردم شناس درباره ایشان پرسش کن. در شب جنگ قادسیه از بودن من آگاه نگشتند و من رزم آوران را از بیرون آمدنم آگاه نساختم. اگر مرا زندانی کنند، این مایه آزمون من است و اگر آزادم گذارند، ایشان را جام ها از مرگت بچشانم.

سلما گفت: چرا او تو را زندانی کرده است؟ ابومحجن گفت: به خدا مرا بر ناروایی زندانی نکرده است که خورده یا نوشیده باشم. همانا من مردی هستم که به روزگار جاهلی باده بسیار می نوشیدم؛ مردی سخنسرایم که سروده ها بر زبانم روان می گردد. از آن میان

گفتم:

| | |
|---|---|
| إِذَا مِتَّ فَأَدْفِنْنِي إِلَى أَصْلِ كَرَمَةٍ | تُرَوِّى عِظَامِي بَعْدَ مَوْتِي عُرُوقَهَا |
| وَلَا تَدْفِنْنِي بِالْفَلَاةِ فَإِنِّي | أَخَافُ إِذَا مَاتَ أَنْ لَا أَذُوقَهَا |

یعنی: چون بمیرم، مرا در بن تاکی به خاک سپار تا ریشه‌های آن استخوان‌هایم را از باده شاداب سازند. مرا در بیابان به خاک مسپار که می‌ترسم اگر بمیرم، مزه آن را نچشم.

از این رو مرا زندانی کرد که این سخن‌ها سرودم. چون بامداد شد، آن ماهرو که بر سعد خشم گرفته بود، به نزد وی آمد و با او آشتی کرد و گزارش کار ابو محجن به او داد. سعد او را آزاد ساخت و گفت: برو که تو را بر سخنی فرو نگیرم تا آن را انجام دهی. ابو-محجن گفت: بدین سان، به خدا سوگند که دیگر در پی گفته‌های زبان خویش نروم و هرگز دست به کار زشتی نیالایم.

نبرد عَمَّاس

آنگاه سومین روز را به بامداد رساندند و هریک از دو سوی رزمنده بر سر جاهای خود بودند. در میان دو رده، از کشتگان و زخمیان مسلمان دو هزار تن بودند و از بت پرستان [آذرستایان] ده هزار تن. مسلمانان کشتگان خود را به سوی آرامگاه‌ها همی بردند و زخمیان را به نزد زنان. زنان و کودکان گور می‌کنند و سرپرست کارهای جان باختگان حاجب بن زید بود. اما کشتگان بت پرستان [آذرستایان]، همچنان در میان دو رده بودند و کسی ایشان را انتقال نداد و این از آن انگیزه‌ها بود که به مسلمانان دلیری و نیرومندی داد. قعقاع در آن شب تا پگاه بیدار ماند و یاران خود را دسته دسته به جاهایی که از آن جدا شده بودند، گسیل داشت. او گفت: چون هور بردم، صد صد فراز آیید؛ اگر هاشم فرارسد که چه بهتر و گرنه همان کارهای پیشین را از نو انجام دهید بدین امید که پیروز گردید و بدین گونه که هیچ کس از آن آگاه نگردد. مردم بر همان جاهایی که بودند، شب را به روز آوردند. چون شاخه‌های خورشید بر سراسر جهان زرّ سپید افشاند، یاران قعقاع فرار شدند. چون ایشان را دید، تکبیر گفت و مسلمانان تکبیر گفتند و رو به پیش آوردند و نیروهای

رزمی دسته دسته شدند و یکدیگر را به گونه گونه جنگ افزارها فرو
همی کوفتند. نیروهای کمک دمام فرامی رسیدند. واپسین کس از
یاران قعقاع فراتر سیده بود که هاشم به نزدیک ایشان فراز آمد. او
را از آنچه قعقاع کرده بود، آگاه ساختند. او یاران خود را هفتاد
هفتاد سامان داد. در میان ایشان قیس بن هُبیرة بن عبدیفوث شناخته
با نام قیس بن مکشوح مرادی بود. او از مردان کار آزموده در جنگ
های عربی و اسلامی انگاشته نمی شد و تنها در جنگ یرموک نبرد
باخته بود. وی به رزم در کنار هاشم در ایستاد. چون دل های دو سپاه
در یکدیگر درآمیختند، تکبیر گفت و مسلمانان تکبیر گفتند. گفت:
نخستین کار در نبرد، به پیش تاختن است و آنگاه روی با تیراندازان
است. سپس او بر بت پرستان [آذرستایان] تاخت و ایشان را کشتار
همی کرد و رده های ایشان را تا عتیق از هم درید و بازگشت.

بت پرستان [آذرستایان] شب را تا بامداد به نوسازی پالان های
پیلان و آماده سازی کجاوه های ایشان پرداختند و آنگاه در جاهای خود
رده بستند. پیادگان با پیلان روی آوردند و آنها را پاس همی داشتند
که بندهای جل و پلاس شان بریده نشود. پیادگان را سواران پشتیبانی
و نگهداری می کردند. اسبان مانند روز گذشته نرمیدند زیرا پیلان
چون تنها باشند، هراسان تر گردند و چون ایشان را در میان گیرند،
رام تر و آرام تر باشند. نبرد عماس از آغاز تا پایان سخت و دشوار
بود و عرب و ایرانی در آن یکسان بودند. هیچ رویدادی پیش نمی-
آمد جز که آن را با آواز به یزدگرد می رساندند و او مردان جنگی و
نیرومندی را که در نزدش بودند، پیاپی گسیل می داشت. اگر نه این
بود که خدا در دل قعقاع چنین افکند که در این دو روز چه کند،
مسلمانان درهم شکسته می شدند.

قیس بن مکشوح که با هاشم فراز آمده بود، به سختی هرچه بیش تر
پیکار کرد و یاران خود را به جنگی مردانه برشوراند. عمرو بن معدی
کرب گفت: من بر پیلان و پیرامونیان شان تازم (یکی از پیلان را که
در برابرش بود، نشان کرد) مرا بیش از آن زمان که پرواری سر
ببرند، فرو می گذارید. اگر از آمدن به یاری من درنگ ورزید،

ابوئور (یعنی خود مرا) از دست داده باشید. و کجا توانید ابوئور دیگری به دست آورد! او تازش آورد و ایشان را همی فروکوفت و در ژرفای ایشان چندان فرورفت که گردو خاک او را فروپوشاند. یاران او تازش آوردند و بت پرستان [آذرستایان] پس از آنکه او را بر زمین افکنده بودند، از پیرامون او کنار رفتند. شمشیرش در دستش بود و با ایشان می ستیزید. اسبش را بزه بودند و فروافکنده. او پای اسب يك ایرانی را گرفت و اسب نتوانست از جای بجنبد. سواره آن اسب فرود آمد و به نزد یاران خود گریخت و عمرو بر آن سوار گردید. مردی ایرانی بیرون آمد و یکی از مسلمانان به نام شَبْر بن عَلَقْمَه که مردی کوتاه بود، به رزم وی به در شد. ایرانی از اسب فرود آمد و آهنگ وی کرد و او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست و آنگاه شمشیرش از نیام برکشید که او را بکشد. لگام اسبش به کمرش بسته بود. چون شمشیر برکشید، اسب رمید و لگام، وی را واپس کشید و مسلمان روانه پیگرد او گردید و او را گرفت و سر برید و سازوبرگت و جنگ افزار و جامه های او را به دوازده هزار درم به فروش رسانید.

چون سعد پیلان را دید که در میان گردان های رزمنده پراکنده شده اند و کار پیشین خود را می کنند، پیام به نزد قعقاع و عاصم پسران عمرو فرستاد که: گزند پیل سپید از من بزدایید. همگی با آن پیل آموخته بودند و آن پیل در برابر ایشان بود. به حمال و ربیل گفت: گزند پیل گر از من بسترید. آن پیل در برابر این دو بود. قعقاع و عاصم دو نیزه برگرفتند و با سوارگان و پیادگان به پیش تاختند. حمال و ربیل کار ایشان را انجام دادند. قعقاع و عاصم به پیش تاختند و نیزه های خود را در چشمان پیل سپید فرو بردند. پیل، سر خود را به سختی تکاند و پیل بان را فروافکند و خرطوم خود را فروآویخت. قعقاع آن را زد که در کنارش فروافتاد. ایشان پیل-سواران را کشتار کردند. حمال و ربیل اسدی بر پیل دیگر تاختند. حمال نیزه در چشمانش فروبرد که بر زمین فروافتاد و باز برخاست. ربیل آن را بزد و خرطومش را جدا کرد. پیل بان او را دید و بینی

و پیشانی‌اش را با تبرزین بشکافت. ربیل زخمی خود را وارهاوند و پیل زخمی و سرگردان در میان دو رده بر جای ماند. هر بار که رده‌های مسلمانان بر آنجا گذر می‌کردند، پیل را می‌خستند و هر بار که رده‌های بت‌پرستان [آذرستایان] از آنجا می‌گذشتند، پیل را برمی‌انگیختند. پیل رو به دنبال گریخت. آن را «گر» می‌خواندند. حمال هر دو چشم او را کور کرده بود. پیل خود را در عتیق افکند و پیلان سر در پی آن گذاشتند و رده‌های ایرانیان را از هم دریدند و به دنبال آن به تاخت پرداختند تا با کجاوه‌های خود به مداین فراز آمدند و پیل بانان نابود گشتند. چون پیلان رفتند و مسلمانان از گزند ایشان رها شدند و ایرانیان آنها را از دست‌هشتند و سایه بگردید، مسلمانان رو به تاختن همگروه آوردند و چابکی و چالاکی نمودند تا آنکه روز را به شب آوردند چنان‌که با یکدیگر همسان بودند. چون مردم روز را به شب رساندند، پیکار به سختی گرایید و هر دو سوی رزمنده بر آن شکیبایی کردند و برابر بیرون آمدند.

شب هریر و کشته شدن رستم

گویند: از آن‌رو آن شب را «شب هریر» خواندند که مردان جنگی لب از گفتار فرو بستند بلکه بانگ همی برآوردند و زوزه همی کشیدند که «هریر» به معنی زوزه است. سعد عمرو و طلیحه را در شب هریر به پایاب^۶ پایین سپاه فرستاد تا بر سر آن بایستند که مبادا ایرانیان از آن سوی بر ارتش عرب تازند. چون این دو به پایاب آمدند، طلیحه گفت: چه بهتر که در آن فرو شویم و از پشت سر ایرانیان بر ایشان تازیم. عمرو گفت: نه که از پایین‌تر فرو رویم. از هم جدا شدند و طلیحه از پشت سپاه ایران برآمد و سه بار تکبیر گفت و به راه خود رفت و مردم ایران هراسان شدند و مسلمانان در شگفت ماندند و ایرانیان او را بجستند و درنیافتند.

اما عمرو از پایین پایاب تاختن آورد و بازگشت. این کسان هم

۶. نمودند: نشان دادند.

۷. پایاب: جای فرود آمدن به سوی رود برای بهره‌وری از آب آن.

بیرون آمدند: مسعود بن مالك اسدی، عاصم بن عمرو، ابن ذی بُرْدَین هلالی، ابن ذی سُهْمین، قیس بن هُبَیرَة اسدی و مانند ایشان. اینان سر در پی آن مردم گذاشتند و ایشان را پیگرد کردند. اینک مسلمانان را دیدند که نمی‌خواهند آمادگی رزمی بسنده به دست آورند و تنها همین را می‌خواهند که پیشروی کنند. اینان رده‌های خود را به پیش بردند و مردم در پیشروی بر ایشان پیشی گرفتند و این کار بی-دستوری سعد کردند. نخستین کس که در پیشروی بر ایشان پیشی گرفت، قعقاع بود. سعد گفت: بار خدایا، این کار را بر او ببخشای و پیروزش گردان که من به‌وی دستوری دادم اگرچه او از من دستوری نگرفت. آنگاه گفت: می‌بینم که در بر این پاشنه همی چرخد! چون من سه بار تکبیر گویم، تازش آورید. يك بار تکبیر گفت و اسدیان به‌آنان پیوستند. سعد گفت: بار خدایا، این را بر ایشان ببخشای و پیروزشان گردان. آنگاه مردم بَجِیْلَه تاختن آوردند. سعد گفت: بار خدایا، این را بر ایشان ببخشای و پیروزشان گردان. آنگاه مردم بَخِشای و پیروزشان گردان. آنگاه تاختن آوردند. سعد گفت: بار خدایا، این را بر ایشان ببخشای و پیروزشان گردان. آنگاه سرکردگان تاختن آوردند و آسیای جنگ بر سر قعقاع همی چرخید. حنظلة بن ربیع و فرماندهان دهگان‌ها و طلیحه و غالب و حمال و مردمان جنگ دیده نیرومند کارآزموده پیشروی کردند. چون برای سومین بار تکبیر گفت، مردم به یکدیگر پیوستند و با سپاهیان رو به روی خویش درآویختند و پس از آنکه نمازخفتن را به‌جای آوردند، به پیشواز شب رفتند. چکاچاك شمشیرها چنان تا بامداد بلند بود که پولادکوبند آهنگران. خداوند جامه استوار بردباری و شکیبایی را بر سراسر ایشان درپوشید. سعد چنان شبی را به روز آورد که هرگز مانند آن را به دشواری ندیده بود. عرب و ایرانی کاری دیدند که هرگز مانند آن را ندیده بودند. گزارش‌ها و آوازاها از رستم و سعد و ابریده شدند. سعد رو به خواندن خدای آورد. چون هنگام بامداد فرارسید، مردم نام و نژاد خود برشمردن گرفتند و از اینجا دانسته شد که اینان برترینانند. نخستین چیزی که در نیمه‌بازمانده از شب شنید، آواز قعقاع بن عمرو بود که می‌گفت:

نَحْنُ قَتَلْنَا مَعْشَرًا وَ زَاوِدًا أَرْبَعَةً وَ خَمْسَةً وَ وَاحِدًا
تَحَسَّبَ قَوْقَ اللَّبَدِ إِلَّا سَاوِدًا حَتَّى إِذَا مَاتُوا دَعَوْتُ جَاهِدًا
اللَّهُ رَبِّي وَ احْتَرَزْتُ عَامِدًا

یعنی: ما گروه‌ها گروه و دسته دسته از ایشان را کشتار کردیم. چهارگان و پنج‌گان و یگان‌کشتیم. فراتر از شیران و درندگان شمرده می‌شویم. چون مردند، با کوشش و کشش بانگ برآوردیم: خدا پروردگار من است و من با خواسته‌ای پیشین، پرهیز کردم.

کندیان تُرک طبری را کشتند که از رزم‌آریان بزرگ ایشان بود. مردم «شب زوزه» را به پگاه آوردند (شب قادسیه از این شب‌ها شمرده می‌شد). همگی به سختی خسته بودند که در سراسر شب چشم بر روی هم نگذاشته بودند. قعقاع در میان مردم روانه گشت و گفت: لختی دیگر آسیای جنگ به سود کسی خواهد چرخید که پیشگام در نبرد با دشمنان گردد. ساعتی برآسایید و آنگاه تاختن آورید که پایداری و پیروزی هر دو دوستان دیرینند. گروهی از سران سپاه بر پیرامون او گرد آمدند و در برابر رستم به پایداری درایستادند تا به هنگام بامداد با کسانی که در نزد او بودند، درآمیختند. چون قبیله‌ها این را دیدند، سران‌شان در میان ایشان به پا خاستند و گفتند: مبدا اینان در راه خدا کوشاتر از شما باشند؛ نیز اینان یعنی ایرانیان نباید از شما در شتافتن به سوی مرگ دلیرتر و گستاخ‌تر باشند. ایشان بر سپاهانی از دشمن که نزدیک‌شان بودند، تازش آوردند و با مردم رو به روی خویش درآمیختند و تا هنگام نیمروز کارزار کردند. نخستین کسان که از میان رفتند، فیروزان و هرمزان بودند که درنگ ورزیدند و پایداری کردند تا نابود گشتند. دل سپاه دشمن شکافته شد. گرد و خاک آوردگاه فرونشست و گردباد بر ایشان وزیدن گرفت. این باد را «دَبُور» (باد باختری) می‌خواندند. باد توفنده، خرگاه رستم را از فراز تخت او برکند و در عتیق افکند. باد به‌سختی بر ایرانیان تاخت و یکایک بر زمین‌شان همی انداخت. قعقاع و همراهان وی به تخت رسیدند و آن‌را باز یافتند که رستم پس از افکنده

شدن خرگاه از هنگام وزیدن باد بر آن، از جای برخاسته آهنگ سوار شدن بر استرانی ایستاده دارد که همراه دارایی‌ها برای وی فراز آورده‌اند. او در سایه استری گرانبار آرمیده بود. هلال بن علفه بر باری که رستم در زیر آن بود، شمشیر کشید و ریسمان‌های آن را برید. یکی از دو لنگه بار بر پشت رستم افتاد و مهره‌هایی از ستون پشت او را فروگرفت. هلال بر آن بار شمشیر فرود آورد که بوی مشک از آن به آسمان برخاست. رستم به سوی عتیق روان گشت و خود را در آن افکند. هلال بدانجا شتافت و بر او تاخت و دو پای او را گرفت و او را بیرون آورد و شمشیر بر پیشانی‌اش زد و او را کشت. آنگاه او را در زیر سم استران افکند و سپس بر بالای تخت رفت و آواز برآورد: سوگند به کردگار کعبه که رستم را کشتم! بیاید بیاید! مردم گرد او را گرفتند و تکبیر گفتند. سعد جنگ افزار و ساز و برگ و جامه‌های رستم را به کشنده او هلال بن علفه بخشید. آب او را فروگرفته بود و از این رو کلاهش را نیافت که اگر می‌یافت، بهای آن صد هزار [دینار] می‌بود.

برخی گویند: چون هلال آهنگ رستم کرد، رستم تیری بر سر او افکند که پای او را به رکاب دوخت. هلال بر او تاخت و او را با شمشیر زد و کشت و سپس سرش را برید و بلند کرد و گفت: رستم را کشتم! در این هنگام دل سپاه بت پرستان [آذرستایان] درهم شکست. جالینوس بر سر ویرانه‌ها ایستاد و ایرانیان را به گذر کردن فراخواند. اما نزدیک‌ترینان، شتاب کردند و آزمندی نمودند و پروانه‌وار در عتیق فرو ریختند و مسلمانان ایشان را با نیزه‌هایشان درهم کوفتند و هیچ زنده‌جانی از ایشان رهایی نیافت. اینان سی هزار تن بودند. ضراب بن خطاب درفش کاویان، بزرگ‌ترین پرچم ایرانیان را برگرفت که آن را از وی به سی هزار درم خریدند. بهای آن يك میلیون و دوست هزار بود. در این پیکار ده هزار تن از ایرانیان کشته شدند و این به‌جز کشتگان پیکارهای پیشین بود. از مسلمانان پیش از «شب زوزه» هزار و پانصد مرد جنگی کشته شدند و در شب هریز و نبرد قادسیه شش هزار تن. اینان در گودال رو به روی مشرق

مایه اندوه دشمنان بودند! چرا مهاجران چنین کاری با انصار نکردند! عربان جنگ میان عرب و ایرانی در قادسیه را در میان عَدَنَ ابْنِ تا عَدِیب و در میان اُبَلَه و اَیْلَه می بیوسیدند بر پایه این گمان که پایداری یا فروپاشی کشورشان در اینجا خواهد بود. در هر شهری شنودی بود که گزارش های جنگ ها را می بیوسید و گردآوری می کرد و همی نگریست تا پایان کار چه گونه خواهد بود. چون پیکار قادسیه روی داد، پریان گزارش های آن را گرد آوردند و به نزد کسانی از مردم آوردند ولی گزارش های آدمیان بر آنان پیشی گرفت و زودتر رسید.

سعد گزارش جهان گشایی و پیروزی را برای عمر نوشت و او را از شمار کشتگان و زخمیان مسلمان آگاه ساخت و نام کسانی را که می شناخت، با سعد بن عُمَیْلَه فزاری گسیل داشت. عمر از هنگام بامداد از کاروانیان و همه فرارسیدگان گزارش سرنوشت جنگاوران قادسیه را می پرسید تا روز به نیمه می رسید و آنگاه به نزد کسان خود باز می گشت. چون مژده رسان را دید، پرسید: از کجا می آیی؟ او گزارش داد. عمر گفت: ای بنده خدا، مرا آگاه ساز تا چه رفت. گفت: خداوند بت پرستان [آذرستایان] را شکست داد. عمر آرام درکنار او می دوید و آن دیگری سوار بر اشتر خود بود و او را نمی شناخت و نمی دانست روی سخن با که دارد. در این هنگام به درون مدینه رسیدند که اینک مردم یکایک او را همی گرامی داشتند و می گفتند: درود بر تو ای سرور خداگرایان. مژده رسان گفت: خدایت بیامرزد، چرا مرا آگاه نساختی که تو امیرالمؤمنین هستی! عمر گفت: برادرم، بر تو باکی نیست.

مسلمانان در قادسیه ماندند و فرارسیدن مژده رسان را همی بیوسیدند. عمر مردم را فرمود که بر سر دارایی های گرفته خویش بمانند و کارهای خود را بهبود بخشند و سپاهیان شام، از آنان که در جنگ یرموک و دمشق حاضر آمده بودند، برای کمک به اینان، پیاپی فراز آیند. نخستین کسان از ایشان در روز جنگ اغواث فرارسیدند و واپسین کسان از ایشان فردای روز پیروزی. درباره

ایشان به عمر نامه نوشتند که می باید چه کاری با ایشان در پیش گرفت. نامه را با نذیر بن عمرو فرستادند.

برخی گویند: نبرد قادسیه در سال ۶۳۷/۱۶ م بوده است. برخی از مردم کوفه گفته اند: به سال ۶۳۶/۱۵ م بوده است ولی پیشتر گزارش کردیم که به سال ۶۳۵/۱۴ م رخ نموده است.

[واژه تازه پدید]

حَمِصَة بن نُعْمَان: به ضم حای بی نقطه و فتح میم و با ضاد نقطه دار.

بُسْر بن ابی رُهم: به ضم بای تَک نقطه ای و سکون سین بی نقطه. حَوَّیَّة: به فتح حای بی نقطه و کسر واو. برخی گفته اند: با جیم ضمه دار و فتح واو. آن یکی درست تر است.

حَمَّال: به فتح حای بی نقطه و تشدید میم.

مَعْنَى: به ضم میم و فتح عین با نون تشدیددار.

حَصَّین بن نمیر: به ضم حاء و فتح صاد.

معاویة بن حُذَیج: به ضم حاء و فتح دال هردو بی نقطه که در پایان آن جیم است.

مُعْتَم: به ضم میم و سکون عین بی نقطه و فتح تائ دو نقطه ای بر زبر که در پایان آن میم تشدیددار است.

صِرَار: به کسر صاد بی نقطه و با دو رای بی نقطه که در میان شان الف است، جایی است نزدیک مدینه.

صَنِّین: به کسر صاد بی نقطه و نون تشدیددار و پس از آن یای ساکن دو نقطه ای در زیر و در پایان آن نون، جایی است از پهنه کوفه.

گزارش جنگ قادسیه به پایان رسید.

فرمانروایی عُبَّه بن غَزَوَان بر بصره

گویند: در این سال عمر، عتبه بن غزوان را گسیل بصره کرد. فرماندار آنجا قُطَیْبَة بن قَتَادَة سَدُوسِی بود که بر آن پهنه ها تازش

می آورد چنان که مُنْتَنی در پهنه حیره تاخت و تاز می کرد. وی برای عمر نامه نوشت و جایگاه خود را به او گزارش داد و گفت که اگر با وی گروهی اندک باشند، بر مردم پیرامون خویش چیره گردد و ایرانیان را درهم شکند و ایشان را از کشورشان برماند. عمر به او نامه نوشت و فرمان داد که بر سر جای خود بماند و به هوش باشد. وی شریح بن عامر یکی از مردان بنی سعد بن بکر را به نزد او فرستاد. او روانه بصره گشت و قُطَیْبَه را در آنجا فروهشت و راه اهواز را در نوشت تا سرانجام بر دارس گذشت. پادگان مرزی ایرانیان در اینجا بود. اینان او را کشتند. پس از آن عمر عُبَیْه بن عَزْرَان را فرستاد. هنگامی که او را گسیل کرد، به وی فرمود:

ای عتبیه، من تو را بر سرزمین هند گماشتم که بر کرانه مرز دشمنان است. امیدوارم خدا تو را بر پیرامون آن پیروز گرداند و برای چیرگی بر آن یاری رساند. من برای عَلَاءِ بن خَضْرَمی نامه نوشتم که عَزْفَجَه بن هَزْئَمَه را به یاری تو بفرستد. او مردی پیکارمند و ستیزگر با دشمنان است. چون به نزد تو آید، با وی به رایزنی پرداز و مردم را به خدا فراخوان. هرکس به تو پاسخ گوید، از او بپذیر و هرکه نپذیرد، گزیت پردازد یا برای فرود آمدن شمشیر آماده باشد. از خدا بپرهیز که با مردمی که بر ایشان فرمان می رانی چه گونه رفتار خواهی کرد و بر سر سرزمینی که بر آن چیره ای، چه خواهی آورد. هان زینهار که این تن خاکی تو را به خودپسندی گزندناکی کشاند که برادرانت را بر تو تباه سازد و از تو برماند. تو شرف همراهی با پیامبر خدا (ص) یافتی و در پرتو او پس از خواری ارجمند گشتی و از پس ناتوانی نیرومند شدی تا فرمانروایی چیره بر کار و پادشاهی کامیار برآمدی. می گویی و از تو می شنوند و فرمان می دهی و فرمان تو می برند. چه بزرگت بخشایشی اگر تو را از اندازهات برتر نیاورد و بر فرودستان گردن فراز نگرداند. از بخشایش و برخورداری همان سان بپرهیز که از گناه در هراسی. از میان این دو، برخورداری است که آسیب افزون تری می رساند و تو را آرام آرام به خودکامگی می کشاند و تو را چنان می فریبد که پیکر است

به دوزخ درمی‌افتی. تو را و خودم را از آن به خدا پناه می‌دهم. مردم يك‌چند به سوی خدا شتافتند تا اینکه این گیتی در نگاه ایشان افراشته گشت و خواهان آن شدند. خدا را بخواه و این سرای را بخواه. پرهیز که مانند بیدادگران فرو افتی. تو با همراهان روانه شو تا چون به دورتر جای از خاک عرب و نزدیک‌تر جای به سرزمین ایران رسیدید، ماندگار شوید.

عتبه با همراهان خود روان شد تا چون به مرید رسیدند، پیش رفتند تا به رو به روی «پُلِ خُسُرد» فراز آمدند و در آنجا ماندگار گشتند. گزارش ایشان به خداوند فرات رسید و او با چهارهزار مرد جنگی به پیش آمد و هر دو سوی باهم دیدار کردند. عتبه همراه پانصد مرد جنگی، پس از نیمروز با ایشان پیکار و همگی را کشتار کرد. به جز خداوند فرات کسی نماند که او را هم به اسیری گرفت. آنگاه عتبه در میان یاران خود به سخنوری برخاست و گفت: این سرای به سر آمده است و شتابان روی به دنبال نهاده است و از آن جز پس‌خورده‌ای مانند آب پس مانده درآوند، چیزی به جای نمانده است. هان بدانید که از اینجا به سرای جاودان خواهید شتافت. پس به هوش باشید که با بهترین اندوخته بدانجا روید. برای من گفته‌اند که: اگر تخته‌سنگی از فراز دوزخ به‌فروود آن فروافکنند، هفتاد سال در راه باشد تا به پایین آن برسد. آن را مالا مال از مردمان خواهند ساخت و این مایهٔ شگفتی شماست! برای من یاد کرده‌اند که میان دو لنگه در از درهای بهشت، گذر کردن چهل پاییز است و بی‌گمان روزی فرارسد که بهشت انباشته از مردم باشد. من خود را به یاد می‌آورم که هفتمین کس از هفت مرد گراینده به پیامبر (ص) بودم. هیچ خوراکی جز برگ «سَمُر»^۸ نداشتیم تا کناره‌های دهان‌هایمان از درشتی آن زخمی گشت. پاره‌ای از يك پارچهٔ راه راه یافتیم و آن را میان خود با سعد بخش کردم و برای این کار، از میان بدریدم. امروز همهٔ آن هفت تن فرمانروایان کشورهايند. پس از ما مردم را

۸. سَمُر: درختی از «عُصَاة» با برگ‌های خرد و خارهای کوتاه و میوه‌ای ریز که مردم آن را می‌خورند.

بیازمایند.

فرود آمدن وی در بصره در ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی در سال چهاردهم/مه یا ژوئن ۶۳۵ م بود. برخی گویند بصره به سال شانزدهم/۶۳۷ م پس از تکریت و جلولا شهر گشت. سعد به فرمان عمر او را به آنجا فرستاد. چون عتبه در بصره ماندگار شد، پیرامون یک ماه در آنجا ماند که مردم اُبُلّه به سوی او بیرون آمدند. در این شهر پانصد اسوار بودند که از آن پاسداری می‌کردند. این شهر، بندر و لنگرگاه کشتی‌های فراز آمده از چین بود. عتبه با ایشان پیکار کرد و ایشان را شکست داد چنان که به درون شهر گریختند. عتبه به لشکرگاه خود بازگشت. خداوند هراس در دل ایرانیان افکند و ایشان دارایی‌های سبک را برداشتند و از آب گذر کردند و شهر را تهی ساختند. مسلمانان به درون آن رفتند و کالاها و جنگ افزارها و اسیران به دست آوردند. او پنج‌یک را از آنها بیرون آورد. مسلمانان سیصد مرد جنگی بودند. گشودن آن در ماه رجب یا شعبان/اوت یا سپتامبر ۶۳۵ م بود. سپس در جایگاه «شهر روزی» (پهنه بارفروشان) فرود آمد و شالوده مزکت بنهاد و آن را با نئی بساخت.

نخستین زاده این شهر عبدالرحمان بن ابی بکره بود. چون از مادر بزاد، پدر برای او پروازی سر برید که ایشان را بس کرد زیرا مردمان اندک بودند. مردم دشت میشان برای کارزار با ایشان گرد آمدند. عتبه با ایشان دیدار کرد و ایشان را درهم شکست و مرزبان آن را به اسیری گرفت. قتاده کمربندی [زرین] یافت و آن را با انس بن حُجَنّه به نزد عمر فرستاد. عمر به وی گفت: مردم چه گونه‌اند؟ گفت: این سرای بدیشان روی آورده است و همی خواسته بر ایشان می‌افشاند و از این‌رو زر و سیم بر یک‌دگر می‌پیمایند. مردم دوستار بصره شدند و بدان روی آوردند.

عُتْبَه مَجَاشِیع بن مسعود را بر گروهی فرماندهی داد که ایشان را به سوی فرات رهسپار کرد. او مغیره بن شعبه را بر نماز به

جانشینی خود برگماشت تا مجاشع بن مسعود فرا رسد. چون او بیاید، فرماندهی به دست گیرد. عتبه به نزد عمر شد. مجاشع بر مردم فرات پیروز گشت. فلیکان، یکی از بزرگان ایران، سپاهی برای رزم با مسلمانان گرد آورد. مغیره بن شعبه به جنگ او بیرون شد و با وی در مرغاب دیدار کرد. کار به پیکار کشید. زنان مسلمان گفتند: چه بهتر که به ایشان پیوندیم و با ایشان همراه گردیم. از روسری‌های خود پرچم‌ها ساختند و به سوی مسلمانان شتافتند. چون بت پرستان [آذریستان] درفش‌ها را دیدند، گمان بردند که نیروهای کمکی برای مسلمانان فرارسیده‌اند. از این‌رو، رو به گریز نهادند و مسلمانان بر ایشان چیره گشتند. او گزارش پیروزی را برای عمر نوشت. عمر به عتبه گفت: که را بر بصره گماشتی؟ گفت: مجاشع بن مسعود را. عمر گفت: آیا مردی روستایی را بر شهریان می‌گماری؟ به وی گزارش داد که مغیره چه کرده است. پس او را فرمود که به سر کار خود باز آید ولی عتبه در راه مرد. درباره مرگش داستانی جز این هم گفته شده است. یاد آن در گزارش رویدادهای سال ۱۷/۶۳۸ م بخواند آمد.

از اسیران میشان یکی یسار ابوالحسن بصری بود و دیگری ارطبان نیای عبدالله بن عدن بن ارطیان.

برخی گویند: فرمانروایی عتبه بر بصره به سال ۱۵/۶۳۶ م و به گفته برخی به سال ۱۶/۶۳۷ م بود. نخستین گزارش درست‌تر است.

عمر، مغیره بن شعبه را بر بصره گماشت که دو سال فرمانرانی کرد و سپس به آن تهمت [گاییدن ام‌جمیل] گرفتار شد و ابوموسی فرماندار بصره گشت. برخی گویند: پس از عتبه، ابوموسی را فرمانداری داد و پس از او مغیره را.

[دیگر رویدادهای این سال]

هم در این سال یعنی سال چهاردهم/۶۳۵م، عمر پسرش عبدالله و یاران وی و ابومحجن را به کیفر باده‌خواری بزد.

هم در این سال در ماه رمضان/اکتبر ۶۳۵م، عمر مردم را فرمود که به پاس خجستگی این ماه در مزگت‌ها فراز آیند و بسه نیایش بپردازند. این کار را در مدینه انجام داد و برای مردم دیگر شهرها نوشت که چنین کنند. او مردم را بر اَبّی بن کَعْب گرد آورد.

در این سال عمر با مردم حج گزارد و فرماندار مکه در این هنگام عَتَّاب بن اَسید بود (که این را برخی از گزارشگران گفته‌اند). دیگر فرمانداران اینان بودند: بر یمن یَقْلِبِی بن مُنْیَه، بر کوفه سعد، بر شام ابوَعَبْدِیَّة بن جراح، بر بحرین عثمان بن ابی‌العاص یا علاء بن حضرمی و بر عمان حَذِیْقَة بن مِخْصَن.

در این سال ابوقحافه پدر ابوبکر صدیق (پس از پسر خویش) درگذشت.

هم در این سال سعد بن عباده انصاری درگذشت که برخی گفته‌اند مرگت او به سال ۶۳۲/۱۱م بود یا سال ۶۳۶/۱۵م.

در این سال سَلِیْط بن عمرو بن عامر بن لؤی درگذشت.

هم در این سال هند جگرخواره دختر عتبه بن ربیع (مادر معاویه) درگذشت. او در روز گشوده شدن مکه اسلام آورده بود.

که جز يك دينار که از همیانی اقتضاده بود، چیزی در آن نیافتند. آنان را بر او مهر آمدند و همگی آمرزش او از خدا خواستار گشتند. ابوصالح غفاری گوید: عمر سرپرستی زنی نابینا می‌داشت که در مدینه می‌زیست و او شبانه به نزد آن زن کور می‌رفت. هر بار که به نزد او می‌رفت، می‌دید که پیش از او کسی آمده است و کارهای آن زن انجام داده. عمر بر گذرگاه آن مرد ناشناخته بنشست و دید که او ابوبکر است که در همان هنگام خلافت، نهانی به نزد وی می‌آید و کارهای وی انجام همی دهد. عمر به او گفت: به جان خودم سوگند که خودت هستی! ابوبکر بن حفص بن عمر گوید: چون مرگ بر ابوبکر چنگال گسترد، عایشه به نزد وی آمد و این سخن از دیگری فروخواند:

لَعَمْرُكَ مَا يُغْنِي النِّزَاءُ عَنِ الْفَتَى إِذَا حَشَرَجَتْ يَوْمًا وَضَاقَ بِهَا الصَّدْرُ
یعنی: سوگند به خدا که دارایی این گیتی نتواند گزندگی از مردم دور سازد به‌ویژه هنگامی که تم در گلو گره خورد و سینه بر آن تنگ شود و مرگ بر آستانه در پدیدار گردد.

ابوبکر با خشم به وی نگریست و گفت: نه چنین است که این سخنسرا گوید بلکه آن سان که خدا فرماید: مستی و بی‌هوشی مرگ فرارسید؛ این همان است که از آن رو در گریز داشتی (ق/۵۰/۱۹). همانا من بیهوشان بوستان به تو بخشیده بودم ولی در دلم از آن چیزی بود؛ آن را به مرده ریگت برگردان. عایشه آن را برگرداند. ابوبکر گفت: اینان دو برادر و دو خواهر تواند. عایشه گفت: زن دومی کیست؟ ابوبکر گفت: او اسماء [زن من] است. باز گفت: این شکم برآمده دختر خارجه (یعنی همسر او) است. او باردار بود و پس از مرگ وی ام‌کلثوم را بزاد. نیز به‌وی گفت: از هنگامی که ما سر رشته کار مسلمانان به دست گرفتیم، دینار و درمی از ایشان نخوردیم؛ از خوراک دستاس نکرده ایشان خوردیم و جامه درشت ایشان بر تن کردیم. در نزد ما از دارایی‌های مسلمانان جز این اشتر و این رو- انداز و این برده چیزی نیست. چون من درگذرم، همه را به نزد

نزد ابوبکری آی؛ نیز گفت: از جانشینانم پس از من یعنی ابوبکر و عمر پیروی کنید. مانند این گفتارها بسیار است.

او در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگ‌ها در کنار پیامبر خدا (ص) بود. هفت تن را آزاد کرد که همگی در راه خدای بزرگ شکنجه می‌شدند، از این میان: بلال، عامر بن فبیره، زبیر، تَهدیه، پسر این یکی، کنیزك بنی مؤثّل، ام عُبَیس و اسَلَم. او را هفتاد هزار [درم؟ دینار؟] بود که همگی را همراه آنچه از بازرگانی به دست آورد، در راه خدا هزینه کرد.

چون به پایگاه خلافت برآمد و عربان روی از دین اسلام برگاشتند، با شمشیری برکشیده از نیام به ذی‌قَصّه بیرون رفت. علی فراز آمد و لگام بارگی او بگرفت و به او گفت: به کجا می‌روی ای جانشین پیامبر خدا؟ به تو همان را می‌گویم که پیامبر خدا (ص) در روز جنگ احد به تو گفت: شمشیر خود را در نیام کن و ما را گرفتار و داغدار خویش مساز که به خدا اگر تو را از دست دهیم، اسلام را سامانی نباشد. ابوبکر برگشت و سپاهیان را روانه ساخت.

او را در «سُنج» گنج‌خانه‌ای بود که هم در آن زندگی می‌کرد. سپس از آنجا به مدینه آمد. به وی گفتند: آیا بر آن کس نگماریم که از آن پاسداری کند؟ گفت: نه. او همه اندوخته آن را برای مسلمانان هزینه می‌کرد و هیچ در آن به جای نمی‌گذاشت. چون به مدینه آمد، گنج‌خانه را در خانه خود جای داد.

در خلافت او معدن بنی سلیم گشایش یافت. او در بخش کردن، به همه يك اندازه می‌بخشید: نخستین اسلام آورندگان، دیرتر گروندگان، آزاد، بنده، نر و ماده. به وی گفتند: باید که دارندگان پیشینه بیش‌تر را به اندازه پیشینه ایشان برتری نهد. گفت: همگی برای خدا اسلام آوردند و مزد ایشان بر وی بایسته گشت که روز واپسین آن را بی کم و کاست به ایشان ارزانی خواهد داشت؛ در این گیتی همین اندازه ایشان را بس است. او در زمستان جامه‌ها می‌خرد و در میان بینوایان و شوهرمردگان بخش می‌کرد.

چون ابوبکر مرد، عمر امینان را گرد آورد و گنج‌خانه را گشود

همسری بست که پس از درگذشت ابوبکر، ام کلثوم را برای او بزاد.

نام داوران و فرمانروایان و دبیران ابوبکر

چون ابوبکر بر سر کار آمد، ابو عبیده به وی گفت: من کارهای دارایی برای تو می‌کنم و عمر گفت: کارهای داوری. عمر یک سال بزیست و دو تن به نزد او به دادخواهی نیامدند. علی بن ابی طالب و زید بن ثابت و عثمان بن عفان کارهای دبیری او می‌کردند. هر کس در نزد او می‌بود، برای وی دبیری می‌کرد. فرماندارانش اینان بودند: بر مکه عتّاب بن آسید که در همان روز درگذشت ابوبکر یا پس از وی درگذشت، بر طایف عثمان بن ابی العاص، بر صنعاء مهاجر بن ابی امیه، بر حَضْرَمَوْت زیاد بن لبید انصاری، بر حَوْلَان یَعْلَبِی بن مُنْبِیه، بر زَبِید و رَمَع ابوموسی اشعری، بر جَنْد معاذ بن جبل و بر بحرین علاء بن حضرمی. او جریر بن عبدالله را گسیل نجران کرد، عبدالله بن ثور را به جَرَش و عِیَاض بن حُنَظَم را به دُومَةُ الْجَنْدَل. در شام ابوعبیده و شَرَحْبِیل و یزید بن عمرو بودند. هر یک از این مردان جنگی فرمانده یکی از لشکرها بود و فرمانده سراسری‌شان خالد بن ولید، نگار انگشتی او چنین بود: «نَعْمُ الْقَادِرُ اللَّهُ» (نیکو توانایی است خدا). پدرش پس از وی شش ماه و چند روز بزیست و در نود و هفت سالگی درگذشت.

برخی از گزارش‌های وی و کارهای نیکوی او

ابوبکر نخستین کس بود که اسلام آورد و این گفته برخی از گزارشگران است. گفتارهای ناهمساز در این باره پیش‌تر یادآوری گشت. پیامبر (ص) گفت: هیچ‌کس را به اسلام نخواندم جز که او را در برابر فراخوان من درنگی بود مگر ابوبکر که بی‌درنگ به من گرایید. آنچه از پیامبر (ص) درباره بزرگواری او رسیده است، فراوان است مانند اینکه او را مژده بهشت بخشیده است، گفته است که تو از آتش آزادی و دیگر پیشگویی‌های وی درباره بزرگواری و خلیفه شدن او در آینده چنان که به آن زن گفت: اگر مرا ندیدی، به

آیین سوگواری برپا داشت و زنان او را همراهی کردند. عمر ایشان را از این کار بازداشت [از آن رو که شیون و زاری و گریه بر مرده، در هر پایگاه و پایه‌ای که باشد، در آیین اسلام حرام است]. ایشان به سخن او پروا ندادند. عمر به هشام بن ولید گفت: دختر ابوقحافه را به نزد من بیرون آر. وی ام فروه دختر ابوقحافه را به نزد او بیرون آورد. عمر تازیانه بر سر او بالا برد و چند بارش با آن بنواخت. چون زنان شیون‌گر این بشنیدند، پراکنده گشتند.

واپسین سخنی که ابوبکر بر زبان آورد این بود: خدایا، مرا مسلمان بمیران و به نیکان پیونددان (یوسف/۱۲/۱۰۱).

ابوبکر از نگاه ویژگی‌های پیکری چنین بود: مردی سپید روی، خمیده، با ریشی تنگ موی که ازار خود را به‌خوبی نتوانستی نگه داشت. پیشانی‌اش از بس لاغری خوی می‌بارید. میانۀ بینی‌اش برآمده بود و سوراخ‌های آن تنگ و چشمانش فرورفته. با کتم و حنا خضاب می‌بست و چون درگذشت، پدرش زنده بود و در مکه می‌زیست.

نام و نژاد او چنین است: ابوبکر عبدالله (یا عتیق) بن ابی‌قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك. دودمان او در مرة بن کعب به پیامبر (ص) می‌پیوندد. مادرش ام‌الخیر سلما دخت صخر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بود. برخی گویند: پیامبر خدا (ص) به وی گفت: تو از آتش آزادی («عتیق» هستی). از این‌رو او نام عتیق را برای خود نگه داشت. برخی گویند: از این‌رو او را عتیق نامیدند که نیک‌رویی و خوش خوی بود. مادرش دیرباز پس از ابوبکر اسلام آورد. ابوبکر به‌روزگار جاهلی با فقیله دختر عبدالعزا بن عامر بن لوی پیوند زناشویی بست که برای او عبدالله و اسماء را بزاد. نیز در زمان جاهلی ام‌رومان «دَعْد» کنانی دختر عامر بن عمیر را به زنی برگزید که عبدالرحمان و عایشه را برایش آورد. به روزگار اسلامی اسماء دختر عمیس را به همسری برگرفت. این زن پیش‌تر همسر جعفر بن ابی‌طالب بود. اسماء به او پسرش محمد بن ابی‌بکر را بخشید. نیز در روزگار اسلامی با حبیبۀ انصاری دخت خارجه بن زید پیوند

شب مانده از جمادی الثانی/ ۲۲ اوت ۶۳۴ م رخ داد. او در این هنگام شصت و سه سال داشت. گزارش درست همین است. برخی تاریخ‌های دیگری گفته‌اند. او را یهودیان خوراک زهرآگین «آرز» یا آش خوراندند. وی و حارث بن کلدیه به خوردن پرداختند. حارث دست از خوردن برداشت و به ابوبکر گفت: خوراکی زهرآگین خوردیم که دارای کارکرد یک‌ساله است. آن دو پس از یک سال درگذشتند. برخی گویند: او در روزی سرد سر و تن بشست و برای پانزده روز تب کرد و نماز را به درنیامد و عمر را فرمود که با مردم نماز بخواند. چون بیمار گشت، مردم به او گفتند: آیا پزشک را فرانخوانیم؟ ابوبکر گفت: پزشک بر سر بالینم آمد و به من گفت: آنچه فرمودنی باشد، بفرمایم.^۴ آنان خواسته او را دانستند و خاموشی گزیدند. سپس او درگذشت.

روزگار خلافت او دو سال و سیزده ماه و ده شب بود. برخی گویند: دو سال و چهار ماه و چهار شب کم بود. زادن او سه سال پس از «سال پیل» بود.

او چنین سفارش کرد که زنش اسماء دختر عُمیس و پسرش عبدالرحمان او را شست و شو دهند. فرمود که او را در دو جامه‌اش کفن کنند و جامهٔ سومی بخرند و بر آن بیفزایند. گفت: زنده بیش از مرده نیاز به جامهٔ نو دارد. نیز گفت که آن برای چرک و ریم است. او را شبانه به خاک سپردند. عمر در مزگت پیامبر خدا (ص) بر او نماز خواند و چهار بار بر او تکبیر گفت. او را بر همان تختی بر دوش بردند که پیامبر خدا (ص) بر آن برده شد. پسرش عبدالرحمان و عمر و عثمان و طلحه به درون آرامگاه او درآمدند. سر او را در نزد شانهٔ پیامبر (ص) جای دادند و سنگ آرامگاهش را به سنگ آرامگاه پیامبر (ص) چسبانند. آرامگاه او را به سان آرامگاه پیامبر (ص) هموار (و هم‌تراز با زمین) ساختند. عایشه برای وی

۴. از این سخن خداشناسانه (عارفانه) که ابوبکر گفت (خوشنودی خدا بر او پاد)، دانسته می‌شود که عرفان و تصوف چه ریشهٔ ژرف و گسترده‌ای در آغازترین آغازهای اسلام دارد.

وایل و گروهی دیگر. برخی گویند: هشام در یرموک جان باخت. گوید: سپس هراکلیوس سپاهیان خود را برای پیکار با مسلمانان گرد آورد و دو سوی رزمنده در یرموک دیدار کردند. گزارش درگذشت ابوبکر هنگامی به ایشان رسید که گرم پیکار بودند. نیز گزارش فرمانروا گشتن ابوعبیده به ایشان رسید [عمر او را فرماندهی سپاهیان اسلام ساخت]. این پیکار در ماه رجب/ سپتامبر ۶۳۴ م رخ نمود. گزارش کار چنین بود.

در میان کشته‌شدگان اینان بودند: ضِرَار بن خَطَّاب فِهْرِي از یاران پیامبر (ص)، عمرو بن سعید بن العاص از کوچندگان به حبشه که در یرموک جان باخت، فضل بن عباس که برخی گویند در مرج-الصفَر کشته شد و برخی گویند از گزند بیماری طاعون درگذشت، طَلِيب بن عُمَيْر بن وهب قرشی که در یرموک جان باخت و از رزمندگان بدر بود و از نخستین کوچندگان به مدینه شمرده می‌شد، عبدالله بن ابی جَهْم قرشی عدوی که در روز گشوده شدن مکه اسلام آورد، عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب که پس از کشتن گروهی از رومیان در پهنه پیکار جان باخت و به هنگام درگذشت پیامبر (ص) سی ساله بود و عبدالله بن طفیل دُوسی شناخته با نام «ذوالنور» (پرتوافشان) که از یاران برجسته پیامبر و از اسلام‌آوردگان دیرین و از کوچندگان به حبشه بود.

برخی گویند: پیکار اجنادین در سال پانزدهم/ ۶۳۶ م رخ داد که به یاری خدا یاد آن بخواند آمد.

[واژه تازه پدید]

اَجْنَادِین: پس از جیم نون است و دال بی نقطه فتحه‌دار که برخی دال را به کسره می‌خوانند، سپس یای دو نقطه‌ای در زیر و در پایان دارای نون.

درگذشت ابوبکر

درگذشت ابوبکر (خدا از او خوشنود باد) شب سه‌شنبه هشت

نبرد آجنادین

ابوجعفر طبری این جنگ را اندکی پس از نبرد یرموک یاد کرده گزارش آن را از گفته ابن اسحاق آورده است؛ بدین گونه که فرماندهان گرد آمدند و خالد بن ولید از عراق رهسپار شام گشت، به گونه ای که یاد آن بگذشت. گوید: پس خالد از مرج راهط را و نه بُصْرَا گشت که فرماندهان آن ابو عبیده بن جراح و شُرَحْبیل بن حَسَنَه و یزید بن ابی سفیان بودند. مردم آن بر پایه پرداخت گزیت با ایشان پیمان آشتی بستند و این نخستین شهر شامی بود که به روزگار خلافت ابوبکر گشوده گشت. سپس همگی برای یاری رساندن به عمرو بن عاص که ماندگار «عَرَبَات» بود، روانه فلسطین گشتند. رومیان در اجنادین گرد آمدند و فرماندهی شان تذارق برادر پدر و مادری هراکلیوس بود. برخی گویند: فرمانده رومیان کاپکلار (قبقلار) بود. اجنادین در میان بیت جبرین و رمله در سرزمین فلسطین جای دارد. چون عمرو بن عاص گزارش فرارسیدن مسلمانان را شنید، به نزد ایشان رهسپار شد و با ایشان دیدار کرد. همگی در اجنادین بار بنهادند و بر مردم آن اردو زدند. کاپکلار مردی از عرب را به سوی مسلمانان گسیل کرد تا گزارش چگونگی کار ایشان بیاورد. او به درون ایشان درآمد و يك شبانه روز در میان شان ماند و سپس بازگشت. کاپکلار گفت: چه آورده ای؟ گفت: اینان در شبان پارسیانند و در روز پیکارمندان. اگر پسر پادشاه شان دزدی کند، دست او می برند و اگر زنا کند، او را سنگسار می کنند زیرا می خواهند در میان خود راستی و درستی را فرمانروا سازند. کاپکلار گفت: اگر با من راست گفته باشی، زیر خاک بهتر از دیدار کردن با ایشان بر زبر آن است. اینان روز شنبه دو شب مانده از جمادی الاول سال سیزدهم/ ۳۰ ژوئیه ۶۳۴ م دیدار کردند. مسلمانان پیروز گشتند و بت پرستان [ترسایان] شکست خوردند و کاپکلار و تذارق کشته شدند و گروهی از مسلمانان ساغر جانبازی نوشیدند، از این میان: سَلَمَة بن هشام بن مُغَیَّرَه، هَبَّار بن اسود، نَعِیم بن عبدالله نَعَّام، هشام بن عاص بن

آهنگش شاپور کردند و او را در میان گرفتند و کشتند. پس آذر میدخت به گاه برآمد و ایرانیان گرفتار کارهای جهانداری گشتند.

در این میان گزارش ابوبکر دیر کرد و پیک و پیامی از او نرسید. مثنی بشیر بن خصاصیه را جانشین خویش بر مسلمانان ساخت و رهسپار مدینه گشت تا گزارش کار بت پرستان [ترسایان یا آذر-ستایان] را به وی دهد و از او دستوری خواهد که از کسانی که از دین اسلام برگشته‌اند و سپس با دلی پاک بدان روی آورده‌اند، یاری جوید زیرا اینان در کار و پیکار پویاتر و کوشاترند. مثنی به مدینه درآمد و دید که ابوبکر بیمار است و بر لبه پرتگاه مرگ جای گرفته است. ابوبکر عمر را فراخواند و بدو گفت: چنان می‌نگرم که امروز چشم از این گیتی فروپوشم و از جهان درگذرم. اگر مردم، پیش از آنکه دست به من بزنند، مردم را با مثنی گسیل پهنه کارزار ساز. مبادا هیچ گرفتاری درآوری (مانند مرگ و میر) شما را از پرداختن به کار دین و انجام دادن فرمان پروردگارتان بازدارد. تو دیدی که من گواه درگذشت پیامبر خدا (ص) بودم و نگرستی که چه کردم با اینکه ما هرگز گرفتار چنان درد جانکاهی نگشته بودیم. چون خدا شما را بر شامیان پیروز گرداند و این سرزمین را به دست شما بگشاید، عراقیان را به عراق برگردان که ایشان مردمان آن و سر رشته داران کارهای آن و چیرگان بر دشمنان آنند.

ابوبکر شبانه درگذشت و عمر وی را به خاک سپرد و مردم را به همراهی با مثنی برشوراند. عمر گفت: ابوبکر می‌دانست که مرا از فرمانروا ساختن خالد خوش نیاید و از این رو به من فرمود که یاران خالد را برگردانیم. هم از این رو بود که همراه ایشان از خالد نامی نبرد.

کار ابوبکر به آذر میدخت انجامید و در او پایان یافت. چنین بود گزارش کار عراق تا واپسین روزهای زندگی ابوبکر (خدا از او خوشنود باد).

مسموع بود. او در بابل ماندگار گشت و هرمز به سوی او رهسپار شد. خسرو شهرپران برای مثنی نامه‌ای بدین گونه نوشت: من به سوی تو سپاهی از فرومایگان پارس روانه کردم و اینان مرغداران و خوک چرانانند. جز به نیروی ایشان با تو پیکار نخواهم کرد. مثنی به وی نوشت: همانا تو یکی از دو مرد بدین گونه خواهی بود: یا گردن‌فراز خواهی بود که این به سود ماست و به زیان تو؛ یا دروغ‌زن خواهی بود و خود پیداست که دروغ‌گوترین و رسواترین کسان در نزد خدای و مردم، پادشاهانند. اما آنچه رای درست ما را بدان رهنمون می‌گردد، این است که شما به ایشان گزند رساندید. اینک سپاس خدایی را سزا باد که گزند شما را به سوی مرغداران و خوک‌چرانان برگرداند.

ایرانیان از نامه مثنی هراسان شدند. پس هرمز و مثنی در بابل دیدار کردند و کشتاری سخت را آغاز نهادند. پیل ایشان مسلمانان را می‌پراکند. از این‌رو مثنی با گروهی از مردم آماده نابودی او گشتند و او را کشتند. ایرانیان شکست یافتند و رو به گریز نهادند و مسلمانان تا مداین به پیگرد ایشان پرداختند و کشتارشان کردند. چون هرمز چادویه شکست یافت، شهرپران درگذشت و مردم ایران دچار ناسازگاری شدند و فراسوی دجله در دست مثنی ماند. آنگاه ایرانیان بر پادشاهی دخت زنان دختر خسرو همدستان شدند. کار این بانو به کامیابی نینجامید چه او را برکنار ساختند و شاپور بن شهرپران را به گاه برآوردند. چون او پادشاه شد، فرخزاد بن بندوان به کارگزاری او برخاست. او از پادشاه خواست که آذرמידخت دختر خسرو را به همسری وی درآورد. شاپور بدو پاسخ گفت و پیشنهاد او بپذیرفت و آذرמידخت برآشت. او کس به نزد سیاوخش رازی فرستاد و گله آغاز نهاد. سیاوخش برای او پیام فرستاد که: به نزد وی مرو بلکه از او بخواه که به نزد تو آید. زن پیک و پیام برای فرخزاد فرستاد و سیاوخش آماده کار گشت. چون شب عروسی فرارسید، فرخزاد به سوی دختر رفت و بر او درآمد. سیاوخش بر او تاخت و کارش بساخت. آذرמידخت و سیاوخش

که لشکریان رومی از آنجا کوچ کنند. این شارسان را میان خود با مسلمانان جای داد و یکی از یاران خویش را بر این شهر گماشت و دیگری را بر دمشق. از مسلمانان سه هزار تن در این پیکار کشته شدند، از آن میان: عکرمه، پسرش عمرو، سَلَمَةُ بن هشام، عمرو بن سعید، ابان بن سعید، جُنْدُب بن عمرو، طَفِيل بن عمرو، طَلِيب بن عُمیر، هِشَام بن عاص و عِيَّاش بن ابی ربیع به گفته برخی از ایشان.

[واژه تازه پدید]

عِيَّاش: با یای دو نقطه‌ای و شین نقطه‌دار.

[دیگر رویدادها]

نیز در این جنگ اینان جام جانبازی نوشیدند: سعید بن حرب بن عدی سهمی از کوچندگان به حبشه، نَعِیم بن عبدالله بن نَحَّام عدوی عدی قریش که پیش از عمر اسلام آورده بود، نُضَیر بن حارث بن علقمه از کسانی که از دیرباز اسلام آورده در راه خدا کوچ کرده بودند (برادر نضر که در جنگ بدر بر ناباوری کشته شد)، ابوروم بن عمیر بن هاشم بن عبدی برادر مصعب بن عمیر از کوچندگان به حبشه و از رزمندگان احد. برخی گویند: او در جنگ آجنادین کشته شد. و خدا دانایتر است.

گزارش کار مثنی بن حارثه در عراق

اما گزارش کار مثنی بن حارثه شیبانی چنان بود که چون او خالد بن ولید را بدرود گفت و خالد با سپاهیان خویش رهسپار شام گشت، در حیره ماندگار شد و پاسداران بگماشت و گزارشگران به هر کران فرستاد. کار پارس اندکی پس از رفتن خالد بن ولید از حیره به سال سیزدهم/۶۲۴م، بر شهریران بن اردشیر بن شهریار شاپور آرام گرفت. او لشکری گشن را به فرماندهی هرمز جادویه که دارای ده هزار مرد جنگی بود، روانه رزم و ستیز با مثنی کرد. مثنی از حیره به رویارویی او شتافت و فرمانده پیشاهنگان او مُعَنّی و برادرش

ایشان راه دادند. سوارگان پیرا کردند و پیادگان کشته شدند و به درون سنگرهای خویش فروتاختند. خالد در درون سنگرها بر ایشان تاختن گرفت. آنگاه آهنگ «وَأَقْوَصَه» کردند و به زنجیر بستگان و دیگران بدان درافتادند: هشتاد هزار مرد جنگی از بستگان به زنجیر و چهل هزار بی زنجیر و دستار به جز کسانی که در نبرد کشته شدند. کیکار (ویکاریوس) و گروهی از مہتران روم، کلاه‌های بلند خویش را به سر و روی خود فروکشیدند و نشستند و در حالی که جامه بر خود پیچیده بودند، کشته شدند. خالد به درون «واقوصه» درآمد و به ایوان تذارق فرورفت. چون بامداد شد، عکرمه بن ابی جہل را زخمی به نزد وی آوردند و خالد سرش را بر زانوی خود هشت. عمرو بن عکرمه را آوردند که سرش را بر پای خود گذاشت. چهره هر دو را از خاک و خون سترد و آب در گلوئی ایشان چکاند. آنگاه گفت: پسر حَنْتَمَه (یعنی عمر بن خطاب) گمان می برد که ما ساغر جانبازی را سر نکشیم! در آن روز بانوان نیز به خوبی جنگیدند.

عبدالله بن زبیر گوید: من به روز جنگ یرموک هنوز کسودگی بودم و با پدرم به سر می بردم و نمی جنگیدم. چون مردم به پیکار با یکدیگر درایستادند، به کسانی بر زیر تپه ای تگریستم که نمی جنگیدند. سوار شدم و به نزد ایشان رفتم و اینک دیدم که ابوسفیان و چند تن از پیران قریش که پس از گشوده شدن مکه به مدینه کوچیده بودند، بر زیر آن تپه اند. آنان مرا نوجوان یافتند و به من پروایی ندادند ایشان چنین بودند که هر بار مسلمانان شکستی می خوردند و رومیان بر ایشان چیره می شدند، می گفتند: آفرین بر زردموی زادگان! چون رومیان شکست می یافتند و مسلمانان بر ایشان دست می گسترده بودند، می گفتند: درینا زردموی زادگان! چون خدا رومیان را شکست داد، گفتار و کردار ایشان را به پدرم گزارش دادم. پدرم خندید و گفت: خدا بکشدشان! جز کینه ورزی راهی نمی پیمایند. به خدا که ما برای ایشان بهتر از رومیانیم.

در این جنگ بود که چشم ابوسفیان بن حرب آسیب دید. چون رومیان شکست یافتند، هر ا کلیوس در حِمَص بود. او آواز داد

پس پیامبر (ص) به من گفت: تو شمشیر خدایی که خدا آن را بر بت پرستان بیرون کشیده است. او خدا را برای من بخواند که فیروزی را جفت و همراه من سازد. جرجه گفت: مرا آگاه ساز که مرا به چه می خوانی. خالد گفت: به اسلام یا گزیت یا جنگ. جرجه گفت: پایگاه آن کس که فراخوان شما را بپذیرد و به میان شما آید، چه باشد؟ خالد گفت: ما باهم برابریم. جرجه گفت: آیا تازه رسیده را مزدی به سان مزد و اندوخته شما باشد؟ خالد گفت: باشد و بهتر باشد زیرا ما پیروی پیامبر خود به هنگامی کردیم که او زنده بود و از نهان به ما گزارش می داد و ما از او شگفتی ها و نشانه ها می دیدیم. آن را که آنچه را ما دیده بودیم و شنیده بودیم، دیده بود و شنیده بود، چنین می سزید که اسلام آورد. ولی شما به سان ما ندیده و نشنیده اید. از این رو هرکس از دل و جان و از روی درستی به اسلام درآید، از ما بهتر باشد. جرجه سپر و ارونه ساخت و رو به سوی خالد نهاد و اسلام آورد. خالد او را اسلام آموخت. او سروتن بشست و دو رکعت نماز خواند و سپس با خالد به جنگ رومیان بیرون رفت.

رومیان به سختی تاختن آوردند و مسلمانان را از جایگاه های شان بجنیانیدند مگر پاسداران را که فرماندهی ایشان با عکرمة بن ابی-چهل و عمویش حارث بن هشام بود. عکرمة در این روز گفت: در کنار پیامبر در همه نبردها جنگیدم و امروز رو به گریز نهم! آنگاه آواز درداد: ای همه کسانی که بر مرگت با من پیمان بندید! حارث بن هشام و ضرار بن ازور همراه چهارصد تن از مهتران و سواران سپاه اسلام بر مرگت با او پیمان بستند. اینان پیشاپیش سراپرده خالد جنگیدند تا همگی زخمی گشتند و زمین گیر شدند. برخی بهبود یافتند و برخی جان باختند. خالد و جرجه به سختی پیکار کردند. جرجه در پایان روز کشته شد. مردم نماز نیمروز و نماز دگر را به اشاره خواندند. رومیان از جای پشند و خالد دل سپاه اسلام را به درون رومیان برد و در میان سواران و پیادگان ایشان جای گرفت. سواران رو به گریز نهادند و پیادگان پشت سر ماندند. چون مسلمانان دیدند که سوارگان روم رو به گریز نهادند، به

برگماشت. داور (قاضی) ابودرداء بود، اندرزگر ابوسفیان بن حرب، فرمانده پیشاهنگان قَبَاث بن أَشِیم و فرمانده دبیران سپاه (لشکر نویسان) عبدالله بن مسعود.

در این میان مردی به خالد گفت: چه بسیارند رومیان و اندکند مسلمانان! خالد گفت: چه بسیارند مسلمانان و اندکند رومیان! همانا افزایش سپاه با مردانگی و جنگاوری است و کاهش آن با سستی و تن‌آسانی. به‌خدا سوگند که دوست می‌داشتیم سم این بارگی (اسپ‌کهرم) کوفته نمی‌بود^۳ و اینان در شمار چندین برابر می‌بودند. سم اسب او در راه ساییده بود.

خالد به عکرمه بن ابی‌جهل و قعقاع بن عمرو فرمود که نبرد را آغاز نهند. مردم به هم سرآمدند و سوارگان سر در پی همدگر نهادند و به پیکار باهم پرداختند. اینان در این گیرودار بودند که بیک مدینه به نام مَحْمِیة بن زُنَیم فرارسید. گزارش چگونگی کار پای‌تخت‌از او پرسیدند و او آگاهی‌داد که همگی تندرستند و کمک‌ها در راه. همانا او گزارش درگذشت ابوبکر و فرمان فرماندهی ابوعبیده جراح را آورده بود. آن را به خالد رساندند. او گزارش درگذشت ابوبکر را به ابوعبیده جراح داد.

جَرَجَه به میان دو رده آمد و خالد را به هماوردی خواست. خالد به سوی او بیرون رفت و هر یک از ایشان دیگری را امان داد. جرجه گفت: ای خالد، با من راست بگوی و راه دروغ مپیمای که آزاده از دروغ پرهیز می‌کند؛ مرا مفریب‌که بزرگوار پرسنده را فریب ندهد. آیا به‌راستی خدا بر پیامبر شما شمشیری از آسمان فرو فرستاده است و او آن را به تو داده است که آن را در برابر هر سپاهی که از نیام بیرون کشی، آن را به شکست کشانی؟ خالد گفت: نه. جرجه گفت: پس چرا تو را «شمشیر خدا» خواندند؟ خالد گفت: خدا پیامبرش را (ص) در میان ما برانگیخت و من از دروغ شمارندگان وی و پیکار-کنندگان با او بودم. آنگاه خدا مرا ره نمود و من پیرو او گشتم.

۳. تعبیر از حکیم ابوالقاسم فردوسی است در گزارش جنگ کوه همان: کنون سم آن بارگی کوفته ست ز راه و ز رنج اندر آشوفته ست

خواهیم ساخت و بار همدگر سبک خواهیم کرد. اگر آنچه را شده است و می شود می دانست، شما را گرد می آورد [و به مدینه فرا می خواند]. آنچه شما در آنید [کار و اندیشه ای که دارید]. برای مسلمانان از آنچه بر سر ایشان آمده است، دشوارتر است و برای بت پرستان از یاری رساندن به ایشان سودمندتر. من به خوبی می دانم که این گیتی میان شما جدایی افکنده است؛ خدای را خدای را! هر يك از شما به تنهایی شارسانی را گرفته است که اگر با داشتن آن در برابر کسی از فرماندهان سرفرو د آورد، از او چیزی نکاهد و اگر دیگر فرماندهان در برابر او سرفرو د آورند، بر او چیزی نیفزایند. فرمانروا ساختن یکی از شما مایه کاستی شما در نزد خداوند و جانشین پیامبر خدا (ص) نخواهد گشت. گام فراپیش نهید که اینان جنگ را بسیجیده اند. امروز را فردایی است. اگر امروز ایشان را به سوی سنگرهای شان واپس رانیم، پیوسته ایشان را رانده بداریم و اگر ایشان شکست مان دهند، پس از آن رستگار نگردیم. اینك بیایید فرماندهی را در میان خود بخش کنیم و دست به دست بچرخانیم؛ یکی امروز باشد، یکی فردا و دیگری پس فردا تا همگی فرماندهی را بیازمایند و از برگز آن برخوردارند. بگذارید يك امروز من فرمانده باشم. ایشان او را فرماندهی دادند و گمان همی بردند که این نیز یکی از کارهای شتابزده ایشان باشد و بس دیر نباید.

رومیان با چنان آرایشی رو به رزم آوردند که بینندگان هرگز مانند آن را ندیده بود. خالد سپاه خود را چنان سامان داد که عربان هرگز پیش از او نداده بودند. او با سی و شش یا چهل هنگ رزمی بیرون آمد. گفت: دشمنان شما فراوانند و هیچ آرایشی در چشم به سان هنگ های رزمی شکوهمند نمی آید. او دل سپاه را به چند هنگ بخش کرد و ابوعبیده را به فرماندهی آن برگماشت، بال راست را چند هنگ ساخت و عمرو بن العاص و شرحبیل بن حسنه را به فرماندهی آن برآورد، بال چپ را چند هنگ رزمی گردانید و یزید بن ابی سفیان را فرماندهی آن بخشید. فرمانده یکی از هنگ ها قعقاع بن عمرو بود. بر هر هنگ یکی از دلاوران و شیرمردان عرب را

افزون بر شش هزار مرد جنگی بودند که در زیر فرماندهی عکرمه بن ابی جهل پیکار می کردند. درباره شمار ایشان گزارش های دیگری نیز گفته شده است. و خدا دانای تر است. در میان ایشان هزار تن از یاران پیامبر (ص) و پیرامون همین شمار از رزمندگان بدر بودند. رومیان دو یست و چهل هزار مرد جنگی داشتند که از این میان هشتاد هزار تن را به زنجیر بسته بودند، چهل هزار تن پای بسته برای مرگ و چهل هزار تن بسته به دستارها بودند که نگریزند. هشتاد هزار سپاهی پیاده ایشان را همراهی می کردند. برخی گویند شمار سپاهیان رومی صد هزار بود. هر فرماندهی بر سر سپاهیان خود بود و کسی ایشان را گرد هم نمی آورد. در این میان خالد بن ولید از عراق فرا رسید. کشیشان و پارسایان یک ماه رومیان را به جنگ بر می شورانند. آنگاه در جماد الثانی / اوت ۶۳۴ م به جنگی بیرون آمدند که پس از آن جنگی پیش نیامد.

چون مسلمانان بیرون آمدن ایشان را دریافتند، بر آن شدند که پشت به پشت هم به سوی ایشان بیرون روند. پس خالد بن ولید همراه ایشان روانه گشت [و به سختوری در ایستاد] و خدای را ستایش و سپاس گفت و آنگاه چنین فرمود: همانا امروز روزی از روزهای خداست که در آن بالیدن به خود یا بیدادگری روا نیست. پیکار خود را سره سازید و کار خویش را ویژه خدا گردانید زیرا امروز روزی است که پس از روزگاری فرا خواهد رسید [و کار شما در آیینۀ تاریخ بازتاب خواهد یافت]. با سپاهیان که برای خود آراستگی و سروسامانی دارند، بدین گونه پیکار نیاز مایید که هر کس پشتگرم به آن دیگری باشد و کار خود به وی افکند زیرا نه این رواست نه سزاوار. همانا کسانی که در پشت سر شما [در پایگاه فرمانرانی] - اند، اگر آگاهی شما را داشته باشند، میان شما با آنچه در آنید، جدایی افکنند. پس اینک درباره آنچه فرمان روشنی ندارید، چنان کار کنید که بی گمان می دانید رای رهبر و مایۀ دوستی سرور شماست. گفتند: فراز آر، آیا رای او چیست؟ خالد گفت: ابوبکر ما را گسیل نکرد مگر بر این پایه که می دانست ما کار بر یکدیگر آسان

لشکری به سوی کلیسا در غوطه فرستاد. لشکریان مردان را کشتند و زنان را اسیر کردند و به نزد خالد بردند. پس به راه افتاد تا بر سر مردم بصره تاخت و با ماندگاران آن پیکار کرد و بر ایشان پیروز گشت و با ایشان پیمان آشتی بست. بَصْرَا نخستین شهر در شام بود که بر دست خالد و مردم عراق گشوده شد. پنج‌یک‌ها را به نزد ابوبکر فرستاد. باز به راه افتاد و در ماه ربیع‌الثانی/م ۶۳۴ در برابر مسلمانان پدیدار گشت.^۱ پس باهان در برابر رومیان پدیدار شد و شماسان و کشیشان و پارسایان را با خود همراه برد و اینان رومیان را به پیکار برمی‌شوراندند. باهان به سان مردی پوزش‌خواه^۲ بیرون آمد و خالد رهبری نبرد با او را به دست گرفت. هر فرماندهی با سپاهیان رو به روی خود جنگید. باهان و رومیان به سنگرهای خود بازگشتند و مسلمانان داد دل از ایشان بسته بودند.

[واژه تازه پدید]

عَمِیر: به فتح عین بی نقطه و کسر میم.

نبرد یرموک

چون مسلمانان همگی در یرموک فراهم آمدند و شمارشان به هفده هزار مرد جنگی برآمد، خالد با نوزده هزار پیکارمند فرارسید و شمار ایشان به سی و شش هزار جنگجو افزایش یافت. این به جز جنگندگان عکرمه بود چه او به سان پشتوانه^۳ ایشان کار می‌کرد. برخی گویند: آنان بیست و هفت هزار مرد رزم بودند که سه هزار از پراکنندگان سپاه خالد بن سعید و ده هزار چالشگر همراه خالد بن ولید به ایشان پیوستند. ایشان به چهل هزار جنگنده برآمدند و اینان

۱. روش سخن گفتن ابن‌اثیر چنان است که گویا این رویداد در سال ۱۳ هجری روی نموده است. ولی با نگرش به گفته‌های چند صفحه پیش، می‌توان برآورد کرد که این کار در سال ۱۴ (ربیع‌الثانی برابر با م ۶۳۵م) انجام یافته است.
۲. واژه ابن‌اثیر «کالمقتدر» است ولی طبری «کالمقتدر» (به سان مردی نیرومند) آورده است.

أَلَّا عَلَّلَانِي بِالزُّجَاجِ وَ كَرَّرُوا عَلَيَّ كُمَيْتَ اللَّوْنِ صَافِيَةً تَجْرِي
 أَلَّا عَلَّلَانِي مِنْ سُلَاقَةِ قَهْوَةٍ تُسَلِّي هُمُومَ النَّفْسِ مِنْ جِدِّ الْخَمْرِ
 أَظُنُّ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ وَ خَالِدًا سَتَطْرُقُكُمْ قَبْلَ الصَّبَاحِ مَعَ النَّسْرِ
 فَهَلْ لَكُمْ فِي السَّيْرِ قَبْلَ قِتَالِكُمْ وَ قَبْلَ خُرُوجِ الْمُعْصِرَاتِ مِنَ الْخَدْرِ

یعنی: هان یاران من، بر من همی نرم نرم و پیوسته، پیش از آمدن سپاه ابوبکر، باده پیمایید؛ شاید مرگ‌های ما نزدیک باشند و ما ندانیم. نرم نرم جام بر من پیمایید و این کار پی در پی انجام دهید؛ بر من باده‌ای گلرنگ و روان پیمایید. از آن باده نیکوی‌کهن به نرمی و پیایی بر من پیمایید چنان که اندهان جان بزداید. مرا گمان بر آن است که خالد و سواران مسلمان پیش از پگاه زود همراه کرکسان بر شما تازند. آیا آهنگ این کار ندارید که پیش از کشتار شدن تان و پیش از آنکه پردگیان را از خرگاه بر بایند، رهسپار گردید؟

مسلمانان خنیاگر ایشان را کشتند چنان که خون وی در جام باده ارغوانی ریخت. دارایی‌های ایشان را گرفتند و خرقه‌وص بن نعمان بهرانی کشته شد. آنگاه خالد به اراک آمد و مردمش با او آشتی کردند. سپس به تدمر شد که مردمش نخست درگزين گشتند و سپس با او پیمان آشتی بستند. پس از آن به قریتین («دو روستایان») آمد و بر مردم آن چیره شد و غنیمت برگرفت. پس به حوارین شد و با مردم آن پیکار کرد و ایشان را شکست داد و کشتار کرد و بسیاری را به اسیری برد. از آنجا به قضم رفت و در آنجا بنی مشجمه از قضاعه با او پیمان آشتی بستند. باز روانه گشت و به ثنیة العقاب در نزدیکی دمشق رسید و پرچم برافراشت. این، درفشی سیاه از آن پیامبر خدا (ص) بود که «عقاب» نامیده می‌شد. برخی گویند: پرچم او را عقاب می‌نامیدند و ثنیه را از این رو بدین نام خواندند. برخی گویند: نام آن را از عقابی گرفتند که بر فراز آن کوه فرود آمد. گفته نخست درست تر است.

آنگاه روانه گشت و به مَرَج رَاهِط رسید و در روز جشن «فصح» بر غسانیان تاختن آورد و کشتار کرد و به اسیری گرفت. پس

پنج روز آب برگیرد. آنگاه شمار بایسته از اشتران پیر و تشنگی تاو را برگزینند و تشنه نگه دارند و آنگاه برای بار یکم و بار دوم به ایشان آب نوشانند و سپس گوش‌های ایشان را استوار ببندند و بر دهن‌های ایشان پوزه بند زنند تا نشخوار نکنند. آنگاه سوار شدند و از قراقرز برفتند. چون يك شبانه‌روز پیمودند، برای شماری از اسبان، شکم ده اشتر را دریدند و آب شکنجه‌های آنها را با شیرها درآمیختند و به اسب‌ها نوشاندند. چهار روز چنین کردند. چون به «عَلَمَين» نزدیک شد، به مردم گفت: نیک بنگرید؛ آیا درختی از عَوْسَج می‌بینید که نشستن (یا پشت) مردی را مانند؟ گفتند: نمی‌بینیم. گفت: «همگی خدا را یم و همگی بدو باز می‌گردیم» (بقره/۱۵۶)؛ به‌خدا که نابود شدید و من با شما نابود شدم! او را در چشم درد بود. بازگفت: دریغ از شما، نیک بنگرید! آنان نگریستند و آن را دیدند که بریده شده است و چیزی از آن بر جای مانده. چون آن را دیدند، فریاد برآوردند: «خدا بزرگ‌ترین است». رافع گفت: از جای ریشه آن زمین را بکاوید. آنان زمین را کاویدند و چشمه‌ای پدید آوردند و از آن آشامیدند تا همگی سیراب گشتند. رافع گفت: به خدا سوگند تنها يك بار که پسری خردسال بودم و با پدرم ره می‌پیمودم، این آب را دیدم. سخنسرایی از میان مسلمانان گفت:

لِّلَّهِ عَيْنًا رَّافِعٌ أَتَىٰ اهْتَدَىٰ فَوَزَّ مِنْ قَرَارٍ إِلَىٰ سَوَىٰ
خُمْسًا إِذَا مَسَّارَهُ الْجَيْشُ بَكَّى مَا سَارَهَا قَبْلَكَ إِنْسِيَّ يُرَىٰ

یعنی: از آن خدا باد (بهبود یافته باد، خوش باد) هر دو چشم رافع که چه‌گونه راه را باز یافت؛ بیابان را از قراقرز تا سوا در نوشت. اشتران را چهار روز از آب بداشت و سپس برای روز پنجم بر آب گماشت. بیابانی بود که هر سپاهی آن را در نوشت، باران سرشک از دیده فرو هشت. پیش از تو هیچ‌مردمی از این بیابان بی‌فریاد نگذشت.

چون خالد به سوا رسید، بر مردم آن که در هراء بودند و باده می‌نوشیدند، تازش آورد. خنیاگر ایشان همی سرود:

أَلَا عَلَّانِي قَبْلَ جَيْشِ أَبِي بَكْرٍ لَعَلَّ مَنَايَا قَرِيبَ وَلَا نَذْرِي

مثنی فروهلد. چون خدا شام را به روی ایشان بگشاید، خالد با یارانش به عراق بازآید.

خالد یاران پیامبر (ص) را برای خود گزین کرد و هم‌شمار ایشان از خداوندان پارسایی و پرهیزکاری و خرسندی را که پیشینه هم‌نشینی با پیامبر نداشتند، برای مثنی به‌جای گذاشت. آنگاه سپاه را دو نیم کرد. در این هنگام بود که مثنی گفت: به خدا سوگند که جز به انجام شدن فرمان ابوبکر تن در نمی‌دهم و جز با پایمردی یاران پیامبر (ص) امید پیروزی ندارم. چون خالد چنین دید، او را خوشنود گردانید. برخی گویند از عراق همراه هشتصد یا ششصد یا پانصد یا نه هزار یا شش‌هزار مرد جنگی رهسپار گشت. برخی گویند: ابوبکر او را فرمان داد که نیرومندان و زورمندان را با خود برگیرد. او به حَدَوْدَاء آمد و با مردم آن جنگید و بر ایشان پیروز گردید. به مُصَيِّخ آمد و نگریست که در آن گروهی از تغلب هستند. با ایشان پیکار کرد و بر ایشان پیروز گشت و بسیاری را به اسیری گرفت و غنیمت بسیار به‌چنگ آورد.

در میان اسیران صهباة دختر حبیب بن بُعَیْر بود که دیرتر مادر عمر بن علی بن ابی‌طالب شد. درباره سرگذشت او گزارش دیگری نیز آمده است که در جای خود بگذشت.

گویند: خالد روانه شد و چون به آبگیر قَرَاقِر از آن قبیله کلب رسید، بر مردم آن تازش آورد. او خواست از ایشان گذر کند و بیابان را درنوردد و خود را به «سَوَا» برساند. سوا نام آبی از آن به‌رء بود که میان این دو جایگاه پنج‌شب‌راه بود. از ایشان راهنمایی خواست و ایشان رافع بن عمیره طایی را بدو فرامودند. خالد با وی درباره گذر کردن از بیابان گفت‌وگو کرد و رافع به وی گفت: تو نتوانی این راه را با اسبان و بار و بنه سنگین درنوشت زیرا به خدا سوگند که سواره تنها از این بیابان می‌هراسد. خالد گفت: مرا ناچار بباید رفت تا از پس پشت سپاهیان روم بیرون آیم چنان که این کار مرا از شتافتن به یاری مسلمانان باز ندارد. رافع فرمود که فرمانده هر دسته‌ای برای درنوشتن بیابان و کوهستان و دره، برای

شکست نخوردند و اندک بودن شمار به ایشان آسیب نرساند. اگر از هم دوری گزینیم، هر دسته‌ای نخواهد یارست از پس آن لشکر جای گرفته در برابر خود برآمدن، زیرا شمار دشمنان فراوان است. ایشان برای ابوبکر نامه نوشتند و پاسخی از گونهٔ عمرو دریافت داشتند. ابوبکر افزود: سپاه‌یانی همسان شما از کمبود نیرو شکست نمی‌خورند بلکه ده‌ها هزار مرد جنگی پایمال گناهان خود می‌گردند. از گناه بهره‌یزید و در یرموک پشت به پشت و دست در دست هم گرد آید و هرکس بکوشد که خود را با یارانش پیوند زند. مسلمانان و رومیان هر دو در یرموک فراهم آمدند. فرمانده رومیان تذارق بود، بر پیشماهنگان ایشان چرجه و بر جلوداران ایشان باهان. او هنوز بر سر ایشان فراتر سیده بود. دارکس فرمانده آن‌سپاه دیگر بود و رهبری جنگ را کیکار (ویکاریوس) به دست داشت. رومیان فرود آمدند و دره برای ایشان سنگر گشت. خواسته‌شان این بود که رومیان با مسلمانان خو بگیرند تا دل‌های‌شان به ایشان گرایند. مسلمانان بر سر راه ایشان جای گرفتند و رومیان را جز با گذر کردن از میان مسلمانان، راهی نبود. عمرو گفت: شما را مژده‌یاد! رومیان در میان گرفته شده‌اند و بسا اندکا در میان گرفتگانی که بتوانند خود را وارسانند. ایشان سه ماه صفر و ربیع‌الاول و ربیع‌الثانی/آوریل، مه، ژوئن ۶۳۴م را بر سر آنان ماندند و در درازای این زمان هیچ نتوانستند سنگر و دره را درنوردند و خود را به مسلمانان برسانند. هر بار که به پیکار مسلمانان بیرون آمدند، مسلمانان بر ایشان فیروزی یافتند.

رهسپاری خالد بن ولید از عراق به شام

چون مسلمانان دیدند که رومیان کار را به درازا می‌کشانند، از ابوبکر یاری خواستند. او برای خالد بن ولید نامه نوشت که به‌سوی ایشان رهسپار گردد و در این راه پافشاری و شتاب ورزد. نیمی از لشکریان را با خود برگیرد و مثنی بن حارثه شیبانی را بر نیم دیگر گمارد. هیچ رزمندهٔ نیرومندی را برنگیرد مگر که مانند او را در نزد

که بدسگالان را از پیگرد ایشان بازدارد. در این میان شَرْحَبِيل بن حَسَنَه از نزد خالد بن ولید به نزدیک ابوبکر شد و به سان میهمان بر او فرود آمد. ابوبکر به وی فرمان داد که رهسپار شام گردد. او مردمان را با وی گسیل کرد و او را بر کار ولید بن عقبه گماشت. شرحبیل بر خالد بن سعید گذر کرد که برخی از یارانش از او جدا گذشتند. در نزد ابوبکر گروهی از مردم گرد آمدند که ایشان را همراه معاویه بن ابی سفیان روانه کرد و فرمود که به برادرش یزید بپیوندند. چون بر خالد گذر کرد، دیگر یارانش را از او جدا ساخت. پس ابوبکر به خالد دستوری داد که به درون مدینه درآید. هنگامی که فرماندهان به شام رسیدند، ابوعبیده در جابیه فرود آمد و یزید در بلقاء و شرحبیل در اردن یا بصره و عمرو بن عاص در عربیه. رومیان از این کار آگاه شدند و برای هراکلیوس نامه نوشتند. او در بیت المقدس بود. هراکلیوس گفت: رای من بر این است که با مسلمانان از در آشتی درآیید زیرا به خدا سوگند اگر بر پایه نیمی از درآمد شام با ایشان پیمان آشتی ببندید و نیمی دیگر همراه سرزمین روم برای شما بماند، برای شما دوست داشته تر از این خواهد بود که به زیان شما بر شام و نیمی از امپراتوری روم چیره گردند. آنان از گرد او پیرا شدند و سر از فرمان او برتافتند. او ایشان را گرد آورد و به حمص برد و در آن فرود آمد و سپاهیان و لشکریان را آماده کارزار کرد و کوشید هر گروهی از مسلمانان را درگیر گروهی از لشکریان خود سازد. او را سپاهیان انبوه بودند و از این رو می خواست هر دسته از مسلمانان را در برابر دسته رو به روی خود سست و ناتوان گرداند. او برادر پدر و مادری اش تذارق را با نود هزار مرد جنگی روانه جنگ عمرو کرد، جَرَجَة بن توذر را به پیکار یزید بن ابی سفیان، کیکار (ویکاریوس) بن نستوس را با شصت هزار تن رزمنده به نبرد ابوعبیده جراح و دارکس را به رزم شرحبیل. مسلمانان از او هراسیدند و به عمرو نامه نوشتند که چاره چیست. پاسخ داد: چاره ارتشی مانند ارتش ما گرد آمدن و توده شدن است زیرا چون کسانی مانند ما گرد آیند و درهم فشرده شوند،

گرایان هم‌نشینی مکن بلکه هم‌نشینی راستگویان و استواران در دوستی را برگزین. در دیدار راستکردار و راستگوی باش. زبونی و ترس نشان مده که مردم هراسان نگردند. بر دارایی همگانی دستبرد ناروا مبر که این کار بینوایی را نزدیک می‌گرداند و پیروزی را می‌رماند. شمایان مردمانی را دیدار خواهید کرد که خود را در خانگاه‌ها زندانی کرده‌اند. ایشان را در درون زندان‌های خود ساخته‌شان آزاد بگذارید.

این از بهترین سفارش‌هاست و برای فرماندهان و فرمانروایان از همه سودمندتر است.

آنگاه ابوبکر ابوعبیده جراح را بر بسیجیان گماشت و او را فرمان داد که روانه حمص گردد. ابوعبیده بر در بلقاء رهسپار گشت که مردم آن با او از در پیکار درآمدند و آنگاه با وی آشتی کردند. این نخستین آشتی بود که در شام انجام گرفت.

برای رومیان گروهی در عربّه در سرزمین فلسطین گرد آمدند. یزید بن ابی‌سفیان، ابو امامه باهلی را به رزم ایشان فرستاد که شکست‌شان داد. پس از لشکرکشی اسامه بن زید، این نخستین پیکار در سرزمین شام بود. آنگاه ایشان به «دائن» آمدند که باز ابو امامه شکست‌شان داد. پس به مرج‌الصفر شدند که در آنجا پسر خالد بن سعید و به گفته برخی خود خالد بن سعید، در راه خدا جان باخت. برخی گویند: نه چنین بود، بلکه تندروست برهید و بر پایه آنچه یاد می‌کنیم، رو به گریز نهاد. داستان این است که چون او شنید که فرماندهان با سپاهیان به سوی آن سامان روان گشته‌اند، آغاز به پیکار با رومیان کرد که باهان به رویارویی با وی درایستاد. خالد و ذوالکلاع و ولید و عکرمه در پی او روان گشتند. او در مرج‌الصفر فرود آمد که لشکریان پادگان‌های باهان بر سر او گرد آمدند. باهان بیرون آمد و پسر خالد بن سعید را دید که او را با همراهانش بکشت. خالد این بشتید و رو به گریز نهاد. او در هنگام گریز بر ذی‌المروه در نزدیکی مدینه گذر کرد. ابوبکر او را فرمود که در آنجا ماندگار گردد. عکرمه در میان مردمان به سان پشتوانه‌ای برای مسلمانان ماند

به نیکی رفتار و همراهی کن و با نیکی با ایشان بیاغاز و نوید آن را به ایشان بده. چون ایشان را اندرز دهی، سخن کوتاه کن که در گفتار دراز، هر بخشی از آن دیگر بخش‌ها را به فراموشی می‌سپارد. خود را به‌سازی بخش تا مردم خود را برای تو به‌سازی کنند. نمازها را در هنگام‌های آن به‌جای آور و رکوع و سجود و خاکساری را در آن به‌پایان رسان. چون فرستادگان دشمن به نزد تو آیند، ایشان را گرمی بدار و درنگت ایشان در نزد خود را کوتاه ساز تا ندانسته از میان سپاه تو بیرون روند. به ایشان چیزی ننمای تا شکستگی و مستی تو را در نیابند و به اندازه تو آگاه نگردند. ایشان را در جایی پر توش و توان از ارتش خود فرود آور و همراهان خود را از گفت‌وگو با ایشان بازدار و خودت کار سخن‌گفتن با ایشان را به‌دست بگیر. راز درونت را به‌سوی بیرون رخنه مده که همه کارهایت باهم درآمیزد و آشفته گردد. چون به رایزنی پردازی، راست بگوی تا به تو راست بگویند. رازهای خود را از رایزنت بازمدار تا از سوی خودت بر تو گزند نیاید. شب را با یارانت به‌شب‌نشینی بگذران تا گزارش‌ها خود به‌خود به تو رسند و پرده‌ها از برابر تو فروافتند. پاسداران خویش را بیفزای و ایشان را در سراسر سپاهت پراکنده ساز. به گونه‌ای ناگهانی و بی‌آگاهی پیشین بر ایشان در پادگان‌های‌شان درآی و چنین کاری را بسیار انجام ده. هرکس را دیدی که از پاسگاه خویش پرت شده است و ناآگاه گشته، به‌خوبی گوشمالی ده و ته بیرون از اندازه، کیفر کن. در شب ایشان را به پاس دادن پی در پی بگمار و پاس نخست را از واپسین درازتر کن که چون آن یکی به روز نزدیک‌تر است، آسان‌تر است. از کیفر کردن آن کس که سزای کیفر است، هراسی به دل راه مده ولی در کیفر کردن پافشاری مکن و شتاب را به کیفر کردن راه مده. با چشم‌پوشی از کیفر، از ارزش و هراس آن مکاه. از لشکریان خویش ناآگاه ممان که اگر بمانی، آن را تباه ساخته باشی. به زیان ایشان گزارشگری مکن و به گزارشگری گوش مده که ایشان را رسوا نکرده باشی. پرده از روی رازهای مردم بر-مگیر و به آنچه آشکارا می‌سازند، بسنده کن. با بازیگران و بیهوده-

بود و بار دیگر نوید آن داده بود. این در پی انجام نویدهای پیامبر خدا (ص) بود. اینک تو بر سر کار خود بازآمده‌ای. من چنان می‌خواستم که روزهای کار تو را آزاد سازم و تهی گردانم تا به آن کاری پردازی که در این سرای و دیگر سرای برای تو بهتر باشد (به نیایش و پرستش خدا پردازی و روی از کارهای این گیتی برگردانی)، مگر اینکه تو کار کنونی خود را بیش‌تر بخواهی.

عمرو بن عاص برای ابوبکر نوشت: من تیری از تیرهای خدایم و پس از خدا، تو افکننده آن و گردآورنده آنی. به تیرها بنگر و سخت‌ترین و ترس‌آورترین و بهترین آن را گزین کن. ابوبکر به وی و ولید بن عقبه که بر بخشی از صدقات قضاعه بود، فرمان داد که عرب‌ها را گرد آورند و این دو چنان کردند. نیز ابوبکر برخی از کسان را که در نزد وی گرد آمده بودند، به همراهی عمرو فرستاد و راهی دانسته را نامزد کرد که از آن روانه فلسطین گردد. ولید بن عقبه را فرمان گسیل شدن به اردن داد و برخی از گرد آمدگان در نزد خود را همراه وی ساخت که یاوران او باشند. یزید بن ابی سفیان را سرکرده سپاهی انبوه ساخت که بیش‌ترین بخش بسیج گشتگان در نزد وی بودند. در میان این بسیجیان سهیل بن عمرو با کسانی از همتایان وی از مردمان مکه بودند. ابوبکر پیاده او را پسواز کرد و سفارش‌های بایسته به وی و دیگر فرماندهان به‌جای آورد. از میان سخنانی که به‌وی فرمود، اینها بودند:

من از آن‌رو تو را به فرماندهی برگماشتم که تو را بیازمایم و بازشناسم و بگدازم و بیرون آورم. اگر نیکویی پیشه کنی، تو را به سر کارت بازآورم و افزونت بخشم. اگر بد رفتاری کنی، تو را برکنار سازم. از خدا بپرهیز که او از درون تو همان می‌بیند که از برون تو. نزدیک‌ترین کسان به خدا پرهیزکارترین مردم از اویند. آن‌کسی از همه به خدا نزدیک است که از نگاه کردار خویش به وی نزدیک باشد. من کار خالد را به تو سپردم. اینک از خوی و هنجار و بهره‌روزرگار جاهلی بپرهیز که خدا آن‌را دشمن می‌دارد و دارندگان آن را نکوهیده می‌شمارد. چون به نزد سپاهیان خویش روی، با ایشان

باشد. در این هنگام بود که گروه‌های انبوهی بر پیرامون او گرد آمدند. گزارش به رومیان رسید و ایشان آغاز به انگیزختن عرب‌های مرزنشین شام از بَهْرَاء و سَلِیح و غَسَّان و کَلْب و لَحْم و جُذَام کردند. خالد بن سعید گزارش این کار برای ابوبکر بنوشت و ابوبکر در پاسخ نوشت: گام فراپیش‌گذار ولی تاختن آغاز مکن. او به سوی ایشان رهسپار گشت. چون به نزدیکی ایشان رسید، پراکنده شدند. وی در جایگاه ایشان فرود آمد و گزارش را برای ابوبکر نوشت. ابوبکر به وی فرمان پیشروی داد به گونه‌ای که از پشت بر وی نتازند. او روانه شد تا اندکی از آنجا گذشت و آنگاه فرود آمد. در این هنگام بطریق از بطرقیان روم به نام باهان به سوی وی تاخت. خالد او را درهم شکست و سپاه او را کشتار کرد. سپس برای ابوبکر نامه نوشت و از او یاری خواست. در این زمان نخستین بسیج‌گشتگان یمن به نزد ابوبکر آمدند که ذوالکلاع در میان ایشان بود. نیز عکرمه بن ابی‌جهل با همراهان خویش از تهامه و عمان و بحرین و سَرَوْ فرارسیدند. ابوبکر برای ایشان به کارگزاران صدقات و گردآورندگان زکات نامه نوشت که هرکس خواسته باشد جامه رزم و جنگ‌افزار و ساز و برگ و توشه خود را دیگر سازد، به او خواسته‌های نوین دهند. همه ایشان خواسته‌های نوین جستند و از این رو این سپاه را «سپاه دیگر ساز» خواندند. ایشان به نزد خالد بن سعید بازآمدند.

در این هنگام بود که ابوبکر آهنگت شام کرد و بار سنگین گشودن آن را به دوش برگرفت. ابوبکر عمرو بن عاص را به‌کاری برگماشت که پیامبر خدا وی را بر آن گماشته بود و آن گردآوری زکات (و دیگر باژها) از قبیله‌های سعد هَدَیم و عُدْرَه و جز ایشان بود و این پیش از رفتن وی به عمان بود. پیامبر (ص) به وی نوید داده بود که پس از بازگشت از عمان، وی را به سر کارش بازگرداند. ابوبکر نوید پیامبر خدا (ص) به او را راست کرد.

چون آهنگت شام کرد، ابوبکر برای وی نوشت: من تو را به‌کاری بازگردانده بودم که يك بار پیامبر خدا (ص) تو را بدان برگماشته

رویدادهای سال سیزدهم هجری (۶۳۴ میلادی)

کشورگشایی‌های شام

گویند: در سال سیزدهم/۶۳۴م ابوبکر پس از بازگشت از حج سپاهیان اسلام را روانه شام کرد. او خالد بن سعید بن العاص را گسیل فرمود. برخی گویند: هنگامی او را گسیل کرد که خالد بن ولید را فرمان رفتن به عراق داد. نخستین پرچمی که برای رفتن به شام بسته شد، پرچم خالد بن سعید بن العاص بود. آنگاه پیش از آنکه روانه شود، او را برکنار کرد.

انگیزه برکنار کردنش این بود که وی پس از درگذشت پیامبر (ص) دو ماه از بیعت با ابوبکر خویشتن‌داری کرد. او علی بن ابی-طالب و عثمان بن عفان را دید و گفت: ای ابوالحسن، ای فرزندان عبد مناف، آیا روا داشتید که فرمانروایی را بدین آسانی از چنگ شما بیرون آورند و بر کارها چیره شوند؟ علی گفت: آن را زور-فرمانی و چیرگی می‌خوانی یا خلافت می‌شماری؟

ابوبکر از این گفته چیزی به دل نگرفت ولی عمر کینه او را در دل جای داد. چون ابوبکر او را به فرماندهی برگماشت، عمر پیوسته از وی بدگویی کرد تا ابوبکر او را برکنار ساخت و او را پشتوانه مسلمانان در تیماء گردانید. او را فرمود که از آنجا بیرون نرود و عربان پیرامون خود را به اسلام خواند جز کسانی که از دین برگشته بودند. تنها با آن کس پیکار کند که آهنگ چالش با وی را داشته

جانشینی خویش در مدینه برگماشت. برخی گویند: عمر بن خطاب یا عبدالرحمان بن عوف با مردم حج گزارد.

نیز در این سال مَرْتَد غَنَوی از رزمندگان بدر درگذشت. پسرش مَرْتَد بن مَرْتَد که او نیز بدری بود، در رجیع کشته شده بود.

و شَجَّعَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ حَذَرُوا وَ فِي ضُرُوفِ التَّجَارِبِ الْعِبرُ
سَهْلَ نَهْجِ السَّبِيلِ قَافَتَفَرُوا آسَارَهُ وَ الْأُمُورَ تَقْتَسَرُ

یعنی: مثنی را در «عال» نبردی بود که گواهان آن از کسانش، مردمان بودند. گردان رزمنده‌ای که با نبرد خود خسرو را هراسان ساخت و نزدیک بودی که ایوان خسرو از بیم آن بتسکید. هنگامی که مسلمانان وارمیدند، او ایشان را دلیر گردانید؛ همانا در زیر و زیر شدن آزمون‌هاست که اندر زها نهفته است. راه را روشن و هموار ساخت و ایشان از پی آن روان شدند؛ کارها چنان است که دیگران از آن پند می‌گیرند و بر پی آن می‌روند.

خواسته‌اش از «عال» انبار و مسکن و قطربل و بادوریاست.

[دیگر رویدادها]

در این سال عاتکه دختر زید عمر را به شوهری برگزید.

هم در این سال در ذی‌حجه/فوریه ۶۳۴م ابوالعاص بن ربیع درگذشت و زیربن عوام را سرپرست دارایی و خانواده خود ساخت.

تیز در این سال علی علیه‌السلام با دختر وی امامه که مادرش زینب دختر پیامبر خدا (ص) بود، پیوند همسری بست.^۴

هم عمر در این سال برده خود اسلم را خرید.

در این سال ابوبکر با مردم حج گزارد و عثمان بن عفان را به

۴. عبارت نویسنده چنین است. این بسیار بسیار دور می‌نماید که علی (ع) یک‌بار دختر پیامبر خدا (ص) فاطمه را به همسری برگزیده باشد و بار دیگر نوه او را. عبارت نویسنده: و تزوج علی علیه‌السلام ابنته أُمَامَةَ و امها زینب بنت رسول‌الله صلی‌الله علیه [وآله] و سلم.

کردند و پیکاری گران به راه انداختند که در پیامد آن، رومیان شکست یافتند و با همراهان شان رو به گریز نهادند. خالد فرمود که شمشیر از ایشان بردارند. در پهنه نبرد و به هنگام پیگرد، صد هزار مرد جنگی کشته شدند. خالد ده روز بر فرات بماند و آنگاه پنج روز مانده از ذی قعدة/ ۳۱ ژانویه ۶۳۴م دستوری داد که به حیره باز روند. شجر بن أعز را بر دنباله گماشت و چنین وانمود کرد که خود (خالد) فرمانده دنباله است.

حج گزاردن خالد

آنگاه خالد نهانی از فراض آهنگ حج گزاردن کرد و گروهی از یارانش او را همراهی کردند. شهرها را از بیراهه درنوشت و به مکه شد و حج گزارد و بازگشت. سپاهیان وی آگاه نشده بودند که با فرمانده دنباله به نزد ایشان بازآمد. هردو باهم فرارسیدند و خالد و یارانش سر تراشیده بودند. کسی از حج گزاردن او آگاه نشد مگر آنان که خود بدیشان آگاهی داده بود. ابوبکر پس از بازگشتش آگاه گشت و او را سرزنش کرد و بر او سر گران شد. کیفری که وی به خالد داد، این بود که او را از شام به عراق روانه کرد و بدین سان به سپاهیان اسلام در یرموک یاری رساند. مردم عراق به روزگار علی(ع) چنین بودند که چون چیزی از معاویه می شنیدند، می گفتند: ما رزمندگان «ذات السلاسل» باشیم. ایشان میان آن تا فراض را یاد می کردند و از روی خوارشماری آنچه پس از آن بود، از آن سخنی به میان نمی آوردند.

خالد بر «سوق بغداد» یورش آورد و مثنی را روانه کرد که بر سوقی در آن تازش آورد که گروهی از بکر و قضاعه در آن بودند. نیز بر مسکن و قَطْرَبُل و تَلِّ عَقْرَقُوف و بادرویا تازش آورد. سخن سرایی گفت:

و لِلْمَثَنِيِّ بِالْعَمَالِ مَعْرَكَةٌ شَاهَدَهَا مِنْ قَبِيلِهِ بَشَرٌ
كَتَبَتْهُ أَفْرَعَتْ بِوَقْعَتِهَا كَسَرَى وَ كَادَ الْأَيُّوَانُ يَنْقَطِرُ

مسیخ را سرکوب کرد، با قعقاع و ابولیلی نوید گذاشت و این دو را فرمود که بر آنان بتازند. خالد از مسیخ روانه شد و او با یارانش در ثنی کرد هم آمدند. او از سه راه بر ایشان شبیخون زد. شمشیر در میان ایشان گذاشتند چنان که زنده جانی و اثرهید. او غنیمت و اسیران بسیار برگرفت و مژده پیروزی را با پنج يك به نزد ابوبکر فرستاد. علی بن ابی طالب (کرم الله وجهه) دختر ربیعۀ بن بجیر تغلبی را خرید که برای وی عُمَر و رُقَیَّه را بزاد.

چون هذیل در مسیخ شکست خورد، به عتاب بن بَهْمَان پیوست که در بشر بود. سپاهی انبوه با او همراه بود. خالد با تاختنی ناگهانی و هراسناک بر ایشان از سه راه شبیخون زد و این پیش از آن بود که گزارش ربیعۀ به گوش ایشان رسد. در میان ایشان کشتاری گران به راه انداخت که مانند آن را ندیده بودند. غنیمت‌ها را بخش کرد و پنج يك را به نزد ابوبکر فرستاد. خالد از بشر به رُضاب رهسپار گشت که در آنجا هلال بن عقه بود. یارانش از گرد او پراکنده گشتند و هلال از آنجا بیرون کوچید. خالد در آنجا با گزندی برخورد نکرد.

نبرد فَرَاض

آنگاه خالد از رُضاب سوی فَرَاض بر مرزهای شام و عراق و جزیره کشید و رمضان را در آنجا روزه خورد از آن رو که نبردها پیوسته بودند. رومیان گرم و گداخته گشتند و از پادگان‌های ایرانی نزدیک خود یاری خواستند و اینان به آنان یاری رساندند. همراه ایشان، تغلب و ایاد و نمر گرد آمدند و به نزد خالد روانه شدند. چون به فرات رسیدند، به او گفتند: یا به سوی ما گذر کنید یا به سوی شما گذر کنیم. خالد گفت: گذر کنید. به سوی گفتند: از برابر ما کنار برو تا گذر کنیم. خالد گفت: نکنم، از پایین‌تر ما گذر کنید. ایشان از پایین‌تر خالد گذر کردند و او در چشم ایشان بزرگ و بشکوه گردید. رومیان گفتند: يك امروز را از همدگر جدا شوید تا بدانیم چه کسانی پایداری می‌ورزند و چه کسانی می‌گریزند. آنان چنان

أَقُولُ إِذْ طَرَقَ الصَّبَاحُ بِغَارَةٍ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ رَبِّ مُحَمَّدٍ
 سُبْحَانَ رَبِّي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ رَبِّ الْبِلَادِ وَ رَبِّ مَنْ يَتَوَرَّدُ

یعنی: چون بامداد همراه شبیخون در فروکوبد، همی گویم
 پروردگارا، تو پاکی و ستایش تو را سزاست که پروردگار محمدی.
 پاک است پروردگار من، پروردگار سرزمین های پهناور و پروردگار
 کسانی که جان می بازند و به راه او اندر، گلگون می گردند.

ابوبکر خونبهای ایشان بپرداخت و درباره فرزندان ایشان به
 نیکی سفارش کرد. عمر پیوسته کشتن این دوتن و مالک بن نویره را
 مایه تاختن بر خالد بن ولید می ساخت و ابوبکر در پاسخ می گفت:
 هرکس با بت پرستان گلاویز گردد، از چنین لغزش ها برکنار نباشد.
 حُرْقُوص بن نعمان بن نمر ایشان را اندرز داده بود که از او نپذیرفته
 بودند. وی با زن و فرزنداناش به میگساری نشست و به ایشان گفت:
 بدرود را بنوشید؛ اینک خالد بن ولید است که در «عین» به سر می برد
 و سپاهیان او در حصیدند. سپس گفت:
 أَلَا سَقْيَانِي قَبْلَ خَيْلِ أَبِي بَكْرٍ لَعَلَّ مَنَايَا نَا قَرِيبٌ وَ لَا نَدْرِي

یعنی: هان، پیش از رسیدن سپاه ابوبکر بر من باده پیمایید زیرا
 چه بسا که مرگ ما نزدیک باشد و ندانیم.

سر او را بردند. ایتک سر او در کاسه بزرگی پر از باده بود.
 فرزندان او را نیز کشتند و دخترانش را به کنیزی گرفتند.
 برخی گویند: کشتن حرقوص و این پیکار و نبرد ثنی به هنگام
 رهسپار شدن خالد بن ولید از عراق به شام رخ نمود که به خواست
 خدای بزرگ یاد خواهد شد.

نبرد ثنی و زمیل

ربیعه بن بجیر تغلبی در ثنی و بشر (یعنی زمیل) بود و این هردو
 در خاور رُصَافَه جای دارند. او برای کینه کشی خون عقه بیرون آمده
 با روزبه و زرمهر و هذیل نوید گذاشته بود. چون خالد مردمان

و روزبه را دارند. خالد بیرون رفت و به نزد قعقاع و ابولیلی روانه شد و در «عین» با این دو دیدار کرد. قعقاع را به حصید فرستاد و ابولیلی را به خنافس.

نبرد حصید و خنافس

پس قعقاع به سوی حصید روانه شد که روزبه و زرمهر در اینجا با یکدیگر گرد آمده بودند. در حصید با یکدیگر دیدار کردند. از عجمان کشتاری سنگین به راه افتاد و قعقاع زرمهر را کشت. عصمة بن عبدالله یکی از بنی حارث بن طریف ضبی، روزبه را کشت. وی از «تیکان» بود و اینان خاندان‌هایی بودند که همگی در راه خدا کوچ کرده بودند. «خوبان» کسانی بودند که از يك تیره کوچ کرده بودند. مسلمانان دارایی‌های حصید را به غنیمت برگرفتند و عجمان به خنافس واپس گریختند. ابولیلی با همراهان خویش به خنافس رفتند و در آنجا مهبودان سرکرده سپاه بود. چون مهبودان از آمدن ابولیلی آگاه گشت، به مصیخ به نزد هذیل بن عمران گریخت.

نبرد مصیخ با بنی برشاء

چون به خالد گزارش رسید که مردم حصید شکست خورده‌اند و مردم خنافس گریخته‌اند، به قعقاع و ابولیلی و اعبد و عروه نامه نوشت و يك شب و يك ساعت دانسته را نویدگاه ساخت که در آن در مصیخ گرد آیند. خالد از «عین» بیرون آمد و آهنگت ایشان کرد. چون آن ساعت از شب نویدگاه فرارسید، همگی در مصیخ فراهم آمدند و در هنگامی که بنی هذیل خفته بودند، از سه راه بر ایشان تاختن گرفتند. ایشان را کشتار کردند و هذیل با گروهی اندک رهایی یافتند و کشتار در میان ایشان رو به فزونی نهاد. با هذیل، عبد العزی ابی رهم برادر اوس مناة و لبید بن جریره بودند. این دو اسلام آورده بودند و نامه ابوبکر درباره اسلام آوردن‌شان همراه‌شان بود. هر دو در نبرد کشته شدند. این گزارش همراه گفته عبد العزی به ابوبکر رسید که سروده بود:

گرفت و کشت و دارایی‌های وی را به تاراج برد. او روانه گشت تا بر مردم دومة الجندل فرود آمد و آن را در میان خود با عیاض جای داد. چون خالد آرام گرفت، جودی یا سپاهی از عربانی که در نزد وی بودند، به سوی او بیرون آمدند تا با وی پیکار کنند. او سپاه دیگری را به ستیز با عیاض گسیل کرد. عیاض با ایشان جنگید و شکست‌شان داد و خالد آنانی را درهم شکست که در نزدیکی وی بودند. جودی اسیر گشت و آنان به سوی دژ گریختند. چون دژ پر شد، در را به روی وی بستند و ایشان در پیرامون (و بیرون) دژ بر جای ماندند. خالد ایشان را فروگرفت و کشتار کرد تا در دژ استوار بسته شد. جودی و اسیران کشته شدند به‌جز اسیران کلب که بنی تمیم درباره ایشان به خالد گفتند: ایشان را زینهار داده‌ایم (از آن رو که هم پیمانان ایشان بودند). خالد ایشان را به‌خود واگذاشت. آنگاه دژ را به زور گرفت و رزمندگان را کشت و زنان و کودکان را اسیر کرد و دام‌ها را به تاراج برد و آنها را فروخت. خالد خود دختر جودی را خرید که به زیبایی نامبردار بود.

خالد در دومة الجندل ماندگار گشت. از این رو عجمان چشم از به او دوختند [که شکستش دهند]. عربان جزیره از روی خشم بر کشته شدن عقه، با عجمان به نامه‌نگاری پرداختند. زرمهر و روزبه به‌آهنگ انبار بیرون آمدند و حصید و خَتَافِیس را نویدگاه ساختند و پایه‌ای برای هم‌رزمی بنیاد نهادند. قعقاع بن عمرو جانشین خالد بر حیره این گزارش بشنید و اَعْبَد بن قَدَکِی را روانه حصید کرد و عروۀ بن جعد باقی را رهسپار ختافس. این دو بیرون آمدند و میان آن دو با روستا جدایی افکندند. خالد به حیره بازگشت و گزارش این کار بشنید. او آهنگ چالش با مردمان مداین داشت ولی بیم ناسازگاری با اندیشه ابوبکر، او را از این کار داشت. خالد شتاب کرد و از قعقاع بن عمرو و ابولیلی بن فدکی پیشی گرفت و خود را به روزبه و زرمهر رساند. گزارش به خالد رسید که هَذَیْل بن عِمْران در مُصَیْخ اردو زده است و ربیعۀ بن بجیر برای خونخواهی عقه در ثنی و در بشر فروده آمده است و هر دو آهنگ رساندن خود به زرمهر

نیوشیدند. عقه به سوی خالد رفت و دو سپاه دیدار کردند. خالد به خویشتن خویش، به هنگامی که عقه سرگرم رده بندی سپاه خویش بود، بر او تاخت و او را در آغوش گرفت و اسیر ساخت. سپاهیان او بی جنگ و ستیز پراکنده گشتند و بیش ترشان به اسیری افتادند. چون گزارش به مهران رسید، با سپاهیان خویش رو به گریز نهاد. ایشان دژ را پشت سر هشتند. چون گریختگان بدانجا رسیدند، در آن دژ گزین گشتند. خالد پیکار ایشان را بسیجید و ایشان از وی امان خواستند. او نپذیرفت و ایشان بر فرمان او فرود آمدند. خالد ایشان را به اسیری گرفت و عقه بن عقه را از پای درآورد و سپس همه ایشان را کشتار کرد و همه دژگزینان را به اسیری گرفت و دارایی های آن را به غنیمت برداشت. در پرستش گاه ایشان چهل پسر یافت که انجیل می آموختند. ایشان را در میان جنگاوران رنج کشیده بخش کرد. از این میان بودند: سیرین ابوموسی و نصیر ابوموسی و حمران برده عثمان. او گزارش پیروزی و پنج يك را به نزد ابوبکر فرستاد.

در عین التمر عمیر بن ریاب سهمی از کوچندگان به حبشه، کشته شد. نیز در اینجا بشیر بن سعد انصاری پدر نعمان بن بشیر درگذشت و در کنار عمیر به خاک سپرده شد.

گزارش دُومَةُ الْجَنْدَل

چون خالد از کار عین التمر برداشت، نامه عیاض بن غنم به دستش رسید که از وی در برابر بت پرستان رو به روی خویش یاری می خواست [که بت پرست نبودند بل آذرستا یا ترسا]. خالد به سوی او رهسپار گشت. در برابر او بَمَرَاء و کَلْب و غَسَّان و تَنُوخ و ضَبَاعِم بودند. بر سر دومه دو مهتر بودند (یا: دومه بر پایه فرمان دو رهبر می چرخید): اَکِیْدَر بن عبدالملک و جُودِی بن ربیعه. اما اکیدر، هیچ رای به پیکار با خالد نداد و از ترس، ایشان را به آشتی با او رهنمون گشت ولی ایشان از او نپذیرفتند و او از میان شان بیرون رفت. خالد از رفتن او آگاه شد و کس بر سر راه او فرستاد که او را به اسیری

جنگت را از این رو «نبرد چشم انداز» خواندند. از ارتشیان ایران، شیرزاد فرماندار سابط بر آن پهنه فرمان می‌راند. چون چنان دید، پیک و پیغام به نزد خالد فرستاد و خواستار آشتی بر پایه‌ای گشت که خالد آن را نپسندید. خالد فرستادگان او را برگرداند و از اشتران ارتش هر لاغر و ناتوانی را سر برید و در سنگرهای ایشان افکند و از فراز آن گذر کرد. مسلمانان و نابساوران [آذرستایان] بسر سر سنگرها فراهم آمدند. شیرزاد کس به نزد خالد فرستاد و همان را بخشید که وی می‌خواست. خالد با او آشتی کرد بر این پایه که او را با سپاهی از سوارانش به پناهگاه ایشان رساند و ایشان هیچ کالایی با خود برندارند. شیرزاد به نزد بهمن جادویه رهسپار گشت. سپس خالد با مردم پیرامون انبار و مردم کلوازی پیمان آشتی بست.

گشودن عین‌التمر

چون خالد از کار انبار برداخت، زَبْرَقَان بن بدر را جانشین خود بر آن پهنه ساخت و به سوی عین‌التمر («چشمه خرما») تاخت. در آنجا مهران بن بهرام چوبین همراه سپاهی انبوه از عجمان می‌زیستند. نیز عَقَّة بن ابی عَقَّة با لشکری گشن از عربان از نمر و تغلب و ایاد و جز ایشان به سر می‌بردند. چون گزارش آمدن خالد را شنیدند، عقه به مهران گفت: عربان از پیکار با عرب آگاه‌ترند، ما را به خالد واگذار. مهران گفت: راست گفتی که شما به پیکار با عربان آشنا‌ترید و مانند ما در میان عجمانید. وی عقه را فریفت و او را سپر گزندگیر خود ساخت. به ایشان گفت: اگر به ما نیازمند شوید، یاری‌تان کنیم. یارانش او را نکوهش کردند که چنین گفتاری ناجوانمردانه گفت. مهران پاسخ داد: از کشتن پادشاهان‌تان گزندی هراسناک بر شما فرود آمده است و تیزی شمشیر شما به‌کندی گراییده است. من ایشان را سپر او ساختم [او را در برابر ایشان سپر ساختم]. اگر به سود شما بر خالد چیره گردد، پیروزی شما را باشد و اگر آن دیگری پیش آید، با ایشان کارزار نکرده باشید مگر پس از آنکه مست و ناتوان گشته باشند و ما نیرومند باشیم. آنان گفتار او را

انگیزه رسیدنش این بود که وی همراه خالد بن سعید بن عاص در شام به سر می برد. پس، از وی دستوری خواست که به نزد ابوبکر رود و درباره مردم خود با وی سخن گوید تا ایشان را برای کمک به او (یا برای فرمانروا ساختن خود بر ایشان)، گرد آورد. ایشان در میان عربان پخش و پراکنده بودند. خالد بن سعید به وی دستوری داد و جریر بر ابوبکر درآمد و به او یادآوری کرد که پیامبر خدا (ص) چنین نویدی به او داده است. گواهانی فراز آمدند و به سود او گواهی دادند. ابوبکر خشمگین شد و گفت: گرفتاری ما را می بینی و می-نگری که سرگرم یاری رساندن به مسلمانان در برابر هماوردان ایشان از ایرانیان و رومیانیم و اینک آمده ای تا مرا به کاری واداری که هیچ هوده ای برای آن پیدا نیست! او به وی فرمان داد که به نزد خالد رهسپار گردد. جریر روانه شد و پس از گشودن حیره بر خالد درآمد ولی در زمان جنگ های عراق همراه وی نبود و پیش تر نیز همراهی خالد را نداشت که در پیکار با دین زدایان، وی را یاری رساند.

[واژه تازه پدید]

عتیبه: با تایی دو نقطه ای بر زیر و یایی دو نقطه ای در زیر و بای تک نقطه ای.

گشودن انبار

سپس خالد با همه ساز و برگ و بسیج خویش رهسپار انبار گشت. این شارسان را از آن رو «انبار» خواندند که توده های خوراک را در آن در جایگاه های گوناگون [برای رزم با روم] انداخته می-کردند. فرماندهی پیشاهنگان وی با اقرع بن حابس بود. چون بدانجا رسید، در آن چرخشی کرد و نبرد را آغاز نهاد. از گشودن آن بی تاب بود. به تیراندازان خود فرمان داد که دیدگان سپاه رو به روی خویش را آماج سازند. ایشان یکباره به سان یک تیرانداز به تیرباران پرداختند و تیر بر تیر دوختند و هزار دیده بینا را تپاه ساختند. این

کرد که بر سیب فرود آمدند و همیشان با خالد فرماندهان مرزها بودند. خالد به ایشان فرمان تاخت آوردن داد و ایشان فراسوی آن تا کرانه دجله را درنوشتند. پس خالد برای مردم پارس، ایرانیان، نامه نوشت و ایشان را به پذیرفتن اسلام یا پرداخت گزیت خواند که اگر سر در برابر یکی از این دو پیشنهاد فرود آوردند، دست از ایشان بدارد و گرنه با ایشان پیکار آزماید. عجمان با مرگ اردشیر در میان خود ناهمساز به سر می بردند ولی با این همه، بهمن جادویه را همراه دیگران در بَهرُسیر فرود آوردند که پیشاهنگان ایشان باشند. خالد در درازای پنجاه شب کارگردآوری باژ را به پایان رساند و آن را در میان مسلمانان بخش کرد. برای مردم پارس در پهنه میان حیره تا دجله هیچ بهره ای نماند و کار از دست ایشان بیرون شد زیرا در پی مرگ اردشیر با یکدیگر ناهمساز می بودند ولی همگی بر جنگیدن با خالد همدستان بودند. خالد ماندگار حیره بود و برای يك سال پیش از روانه شدن به شام، به فراز و نشیب همی نگریست و پیشاهنگان و پاسداران و گزارشگران به هر کنار و گوشه همی فرستاد. ایرانیان در درازای این روزگار پیوسته پادشاهان را برکنار می ساختند و به گاه برمی گماشتند و جز پدافند از بهر سیر به چیزی پروا نمی دادند. داستان چنین بود که شیری بن خسرو همه کسانی را که وابسته به انوشیروان می شمرد، کشتار کرد و مردم پارس پس از وی و پس از پسرش، همه کسانی را که میان انوشیروان و بهرام گور بودند، از میان برداشتند. از این رو اینك [در برابر دشمنی چنین چابك و چالاک]، بی کس و کار ماندند و نتوانستند کسی را گیر آورند که او را به اورنگ شاهنشاهی برآورند و بر فرمان وی فراهم آیند. چون نامه های خالد به ایشان رسید، زنان خانواده خسرو با یکدیگر به گفت و گو نشستند و در پی آن فرخزاد بن بندوان به گاه برآمد تا کسان خاندان خسرو بتوانند کسی پیدا کنند (اگر بر چنین کسی دست یابند) و او را به پادشاهی برسانند.

پس از گشودن حیره، جریر بن عبدالله بَجَلّی به نزد خالد رسید.

وی خواست که دوشیزه کرامت دخت عبدالملک را به وی ارزانی دارد. او این بانو را در جوانی دیده به وی دل باخته بود. پیامبر (ص) او را نوید بخشید که چنان خواهد کرد. چون حیره گشوده شد، آن بانو را خواستار شد و گواهان بر نوید پیامبر (ص) به وی گواهی دادند که فرموده بود او را به وی خواهد سپرد. خالد او را به وی سپرد.

خالد با ایشان بر پایه صد و نود هزار (؟) پیمان آشتی بست. برخی گویند: دویست و نود هزار بود. برای او ارمغان‌ها نیز آوردند. او مژده پیروزی را همراه ارمغان‌ها برای ابوبکر فرستاد. ابوبکر آنها را در شمار گزیت پذیرفت و به خالد نوشت که ارمغان‌ها را در شمار آورد و بازمانده گزیت را از ایشان بستاند.

گشوده شدن حیره در ماه ربیع‌الاول سال دوازدهم / ۶۳۳ م بود. خالد برای ایشان نامه‌ای نوشت. چون مردم سواد ناباور شدند، نامه را تباه کردند. باز چون مثنی دوباره آن را گشود، شرطی دیگر بر گردن ایشان گذاشت. چون اینان بازگشتند، آنان باز ناباور شدند. آنگاه سعد بن ابی وقاص آن را گشود و بر ایشان چهارصد هزار (؟) بست.

خالد گفت: مردمی بهتر از ایرانیان ندیدم و در میان ایشان بهتر از مردم الیس را دیدار نکردم.

رویدادهای پس از گشوده شدن حیره

گویند: دهبانان بر خالد می‌سگالیدند و پایان کار او را می‌بیوسیدند تا مردم حیره با او چه کنند. چون او با ایشان آشتی کرد و ایشان رام وی گشتند، دهبانان آن پهنه‌ها به نزد وی آمدند: دهبان فرات سیریا و صلوبا پسر نسطونا و نسطونا به نزد او آمدند. یا او بر پایه فللیج تا هرمز گرد و بر پایه دوهزار هزار یا هزار هزار پیمان آشتی بستند و این افزون بر دارایی‌های خاندان خسرو بود. خالد کار گزاران و سران سپاه خود را گسیل کرد: ضرار بن ازور و ضرار بن خطاب و قعقاع بن عمرو و مثنی بن حارثه و عتیبة بن نهاس را روانه

پرسید: دورترین خاستگاه تو کجاست؟ گفت: پشت پدرم. خالد گفت: اکنون در کجایی؟ گفت: در میان جامه‌هایم. خالد گفت: خردورزی می‌کنی؟ گفت: آری، و بند نیز برمی‌نهم.^۳ خالد گفت: من از تو پرسش می‌کنم! عمرو گفت: من هم به تو پاسخ می‌دهم! خالد پرسید: باما در آشتی هستی یا در جنگ؟ عمرو گفت: در آشتی. خالد پرسید: پس این دژها برای چیست؟ عمرو گفت: برای نابخردان است که زندانی‌شان کنیم تا فرزنانگان به راه درست رهنمون‌شان گردند. خالد گفت: نادان را سرزمین وی خوار می‌کند و سرزمین را دانای آن رام خود می‌سازد. این مردم به کار خویش بیناترند.

همراه عمرو بن عبدالمسیح چاکری بود که با خود کیسه‌ای داشت و در آن زهر بود. خالد آن را گرفت و بر دست خود افشاند و پرسید: چرا این را همراه داری؟ عمرو گفت: ترسیدم نه این چنین باشی که اکنون دیدم؛ از این رو مرگت برایم دوست‌داشته‌تر از این بود که ناروایی برسر مردم خود آورم. خالد گفت: هیچ‌کس نمیرد تا روزگار او به سر نیاید. او افزود: به نام خدا که بهترین نام‌هاست، پروردگار زمین و آسمان، آنکه با نامش هیچ دردی گزند نرساند، بخشنده است و مهربان. پس آن زهر بیوبارد. عمرو بن عبدالمسیح گفت: به خدا سوگند تا هنگامی که چنین رادمردانی در میان شمایند، بی‌هیچ گمان به خواسته‌های خود خواهید رسید.

خالد آمادگی ننمود که پیمان آشتی ببندد مگر که آنان «کرامت» دختر عبدالمسیح را به شویل دهند. آنان نپذیرفتند. کرامت به ایشان گفت: کار بر ایشان آسان بگیرید و مرا بدیشان سپارید که خود را بازخواهم خرید. آنان چنان کردند. شویل او را گرفت و کرامت خود را با هزار درم بازخرید. مردم او را سرزنش کردند. گفت: هرگز نمی‌پنداشتم که بیش از «هزار» نیز شماره‌ای باشد.

انگیزه سپردن کرامت این بود که چون پیامبر (ص) از چیره شدن پیروان خویش بر امپراتوری ایران و حیره پیشگویی کرد، شویل از

۳. در اینجا خالد فعل «اتمقل» را به کار برده است که دو معنی دارد: خرده خود

را به کار می‌بری؟ شتر خود را می‌بندی؟

مُقَرَّن مَزْنِی دهمین از میان ده برادر بود که بر گسرد کاخ ابن مازن چنبر زده بود و آگال در آن می‌زیست. مثنی بن حارثه کاخ ابن بُقِیلَه را در میان گرفته بود که عمرو بن عبدالمسیح بن بقیلَه در آن به سر می‌برد. همهٔ ایشان را فراخواندند و يك شبانه‌روز در ننگ دادند. مردم حیره سر فرود نیاوردند و مسلمانان با ایشان پیکار کردند و خانه‌ها و خانگاه‌ها را گشودند و کشتار بسیار در میان مردم آن به راه انداختند. کشیشان و پارسایان با ننگ برآوردند: ای کاخ‌نشینان، تنها شما مایهٔ کشته‌شدن ماید! کاخ‌نشینان فریاد زدند: ای مسلمانان، یکی از سه پیشنهاد را می‌پذیریم: اسلام یا گزیت یا جنگ. آنان دست از ایشان برداشتند و ایاس بن قبیصه و عمرو بن عبدالمسیح بن قیس بن حیان بن حارث شناخته با نام «بقیلَه» به سوی ایشان بیرون آمدند. او را از این‌رو بدین نام خواندند که يك روز با دو روپوش سبز بیرون آمد و مردم به او گفتند: تو جز دو برگه سبزی خود چیزی نیاشی. ایشان را به نزد خالد گسیل کردند. کسی که از سوی ایشان سخن می‌گفت، عمرو بن عبدالمسیح بود. خالد به او گفت: چند از این گیتی روزگار برده‌ای؟ گفت: صدها سال. خالد پرسید: شگفت‌انگیز تر چیزی که دیدی چه بود؟ گفت: روستاها را از دمشق تا حیره پیوسته دیدم چنان که چون زن از خانه بیرون می‌شد، جز نان بر نمی‌گرفت (که دیگر خواسته‌ها در درازای راه او را فراهم می‌آمد). خالد لبخند زد و به مردم حیره گفت: نه این گزارش از شما به من رسیده است که مردمانی پلید و نیرنگ‌بازید! چرا نیازهای خود را از پیروی کردن می‌جوئید که نمی‌دانند از کجا آمده است؟

عمرو بن عبدالمسیح خواست از خود هتجاری فرانماید که خالد با آن خردمندی و درستی گفتار وی را باز شناسد. به خالد گفت: سوگند به راستی تو که می‌دانم از کجا آمده‌ام! خالد گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از شکم مادرم. خالد گفت: آهنگ کجا داری؟ گفت: پیش روی خود. خالد گفت: کجاست آن؟ گفت: سرای دیگر. خالد

۲- راستا: حق. در تاریخ بیمه‌ی کاربرد بسیار دارد. چنان‌که بارها می‌گوید: به راستی او نیکویی‌ها کرد (در حق وی خوبی‌ها کرد).

آورده باشی. او چنان کرد و آن گذرگاه را «رودِ خون» خواندند. خالد از خوردن بازایستاد و گفت: این خوردنی‌ها را ارزانی شما ساختم. پس مسلمانان با آن شام خوردند. آنان که نان سپید ندیده بودند، پیوسته می‌گفتند: این برگ‌های سپید چیست! شمار کشتگان به هفتاد هزار کس برآمد. نبرد در ماه صفر/آوریل ۶۳۳م روی داد.

[نبرد امغیشیا]

چون خالد از الیس پرداخت، به سوی اَمَغِیشِیَا (یا مَغِیشِیَا) روی آورد. در آنجا چندان کشتند و گرفتار ساختند که مانندش را پیش‌تر نکرده بودند زیرا در اینجا شتابان‌تر از آن بر مردمان تاختند که بتوانند دارایی‌ها و بار و بنه زندگی و دام‌های خود و جز آن را گرد آورند و از دسترس دور سازند. او گزارش پیروزی و به دست آوردن اسیران و غنیمت‌ها را برای ابوبکر نوشت و امغیشیا را ویران کرد. چون گزارش به ابوبکر دادند، گفت: زنان از دادن شیرمردی چون خالد ناتوانند.

نبرد فرات بَادَقْلِی و گشودن حیره

آنگاه خالد از امغیشیا روی به حیره آورد و مردان و ساز و برگ و بار و بنه را به درون کشتی‌ها برد. مرزبان حیره، آزادبه، بیرون آمد و در نزدیکی غریین اردو زد و پسرش را روانه ساخت که آب را از کشتی‌ها بازگرفت و کشتی‌ها در گل نشستند. خالد سواره به سوی پسر آزادبه رفت و بر کرانه فرات بَادَقْلِی با او دیدار کرد و او را بزد و بکشت و یارانش را از میان برداشت و به سوی حیره شتافت. آزادبه از برابر او گریخت چه در این هنگام گزارش درگذشت اردشیر و کشته شدن پسرش به وی رسیده بود. او بی‌پیکار گریخت و مسلمانان در نزدیکی غریین اردو زدند. مردم حیره دژگزین گشتند و او ایشان را در درون کاخ‌هایشان در میان گرفت. ضَرَارِ بن اَزْوَر کاخ سپید را در میان گرفته بود که ایاس بن قَبِیصَه طایبی در آن بود و ضرار بن خطاب کاخ غریین را که عدی بن عَدِیّ کشته در آن بود. ضرار بن

سوی ایشان روانه گشت ولی نمی‌دانست که جابان فرارسیده است. چون جابان در الیس پدیدار گشت، عجمان به وی گفتند: با ایشان درآویزیم یا مردم را ناهار دهیم و به ایشان فرا نماییم که پروای ایشان را داریم و آنگاه به پیکار با ایشان در ایستیم؟ جابان گفت: اگر شما را به خود واگذارند، کار بر ایشان آسان بگیرد. آنان نافرمانی او کردند و خوان بگستردند. خالد به نزدیک ایشان رسید و بار بنهاد. چون بارها بر زمین هشتند، به سوی ایشان روی آورد و هم‌آوردی عبدالاسود و ابن ابجر و مالك بن قیس را خواستار شد. از این میان مالك به رزم او شتافت. خالد او را کشت و عجمان با شتاب دست از خوراك شستند. جابان به ایشان گفت: به شما نگفتم که به خدا سوگند مرا از آمدن سپاهیان جز این هراسی نگیرد؟ باز به ایشان گفت: چون نتوانستید خوردنی‌ها را بگسارید، آن را با زهر بیامیزید. اگر پیروز گشتید، آسان‌ترین کشنده باشد و اگر به دست ایشان افتد، با خوردنش نابود گردند.^۱ آنان گفته او را به کار نبردند. دو سوی رزمنده به سختی پیکار کردند. بت پرستان [آذرستایان] از این راه پایداری و استوارتر می‌شدند که فرارسیدن بهمن جادویه را می‌بوسیدند. آنان در برابر مسلمانان شکیبایی ورزیدند. خالد گفت: بار خدایا، اگر تو ایشان را شکست دهی، این به گردن من باد که هرکس را بر او دست یابم، بکشم تا از خون ایشان جویباری روان گردانم. در این هنگام ایرانیان شکست یافتند و آواز دهنده خالد آواز داد: اسیران، اسیران! جز آنکه پاس داشته است، همگی را بکشید. مسلمانان ایشان را به اسیری گرفتند و کسانی بر ایشان گماشتند که يك شبانه‌روز ایشان را کشتار همی کردند. قعقاع و دیگران به وی گفتند: اگر همه مردم روی زمین را بکشی، جویباری از خون روان نگردد. بر کشته‌ها آب روان ساز تا سوگند خود را به‌جا

۱. این‌گونه سخن گفتن استوار نیست. باید می‌گفت: «اگر پیروز گشتید، آن را به‌دور بریزید و اگر به دست ایشان افتد، شتابان‌ترین کشنده باشد». این را از آن رو می‌گوییم که نمی‌توان انگاشت که پیروز شوند و سپس خوراك‌های زهرآگین را بخورند. عبارت عربی: فان ظفرتهم فایسرها لك وان كانت لهم هلكوا باكله.

از نبرد نخست را با ایشان به راه انداخت چندان که هر دو سپاه به ستوه آمدند. خالد به کمین کردگان خویش فرمان داد که بیش درنگ نکنند و ایشان از دو جایگاه بیرون شتافتند. عجمان شکست یافتند. خالد از پیشرو بر ایشان تاخت و کمین کردگان از پشت سر. ایشان از ایرانیان کسان بسیار را کشتند. اندر زگر شکست خورد و رو به گریز نهاد و از تشنگی جان سپرد. خالد یکی از پسران جابر بن بجیر و یکی از پسران عبدالاسود از بکر بن وایل را به اسیری گرفت. نبرد ولجه در ماه صفر/آوریل ۶۳۳م رخ نمود. او به کشاورزان امان بخشید و ایشان بازگشتند و از «زینهاردادگان» شدند. وی زنان و فرزندان رزمندگان و یاری دهندگان ایشان را به اسیری گرفت.

نبرد اَلیس بر کرانه فرات

چون خالد در جنگ ولجه آن کسان را از ترسایان بکر بن وایل کشت و به اسیری گرفت (و این به کیفر آن بود که ایشان به ایرانیان یاری رسانده بودند)، ترسایان مردم ایشان به سودشان خشم گرفتند و نامه نگاری برای ایرانیان را آغاز نهادند و به فرماندهی اسود عَجَلِی در اَلیس گرد آمدند. مسلمانان بنی عجل بر آن ترسایان سختگیرتر بودند. از این میان بودند: عَتَبَةُ بن تَهَّاس و سعید بن مَرَّة و فُرَات بن حَیَّان و مَذْعُور بن عدی و مُنْتَنی بن لاحق. اردشیر برای بهمن جادویه که در قَشِیَّانَا بود، نامه نگاشت و او را فرمود که بر ترسایان عرب در اَلیس فرود آید. بهمن جادویه، جاپان را به سوی ایشان گسیل کرد و او را فرمود که دست از جنگ بدارد تا او خود به نزدیک وی آید. بهمن جادویه به سوی اردشیر بازگشت تا درباره چگونگی کارکرد خود با وی به کنکاش نشیند، ولی او را بیمار یافت. از این رو در نزد وی درنگ ورزید. ترسایان بنی عجل و تیم‌اللات و صُبَیْعَه و جابر بن بُجَیر و عربان روستاهای پیسرامون شهر از مردم حیره، بر جاپان گرد آمدند.

چون خالد شنید که ترسایان بکر و جز ایشان فراهم آمده‌اند، به

داد، اردشیر قارن بن قریانس را به یاری وی فرستاد. چون وی به مذار رسید، شکست‌یافتگان با او دیدار کردند و گرد آمدند و باز گشتند و بر رود ثنی فرود آمدند. غباد و انوشگان با ایشان بودند. خالد به نزدیک ایشان رفت و با ایشان دیدار کرد که پیکار درگرفت. قارن به میان دو سپاه آمد و هماورد خواست که معقل بن اعشی بن نباش آمد و او را از پای درآورد. عاصم انوشگان را کشت و عدی بن حاتم غباد را. پایگاه مهتری قارن به چکاد رسیده بود. مسلمانان پس از وی کسی را نکشتند که به بالاترین زینۀ مهتری برآمده باشد. در میان ایرانیان کشتاری هراسناک به راه افتاد چنان که شمار کشتگان ایشان به سی هزار برآمد و این به‌جز آنان بود که در آب خفه شدند. آب، مسلمانان را از پیگرد ایشان بازداشت. غنیمت‌ها در میان رزمندگان بخش گشت و پنج‌یک آن روانۀ مدینه شد. جنگ‌افزار و ساز و برگ و جامه‌های هر کشته را به کشته‌اش دادند. غنیمت‌ها بسی انبوه بودند. زنان و فرزندان رزمندگان را به اسیری گرفتند و خالد از کشاورزان گزیت گرفت و اینان بدین گونه به شمار «زینهاریان» (اهل ذمه) درآمدند. در میان اسیران ابوالحسن بصری بود که بر آیین ترسایی می‌زیست. او سعید بن نعمان را به فرماندهی رزمندگان برآورد و سُوَید بن مَقَرَن مُزَنی را به فرماندهی دژهای ارتشی. به‌وی فرمان داد که در حفیر فرود آید. او خود ماندگار گشت و به کاویدن گزارش‌ها پرداخت.

نبرد وَلَجَه

چون خالد از کار ثنی به‌پرداخت و گزارش آن به اردشیر شاه رسید، اندرزگر را به‌رویارویی عربان فرستاد. وی از زادگان «سواد» بود. بهمن جادویه را در پی وی همراه سپاهی گران روان کرد و ماندگان را میان حیره تا کسکر از عربان همسایه با شهر، و از دهبانان را به یاری او برانگیخت. اینان در ولیجه اردو زدند. خالد گزارش آمدن ایشان را شنید و از جایگاه ثنی به سوی ایشان شتافت و در ولیجه دیدارشان کرد و برای ایشان کمین ساخت و جنگی سخت‌تر

این چه کار است که می‌کنی؟ خالد گفت: به جانم سوگند که آب از آن پایدارترین سپاه از میان دو سپاه خواهد گشت. ایشان بار فروهشتند. خالد به سوی ایرانیان خرامید و با ایشان دیدار کرد. خداوند ابری فرستاد که در پشت سپاه اسلام آبگیرها پدید آورد و دل‌های ایشان از این رویداد استوار گشت. هرمز از میان دو رده بیرون آمد و خالد را به جنگ تن به تن خواند و با یاران خود چنین نهاد که با خالد نیرنگ بازد. خالد بیرون آمد و پیاده به سوی او خرامید. هرمز نیز پیاده شد. این دو ضربت‌ها برهم زدند. خالد او را در آغوش گرفت و یاران هرمز تازش آوردند ولی این کار او را از کشتن هرمز بازداشت. قعقاع بن عمرو تازش آورد و ایشان را واپس راند. ایرانیان شکست یافتند و مسلمانان شمشیر در میان ایشان نهادند. این جنگ را «نبرد ذات السلاسل» (نبرد زنجیریان) خواندند. غباد و انوشگان وارستند و جنگ‌افزار و جامه‌های هرمز به تاراج رفت. کلاه او به صد هزار [درم؟ دینار؟] می‌ارزید زیرا وی در میان ایرانیان از پایگاهی بس بلند برخوردار بود. شیوه ایشان این چنین بود که چون کسی بر بالاترین پایگاه مهتری برمی‌آمد، کلاه صد هزار می‌پوشید. خالد گزارش پیروزی و نیز پنج‌یک غنیمت‌ها را برای ابوبکر فرستاد و روانه شد تا در جایگاه «بزرگ پل» در بصره فرود آمد. وی مثنی بن حارثه را به پیگرد ایشان فرستاد و مَعْقِل بن مُقَرَّن را به ابله گسیل کرد که آن‌را گشود و اسیران و دارایی‌های چپاول‌گشته را گرد آورد. این گزارش با آنچه گزارشگران آورده‌اند، ناسازگار است زیرا گشودن ابله بر دست عُتْبَة بن عَزْوَان به روزگار عمر بن خطاب در سال چهاردهم/۶۳۵ انجام گرفت.

مثنی بن حارثه «دژن» را در میان گرفت و آن را گشود و مردم آن اسلام آوردند. خالد و یارانش به کشاورزان گزندی نرساندند زیرا ابوبکر ایشان را چنین فرموده بود.

نبرد ثنی

چون نامه هرمز به اردشیر رسید و گزارش آمدن خالد را به وی

بالای عراق به درون آن رود و همچنان راه درنوردد تا به خالد پیوندد. مثنی بن حارثه از ابوبکر دستوری گرفته بود که در عراق پیکار آزماید. ابوبکر به وی دستوری داده بود. او پیش از آمدن خالد با ایشان پیکار می کرد. ابوبکر به خالد و عیاض فرمان داد که پیکار کنندگان با دین زدایان را برشوراند و هیچ مرد برگشته از دینی همراه ایشان روانه کارزار نگردد. آن دو چنان کردند و به او نامه نوشتند و از او کمک خواستند. او قعقاع بن عمرو تمیمی را به یاری خالد فرستاد. به او گفتند: آیا یک مرد را به یاری او می فرستی؟ ابوبکر گفت: سپاهی که چنین مردی در آن باشد، شکست نیابد. عبد غوث جمیری را به یاری عیاض فرستاد. ابوبکر برای مثنی و حمله و معذور نامه نوشت و فرمان داد که در ابله به خالد پیوندند. خالد با ده هزار مرد جنگی فرارسید و مثنی و یارانش با هشت هزار.

چون خالد فرارسید، ارتش خود را به سه لشکر بخش کرد. ایشان را بر یک راه روانه ساخت. فرمانده پیشاهنگان آن مثنی بود. پس از وی عدی بن حاتم روانه شد و به دنبال وی خالد بن ولید. او به این دو فرمان داد که در حفیر با دشمنان خویش دیدار کنند. این پاسگاه بزرگترین و بشکوه ترین پاسگاه های ایران بود. خداوند آن، یکی از اسواران به نام هرمز بود که با عربان در خشکی و با هندیان در دریا می جنگید. چون هرمز گزارش آمدن ایشان را شنید، آن را به شاهنشاه اردشیر گزارش داد. او همراه یاران خود شتابان به کواظم رفت ولی شنید که ایشان در حفیر با یکدیگر نوید دیدار نهاده اند. از این رو، پیش از ایشان خود را بدانجا رساند و در آنجا فرود آمد. فرمانده پیشاهنگان وی غباد و انوشکان بودند. این دو از پسران اردشیر مهتر بودند. اینان را در زنجیر بستند که نگریند. خالد گزارش کار ایشان را شنید و به یکی از «کاظمه» ها شتافت و مردم را بدانجا برد. هرمز پیش از او به آنجا رفت. او برای عربان همسایه بدی بود و همه ایشان کینه او را به دل داشتند و به زشت خویی وی مثل می زدند و می گفتند: بَهْمَان ناباورتر از هرمز است. خالد فرارسید و نه بر جایگاه آب فرود آمد. یارانش به وی گفتند:

رویدادهای سال دوازدهم هجری (۶۳۳ میلادی)

روانه شدن خالد به عراق و آشتی در حیره

در این سال در محرم/مارس ۶۳۳م ابوبکر پیک و پیام به نزد خالد بن ولید فرستاد که در یمامه بود و او را فرمود که روانه عراق گردد. برخی گویند: نه چنین بود، بلکه خالد به مدینه آمد و سپس ابوبکر او را به عراق فرستاد. خالد روانه گشت تا در بَاقِیَا و بَارَ و سَمَا و اَلَّیس فرود آمد که مردم آن با وی پیمان آشتی بستند. آن کس که درباره این جاها با وی پیمان بست، این صلوبا بود که آشتی را بر پایه پرداخت ده هزار دینار، افزون بر دارایی‌های گزیده خسرو، استوار ساخت. بر هر سر چهار درم بایسته بود. نیز گزیت از ایشان گرفت. سپس روانه شد تا در حیره فرود آمد و در اینجا بود که مهتران این شارسان همراه ایّاس بن قَبِیصَه طایبی به نزد او بیرون آمدند. این ایاس پس از نعمان بن منذر فرمانروای آن بود. خالد ایشان را آزاد گذاشت که اسلام آورند یا گزیت بپردازند یا جنگ را آماده شوند. ایشان گزیت را برگزیدند. وی بر پایه پرداخت نود هزار درم با ایشان پیمان آشتی بست. این نخستین گزیت بود که به روزگار اسلامی از ایرانیان برای این شارسان و دهکده‌های آشتی بسته بر آن، گرفته شد.

برخی گویند: همانا ابوبکر به‌وی فرمان داد که از اُبَلّه آغاز کند. به عِیَاضِ بن غَنَم نوشت که آهنگت عراق کند و از مُصَنِّخ بی‌اغازد و از

داوری و دادرسی می‌کرد.

در این سال عَتَّابِ بنِ اَسید یا عبدالرحمان بن عوف سرپرستی
کار حج گزاردن را به دست گرفت.

[واژه تازه پدید]

نُجَیر: به ضم نون و فتح جیم و سکون یای دو نقطه‌ای در زیر که
در پایان آن راء است. دژی در یمن است.

نهادن بر پیمان‌نامه، بایسته گردید و فراگیر کسانی شد که نام‌شان در آن است و تو پیش از آن آرام گردیدی. چون از مرگت ترسیدگفت: آیا در من هیچ نیکی نمی‌بینی که اسیران را آزاد سازی و مرا ببخشی و از لغزش من درگذری و با من آن کنی که با دیگران کردی و زخم را به من برگردانی؟ او به هنگام آمدن به نزد پیامبر (ص)، ام‌فروه خواهر ابوبکر را خواستگاری کرده و بردن او به خانه خود را واپس افکنده بود تا برای دومین بار به مدینه آید. پیامبر درگذشت و او از دین برگشت. باز اشعث گفت: اگر چنان کنی، مرا بهترین مردم سرزمین خود برای اسلام یابی. ابوبکر خون او را پاس داشت و کسانش را به او برگرداند. او در مدینه ماند تا عراق گشوده گشت و غنیمت‌ها را در میان مردم بخش کردند.

برخی گویند: عکرمه پس از گشودن [عراق] به مدینه رسید. زیاد و مهاجر به کسانی که همراه ایشان بودند، گفتند: برادران‌تان برای شما کمک آورده‌اند؛ ایشان را در غنیمت انباز کنید. آنان چنان کردند و ایشان را انباز کردند.

چون عمر بن خطاب بر سر کار آمد گفت: برای عربان زشت باشد که خداوند (مالک) یکدیگر باشند چه‌خداى بزرگ و بزرگوارفراخی و گستردگی و گشایش ارزانی داشته و سرزمین عجمان را گشوده است. او دربارهٔ پرداخت بهای آزادی اسیران عرب در روزگار جاهلی و اسلام به‌رایزنی پرداخت که آزاد شوند مگر زنی که برای خواجه خود فرزند آورده باشد. بهای آزادی هر کسی را شش یا هفت شتر گردانید مگر کشته و حنیفه که بها را بر ایشان سبک ساخت زیرا مردان‌شان کشته شده بودند. پس از این، به جست‌وجوی زنان در همهٔ جای‌هایی پرداختند که ایشان را در آنجا گم کرده بودند.

هم در این سال معاذ بن جبل از یمن بازآمد.

نیز در این سال ابوبکر به عمر بن خطاب فرمان داوری و دادرسی (قضاوت) بخشید. او در سراسر روزگار خلافت ابوبکر در میان مردم

بود) و ایشان را یکایک از زیر دست گذراند و زیاد آنان را که در نامه نوشته بودند، پناه داد. اینک دید که نام اشعث در میان ایشان نیست. مهاجر گفت: ای دشمن خدا، سپاس خدای را که دهان تو را به لغزش انداخت. من همواره آرزو داشتم که خدا تو را زیون گرداند. شانه‌های او را بست. به وی گفته شد: مرگت او را واپس افکن و او را به نزد ابوبکر گسیل دار که او بهتر می‌داند چه فرمانی درباره‌ی وی بدهد. مهاجر او را همراه اسیران به نزد ابوبکر فرستاد.

برخی گویند: چون چنبره در میان گرفتگی بر دژگزینان نجیر به سختی گرایید، اشعث به سوی مهاجر و زیاد و مسلمانان فرود آمد و از ایشان برای خون و دارایی خویش امان‌خواست تا بر ابوبکر درآید و او رای خویش درباره‌ی وی آشکار سازد، براین پایه که او دژ نجیر را برای ایشان بگشاید و ماندگاران آن را بدیشان بسپارد. وی به یاران خود خیانت ورزید. مسلمانان این از او بپذیرفتند و او دژ برای ایشان بگشود و ایشان پادشاهان آن را فرو کشاندند و کشتار کردند و اشعث را بند برنهادند و همراه اسیران به نزد ابوبکر گسیل کردند. مسلمانان او را نفرین می‌کردند و اسیران از مردمش نیز. زنان مردمش او را «یال آتش» [آتش افروز برای دیده شدن از سوی دشمن] خواندند که در گویش ایشان به معنی خیانت‌کار است.^{۲۲} چون به مدینه درآمد، ابوبکر به وی گفت: پنداری با تو چه کنم؟ گفت: نمی‌دانم. ابوبکر گفت: اینک تو را می‌کشم. اشعث گفت: من بودم که با ده تن دیگر این مردم را فریستم و افسون کردم و رام ساختم و از این رو ریختن خون من روا نباشد. ابوبکر گفت: آشتی پس از مهر

۲۲. این اشعث بن قیس تا روزگار روی کار آمدن سرور پرهیزگاران علی علیه السلام زنده ماند و در برابر آن رهبر گرامی کارشکنی‌ها کرد چنان که او یک‌بار (به گزارش نهج البلاغه) به وی فرمود: **وَ إِنَّ أَمْرَهُ أَذَلُّ عَلَى قَوْمِهِ السَّيْفِ وَسَاقِ إِلَيْهِمُ الْخُتْفُ لَحَرٍّ أَنْ يَمُوتَهُ إِلَّا يَمُوتُوا لَا يَأْتِيهِ إِلَّا قَرَبٌ**. یعنی: همانا مردی که شمشیر و کشتار بر سر مردم خود آورد و مرگت به سوی ایشان کشانید، سزای آن است که دوران او را دشمن بدارند و نزدیکان امینش شمارند. فرمایش او اشاره به این گزارش است.

ایشان را فروگرفت. کُشتند و در این کار از اندازه درگذشتند. هر کس تاب گریز داشت، رو به گریز نهاد. زیاد بن لبید با اسیران و دارایی‌های فراوان بازگشت. او بر اشعث گذر کرد. اشعث در میان مردم خود برشورید و ایشان را از گزند وارهاند و گروه‌های انبوه گرد آورد.

زیاد برای مهاجر نامه نوشت و او را بر جنگ برآغالید و از او یاری خواست. نامه در راه به دست او رسید و او عکرمه بن ابی‌جهل را به‌جانشینی خود بر سپاه گماشت و در شوراندن مردم شتاب ورزید و بر زیاد درآمد و به‌سوی کُنده روانه شد. دو سپاه در پاسگاه زُرْقَان دیدار کردند و به پیکار درایستادند. کندیان شکست یافتند و کشتار شدند و رو به گریز نهادند و به نُجَیر پناه آوردند که آن را نوسازی و بهسازی کرده بودند. مهاجر روانه شد و بر ایشان فرود آمد. کندیان در نجیر گرد آمدند و در آنجا دژگزين گشتند و مسلمانان ایشان را در میان گرفتند. عکرمه نیز خود را به ایشان رساند. چنبره دربر گرفتگی بر کندیان و جز ایشان فشرده گشت و سپاهیانی روانه پیگرد ایشان گشتند و ایشان را کشتار کردند. ماندگاران دژ نجیر از کندیان و جز ایشان، به پیکار مسلمانان بیرون آمدند. کشتار در میان ایشان رو به فزونی نهاد. ایشان به درون دژ خود بازگشتند و دل‌هایشان ناآرام و هراسان گشت و ایشان از کشته‌شدن ترسیدند و مهتران‌شان بر جان خود بیمناک شدند. اشعث با نه تن بیرون آمدند و از زیاد خواستند که ایشان و خانواده‌هایشان را ایمن سازد و امان دهد تا در دژ را به روی او بگشایند. زیاد پذیرفت و گفت: آنچه می‌خواهید، بنویسید و بیاورید تا من مهر برنهم. آنسان پیمان را نوشتند. اشعث از یاد برد که نام خود را بگنجانند زیرا جَعَدَم بر او جست و کارد برکشید و گفت: نام مرا می‌نویسی یا بکشم؟ او را نوشت و خود را فروهشت. آنان در را گشودند و مسلمانان به درون شتافتند و هیچ‌رزمنده‌ای را به‌جای نگذاشتند جز که از پای درآوردند. گردن‌های ایشان را با شکنجه زدند و اسیران و دارایی‌ها برگرفتند. چون از کار پیرداختند، اشعث آن نه تن را فراخواند (و نامه با وی

گشتند. چون پراکنده شدند، حارثه را با همراهانش آزاد ساخت. هنگامی که اسیران به نزد یاران خود برگشتند، ایشان را بر پیکار با زیاد و همراهانش برآگاهیدند. از ایشان لشکری انبوه فراهم آمد و اینان فریاد به نپرداختن صدقات برآوردند. او حصین بن نمیر را برای سرکوب ایشان گسیل کرد. اینان از چالش با یکدیگر آرام گرفتند و پس از آن اندکی درنگ ورزیدند و چندانای نپاییدند.

سپس بنی عمرو بن معاویه از کنده، در پاسگاه‌ها (مَتَاجِر) فرود آمدند و اینها جاهایی بودند که آنرا پاس داشته خویش ساخته بودند: جَمَد در یک پاسگاه، مَخْوص در یک پاسگاه، مِشْرَح در یک پاسگاه، أَبْضَعَه در یک پاسگاه و همتای‌شان عَمْرَه در یک پاسگاه. اینان پادشاهان چهارگانه یا رهبران عمرو بودند که پیامبر خدا (ص) نفرین‌شان کرده بود. یادشان پیش‌تر بگذشت. بنی حارث بن معاویه در پاسگاه‌های خود فرود آمدند: اشعث بن قیس در یک پاسگاه و سَمِطُ بن اسود در یک پاسگاه. همگی مردم بنی معاویه بر ندادن زکات همدستان شدند جز شرحبیل بن سَمِط و پسرش که این دو به معاویه گفتند: برای آزادگان زشت است که دمام از این بدان گرایند. بزرگواران بر شبیهت استوار و پایدار می‌مانند و از بیم ننگ، از آن به چیزی دیگر که روشن‌تر از آن هم باشد، نمی‌گرایند چه رسد به اینکه از کار خوب زیبا به سوی کُژ و زشت گرایش یابند! بارخدا یا، ما مردم خویش را بر این کار یاری نمی‌کنیم. همراه زیاد و همراه این دو، امرؤ القیس بن عابس بدین سوی گرایید. آن دو به زیاد گفتند: بر این مردم شبیخون زن که دسته‌هایی از سکاسک و سکون و نیز گریختگان و پراکندگانی از حضرموت به ایشان پیوسته‌اند. اگر نکنی، بیم آن باشد که مردم از گرد ما بپراکنند و به ایشان گرایند. او پذیرفت که بر ایشان شبیخون زند. اینان گرد آمدند و در پاسگاه‌های‌شان بر ایشان تاختند و دیدند که بر پیرامون آتش‌های خود گرد آمده‌اند. از پنج سو بر بنی عمرو بن معاویه تاختن گرفتند که نیروی فراوان و شکوه بسیار در میان ایشان بود. مشرح و مخوص و جمد و ابضعه و همتای‌شان عمرده را از میان برداشتند و نفرین پیامبر (ص)

عَدَاۤءِ بْنِ حُجْرٍ برادر شیطان بن حجر است. برادرش به هنگام گرفتن این اشتر به پندار اندر افتاده بود. نام آن شتر «شذره» بود که گمان برد اشتر دیگری است. عداۃ گفت: این اشتر من است. شیطان گفت: راست می‌گوید؛ آن را رها کن و دیگری را بگیر. زیاد بر وی تهمت ناباوری و دوری از اسلام زد. او این دو را از آن اشتر بازداشت و گفت: اشتر حق‌خدا گشته‌است. آن دو در گرفتن آن پافشاری ورزیدند. او به این دو گفت: مبادا «شذره» مانند بسوس برای شما شوم باشد^{۲۱}. عداۃ فریاد برآورد: ای خاندان عمرو، یرمن ستم روا دارند و پایمالم سازند! بدبخت و زبون همان کس است که در درون خانه خودش سرکوب گردد! او همچنین حارثة بن سراقۃ بن معدی‌کرب را آواز داد. وی رو به سوی زیاد آورد و او ایستاده بود. به وی گفت: شتر جوان این مرد را رها کن و دیگری را بگیر. زیاد گفت: راهی به این کار نیست. حارثة گفت: این هنگامی بود که تو یهودی بودی. او لگام شتر را رها کرد و آن را راند و در برابر آن ایستاد. زیاد به تنی چند از جوانان حضرموت و سکون فرمان داد که او را با یارانش گرفتند و شانه‌هایشان را بستند و شتر را فرو بستند. کندیان فریاد برآوردند و بنی‌معاویه برافروختند و از حارثة پشتیبانی کردند و کار خود را آشکار ساختند. از این میان دو سپاه گشن فراهم آمدند. بنی‌معاویه از بیم جان اسیران خویش دست به کاری نزدند و یاران زیاد بهانه‌ای به دست نکردند که از رهگذر آن به ایشان درآویزند. زیاد به ایشان فرمان داد که جنگ‌افزار فروهند ولی آنان بدین فرمان تن درندادند. خواستار آزادی اسیران خود گشتند که آزادشان نکرد. شبانه به سوی ایشان شتافت و کشتارشان کرد که پراکنده

۲۱. «بسوس»: شتری بود که به روزگار جاهلی بر سر او چهل سال میان دو قبیله عربی پیکار برپا بوده و شرح آن در گزارش رویدادهای این روزگار گذشته است. جانوران را در شومی به آن مانند می‌کنند. عبارت عربی: لَا تَكُونَنَّ شَذْرَةً عَلَيْكُمْ کَالْبَسُوسِ، معنایی که ما داریم، بر این پایه است که «شذره» نام شتر باشد. ممکن است وصف باشد ولی در معانی «شذره» چیزی درخور آن یافت نشد. قاعدتا باید می‌گفت: لَا تَكُونَنَّ الشَّذْرَةَ عَلَيْكُمْ کَالْبَسُوسِ، گرچه بی الف و لام هم روا تواند بود.

عمر بفروست. چون مرد، آنها را به نزد عمر فرستادم. چون آن را دید، چندان گریست که اشکش بر زمین روان گردید. پیوسته می گفت: خدا ابوبکر را بیامرزاد! فرمانروایان پس از خود را به دشواری افکند. این سخن را بارها می گفت. آنگاه فرمود که آنها را به گنج خانه برند. عبدالرحمان بن عوف گفت: پناه بر خدا! از خاندان ابوبکر برده ای و شتری آبکش و پاره ای پارچه را دریغ می داری که بهای آن پنج درم است! چه شود اگر فرمایی که آنها را به ایشان برگردانند. عمر گفت: نه، سوگند به آنکه محمد (ص) را برانگیخت که چنین کاری نکنم و به روزگار فرمانروایی من از این کارها نباشد. ابوبکر خود را از آن رها نساخته است که من خود را گرفتار آن سازم. ابوبکر فرمود که همه آنچه را برای هزینه اش برگرفته است، پس از مرگش به گنج خانه بازگردانند.

گویند: زن او آرزوی شیرینی کرد. ابوبکر گفت: زر نداریم که شیرینی بخریم. زن گفت: از هزینه روزانه هر روز چیزی پس انداز می کنم تا با آن شیرینی بخریم. ابوبکر گفت: چنین کن. زن در درازای روزهای بسیار چیزی کم گرد آورد. چون آن زر به وی نشان داد که با آن شیرینی بخرد، ابوبکر آن را گرفت و به گنج خانه برگرداند و گفت: این اندازه از خوراک ما افزون آید. او فرمان داد که همان اندازه را که او هر روز پس انداز می کرده است، از هزینه او بکاهند. روزگار گذشته را از دارایی خویش تاوان پرداخت. سوگند به خدا که این همان پرهیزکاری بی مانندی است که آن را افزایشی نیست. از روی راستی و درستی بود که مردم او را رهبر خود ساختند و به پیش انداختند. خدا از او خوشنود باد و او را خوشنود گرداناد.

خانه ابوبکر در سنج در نزد همسرش حبیبه دخت خارجه بود. پس از آنکه با او بیعت کردند، چهار ماه در آنجا ماند. بامداد پیاده یا سوار بر اسب خود از آنجا به مدینه می آمد و با مردم نماز می خواند و چون شب می شد، به سنج برمی گشت. هرگاه غایب می شد، عمر با مردم نماز می خواند. بامداد به سوی بازار می رفت و کار خرید و

فروش نیازهای خود می‌کرد. او را چند گوسپند بودند که شب سری به آنها می‌زد. گاه خود آنها را بیرون می‌برد و می‌چراند و گاه دیگران آنها را برای وی می‌چراندند. او برای مردم گوسپند می‌دوشید و مزد می‌گرفت. چون به خلافت با او بیعت کردند، دخترکی گفت: دیگر پس از این، همسایه دیوار به دیوارمان برای ما شیر نخواهد دوشید. ابوبکر سخن او را شنید و گفت: آری، به جانم سوگند که بی‌گمان آن را برای شما بخواهم دوشید. امیدوارم آنچه بدان درآمده‌ام، دگرگونم نسازد. او برای ایشان گوسپند می‌دوشید. شش ماه پس از روی کار آمدن، به مدینه آمد و گفت: کار مردم با سوداگری راست نیاید. باید زمان را برای ایشان تهی ساخت و تنها به کار ایشان پرداخت و نگاهی پیوسته به کار ایشان انداخت. او بازرگانی را رها کرد و از دارایی مسلمانان به گونه روزانه برای خود هزینه برداشت و زندگی خویش را با زن و فرزند از آن گذراند. حج می‌گزارد و به عمره می‌رفت. آنچه برای وی راست کردند، شش هزار درم در سال بود. برخی گویند: آن اندازه برای او راست کردند که وی را بس باشد. چون مرگش فرارسید، سفارش کرد که زمینش را بفروشند و تاوان آنچه را از دارایی مسلمانان برگرفته است، بپردازند. او نخستین فرمانروا بود که مردمش هزینه زندگی وی را برایش بریدند، نخستین خلیفه بود که به گاه برآمد و پدرش زنده بود، نخستین کس بود که قرآن را «مصحف» خواند و نخستین کس بود که خلیفه خوانده شد.

[واژه تازه پدید]

زَنْبِرَه: به کسر زای و نون تشدیددار.
عَبَّاس: به ضم عین بی نقطه با بای تـك نقطه‌ای فتحه‌دار و سپس یای دونقطه‌ای در زیر و سین بی نقطه.
مُنْبَه: با نون ساکن و یای دونقطه‌ای در زیر.

برگماشتن عمر از سوی ابوبکر

چون مرگت بر ابوبکر فرود آمد (خدا از او خوشنود باد)، عید-

الرحمان بن عوف را فراخواند و گفت: مرا از چگونگی کار عمر آگاه ساز. عبدالرحمان گفت: از آنچه می‌پنداری، بهتر است جز اینکه در وی گونه‌ای درشت‌خویی است. ابوبکر گفت: از آن روست که مرا نرم خوی می‌داند و اگر سر رشته کار به دست او افتد، اندازه بسیاری از تندخویی خود را فروهد و کنار بگذارد. من بارها با کنجکاوی در وی نگریستم و دیدم هر بار که بر کسی خشم و تندی می‌گیرم، وادار می‌سازم که او را ببخشایم. اگر در برابر کسی نرمش بی-اندازه نشان می‌دادم، بر آن می‌داشتم که بر وی سخت گیرم. او عثمان بن عفان را فراخواند و گفت: مرا از چگونگی کار عمر آگاه ساز. عثمان گفت: درویش بهتر از برون اوست و در میان ما کسی برتر از وی نیست. ابوبکر به این دو گفت: از آنچه با شما در میان گذاشتم، به کسی چیزی مگویید. اگر عمر را کنار می‌گذاشتم، از عثمان در نمی‌گذشتم. بهتر برای عثمان چنین است که هیچ رشته‌ای از کارهای شما را به دست نداشته باشد. من نیز دوست داشتم که دستم از رشته‌داری شما تهی می‌بود که در گذشته از گذشتگان شما بودم.

در این میان طلحة بن عبیدالله بر ابوبکر درآمد و به وی گفت: عمر بن خطاب را جانشین خویش بر مردم ساختی با اینکه می‌دانستی یا بودن تو، مردم از دست او چه می‌کشند. کار چه گونه باشد چون او بر سر ایشان تنها بماند و کسی بر سر وی نی؟ تو به دیدار پروردگارت شتابی و خدا از تو بپرسد که با فرمانبران خویش چه کردی. ابوبکر گفت: مرا بنشانید. او را بشنایند. گفت: آیامرا از خدا می‌ترسانی؟ چون با خدا دیدار کنم و بپرسد که چه کردم، گویم بهترین کسان را بر بندگانش گماردم.

آنگاه ابوبکر، عثمان بن عفان را فراخواند و با وی تنها انجمن کرد تا فرمان جانشینی عمر را بنگارد. به وی گفت: بنویس: «به نام خداوند بخشنده مهربان؛ این فرمانی است که ابوبکر بن ابی‌قحافه به سوی مسلمانان بیرون فرستاده است؛ اما بعد». آنگاه از هوش رفت. عثمان دنباله فرمان را چنین بنگاشت: «اما بعد، من عمر بن

خطاب را به جانشینی خویش بر شما گماشتم و هیچ گونه خوبی از شما دریغ نداشتم». آنگاه ابوبکر به هوش آمد و گفت: فرمان را بر من بخوان. عثمان آنچه را نوشته بود، بر ابوبکر فروخواند. ابوبکر گفت: خدا بزرگ است. چنین می بینم که ترسیدی که اگر من بمیرم و فرمان را به پایان نرسانم، مردم به ناسازگاری درافتند و از بیمهوشی من آسیب یابند. عثمان گفت: آری. ابوبکر گفت: خدا تو را از اسلام و اسلامیان بهترین پاداش دهد.

چون فرمان را نوشت، فرمود که آن را بر مردم بخوانند. او مردم را گرد آورد و فرمان را با برده خویش و همراه عمر به نزدیک ایشان فرستاد. عمر پیوسته می گفت: خاموش باشید و گوش فرادهید که فرمان جانشین پیامبر خدا (ص) بر شما خوانده شود چه او هیچ گونه خوبی را از شما دریغ نداشته است. مردم آرام گرفتند. چون فرمان بر ایشان خوانده شد، نیوشیدند و فرمان بردند. ابوبکر در برابر مردم بر بلندی برآمد و گفت: آیا آن کس را که بر شما گماشتم، به خوبی می پسندید؟ من یکی از بستگان خود را بر شما نگماشتم، بلکه عمر بن خطاب را بر شما گماشتم؛ سخن او را بشنوید و از او فرمان برید زیرا من هیچ نیک اندیشی و کوششی را از شما دریغ نداشتم. گفتند: شنیدیم و فرمان برداریم. سپس او عمر بن خطاب را فراخواند و به وی گفت: همانا من تو را بر یاران پیامبر خدا (ص) گماشتم. او را به پرهیزکاری از خدا سفارش کرد و سپس گفت:

ای عمر، همانا خدا را حقی شبانه است که آن را در روز روشن پذیرا نمی گردد و حقی روزانه است که آن را در شب نمی پذیرد. او نماز نافله را نمی پذیرد مگر آنکه نماز واجب را خوانده باشی. ای عمر، آیا ندانی که در روز رستاخیز بی گمان سنگ های آن کسانی سنگین خواهد گشت که از راستی و درستی پیروی کرده باشند و راستی و درستی را گرانسنگ بشمارند. ترازویی که فردا جز به راستی و درستی نچرخد و جز این دو در آن گذاشته نشود، سزااست که گرانسنگ باشد. ای عمر، آیا ندیدی که سنگ های آن کسانی در روز رستاخیز سبک شد که از کثری پیروی کردند و آن را سبک

انگاشتند؟ ترازویی که فردا جز کژی در آن گذاشته نشود، سزااست که سبک باشد. ای عمر، آیا ندیدی که آیه امید همراه آیه بیم و آیه بیم همراه آیه امید فرود آمد تا خداگرایان ترسان و امیدوار باشند. خداگرای باید هرگز چیزی را از خدا نخواهد که او را نمی‌سزد و از چیزی نترسد و آنگاه با دست خویش خود را در آن افکند. ای عمر، آیا ندیدی که خدا دوزخیان را با کارهای زشت‌شان یاد کرد؟ چون یاد ایشان را بخوانم، گویم: امیدوارم که از ایشان نباشم. خدا بهشتیان را با بهترین کارهای‌شان یاد کرد زیرا او از کارهای زشت (و خرد) ایشان درمی‌گذرد. چون یاد ایشان را بخوانم، گویم: کارهای من کجا و کارهای ایشان کجا؟ اگر سفارش مرا خوب نگهداری کنی، باید هیچ غایبی از حضری که مرگ است، به نزدیک تو دوست‌داشته‌تر نباشد. من کاری اعجاز‌آمیز نتوانم کرد.

ابوبکر درگذشت. چون پیکر او به خاک سپرده شد، عمر بر تخت سخنوری برآمد و برای مردم سخن راند و گفت: همانا عریان شتری چموش را می‌مانند که به ناچار از پی راننده خویش روان می‌گردد. باید بنگرد که راننده‌اش او را به کجا می‌کشاند. اما من، سوگند به کردگار کعبه که شما را به راه درست و راست خواهم کشاند! نخستین نامه را برای ابوعبیده جراح نوشت و فرمود که او سرکردگی سپاه خالد بن ولید را به دست گیرد و خالد را برکنار سازد. از این‌رو چنین کرد که از هنگام روی دادن سرنوشت مالك بن نویره [که خالد او را کشته، همان‌شب با زن وی هم‌بستر گشته بود]، بر خالد خشمناک بود و از کارهای وی در جنگ‌هایش ناخرسند می‌زیست. نخستین سخن که گفت، برکنار سازی خالد بود. گفت: هرگز از سوی من به کاری گمارده نخواهد شد. به ابوعبیده نوشت: اگر خالد خود را دروغگوی و نادرست‌کار بخواند، بر سپاهیان خویش فرمانده باشد و اگر خود را دروغگو نخواند، تو بر سپاهیان وی فرماندهی کن و دستار از سرش برگیر و دارایی‌اش را دو نیم کن [که نیم را بردار و نیم دیگری را به وی واگذار]. این فرمان را به خالد رساندند. او در این باره با خواهرش فاطمه به رایزنی پرداخت. او زن حارث بن

هشام بود. فاطمه به وی گفت: به خدا سوگند که عمر تو را دوست نمی‌دارد. همین را می‌خواهد که تو خویشتن را دروغگوی و نادرست کار بخوانی و آنگاه تو را برکنار سازد. خالد سر خواهر خود را بوسید و گفت: راست گفتی. او تن به دروغگو خواندن خود نسپرد. ابو-عبیده فرمان داد که دستار از سرش برگرفتند و دارایی‌اش را دو نیم کردند. آنگاه خالد به نزد عمر به مدینه بازآمد. برخی گویند: نه چنین بود بلکه با مسلمانان در شام بماند. این یکی درست‌تر است.

گشودن دمشق

گویند: چون خدا مردم یرموک را درهم شکست، ابوعبیده بشیر بن کعب حمیری را بر یرموک فرمانروا ساخت. او روانه شد تا به «صُفَر» رسید. برای وی گزارش آمد که شکست خوردگان در «فَحْل» گرد آمده‌اند. نیز برای وی گزارش رسید که برای مردم دمشق از حِمص یاری فراز آمده است. درباره این کار برای عمر نامه نوشت. عمر پاسخ داد و او را فرمود که از دمشق بی‌اغازد زیرا این شهر دژ شام و پای‌تخت مردم آن است. مردم فحل را چنین سرگرم سازد که سپاهی به سوی ایشان گسیل دارد و ایشان را با آن گلاویز گرداند. چون دمشق را بگشاید، به سوی فحل رود و چون این شهر به چنگ افتد، وی و خالد به حمص روند و عمرو و شُرَحْبیل بن حسنه را در اردن و فلسطین به‌جای گذارند.

ابوعبیده گروهی از مسلمانان را به فحل فرستاد که در نزدیکی آن فرود آمدند. رومیان بر پیرامون فحل آب انداختند و زمین لجن‌زار و تالابی گشت و مسلمانان بر ایشان اردو زدند. نخستین کسان که در شام در میان گرفته شدند، مردم فحل و سپس مردم دمشق بودند. ابوعبیده سپاهیان گسیل کرد که میان حمص و دمشق فرود آمدند. لشکریان دیگری روانه ساخت که در میان دمشق و فلسطین چادر زدند. ابوعبیده با خالد روانه گشتند و بر دمشق فرود آمدند و در آنجا نستاس فرمان می‌راند. ابوعبیده بر سویی فرود آمد و خالد بر سویی و عمرو بر سویی. هر اکیوس نزدیک حمص بود. مسلمانان برای هفتاد

شب ایشان را به سختی در میان گرفتند و با تازش‌های پیاپی و پرتابه افکن‌ها با ایشان پیکار کردند. سپاهیان هراکلیوس به یاری دمشق شتافتند و سوارگان مسلمان که در نزدیکی حمص بودند، ایشان را بازداشتند. دمشقیان زبون گشتند و مسلمانان امید به سرکوب ایشان بستند. برای بطریق (پاتریارک) یا فرمانروایی که بر مردم آن گماشته بود، فرزندی زاد. او خوانی گسترده و مردم را به خوردن خوراک خواند. ایشان سرگرم خوردن و نوشیدن گشتند و جایگاه‌های خود را فروهشتند. مسلمانان از این رویداد هیچ نمی‌دانستند به‌جز خالد که نمی‌خفت و نمی‌خواست باند و کارهای ایشان از او پوشیده نمی‌ماند. او از ریسمان‌ها، نردبان‌ها و کمندها ساخت. چون آن روز به شام رسید، وی و سپاهیان همراهش که بر سر ایشان آمده بود، از جای برخاستند و قمعاق بن عمرو و مذکور بن عدی و کسانی مانند ایشان پیشاپیش آنان به راه افتادند و گفتند: چون بانگ تکبیر بر بالای بارو شنیدید، به سوی ما بالا آیید و آهنگ دروازه کنید. چون وی و یارانش بر بارو رسیدند، ریسمان‌ها را برافکندند. دو رشته ریسمان از آن میان از شرفه‌ها آویزان ماندند. قمعاق و مذکور از آن دو رشته بالا رفتند و ریسمان‌ها را در شرفه‌ها استوار ساختند. آنجا استوارترین و پر آب‌ترین جای دمشق بود. مسلمانان بالا رفتند. سپس خالد و یارانش فرود آمدند و کسانی را در آنجا به نگهبانی برگماشتند و پشت سر گذاشتند و ایشان را فرمان دادند که تکبیر بگویند. اینان تکبیر گفتند. مسلمانان رو به سوی در و به سوی ریسمان‌ها آوردند. خالد به کسانی که در برابر او بودند، فرارسید و آهنگ دروازه کرد و دربانان را کشت. مردم شهر برآمدند و ندانستند آن چه کار است که روی آورده است. مردم هر گوشه‌ای به نزدیک‌ترین کسان سرگرم گشتند و خالد دروازه را گشود و رومیانی را که نزدیک او بودند، کشتار کرد.

چون رومیان چنان دیدند، آهنگ ابوعبیده کردند و به او پیشنهاد آشتی دادند. او پیشنهاد ایشان را پذیرفت و آنان دروازه را برای او گشودند و به او گفتند: به درون آی و ما را در برابر مردم آن

سوی پاس پدار. گماشتگان هر دروازه‌ای با آشتی برای مردم نزدیک خود به درون رفتند و خالد به زور شمشیر به درون رفت. خسالد و فرماندهان در میان آن با یکدیگر دیدار کردند. این با کشتار و چپاول و آن با آشتی و آرام سازی. با پهنه کار خالد نیز بر پایه آشتی رفتار کردند. آشتی ایشان بر پایه بخش کردن به گونه نیم به نیم بود. همراه ایشان، بهره‌ای برای سپاهیان برگرفتند که در نزدیکی فعل و حمص بودند. نیز دیگرانی را انباز کردند که پشتوانه مسلمانان بودند.

ابوعبیده گزارش این پیروزی را برای عمر بنوشت. نامه عمر فرارسید که به ابوعبیده فرمان می‌داد که لشکریان عراق را به سوی عراق به نزد سعد بن وقاص روانه سازد. او ایشان را روانه ساخت و هاشم بن عتبّه مرقّال را به فرماندهی بر ایشان برگماشت. از این سپاهیان کسانی کشته شده بودند. ابوعبیده کسانی را جانشین کشتگان ساخت. از میان کسانی که روانه کرد، آشتی و دیگران بودند. ابوعبیده خود روانه فعل گشت.

جنگِ فعل

چون دمشق گشوده گشت، ابوعبیده به سوی فعل روانه شد و یزید بن ابی سفیان را بر دمشق گماشت و خالد را همراه پیشاهنگان گسیل کرد. شرحبیل بن حسنّه فرماندهی مردم را می‌داشت، عمرو بن عاص و ابوعبیده بر دو بال چپ و راست بودند، ضرار بن ازور بر سوارگان بود و عیاض بن غنم بر پیادگان. مردم فعل آهنک بیسان کرده بودند و او آهنک این شهر کرد. شرحبیل مردم را در فعل فرود آورد. میان ایشان و رومیان، آن تالاب‌ها جای داشتند. آنان برای عمر نامه نوشتند. عرب‌ها آن جنگاوران را بیسان و فعل و ذات الرّده خواندند. مردم در آنجا ماندگار شدند و فرارسیدن نامه عمر را همی بیوسیدند. رومیان ایشان را فریفتند. ایشان به سرکسردگی سقلار بن مخراق بر مسلمانان تاختن گرفتند. مسلمانان در آمادگی رزمی به سر می‌بردند. شرحبیل جز با آمادگی سراسری، شب و روز نمی‌گذراند. چون بر مسلمانان تاختند، با ایشان هم‌اوردی نتوانستند

کرد. پس پیکاری سخت کردند که آن شب تا بامداد و از بامداد تا شامگاه به درازا کشید و به سود مسلمانان بود. شب چادری سیاه بر سر ایشان کشید و ایشان سرگردان گشته بودند. رومیان سرآسیمه رو به گریز نهادند و سرکرده ایشان سقلار کشته شده بود و کسی که پس از او فرماندهی ایشان می‌کرد، نستورس بود. مسلمانان بر ایشان چیره گشتند و بر زبر ایشان برآمدند و رومیان چاره کار ندانستند. شکست، ایشان را به تالاب‌ها راند و ایشان به درون آن فرورفتند. ایشان را فروگرفتند و دستِ پساونده‌ای را پاس نمی‌داشتند. پس ایشان را با نیزه از دور فرو همی‌کوفتند ولی نیزه‌ها از فرورفتن در ایشان کوتاه می‌آمدند. شکست در فعل روی داد و کشتار در رداغ. رومیان که هشتاد هزار تن بودند، کشتار شدند و جز گریختگان رهایی نیافتند. خدا آنچه را که مسلمانان ناخوش می‌داشتند، برای ایشان رام و دلپذیر می‌ساخت. ایشان رودبار و تالاب و مرداب را ناخوش می‌داشتند و همه اینها یاور ایشان به زیان دشمنان‌شان گشتند. دارایی‌های ایشان را به غنیمت گرفتند و آنها را در میان خود بخش کردند. ابوعبیده، خالد و همراهان را به حصص بازگرداند.

از میان کسانی که در این پیکار کشته شدند، سایب بن حارث بن قیس بن عدی سهمی بود. او از یاران پیامبر شمرده می‌شد.

[واژه تازه پدید]

فَحْلٌ: به کسر فاء و سکون حای بی نقطه که در پایان آن لام است.

گشودن سرزمین‌های کرانه دمشق

چون ابوعبیده، یزید بن ابی‌سفیان را به جانشینی خود بر دمشق گماشت و روانه فعل گشت، یزید رو به سوی شهرهای صیدا، عِرْقَه، جُبَیل و بیروت آورد که در کرانه دمشق [بر کرانه دریای سپید میانه مدیترانه] جای دارند. فرمانده پیشاهنگان وی برادرش معاویه بود. این دو، کشورگشایی اندکی کردند و بسیاری از مردمان آن

شهرها کوچیدند. معاویه به خویشتن خویش، در زیر سایه فرمانرانی برادرش یزید، کار گشودن عرقه را به دست گرفت. آنگاه رومیان در پایان خلیفگی عمر و آغاز خلیفگی عثمان، بر پاره‌ای از این کرانه‌ها چیره گشتند. معاویه آهنگ ایشان کرد و آن جای‌ها را گشود و بازسازی کرد و از جنگاوران انباشته ساخت و اقطاع‌ها (تیول‌ها) به ایشان بخشید.

چون عثمان به خلیفگی نشست و معاویه را فرمانروای شام ساخت، این یکی سفیان بن مَیْبِیْب ازدی را گسیل طرابلس کرد که خود سه شهر پیوسته به یکدگر بود. آنگاه در مرج (سرزمین پهناور پر گیاه) در چند میلی آن، دژی به نام دژ ابوسفیان ساخت و از خشکی و دریا مایه‌های زندگی را از مردم آن بازداشت و ایشان را در میان گرفت. چون چنبر در میان گرفتگی بر ایشان فشار آورد، در یکی از دژهای سه‌گانه گرد آمدند و به پادشاه روم نامه نوشتند و از او خواستند که به ایشان یاری رساند یا مرکب‌هایی روانه سازد که بر آن سوار شوند و به سرزمین‌های روم بگریزند. او برای ایشان مرکب‌های بسیاری گسیل کرد که شبانه بر آن سوار گشتند و گریختند. چون سفیان شب را به‌روز آورد (و او را شیوه چنبر بود که همراه مسلمانان شبانه در دژ به‌سر می‌برد و پگاه بر سر دشمن می‌تاخت)، آن دژ را تهمی یافت و بدان درآمد و گزارش گشودن آن را برای معاویه نوشت. معاویه گروه‌های انبوهی از یهودیان را در آنجا ماندگار ساخت. این همان است که امروز بندری در آنجاست. آنگاه عبدالملک بن مروان آنجا را نوسازی کرد و استوار ساخت. به‌روزگار عبدالملک، مردم آن پیمان خود را شکستند و پسرش ولید به‌روزگار خلیفگی خود آن را بگشود.

گشودن بیسان و طبریّه

چون ابوعبیده از حمص آهنگ فعل کرد، شرحبیل و همراهان او را گسیل بیسان کرد. اینان با مردم آن پیکار کردند و انبوهی از ایشان را کشتند. ماندگان بر پایه آشتی دمشق به وی پیشنهاد آشتی

دادند و او از ایشان پذیرفت. ابو عبیده پیشتر اعور را به طبریه فرستاده بود که آن را در میان گیرد. مردم این شهر نیز بر پایه آشتی دمشق با او پیمان آشتی بستند و پذیرفتند که خانه‌های خود را نیم به نیم به مسلمانان واگذارند. فرماندهان با اسبان خویش در آنجا فرود آمدند و گزارش گشودن آن را برای عمر نوشتند.

ابو جعفر (محمد بن جریر طبری) گوید: اختلاف است در اینکه از این جنگ‌ها، کدام یک پیش از دیگری بوده است. برخی چنان گزارش داده‌اند که ما نبشتیم. برخی گویند: چون مسلمانان از گشودن اجنادین پرداختند، گریختگان در فعل گرد آمدند؛ پس مسلمانان آهنگ آن کردند و آن را در میان گرفته بودند. ابو عبیده این فرمان را از خالد پوشیده داشت تا از آشتی دمشق پرداختند. پیمان آشتی را به نام خالد نوشتند. آنگاه ابو عبیده برکناری او را آشکار ساخت. گشودن فعل در ذی‌قعدة سال ۱۳ ق/ دسامبر ۶۳۴ م بود و گشودن دمشق در ماه رجب سال ۱۴ ق/ اوت ۶۳۵ م. برخی گویند: نبرد یرموک در سال ۱۵ ق/ ۶۳۶ م روی داد. رومیان را پس از آن پیکاری نبود. اختلاف از آن رو پدید آمده است که این کشورگشایی‌ها به هم نزدیک بودند.

گزارش کار مثنی بن حارثه و ابو عبید بن مسعود

پیشتر نوشتیم که مثنی بن حارثه شیبانی از عراق به نزد ابوبکر آمد و ابوبکر به عمر سفارش کرد که لشکریان را به همراهی او گسیل دارد. عمر پس از گذراندن نخستین شبی که به دنبال درگذشت ابوبکر سپری شد، پیش از هر کاری مردم را به همراهی مثنی بن حارثه شیبانی در نبرد با مردم فارس خواند و سپس از مردم بیعت ستاند. او مردم را به گسیل شدن خواند و سه روز با ایشان بیعت همی کرد و کسی گام به رزم ایرانیان به پیش نمی‌گذاشت. اینان گران‌ترین چهره‌ها بر مسلمانان بودند و مسلمانان جنگ با ایشان را از همه ناخوش‌تر می‌داشتند زیرا پادشاهی و نیرومندی‌شان سخت و استوار بود و ایرانیان همواره دیگر مردمان گیتی را فرمانبر خود

می‌داشتند. چون روز چهارم فرارسید، عمر مردم را به گسیل‌شدن به سوی عراق فراخواند و نخستین کس ابوعبید بن مسعود ثقفی، پدر مختار، بود که گام فراپیش نهاد و سپس دیگران روان شدند: سعد بن عبید انصاری، سلیط بن قیس (از بدریان) و به دنبال ایشان دیگر مردمان.

مثنی بن حارثه در میان مردم به سخنوری سرخاست و گفت: ای مردم، هرگز نباید که این پهنه در چشم شما بزرگ و دشوار نماید. ما روستاهای ایران را گرفتیم و از میان دو بخش «سواد»، بر آن که بهترین است، چیره گشتیم و آسیب و گزند فراوان به ایشان رساندیم و بر ایشان دلیر شدیم. اگر خدا بخواهد، دنباله این کار نیز به سود ما باشد و فراتر از این پهنه نیز به چنگ ما افتد. آنگاه مردم گرد آمدند. به عمر گفته شد: یکی از پیشگامان مهاجر یا انصار را برایشان بگمار و فرماندهی بخش. گفت: به خدا چنین کاری نکنم؛ همانا خدا پایگاه ایشان را از آن‌رو بلند ساخت که پیش از دیگران گام فراپیش نهادند و در کارزار با دشمن شتاب ورزیدند. اگر کسانی دیگر با گرانباری چنین کنند، آنان که گرانبار و سبک آماده کارزار می‌شوند و به سوی دشمن می‌شتابند، فرماندهی را سزاوارتر باشند. به خدا سوگند جز آنان را که پیش از دیگران آماده پیکار شدند و روانه گشتند، فرماندهی نبخشم. آنگاه ابوعبید را به نزدیک خود آورد و سعد و سلیط را فراخواند و به این‌دو گفت: اگر شما دوتن بر او پیشی می‌گرفتید، فرماندهی را به شما می‌بخشیدم و شما نیز با این کار، پایگاه و پیشگامی خود را افزون می‌ساختید. او فرماندهی را به ابوعبید بخشید و به او گفت: سخن یاران پیامبر خدا (ص) را گوش کن و ایشان را در فرماندهی انباز گردان. آنچه مرا از فرماندهی بخشیدن سلیط بازداشت، این بود که او در آغاز کردن جنگ شتابکار است و شتابزدگی در جنگ مایه نابودی اعراب است. این کار سزای مردی است که در کارها درنگ ورزد. سپس به او سفارش کرد که با سپاهیان زیر فرمان خود به نیکی و نرمی رفتار کند. گسیل کردن ابو عبید، نخستین کاری بود که عمر در زمینه جهان‌گشایی انجام داد. پس

از آن، یعلی بن منیه را به یمن فرستاد و او را فرمود که بر پایه فرمان پیامبر خدا (ص)، مردم نجران را بیرون راند زیرا [چنان که پیامبر فرموده بود]، نباید در جزیره عربی بیش از يك دین در کار باشد — ماندن دو دین در اینجا نشاید.

گزارش نمارق

در این هنگام، ابو عبید ثقفی و سعد بن عبید و سلیط بن قیس (این هردو از انصار) و مثنی بن حارثه، مردی از بنی هند از مدینه، روانه شدند. عمر به مثنی فرمان داد که پیش از دیگران روانه گردد تا یارانش بدو پیوندند. به ایشان فرمود که از میان برگشتگان از دین [پس از درگذشت پیامبر]، آنان را که اسلامشان به نیکویی و استواری گراییده است، به سوی جنگ برمانند؛ آنان چنین کردند. مثنی روانه شد و در حیره فرود آمد. ایرانیان در این هنگام از مسلمانان روی گردان و ناآگاه و به رفتاری‌های خود سرگرم بودند زیرا شهریاران درگذشته بود و زمانی به درازا کشید تا ایشان بر پادشاهی شاپور بن شهریار بن اردشیر همدستان شدند. آزمونیدخت بر او شورید و او را با فرخزاد بکشت و پوران به پادشاهی برخاست. این بانو رهبری مردم را به دست گرفت تا بتوانند بر پادشاهی یکی از دودمان شهریاران همدستان گردند. او گزارش کار را برای رستم بن فرخزاد بنوشت و از او خواست که در آمدن شتاب ورزد. وی فرمانده پاسگاه‌های مرزی خراسان بود. رستم به سوی پایتخت شتافت و بر سر راه خود، هر ارتشی از آزمونیدخت را که دیدار کرد، درهم شکست و سرانجام خود را به مداین رساند. جنگ در گرفت و سیاوخش از او شکست خورد و رستم وی را با آزمونیدخت در مداین در میان گرفت. آنگاه رستم شهر مداین را گشود و سیاوخش را کشت و چشم آزمونیدخت را کور کرد و پوران را به پادشاهی برگماشت بر این پایه که وی ده سال پادشاهی کند و سپس فرمانروایی به خاندان خسرو بازگردد بدین گونه که اگر از پسران کسی یافت شود، پادشاهی او را باشد وگرنه به دست زنان افتد. این بانو مرزبان‌های ایران را

فراخواند و فرمان داد که فرمانبری رستم کنند و سخن او در نیوشتند و در برابر او سر فرود آورند. آنگاه تاج بر سر او گذاشت. پیش از آمدن ابوعبید، ایرانیان رام و فرمانبر رستم گشتند. او اخترشناسی آگاه بود و چگونگی رویدادها را می دانست. یکی به او گفت: چرا چنین کردی با اینکه می بینی کارها چه گونه پیش می رود؟ گفت: از روی شرف دوستی و آزمندی بود که چنین کردم.

مثنی پس از ده روز به حیره رسید و ابوعبید يك ماه پس از او. رستم به دهبانان نوشت که در برابر مسلمانان سر به شورش بردارند. به هر شارسان و روستا مردی گسیل کرد که مردم آن را بر شوراند. جابان را به فرات بَادَقَلّی فرستاد و نرسی را به کَسْکَر؛ يك روز نامزد کرده را میان خود با ایشان به گونه نویدگاه برگزید. یکی از ارتش-های خود را نیز روانه پیکار با مثنی کرد. گزارش کار به مثنی رسید و او هشدار یافت. جابان پیشدستی کرد و در نمارق فرود آمد. ایرانیان از جای برخاستند و همگی به دنبالش هم سر به شورش برداشتند. مردمان شارسانان و روستاها از بالا تا پایین فرات به خروش آمدند. مثنی از حیره بیرون رفت و در خَفّان فرود آمد تا از پشت سر خود گرند نیند. او در آنجا ماند تا ابوعبید به نزد وی آمد. چون فرارسید، فرود آمد تا خود و یارانش برآسایند. انبوهی از مردمان در کنار جابان گرد آمدند. او در نمارق فرود آمد. ابو عبید به سوی او رفت و مثنی را فرماندهی سواران بخشید. بر دو بال چپ و راست سپاه جابان، جشنس ماه و مردان شاه بودند. دو ارتش در نمارق درگیر جنگی هراسناک شدند. خدامردم ایران را شکست داد [؟] و جابان به اسیری افتاد. او را مَطَر بن فَضَّه تمیمی اسیر کرد. مردان شاه نیز گرفتار شد. اَكْتَل بن شَمَاح عُکَلی او را به اسیری گرفت و بکشت.

جابان به فریفتن مطر پرداخت و به وی گفت: آیا دوست می داری که مرا امان بخشی و من تو را دو برده موی برنیاورده کارآزموده بخشم و چنین و چنان دهم؟ وی چنان کرد و او را رها ساخت. مسلمانان او را گرفتند و به نزد ابوعبید آوردند و گفتند که او جابان

است و می‌بایدش کشت. ابو عبید گفت: من از خدا می‌ترسم که او را بکشم زیرا مردی از مسلمانان او را امان داده است و مسلمانان به سان یک پیکر یگانه‌اند. آنچه را یکی از ایشان استوار دارد، بر همگی بایسته است و آنچه به گردن یکی از ایشان افتد، به گردن همگی افتاده است. آنان دست از او برداشتند. ابو عبید سپاهیان در پی شکست یافتگان فرستاد تا ایشان را به درون ارتش نرسی رانند و کشتار کردند.

[واژه تازه پدید]

اَكْتَل: به فتح همزه و سکون کاف و فتح تاء دو نقطه‌ای بر زبر که در پایان آن لام است.

نبرد سَقَاطِیَه در کَسْکَر

شکست خوردگان به کسکر پیوستند که نرسی در آنجا بود. او پسر خاله پادشاه بود. او را «تَرْسِیَّان» بود و این گونه‌ای خرماست که آن را پاس می‌دارند و جز پادشاه ایران یا کسی که او را گرامی بدارند، از آن هیچ نمی‌خورد. جز ایشان کسی آن را نمی‌کارد. در این میان، پیل‌سواران به نزد نرسی آمدند و او در لشکرگاه خود بود. ابو عبید از نمارق به سوی ایشان روانه گشت و در کسکر بر نرسی فرود آمد. مثنی همان آمادگی رزمی را داشت که با آن در نمارق جنگیده بود. بر دو بال چپ و راست سپاه نرسی بندویه و تیرویه پسران بسطام (دایی پادشاه) بودند و مردم زوایی و باروسما او را همراهی می‌کردند. چون گزارش کار جابان و شکست خوردن او به پوران و رستم رسید، جالینوس را به نزد نرسی فرستادند که پیش از آغاز جنگ به وی پیوست. ابو عبید ایشان را واری کرد و با ایشان گلاویز گشت. در پایین کسکر در جایی به نام سَقَاطِیَه دیدار کردند و به پیکاری گرم و دشوار درایستادند. آنگاه ایرانیان شکست خوردند و نرسی رو به گریز نهاد و مسلمانان بر سپاه و سرزمین او دست گشودند و غنیمت‌ها را گرد آوردند. ابو عبید خوردنی‌های فراوان

دید و آن را در میان عرب‌های پیرامون خود بخش کرد. نرسیان را نیز گرفتند و به کشاورزان خوراندند و پنج‌یک آن را به نزد عمر فرستادند و برای او نوشتند: خداوند خوراکی‌هایی به ما خوراند که خسروان آن را پاس می‌داشتند و از مردم دریغ می‌ورزیدند و ما دوست داشتیم که شما آن را ببینید تا خدا را بر بخشایش و بزرگی‌اش سپاس گوئید. ابوعبید ماندگار گشت.

ابوعبید، مثنی را به سوی باروسما فرستاد و وَالِیُّ را به سوی زوایی و عاصم را به رود جَوْبَر. اینان کسانی را که گرد آمده بودند، درهم شکستند و آنچه توانستند، ویران کردند و مردم زندرود و جز ایشان را به اسیری گرفتند. فرخ و فراونداد با شتاب از سوی مردم زوایی و کسکر و باروسما پاداش پیشکش داشتند که اینان پذیرفتند و پیمان آشتی بستند. فرخ و فراونداد همه‌گونه خوردنی و خَبِیْصَه (گونه‌ای شیرینی با خرما-روغن) و جز آن به نزد ابوعبید آوردند. او گفت: آیا سپاهیان را نیز به مانند آن گرامی داشتید؟ پاسخ دادند: فراهم نیامد و به زودی چنین کنیم. اینان فرارسیدن جالینوس را می‌بیوسیدند. ابوعبید گفت: ما را نیازی به اینها نیست. بدا مردی که ابوعبید است اگر همراه مردمی از میان سرزمین‌های ایشان بیرون آید و آنگاه چیزی را برگزیند و ویژه خویش سازد. به خدا سوگند که آنچه را آورده‌اید و آنچه را خدا ارزانی ما فرموده است، نخورم جز آنچه توده مردمان می‌خورند. چون جالینوس شکست خورد، باز برای او از آن خوردنی‌ها آوردند و او گفت: من این را بهی‌مسلمانان لب نمی‌زنم. گفتند: هیچ‌یک از یاران تو نماند مگر اینکه مانند این را خورد. در این هنگام بود که او به خوردن دست یازید.

نبرد جالینوس

چون رستم جالینوس را گسیل کرد، او را فرمود که با نرسی بی‌اغازد و سپس به نبرد ابوعبید روی آورد. ابوعبید بر او پیشی گرفت و بر سر نرسی تاخت و در سپاه او شکست انداخت. جالینوس فرا رسید و در بَاقُسْیَاثَا از باروسما فرود آمد و ابوعبید با آمادگی

رزمی رو به سوی او آورد. در آنجا دیدار کردند و به پیکار درایستادند. مسلمانان ایشان را درهم شکستند و جالینوس گریخت و ابو عبید بر آن سرزمین‌ها چیره گشت. آنگاه کوچید و رفت و در حیره فرود آمد. عمر پیش‌تر به او گفته بود: تو فراسوی سرزمین ترفند و نیرنگ و فریب و خیانت و خودکامگی می‌روی؛ بر سر مردمانی می‌روی که بر بدی گستاخ گشته‌اند و بدان دست یازیده‌اند؛ خوبی را یاد نگرفته‌اند و اگر گرفته‌اند، از یاد برده‌اند. بنگر تا چه‌گونه باشی. زبانت را نگه‌دار و راز خود آشکار مدار. دارنده راز تا هنگامی که آن را پاس بدارد، ایمن و دژگزین است و از جایی که نخواهد، بدو گزند نمی‌رسد. چون راز آشکار سازد، همراه آن به سوی تباهی تازد.

نبرد قَسّ نَاطِف (نبرد جسر یا مَرَوْحَه) کشته شدن ابو عبید بن مسعود

چون جالینوس شکست خورد و با سپاهیان خویش به نزد رستم بازگشت، رستم به‌وی گفت: کدام گروه از ایرانیان بر عربان سختگیرترند؟ گفت: بهمن جادویه که شناخته به نام «ابرو بسته» است. وی را از آنرو ابرو بسته گفتند که ابروهای خود را با دستاری می‌بست و بالا می‌کشید زیرا از بس پیری، ابروان وی بر چشمانش فرو می‌افتادند. رستم او را همراه پیلان روانه ساخت و جالینوس را با او بازگرداند و به بهمن گفت: اگر جالینوس دیگر باره شکست خورد، گردنش را بزن. بهمن جادویه همراه درفش کاویان (پرچم خسروان) برگشت. این پرچم را از پوست پلنگان ساخته بودند؛ پهنای آن هشت گز بود و درازای آن دوازده گز. او به قس الناطف رفت و در آنجا فرود آمد. ابو عبید روی آورد و در «مروحه» فرود آمد. «دومه» همسر وی و مادر پسرش مختار چنین در خواب دید که مردی همراه آوندی لبالب از نوشابه از آسمان فرود آمد که ابو عبید و تنی چند از همراهان وی از آن باده نوشیدند. زن خواب خود را با ابو عبید بازگفت. ابو عبید گفت: اگر خدا بخواهد، این خود نشانه جان باختن من است. او به مردم سفارش کرد و گفت: اگر من کشته

شوم، بَهْمَن بر مردم فرماندهی کند و اگر او نیز کشته شد، بهمان (تا همه نوشندگان آن باده را نام برد). سپس گفت: اگر او هم کشته شد، منی فرماندهی را به دست گیرد.

بهمن جادویه به نزد او پیام فرستاد که: یا به سویی ما گذر می‌کنی و ما می‌گذاریم که گذر کنی و یا ما را می‌گذاری که به سویی شما گذر کنیم. مردم او را از گذر کردن بازداشتند و سلیط نیز او را بازداشت. او سرسختی کرد و رای درست را کنار گذاشت و گفت: نباید آنان در برابر مرگت از ما گستاخ تر باشند. او بر روی پلی گذر کرد که ابن صلُوبا برای هر دو گروه ساخته بود. زمین بر مردم تنگ آمد و جنگی دشوار در پیوست. چون اسبان تازی به پیلان و اسبان ایرانی همراه برگستوان‌ها نگرستند، چیزی ناشناخته فرا دیدشان آمد که مانند آن را ندیده بودند. از این‌رو، هر بار که مسلمانان آهنگ ایشان می‌کردند، اسبان‌شان تازش نمی‌آوردند و چون ایرانیان با پیلان و زنگوله‌ها بر مسلمانان می‌تاختند، اسبان ایشان را پراکنده می‌ساختند و گردان‌های رزمنده ایشان از یکدیگر می‌گسیختند و به سان باران، زوبین بر ایشان می‌انداختند. کار بر مسلمانان دشوار گشت. ابوعبید و مردم پیاده شدند و شمشیر در میان ایشان نهادند. پیل‌سواران بر هیچ دسته‌ای نمی‌تاختند مگر که ایشان را واپس می‌رانند. ابوعبید آواز برآورد که: پیلان را در میان گیرید و بند زین‌های آنها را با شمشیر ببرید و پیل‌سواران را فروافکنید. او بر پیل سپید تاخت و بندهای آن را با شمشیر برید و سواران آن را فرود افکند. دیگر مردم نیز چنان کردند و هیچ پیلی نگذاشتند جز آنکه بندهای آن را بریدند و زین‌های آن را فرود افکندند و سواران آن را کشتند. پیل رو به ابوعبید آورد که آن را با شمشیر بزد ولی پیل او را با دست بر زمین افکند و پای بر او کوفت و او را درهم شکست و بر زبر پیکر او ایستاد. چون مردم او را در زیر پای پیل دیدند، هراس دل‌های برخی از ایشان را مالا مال ساخت. آنگاه پرچم را آن‌کسی برداشت که ابوعبید او را پس از خود فرماندهی بخشیده بود. او با پیل گلاویز شد تا از روی پیکر ابوعبید کنار

رفت. مسلمانان او را برداشتند و از پهنه نبرد بیرون بردند. آنگاه آن فرمانده که پس از ابو عبید بود، کشته شد و هفت کس از مردم ثقیف پی در پی فرارسیدند و یکایک پرچم را برگرفتند و جنگیدند تا ساغر جانبازی نوشیدند. آنگاه مثنی پرچم را به دست گرفت و مردم از کنار او رو به گریز نهادند.

چون عبدالله بن مرثد ثقیفی دید که بر سر ابو عبید و جانشینانش چه آمده است و مردم چه رفتاری در پیش گرفته اند، بر ایشان پیشی گرفت و به سوی پل شتافت و آن را از میان به دو نیم شکافت. آنگاه گفت: ای مردم، یا بر پایه آنچه فرماندهان تان چنان باختند، جان بازید یا راهی در پیش گیرید که به پیروزی انجامد. بت پرستان [آذرستایان]، مسلمانان را به سوی پل فشردند که برخی به درون فرات پریدند و به آب خفه شدند و برخی در زیر فشار تیغ بی دریغ دشمنان گیر کردند. مثنی و سوارانی از مسلمانان، مردم را پاس داشتند و گفتند: ما سپر و پشتوانه شمایم؛ با آرامش و به هنجار گذر کنید و آشفته نشوید و خود را در آب نیفکنید. عروه بن زید الخیل و ابو محجن ثقیفی به سختی پیکار کردند و مردانه کوشیدند و ابوزید طایی به بویه نژاد و خون عربی جنگید. او مردی ترسا بود که برای انجام کار به حیره آمده بود. مثنی آواز درداد: هر که گذر کند، به تندروستی و ارهد. در این زمان مردان سبتر پیکر و نیرومند فراز آمدند و پل بستند و مردم گذر کردند.

و اسپین کس که در نزدیکی پل کشته شد، سلیط بن قیس بود. مثنی گذر کرد و پهنه فرماندهی خود را پاس بداشت. چون گذر کرد، مردم از گرد او پراکندند و مثنی با گروهی اندک به جای ماندند. او زخمی گشته، حلقه‌هایی از زره وی در پیکرش فرو رفته بود.

به عمر گزارش دادند که گروه‌هایی از مردمان که گریخته بودند، از روی شرم در شهرها پراکنده گشته‌اند. این سخن بر وی سخت گران آمد. او گفت: بار خدایا، هر مسلمانی از من به حل است؛ من پشتوانه هر مسلمانم؛ خدا ابو عبید را بیامرزد! اگر به من می-

ساخت و فرمود که آهنگت بویب کنند زیرا نویدگاه آنجاست. آنان به نزد مثنی در بویب رسیدند و مهبران در آن سوی فرات در برابرش بود. مسلمانان در بویب، در نزدیکی کوفه کنونی، گرد آمدند. مهبران برای مثنی پیام فرستاد که: یا به سوی ما گذر کنید یا ما به سوی شما گذر کنیم. مثنی گفت: گذر کنید. مهبران گذر کرد و بر کرانه فرات فرود آمد. مثنی یارانش را آماده کارزار کرد و این در ماه رمضان/نوامبر ۶۳۴ م بود. به ایشان فرمود که روزه خود بگشایند تا در برابر دشمنان خود نیرو بگیرند. آنان روزه خود را گشودند. بر دو بال چپ و راست سپاه مثنی بُسَر بن ابی رُهم و کشیر بن خصاصیه بودند. بر سواران آزادش برادر وی و بر پیادگان برادرش مسعود و بر دنباله داران مذکور بود. بر بال‌های راست و چپ مهبران بن آزاده، مردان شاه و مرزبان حیره بودند. ایرانیان در سه رده به پیش خرامیدند و در هر رده پیلی بود و پیادگان پیشاپیش پیلان بودند و ایشان را سرودخوانان بودند. مثنی به مسلمانان گفت: آنچه می‌شنوید، نشانه ناکامی است؛ پس خاموشی گزینید.

آنان به مسلمانان نزدیک شدند و مثنی در میان رده‌های خود به گردش پرداخت و ایشان را سوار بر اسب خود به نام «شموس» (از آن‌رو که بسیار نرم و چابک و چالاک بود)، واری کرد. وی تنها به هنگام جنگ سوار بر این اسب می‌شد. بر پرچم‌داران ایستاد و یکایک را برشوراند و دلیر گردانید و به یکایک ایشان همی گفت: امیدوارم امروز از پهنه کار شما کسی به درون سپاهیان اسلام رخنه‌ای نکند. به خدا سوگند که امروز چیزی مرا برای خود شاد نمی‌کند مگر که به سود همگی شما یان است. آنان پاسخی شایان و همانند به وی می‌دادند. او در گفتار و کردار، دوستی و جانبازی خود به سود ایشان را نشان داد. مردمان در کارهای دل‌پسند و ناپسند آمیخته شدند و کس نتوانست گفتار یا کرداری را بر او خرده بگیرد. او گفت: من سه بار تکبیر می‌گویم و شما آماده کارزار باشید و در تکبیر چهارم تاختن آورید. چون نخستین تکبیر گفت، یک سواره دچار شتابزدگی شد و تاختن آورد. اینان به هم برآمدند و سواران و پیادگان‌شان لختی

درنگت ورزیدند. مثنی گونه‌ای آشفته‌گی در میان بنی‌عیجل دید. از این‌رو در برابر کسارهای ایشان ریش خود را همی کشید و به‌نزد ایشان پیک و پیام فرستاد که: فرمانده به شما درود می‌فرستد و می‌گوید: امروز مسلمانان را رسوا نکنید. گفتند: آری. آنان به آراستگی بازآمدند و مثنی از شادی خنده سر داد.

چون جنگ به سختی و درازی کشید، مثنی به انس بن هلال نمری گفت: همانا تو مردی عرب‌نژادی اگرچه بر کیش ما نباشی. چون من بر مهران تازم، تو همراه من تاختن‌آور. او پذیرفت. مثنی بر مهران تاخت و او را از جای برکند و به درون بال راست وی رخنه کرد. آنگاه با ایشان درآمیختند و دو «دل» از هر دو سپاه باهم درآویختند و گرد برآنگیختند. بال‌های چپ و راست کشتار می‌شدند و نمی‌توانستند خود را برای یاری رساندن به فرمانده خویش آزاد سازند؛ نه مسلمانان و نه بت‌پرستان [آذرستایان]. در این روز، مسعود برادر مثنی همراه گروهی از مهتران سپاه اسلام، زخمی و نیمه‌جان از پهنه نبرد بیرون برده شدند. چون مسعود فروافتاد، همراهان او بر خود لرزیدند. او گفت: ای مردم بکر، پرچم خود را بسرافرازید خدا شما را سرافراز فرماید؛ مبادا که فروافتادن من شما را هراسان سازد. مثنی به ایشان گفته بود: اگر دیدید که ما فروافتادیم، کار خود را رها نسازید؛ استوار به رده‌های خود پیوسته باشید و به‌سان پیرامونیان خود مردانه بکوشید و بار هم‌زمان سبک سازید.

دل سپاه اسلام در دل سپاه بت‌پرستان [آذرستایان] فرو رفت. برده‌ای ترسا از تغلب، مهران را کشت و بر اسب او جهید. مثنی ساز و برگ و جنگ‌افزار و جامه‌وی ویژه خداوند اسبش گردانید. مرد تغلبی همراه گروهی از بنی تغلب، اسبانی فراچنگ آورده بودند. چون گرمی جنگ را دیدند، به شور آمدند و به پیکار درایستادند. گوید: مثنی دل سپاه بت‌پرستان [آذرستایان] را درهم کوفت و بال‌ها همدگر را کشتار می‌کردند. چون او را دیدند که دل سپاه ایران را فروکوفته است و رزمندگان آن را نابود کرده است، بال‌های مسلمانان بر بال‌های بت‌پرستان [آذرستایان] تازش آوردند و ایرانیان را به

دنبال همی راندند. مثنی با مسلمانان در دل سپاه، خدا را برای پیروزی ایشان می خواندند و کسان به نزد ایشان می فرستادند که ایشان را به شور آورند. به ایشان می گفتند: شیوه همیشگی خود را در این گونه مردانگی ها پاس بدارید و خدا را یاری کنید تا شما را یاری کند. سرانجام ایرانیان را درهم شکستند. مثنی بر ایشان پیشی گرفت و به سوی پل شتافت و راه را بر ایرانیان بست. اینان دسته دسته شدند و به پایین و بالا روی آوردند. سواران سپاه اسلام ایشان را فروگرفتند و کشتارشان کردند و کوهی از پیکرهای کشتگان برافراشتند.

میان مسلمانان و ایرانیان جنگی درنگرفت که این همه استخوان بر جای گذاشته باشد. استخوان های کشتگان برای روزگاری دراز انباشته ماندند. کشتگان را به صدهزار برآورد می کردند. آن روز را «روز کَهِگان» خواندند زیرا صدمرد شمرده شدند که هر کدام ده رزمنده را کشته بودند. عُرْوَة بن زید الخیل و غالب کنانی و عَرَفَجَة ازدی از کسانی بودند که نه تن را کشته بودند. بت پرستان [آذرستایان] در میان سکون امروزی و کرانه فرات کشتار شدند و مسلمانان آن روز را تا شب و فردا تا شامگاه، ایشان را پیگرد همی کردند. مثنی از گرفتن راه پل پشیمان گشت و گفت: سستی و ناتوانی نادرستی از خود نشان دادم که خدا گزند آن را از ما دور ساخت؛ بر ایشان به سوی پل پیشی گرفتم و ایشان را در دشواری افکندم. ای مردم، دیگر چنین کاری نکنید زیرا این يك لغزش بود. نباید کسی را که پناهی ندارد، به دشواری اندر افکند.

شماری از میان زخمیان درگذشتند؛ از ایشان: مسعود برادر مثنی و خالد بن هلال. مثنی بر ایشان نماز گزارد و گفت: اندوه من از این راه آرامش می یابد که اینان بردباری کردند و در نبرد بویب مردانه کوشیدند و سستی نکردند.

مسلمانان گوسپندان و اندازه ای آرد و سری چند گاو به دست آوردند و آنها را به سوی خانواده های کسانی که از مدینه آمده بودند و اینک در قوادم به سر می بردند، روانه ساختند. مثنی سواران را

در پی ایرانیان گسیل کرد و اینان به سیب رسیدند و از گاوان و اسیران و دیگر غنیمت‌ها، اندازه‌های فراوانی به‌دست آوردند. مثنی آن را در میان ایشان بخش کرد و مردم شارسان‌ها را بهره‌ای بخشید و به مردم بجیله يك چهارم از پنج‌يك را داد. کسانی که شکست‌خوردگان را دنبال کرده بودند، پیام به نزد مثنی فرستادند و گزارش دادند که تندرستند و راهبندی برای رسیدن به آن مردم ندارند و دستوری می‌خواهند که به پیش تازند. او به ایشان دستوری داد. ایشان تازش آوردند تا به سابط رسیدند که مردم آن دژگزین گشتند و سپاهیان اسلام روستاها را به باد کشتار و چپاول دادند و آنگاه «سواد» را میان خویش تا دجله درنوشتند و هیچ‌گزند و راهبندی ندیدند. پاسگاه‌های ایرانیان به روی ایشان بازگشتند و در برابر ایشان سر فرمانبری فرودآوردند. ایرانیان شاد شدند از اینکه دیدند اسلامیان، آن سوی دجله را به ایشان واگذاشته‌اند.

[واژه تازه پدید]

بُسْر بن ابی‌رَهم: به ضم بای تك نقطه‌ای و سکون سین بی نقطه.

گزارش خنافس و بازار بغداد

آنگاه مثنی، بشیر بن خصاصیه را به‌جای‌خویش در حیره برگمارد و به پیمودن و درنوشتن سرزمین‌های «سواد» پرداخت. سپاهیان به ایشان و دشت‌میشان گسیل کرد و پادگان‌ها پایه‌گذار و در الیس، روستایی از روستاهای انبار، فرود آمد. این جنگ را واپسین جنگ انبار، نیز واپسین جنگ الیس خواندند.

در این هنگام دو مرد به نزد مثنی آمدند. یکی انباری بود که او را به سوی بازار خنافس رهنمون گشت و دیگری حیری که بر بغداد ره نمود. مثنی از آن دو پرسید: کدام‌يك از این دو پیش از دیگری است؟ گفتند: میان این دو چند روز راه است. پرسید: کدام را شتابان‌تر می‌باید گرفت؟ گفتند: بازار خنافس را؛ در آنجا بازرگانان مداین خسرو گرد می‌آیند و بازرگانان سواد به دادوستد می‌پردازند

و مردان جنگی ربیعہ و قضاہ از آن پاسداری می‌کنند. مثنی سوار شد و در روزی که بازار خفافس داغ بود و سواران قبیله‌های ربیعہ و قضاہ به پاسداری در ایستاده بودند، بر آن تازش آورد. سرکرده سپاهیان قضاہ، رومانس بن وَبَرَه بود و فرماندهی ربیعہ را سلیل بن قیس به دست داشت و اینان پاسداران آن بازار بودند. او بازار و آنچه را در آن بود، به ویرانی و چپاول کشید و پاسداران را تاراج کرد و سپس به انبار آمد که مردمش از وی دُرگزین گشتند. چون وی را شناختند، به نزد او فرود آمدند و برای او توشه ستوران و خوردنی‌ها آوردند. از میان ایشان راهنماهایی برگرفت و در برابر دهبان انبار چنین فرانمود که آهنگت مداین دارد. از آنجا شبانه به سوی بغداد راند و از آب، زی ایشان گذر کرد و پگاه در گرماگرم بازار بر سر ایشان تاخت و شمشیر در میان ایشان گذارد و هرچه توانست، برگرفت. مثنی گفت: به جز سیم و زر و کالاهای سبک‌وزن و گرانبها چیزی برنگیرید. آنگاه راه بازگشت در پیش گرفت و بر کران رود «سالحین» (یا صالحین یا به گونه درست‌تر: سَلِحِین) در انبار فرود آمد. از یاران خود شنید که می‌گویند: بسا زودا که این مردم به پیگرد ما برخیزند. او در برابر ایشان به سخنوری برخاست و گفت: خدا را سپاس گویند و از او درستی تن و روان و بهبود کار خود را بخواهید و اگر سخنی آهسته در گوش همدگرمی‌گویید، باید که درباره نیکوکاری و پرهیزکاری باشد؛ سخن در گوشی که مایه آن گناه و پرخاشگری باشد، بر زبان نیاورید؛ در کارها نیک بنگرید و آن را برآورد کنید و آنگاه دهان به سخن گفتن بکشایید. بدانید که هنوز هشداردهنده به شارسان ایشان فرانرسیده است و اگر هم رسیده باشد، هراس ایشان را از پیگرد شما بازخواهد داشت. تاخت آوردن و تاراجگری با هراسی است که دل‌ها را سست می‌کند و تاراج گشتگان را يك روز تا شب سرآسیمه می‌دارد. اگر نیز پاسداران شما را دیده باشند و به پیگرد شما پرداخته باشند، به شما نتوانند رسید زیرا شما سوار بر سمندهای بادپای چالاک نیکو نژادید. اگر به شما برسند، من بی‌گمان برای دریافت پاداش خدایی و به امید پیروزی با

ایشان پیکار خواهم کرد. پس به خدا دلگرم باشید و دربارۀ او به نیکی گمان برید که در نبردهای بسیاری شما را یاری کرده است. سپس ایشان را به انبار برد. مسلمانانی که در پشت سر او بودند، سواد را پاسداری می‌کردند و تاختن‌ها می‌آوردند و میان کسکر و پایین فرات را به‌چپاول می‌گرفتند. آنان مردی آگاه و راه‌شناس برای رسیدن به عین‌التمر و سرزمین فلایج بجهتند و مثنی در انبار بود. چون مثنی از بغداد به انبار بازگشت، مُضَارِبِ عَجَلی را با گروهی به کَبَاث فرستاد که سرکردگی آن را فارس‌عُتَابِ تغلبی به دست‌داشت. آنگاه مثنی به ایشان پیوست و همراه ایشان روانه گشت و کَبَاث را دید که ماندگارانِش همراه فارس‌عُتَاب از آن کوچ کرده‌اند. مسلمانان در پی او روان گشتند و هنگامی که از کَبَاث دور شده بود، او را دریافتند. دنبالۀ سپاه او را به کشتار گرفتند و کشتار بسیار کردند. چون به انبار بازگشتند، او فَرَات بن حَيَّان تغلبی و عُتَبَةُ بن نَهَّاس را روانه کرد و این دو را فرمود که بر قبیله‌های تغلب در صِفِّین تازش آورند. آنگاه وی عمرو بن ابی‌سَلْمی هُجَیمی را بر مردم گماشت و در پی آن دو روان گشت. چون به نزدیکی صِفِّین رسیدند، ماندگاران آن رو به گریز نهادند و از فرات گذر کردند و به جزیره رفتند. در این هنگام توشه‌های مثنی و یارانش به پایان رسید و از این رو، از ناچاری، به خوردن ستوران خود (حتی پوست‌های ایشان) پرداختند و تنها آنهایی را به‌جا گذاشتند که از نگهداری‌شان چاره‌ای نداشتند. آنگاه کاروانی از حَوْران و دَبَا را فروگرفتند و کسان آن را کشتار کردند و سه تن از تغلب را که پاسداران کاروان بودند، بیستند و بر کاروان چنگ انداختند. به این سه تن گفت: مرا راهنمایی کنید. یکی از آن میان گفت: مرا بر کسان و دارایی‌ام امان بخشید تا شما را به سوی قبیله‌ای از تغلب رهنمون گردم. مثنی او را امان بخشید. او سراسر آن روز را با ایشان برفت و شباهنگام که ستوران از آبشخور باز می‌گشتند و خداوندان‌شان در کناره‌های خانه‌ها نشسته بودند، بر ایشان تاخت‌آورد. جنگاوران را کشت و زنان و فرزندان را به اسیری گرفت و دارایی‌ها را گردآوری کرد و برداشت. تغلبیان، فرزندان

ذی زُوَیجَلَه بودند. کسانی از ربیعہ کہ در سپاہ مثنی بودند، بہرہ خود از غنیمت را بخشیدند و اسیران را خریدند و آزاد کردند. بہروزگار جاہلی کہ عربان اسیر می گرفتند، مردم قبیلہ ربیعہ از این کار خوداری می کردند.

بہ مثنی گزارش رسید کہ تودہ های گستردہ مردمی کہ در آن سرزمین ها ماندگار بودند و در آنجا رفت و آمد می کردند، کرانہ های دجلہ را چراگاہ خود ساخته اند. مثنی بیرون آمد و نعمان بن عوف و مَطَرِ شیبانی را بر دو بال راست و چپ خود گماشت و حَذِیْقَہ بن مِخْصَن غِلْفانی را فرماندہی پیشاہنگان بخشید. اینان بہ جست و جوی آنان برآمدند و ایشان را در تکریت فروگرفتند و آنچه خواستند، از دام و ستوران فروگرفتند و مثنی بہ انبار بازگشت. عتیبہ بن نہاس و فرات بن حیان و ہمراہان شان برفتند تا بر صفین تاختن آوردند و در آنجا قبیلہ های نمر و تغلب ہم پشت یکدیگر بہ سومی بردند. آنان بر مردم صفین تاختند و حتی گرہہایی از ایشان را در آب انداختند و بسر ایشان آواز دادند: بہ آب خفہ شوید، خفہ شوید! فرات و عتیبہ مردم را برمی شوراندند و آسیب دیدگان را سرزنش می کردند و می گفتند: در آب افکندن بہ تاوان آتش زدن! این دو با این کار، روزی از روزگار جاہلی را بہ یاد می آوردند کہ آنان در بیشہ ای از بیشہ های عرب، مردمی از بکر بن وایل را بہ آتش سوختند. پس از آنکہ آنان را در آب افکندند و خفہ کردند، بہ نزد مثنی بازگشتند. گزارش این کار بہ گوش عمر بن خطاب رسید. او کس بہ نزد فرات و عتیبہ فرستاد و این دو را فراخواند و دربارہ گفتارشان از ایشان بازپرسی کرد. این دو بہ وی گزارش دادند کہ آن کار نہ از روی کینہ کشی کردہ اند و آن سخن را جز بہ سان مثل بر زبان خود نیاوردہ اند. او این دو را سوگند داد و بہ نزد مثنی بازگرداند.

[واژہ تازہ پدید]

عُتَيْبَةُ بْنُ نَهَّاسٍ: با تائی دو نقطہ ای در زہر و یائی دو نقطہ ای در زیر و بای تک نقطہ ای.

انگیزه نبرد قادسیه پادشاهی یزدگرد

چون ایرانیان رفتار مسلمانان با مردم سواد را دیدند، به رستم و فیروزان که فرمانروایان ایران بودند، گفتند: دست از ناسازگاری خود برداشتید تا ایرانیان را زبون ساختید و دشمنان را آزمند ایشان کردید. کار شما چندان استوار نیست که شما را بر این رای و کار پایدار بداریم و شما کشور و تخت شاهنشاهی را آماج نابودی سازید. پس از بغداد و ساباط و تکریت، جز مداین شهری نیست. به خدا سوگند که یا بی چون و چرا همدستان شوید یا بی گمان از شما دو تن آغاز کنیم و آنگاه نابود گردانیم و نابود شویم و در این هنگام داد دل از شما گرفته باشیم. فیروزان و رستم به پوران خسرو گفتند: برای ما نام زنان و کنیزکان خسرو و زنان و کنیزکان خاندان شاهنشاهی را بنویس. او چنان کرد. آنان همگی را گرد آوردند و زنان را آزار و شکنجه کردند که نام پسران خسرو را بازگویند. در نزد هیچ یک از بانوان پسری یافت نشد. یکی از میان بانوان گفت: جز پسری به نام یزدگرد از فرزندان شهریار بن خسرو از مادری از مردم «بادوریا» کسی بر جای نمانده است. آنان پیک و پیام به نزد آن بانو روانه کردند و خواستار شاهزاده گشتند. به روزگار شیرینی که وی همه زنان را گرد آورد و همه پسران را کشت، این بانو آن شاهزاده را به نزد دایی هایش فرستاده بود. چون درباره وی از او پرسش کردند، ایشان را بر او رهنمون گشت. آنان او را آوردند و در بیست و یک سالگی بر او رنگ شاهنشاهی نشانند و فرمانبر او گشتند. ایران آرام گرفت و ایرانیان دلگرم شدند و مرزبانان در برابر وی سر یاری و فرمانبری فرود آوردند. او برای همه پادگانها و پاسگاههای مرزی سپاهیهایی نامزد کرد و ارتش حیره و انبار و اُبله و جز آن را برگزید و روانه فرمود.

گزارش کار ایرانیان به مسلمانان و مثنی رسید. آنان برای عمر بن خطاب نامه نوشتند که از مردم سواد چه چیزی را می بیوسند.

نامه به دست عمر رسید تا مردم سواد، چه آنان که پیمان داشتند و چه آنان که پیمانی نداشتند، ناباور شدند و روی از اسلام برگاشتند. مثنی بیرون آمد و برفت تا در ذی قار فرود آمد و مردم در ارتشی یگانه در «طف» اردو زدند. چون نامه مثنی به عمر بن خطاب رسید، گفت: نه به خدا سوگند که بی گمان پادشاهان ایران را بر دست پادشاهان عرب درهم خواهیم شکست! او هیچ رهبر و بزرگ و خردمند و مهتر و نیرومند و توانگر و سخنور و سخنسرایی نگذاشت جز که به جنگ با ایرانیان برشوراند. وی سران و مهتران مردم را آماده رزم با ایرانیان ساخت. عمر به مثنی و همراهان وی نامه نوشت و فرمود که از میان ایرانیان بیرون آیند و در آب های پیرامون ایران پراکنده گردند و در میان مضر و قبیله ربیع با هم پیمانان ایشان، هیچ کس از نیرومندان و استواران و جنگاوران و سوارکاران را نگذارند جز که خواسته یا ناخواسته ایشان را فراز آورند. مردم در «خَل» و «شَراف» تا «غُضی» (کوهستان بصره) فرود آمدند و در «سلمان» ماندگار شدند. به یکدیگر همی نگریستند و همدگر را یاری همی کردند. این در ذی قعدة سال سیزدهم ق / ژانویه ۶۳۵ م بود. عمر در ذی حجة این سال / فوریه ۶۳۵ م بخشنامه خود را برای کارگزارانش بر عربان در حج روانه کرد و فرمان داد که هیچ مرد زورمند یا اسب یا جنگ افزار یا خردمندی را نگذارند مگر که به سوی او روانه سازند. آنان که در نیمه راه میان مدینه تا عراق بودند، به هنگام بازگشت او از حج به نزد وی آمدند. آنان که به عراق نزدیک تر بودند، به مثنی بن حارثه پیوستند. یاران و کمک های عربان برای عمر فرارسیدند.

در این سال، عمر بن خطاب با مردم حج گزارد. او در سراسر سال های فرمانروایی خویش با مردم حج گزارد.

کارگزاران عمر در این سال اینان بودند: بر مکه عَتَّاب بن اَسید به گفته برخی، بر طایف عثمان بن ابی العاص، بر یمن یَعْلَى بن مُثَنِّه،

بر عمان و یمامه حَذِیقَةَ بنِ مِخْصَن، بر بحرین علاء بن حضرمی، بر شام ابو عبیده بن جراح، بر شارسان کوفه با سرزمین‌های گشوده آن مثنی بن حارثه و بر دستگاه دادگستری (چنان که گفته‌اند)، علی بن ابی طالب علیه‌السلام.

در این سال ابوکیشمه برده پیامبر خدا (ص) درگذشت. برخی گویند که پس از آن مرد. در خلیفگی ابوبکر، سهل بن عمرو برادر سهیل درگذشت و او از مسلمانان روز گشودن مکه بود. در خلیفگی او صعب بن جَتَّامَةُ لیشمی درگذشت و در آغاز خلافت وی پسرش عبدالله بن ابی بکر چشم از جهان فروپوشید. او به هنگام در میان گرفتن طایف زخمی شده بود. آنگاه زخمش، پس از بهبود، چرکین شد و او از گزند آن بمرد. در این سال در روز درگذشت ابوبکر، اَرْقَم بن ابی ارقم درگذشت. او همان بود که پیامبر خدا (ص) در آغاز انگیخته شدن، در خانه او نهان گشت.

رویدادهای سال چهاردهم هجری (۶۳۵ میلادی)

آغاز کار قادسیه

چون مردم بر پیرامون عمر گرد آمدند، او از مدینه بیرون شد و بر آبی به نام «صِرَار» فرود آمد و اردو زد و مردم نمی دانستند چه خواهد کرد؛ آیا خواهد رفت یا خواهد ماند. هر بار که مردمان می خواستند چیزی از او بپرسند، عثمان یا عبدالرحمان بن عوف را به نزد او می فرستادند. اگر این دو نمی توانستند از خواسته او آگاه گردند، سومین کس یعنی عباس بن عبدالمطلب را به نزد او می فرستادند. عثمان انگیزه حرکت او را پرسید. او مردم را فراخواند و گزارش چگونگی کار به ایشان داد و با ایشان به کنکاش در نشست که به عراق رود یا نرود. توده مردم گفتند: راه عراق در پیش گیر و ما را با خود ببر. او با ایشان هم‌رای گشت و گفت: امشب را به بامداد آورید که من با شما بیایم مگر آنکه رایی استوارتر و خردمندانه تر پیدا آید. آنگاه بزرگان را از یاران پیامبر خدا (ص) گرد آورد و به نزد علی بن ابی طالب فرستاد که او را جانشین خویش در مدینه ساخته بود. علی فراز آمد. به نزد طلحه فرستاد که فرمانده پیشاهنگان بود و به نزد وی بازگشت. زبیر و عبدالرحمان را فرا خواند که فرماندهی دو سال چپ و راست می داشتند و بازآمدند. آنگاه با ایشان رای زد و اینان همداستان شدند که مردی از یاران پیامبر خدا (ص) را گسیل دارد و سپاهیان را همراه وی سازد. اگر

همان شود که او می‌خواهد، پیروزی باشد و گرنه مردی را بازگرداند و دیگری را روانه سازد. از این راه است که می‌توان دشمن را به‌زانو درآورد.

عمر مردم را گرد آورد و به ایشان گفت آهنگ روانه شدن همراه شما را داشتم تا اینکه خردمندان تان مرا از این کار بازداشتند. من بر آنم که بمانم و مردی را روانه سازم. کسی شایان این کار گران را به من فرامایید.

سعد بن ابی‌وقاص در این هنگام گماشته بر صدقات هوازن بود. عمر برای وی بوشه که خردمندان و زورمندان و جنگاوران و دارندگان جنگ‌افزار و سازو برگ‌های رزمی را برای وی برگزیند و روانه سازد تا از ایشان در پیکار با مردم ایران سود جوید. نامه سعد برای عمر رسید (و او سرگرم رایزنی با مردم بود که چه کسی را به فرماندهی سپاه جنگنده با ایران برگزیند). نامه سعد می‌گفت: برای تو هزار مرد سوارکار جنگجوی برگزیدم که همگی شان زورآور و خردمند و مردم‌دارند که از مردم خویش به خوبی نگهداری می‌کنند و نژاد و مردانگی و فرزاندگی به ایشان بازمی‌گردد. چون نامه او رسید، به عمر گفتند: مرد دلخواه خود را یافتی. گفت: آن مرد که باشد؟ گفتند: شیر ژیان سعد بن مالک. عمر گفتار ایشان را نبوشید و سعد را فراخواند و او را فرماندهی سپاهیان رزمی عراق بخشید و به وی سفارش کرد و گفت: این پندار تو را در برابر خدا فریفته نسازد که گویند که او دایی پیامبر خداوند (ص) و یاور پیامبر خدا (ص) است زیرا خدا بدی را با بدی نمی‌زداید بلکه با خوبی. میان خدا با هیچ‌کس جز فرمانبری پیوندی نیست و مردم در پیشگاه خدا برابرنند؛ خدا پروردگار ایشان است و ایشان بندگان اویند که از رهگذر درستی بر یکدیگر فراتر یا فروتر می‌آیند و آنچه را در نزد اوست، تنها از راه فرمانبرداری به دست می‌آورند. اینک بنگر پیامبر خدا (ص) چه کاری را پیوسته می‌کرد و بدان درمی‌آمیخت. خود، او را دیده‌ای؛ به همان گرای و درآویز که او بر آن بود. عمر او را به شکیبایی سفارش کرد و روانه ساخت و مسلمانانی را که در نزد وی

گرد آمده بودند، با او گسیل داشت. اینان چهار هزار تن بودند. این کسان در میان ایشان بودند: حَمِیْضَةُ بن نعمان بن حمیضه بر بارق، عمرو بن معدی کرب و ابو سبرة بن ذؤیب بر مذحج، یزید بن حارث صُدایِی بر صُداء و حبیب و مُسْلِیه و یُسُز بن عبدالله هلالی به فرماندهی برقیس عیلان.

عمر به سوی ایشان بیرون رفت و بر گروهی از جوانان سَکُون گذشت که با حصین بن نمر و معاویه بن حُذَیج بودند. اینان مردانی ستبر و دراز بودند. عمر از ایشان روی گردان گشت. به او گفتند: تو را با اینان چه افتاد؟ گفت: مردمی از عربان بر من گذر نکردند که از ایشان پیشتر دشمنشان بدارم. آنگاه ایشان را گسیل کرد. دیرترها همواره با بیسزاری از ایشان یاد می کرد. یکی از ایشان سودان بن حُمَران بود که عثمان را کشت، دیگری عبدالرحمان بن ملجم که علی بن ابی طالب علیه السلام را به شهادت رساند، دیگری معاویه بن حُذَیج که پس از کشته شدن عثمان شمشیر در میان مسلمانان گذاشت و چنین فرامود که خواهان خون عثمان است و دیگر حصین بن نمیر که بدسگال ترین مردم در کارزار با علی بن ابی طالب علیه السلام بود [و پس از او به کربلا به جنگ پسرش سید الشهداء رفت سلام الله علیه].

آنگاه عمر به سفارش کردن و پند و اندرز دادن ایشان پرداخت و سپس گسیلشان داشت. پس از روانه شدن سعد، عمر دو هزار یمانی و دو هزار نجدی را به یاری وی فرستاد. مثنی بن حارثه فرماندهی هشت هزار مرد جنگی را به دست داشت. سعد روانه گشت و مثنی فرارسیدن او را می بیوسید. مثنی از گزند زخمی که پس از بهبود آغازین دیگر باره چرکین شد، چشم از این گیتی فروپوشید. پیش از درگذشت، بشیر بن خصاصیه را به جانشینی خود برگماشت و سعد بن ابی وقاص در این هنگام در «زُرود» بود و هشت هزار مرد جنگی بر پیرامون او گرد آمده بودند. عمر، بنی اسد را فرمان داد که بر مرزهای سرزمین خویش میان دشت ناهموار و هموار («حَزَن» و «بَسِیْطَه») فرود آیند. اینان در سپاهی سه هزاری فرود آمدند. سعد

پیوست و اسلام آورد.

سعد از شراف روانه شد و در عذیب فرود آمد. سپس روانه شد تا در قادسیه در میان عتیق تا خندق، رو به روی قنطره، اردو زد و قَدِیس یک میل از آن پایین تر بود. عمر برای سعد نوشت: همانا من دارای این اندیشه‌ام و چنین پیش‌بینی کرده‌ام که چون شما با دشمنان دیدار کنید، ایشان را درهم خواهید شکست. هر بار و به هر گونه، یکی از شما با یکی از ایرانیان بسازی درپیوند و او را با امان یا اشاره یا زبان بنوازد، برای ایشان امان خواهد بود و شما را می‌باید که آن را به سان امان و پیمان پاس بدارید زیرا لغزش در وفاداری در گردن لغزش کار می‌ماند و شکستن پیمان مایه نابودی می‌گردد و این خود مایه سستی شماییان و نیرومندی دشمنان تان است. چون زهره بن عبدالله بن قتاده با پیشاهنگان فرود آمدند و شب فرارسید، گروهی فراهم آمده از سی مرد جنگی بلندآوازه به نیرومندی و مردانگی را روانه ساخت و فرمود که بر حیره تازند و آن را تاراج کنند. چون اینان از سیلحین درگذشتند، آواز گفت‌وگویی شنیدند؛ پس درنگ و وزیدند تا با ایشان برابر شدند: اینک خواهر آزادمرد بن آزاده مرزبان حیره بود که در شب آغاز عروسی به نزد فرمانروای حَیْتین برده می‌شد. او از مهتران ایران بود. بکیر بن عبدالله لیشی فرمانده این گروه رزمنده بر شیرزاد بن آزاده تاختن آورد و کمر او را درهم شکست. اسبان رمیدند و رو به گریز نهادند و سپاهیان اسلام همه بارها را همراه دختر آزاده با سی مرد از دهبانان و صد تن از «دنباله‌روان» فروگرفتند. همراه ایشان چندان دارایی‌های هنگفت بود که بهای آن را نتوان دانست. بکیر همه آنها را به پیش راند و بازگشت و به هنگام پگاه خود را در «عَذِیْبُ السَّجَانَات» به سعد رساند. سعد آنها را بر مسلمانان بخش کرد و پردگیان را همراه سوارانی برای پاسداری از ایشان در عذیب نگه داشت و فرماندهی ایشان را به غالب بن عبدالله لیشی بخشید.

سعد یک ماه در قادسیه ماند و در این مدت کسی از ایرانیان به نزد او نیامد. وی عاصم بن عمرو را به میثان فرستاد که به جست‌و

جوی گوسپندان و گاوان برآمد و بر آن دست نیافت و مردم آن سامان از او دژگزمین گشتند. او مردی را در کنار بیشه‌ای دید و از او درباره گوسپندان و گاوان پرسش کرد. گفت: نمی‌دانم. در این هنگام گاوی از درون بیشه بانگ برآورد که: اینک ما اینجایم، این دشمن خدا دروغ می‌گوید! او به درون رفت و گاوان را پیش راند و به نزد ارتش اسلام آورد که سعد آن را بر مردم بخش کرد و ایشان روزگاری را به خوبی و پرخوری گذراندند. این گزارش به روزگار حجاج به وی رسید و او به نزد گروهی پیک و پیام فرستاد و از ایشان پرسش کرد. ایشان گفتند که آن را دیده و شنیده‌اند. حجاج گفت: دروغ می‌گویید. گفتند: این گفته تو هنگامی درست تواند بود که انگار تو گواه آن رویداد باشی و ما غایب از آن انگاشته شویم. حجاج گفت: راست گفتید؛ مردم درباره آن چه می‌گفتند؟ گفتند: آن را نشان این دانستند که خدا از ما خوشنود است و ما را بر دشمنان پیروز خواهد کرد. حجاج گفت: این نتواند بود جز آنکه آن سپاهیان همگی نیکان و پرهیزکاران باشند. گفتند: ما ندانیم در دلهای ایشان چه نهان بوده است، اما آنچه ما دیدیم، این بود که هرگز کسانی نیافتیم که از ایشان گریزان‌تر از این گیتی و دشمن‌تر برای خواسته‌های این جهانی باشند. نه در میان ایشان زبونی بود، نه کار ننگ‌آوری نه خیانتی. این را جنگ «آبَاقِر» (گاوان) خواندند.

سعد سپاهیان به تازش و چپاولگری به پهنه میان کسکر و انبار گسیل کرد. آنان چندان خوراک‌ها آوردند که ایشان را برای روزگاری بس کرد. میان فرود آمدن خالد بن ولید در عراق و فرود آمدن سعد بن ابی وقاص در قادسیه دو سال و اندی بود. ماندگاری سعد وقاص در قادسیه دو ماه و اندی بود تا پیروز گشت.

پس مردم سواد از یزدگرد یاری خواستند و او را آگاه ساختند که عربان در قادسیه فرود آمده‌اند و در برابر کار ایشان، هیچ کوششی کارگر نیست. اینان میان ماندگاه‌های خویش تا فترات را ویران کرده‌اند و ستوران و خوراکی‌ها را به چپاول برده‌اند. اگر کمک از ما دریغ شود، به دست خویش کشور به ایشان خواهیم سپرد.

نیز کسانی که باغ و بوستان و کشتزار و زمین و دارایی در «طف» داشتند، برای او همچنان بنگاشتند و او را بر فرستادن سپاهیان واداشتند. یزدگرد کس به نزد رستم روانه کرد که به نزد وی آمد و شاهنشاه به او گفت: همانا من بر آنم که تو را به سوی این راستا گسیل دارم زیرا سواره‌ای کارآزموده‌ای و همی بینی که امروز بر سر ایران و ایرانیان چه آمده است که هرگز دردی مانند آن دامنگیر ایشان نگشته است. رستم فرمانبری نمود و پذیرفت ولی سپس گفت: مرا بگذار و دیگری را گسیل دار زیرا عربان (تا مرا بر سر ایشان نفرستاده‌ای)، از ایرانیان هراس دارند. از دیگر سوی، شاید با بودن من و نرفتن من به جنگ، تاج و تخت کیانی پایدار بماند. این تواند بود که یزدان پاک این بار گران از ما بردارد و ما را بس کند و ما برای ایشان دمی بگستریم. در جنگ، فرزانی بهتر از پیروزی اندک است و درنگ بهتر از شتاب. جنگیدن با چند سپاه که به دنبال هم یکایک رخ دهد، بر دشمنان ما گران‌تر و از شکست سراسری بهتر است. شاهنشاه از نیوشیدن اندرز رستم سر برتافت و رستم سخن خویش دیگر باره بر زبان راند و گفت: تباه‌سازی رای، مرا بر آن داشت که خود را بزرگ سازم و بزرگ فرانمایم و پاک و پاکیزه گردانم. اگر چاره را ناچار نمی‌دیدم، سخن نمی‌گفتم. تو را به خدا سوگند می‌دهم که جان و تاج و تخت خویش را پاس بداری و مرا بگذاری که در میان سپاهیان خویش روزگار بگذرانم و جالینوس را روانه سازم. اگر جنگ به سود ما باشد، همان به وگرنه، دیگری را گسیل داریم تا سرانجام چون چاره ناچار گردد، در برابر ایشان به پایداری درایستیم و ایشان را با استواری خود، سست و درمانده سازیم. همانا من، تا هنگامی که شکست نخورده‌ایم، به مردم ایران امیدوارم. پادشاه پافشاری ورزید که رستم روانه گردد. او بیرون رفت و در سابط اردو زد و کس به نزد شاه فرستاد که او را بخشوده بدارد ولی پادشاه گفتار او را نشنوده گرفت.

گزارش‌های این کار به سعد رسید. او برای عمر نامه نوشت. عمر برای او نوشت: آنچه از ایشان به تو می‌رسد، هرگز نباید تو

را اندوهناك و نومید سازد. از خدا یاری بخواه و كار خود به وی واگذار و مردانی سخن‌آور و خوش‌گفتار و خردمند و چالاک و توانا بر جدل، به نزد وی (شاهنشاه ایران) روانه ساز و او را به اسلام فراخوان که همانا خدا فراخواندن ایشان را مایهٔ سست‌سازی ایشان خواهد کرد.

در این هنگام، سعد تنی چند را به سان فراخوانان به اسلام به نزدیک یزدگرد فرستاد، از این میان: نُعْمَانُ بْنُ مُقَرَّنٍ، بُسْرُ بْنُ ابی رُهم، حَمَلَةُ بْنُ حَوَّیْهِ، حَنْظَلَةُ بْنُ رَبِیعٍ، فرات بن حیان، عدی بن سُبَیْل، عَطَّارْدُ بْنُ حَاجِبٍ، مُغَیْرَةُ بْنُ زُرَّارَةَ بْنِ نَبَّاشِ اسدی، اشعث بن قیس، حارث بن حسان، عاصم بن عمرو، عمرو بن معدی کرب، مغیره بن شعبه و معنی بن حارثه. اینان از میان سپاه بیرون آمدند و به نزد یزدگرد رفتند و از رستم درگذشتند و از یزدگرد دستوری خواستند که بر او درایند. ایشان را به زندان افکندند. یزدگرد وزیران خویش و رستم را فراخواند و با ایشان به کنکاش در نشست که به مسلمانان چه بگوید و با ایشان چه کند.

مردم گرد آمدند و به نگرستن به ایشان درایستادند و در زیر ران‌های ایشان اسبانی سراسر شیهه‌کش بودند که بر ایشان برگستوان‌ها بود و مردان تازیانه به دست داشتند. یزدگرد به ایشان دستوری داد و ترجمان را فراخواند و به وی گفت: از ایشان پپرس که: چه انگیزه‌ای شما را به اینجا کشانده است و از چه رو آهنگ کشور ما کرده‌اید و آن را در نوشته‌اید؟ آیا از آن رو که ما از شما سرگرم شده‌ایم و به کارهای دیگری پرداخته‌ایم، بر ما گستاخ گشته‌اید؟ نعمان بن مقرن به یاران خود گفت: اگر خواهید، از سوی شما سخن گویم و اگر کسی دیگر بخواهد، او را بر خود پیشی دهم. گفتند: تو سخن بگوی نعمان گفت: همانا خدا بر ما مہر آورد و برای ما پیامبری فرستاد که ما را به نیکی فرمان می‌دهد و از بدی باز می‌دارد. به ما نوید بخشید که اگر فراخوان او بپذیریم، نیکی این سرای و خوبی آن سرای به ما ارزانی دارد. هیچ قبیله‌ای را فراخواند جز آنکه از میان آن گروهی به‌وی نزدیک شدند و گروهی از وی دوری گزیدند.

آنگاه خدا به وی فرمان داد که به نزد ناگرویدگان به خویش پیک و پیام گسیل دارد. او این کار با ایشان آغاز کرد و آنان به دو گونه بر وی درآمد: کسانی با زور که به ایشان با روی خوش برخورد کرد و کسانی با خوشنودی که نیکی افزون تر یافتند. ما همگی دریافتیم که آنچه وی برای ما آورده است، از دشمنایگی و کوتاه بینی تنگی که گرفتار آنیم، بهتر است. آنگاه او به ما فرمود که از امت های پیرامون خویش آغاز کنیم و ایشان را به داد و دهش بخوانیم. اینک ما شما را به آیین خود می خوانیم و این همان آیینی است که نیکی را گرامی داشت و زشتی را زشت انگاشت. اگر از پذیرفتن این پیشنهاد سر برتابید، بدی دیگری به شما پیشنهاد خواهد شد که از بدی دیگری بدتر از آن، بهتر خواهد بود و آن گزیت است. اگر این را نیز نپذیرید، با شما پیکار در خواهیم پیوست. اگر به آیین ما درآیید، نبشته خدا را در میان شما به جای خواهیم هشت و شما را و خواهیم داشت که فرمان های آن را به کار ببرید. آنگاه از نزد شما باز خواهیم گشت و شما را با کشورتان رها خواهیم ساخت. اگر گزیت بپردازید، از شما خواهیم پذیرفت و شما را در برابر دیگران پاس خواهیم داشت و گرنه درفش رزم در برابر شما بر خواهیم افراشت.

یزدگرد به سخن درآمد و گفت: من در روی زمین مردمی بدبخت تر و فرومایه تر و کم شمارتر و دشمنی انگیزتر در میان خود، از شما نمی شناسم. ما روستاهای پیرامون خود را بر شما می گماشتیم که سر رشته کار شما به دست می گرفتند و بار شما از دوشمان برمی داشتند. بر گام نهادن به درون ایران آز مبندید. اگر به راستای شما کوتاهی شده است، این کار شما را در برابر ما فریفته نسازد و اگر اکنون در تنگنا افتاده اید، شما را خوراکی خواهیم بخشید که تا هنگام خرم و بارور شدن زمین و زندگی تان شما را بس کند. شما را گرامی خواهیم داشت و جامه خواهیم پوشاند و کسی را بر شما پادشاه خواهیم ساخت که با شما به مهربانی رفتار کند.

مردم خاموشی گزیدند. پس مغیره بن زرارَه برخاست و گفت: پادشاه، اینان سران و سروران عربند. اینان مهترانند و از مهتران

آزرم می‌دارند. همانا مهتران را مهتران گرامی و بزرگت می‌دارند. اینان همه پیام‌هایی را که با خود همراه داشتند، نگزاردند. نیز نه همه آنچه را گفتی است، پاسخ آوردند. بامن سخن بگوی تا من آن باشم که با تو پیام گزارم و اینان بر آن گواهی دهند. اما آنچه از بدی روزگار ما گفتی، درست بود و ما از آن بسی بدتر بودیم. آنگاه تباهی روزگار عرب و فرستاده شدن پیامبر (ص) به سوی ایشان را به گونه گفتار نعمان بازگفت و یادآوری کرد که پیامبر این پیام را برای ما به جای هشته است که با ستیزندگان پیکار کنیم تا آیین ما بپذیرند یا گزیت بپردازند. سپس به وی گفت: اگر می‌خواهی، گزیت را با خواری بپذیر و اگر نمی‌خواهی، پذیرای شمشیر باش یا اسلام آور که خود به تنهایی رهایی یابی.

یزدگرد گفت: اگر نه این بود که فرستادگان را نمی‌کشند، شما را می‌کشتم! شما را در نزد من چیزی نیست. آنگاه فرمود که بار گرانی از خاک فراز آوردند. او گفت: این خاک را بر بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین مرد این گروه بار کنید و آنگاه او را بکشید تا از دروازه مداین بیرون رود. به نزد خداوندگار خود بازگردید و او را آگاه سازید که من رستم را به نزد وی گسیل می‌کنم تا او را با شما در گودال قادسیه به خاک سپارد. آنگاه وی را به درون کشور شما می‌فرستم تا شما را به گونه‌ای بدتر از آنچه شاپور کرد، سرگرم خودتان گرداند.

عاصم بن عمرو برخاست کسه خاک را برگیرد. او گفت: من برجسته‌ترین ایشانم؛ من سرور ایشانم. او بار گران خاک را بر گردن گرفت و به سوی اشتر خود بیرون آمد و سوار آن شد و خاک را برگرفت و به نزد سعد برد و گفت: مژده بادت که خدا کلیدهای کشور ایشان را به ما ارزانی داشت [از آن رو که خودشان خاک سرزمین و کشورشان را به ما دادند].

این کار بر هم‌نشینان پادشاه گران آمد. شاهنشاه به رستم که از ساباط به نزد او آمده بود، گفت: گمان نمی‌بردم که در میان عربان چنین کسانی باشند. شما پاسخی نیکوتر از این مردم نگفتید. این

پرسید: چه انگیزه‌ای شما را به اینجا آورده است و در پی چه هستید؟ گفت: آمده‌ایم تا نوید خدا را درباره گرفتن سرزمین و خاندان شما بجوییم و این هنگامی است که از اسلام آوردن رخ برتابید. رستم گفت: اگر پیش از آن کشته شوید! مرد عرب گفت: هرکه از ما کشته شود، یکراست به بهشت رود و هرکه زنده بماند، نوید خدا را بیابد زیرا ما را در نوید خدا گمانی نیست.

رستم گفت: یدین سان، خدا ما را به دست شما سپرده است! مرد عرب گفت: کارهای‌تان شما را فرود آورده است و از این راه است که خدا شما را به دست دشمنان سپرده است. هان مبادا پیرامونیان تو را بفریبند که با مردمان پیکار نمی‌کنی بلکه بسا سرنوشت خدایی. رستم گردن او را زد و روانه گشت و در پُرس فرود آمد. یاران وی به زورگویی با مردم پرداختند و فرزندان و دارایی‌های ایشان را به ناروا ستاندند و با زنان بزه‌زور درآویختند و بیهوشی روی آوردند. مردم به نزد رستم نالیدند و او گفت: ای مردم ایران، به خدا که این مرد عرب راست می‌گفت؛ به خدا جز کارهای‌مان ما را به دست دشمن نمی‌سپارد؛ به خدا که عربان گرچه با این مردم در جنگند، بهتر از شما با ایشان رفتار می‌کنند. خداوند با نیک رفتاری و خودداری از بیداد و با وفاداری و نیکوکاری بود که شما را بر دشمنان‌تان پیروز می‌کرد و کشورها را رام شما می‌ساخت. اگر شیوه دیگر کرده‌اید، جز این پیش‌بینی دیگری ندارم که خدا نیز رفتار خود را دیگر خواهد کرد و سرنوشت شما را بخواهد گردانید. من ایمن نیستم که خدا فرمانرانی را از دست شما بیرون آورد. برخی از کسانانی را که مایه آزار مردم بودند، به نزد او آوردند و رستم گردن ایشان را بزد.

سپس روانه شد تا در حیره فرود آمد و مردم آن را فراخواند و بیم داد و آهنگ تاختن بر آن کرد. ابن بُقَیْلَه به وی گفت: ما را بر این کار نگوهرش مکن که از یاری ما درماندی و آنگاه سرزنش می‌کنی که چرا دشمن را از خود نراندیم.

چون رستم به نجف رسید، چنین در خواب دید که فرشته‌ای همراه

پیامبر (ص) و عمر فرود آمد. فرشته جنگ افزایش مردم ایران را گرفت و مهر کرد و به پیامبر (ص) داد و پیامبر (ص) آن را به عمر سپرد. رستم نوان گشت.

سعد فرستادن گردان‌های رزمی و تازنده را دنبال کرد و رستم در نجف بود و جالینوس میان نجف و سیلحین. او سواد و حُمَیْضَه هر کدام را با صد مرد جنگی روانه ساخت. اینان بر نهرین تازش آوردند. گزارش به رستم رسید و او سوارانی در پی ایشان فرستاد. سعد شنید که سوارانش در ژرفای ایران فرورفته‌اند. از این رو عاصم بن عمرو و جابر اسدی را در پی ایشان گسیل کرد. عاصم با ایشان دیدار کرد و دید که سواران ایران بر گرد ایشان می‌چرخند تا دارایی‌های تاراج گشته را از چنگ ایشان بیرون آورند. چون ایرانیان او را دیدند، رو به گریز نهادند و مسلمانان با غنیمت‌ها بازگشتند. سعد، عمرو بن معدی کرب و طَلِیْعَه اسدی را به سان پیشاهنگان گسیل کرد. این دو با ده مرد جنگی روانه شدند. هنوز يك فرسنگ و پاره‌ای از فرسنگ نپیموده بودند که پاسگاه‌های دیده‌بانی و دام‌های ایشان را دیدند که سراسر کرانه‌ها را پر کرده‌اند. عمرو و همراهان بازگشتند و طلیحه پافشاری کرد که پیشروی کند. به‌وی گفتند: تو مردی هستی که در جان تو ترفند و گرایش به مردم‌کشی است؛ پس از کشتن عُکَّاشَة بن یَحْصَن رستگار نگردی؛ با ما برگرد. او سر برتافت. آنان به نزد سعد آمدند و گزارش دادند که این مردم نزدیک شده‌اند.

طلیحه به پیش تاخت تا به درون سپاه رستم فرورفت و شب را در میان آن گذراند و به پی‌جویی و بررسی پرداخت. او ریسمان‌های خانهٔ مردی را برید و به درون آن رفت و اسب او را به پیش راند. آنگاه به درون خانهٔ دیگری تاخت و اسپش را باز کرد و آنگاه بر سر سومی نیز چنین آورد. پس بر سمندهی زد و تازان رو به راه نهاد. مردم از کار او آگاه گشتند و سواره سر در پی او گذاشتند. او به پیش راند و چون بامداد شد، سواره‌ای از لشکریان خود را بدو رساند که طلیحه او را کشت و آنگاه دیگری فرارسید و نوشابهٔ مرگ چشید

و سومی فراز آمد و مرگت آن دو تن را که پسران عمویش بودند، پنگریست و کینه‌اش افزون گشت. او خود را به طلیحه رساند و طلیحه بر او جست و اسیرش ساخت. مردم به او رسیدند و دو سواره نام‌آور سپاه را کشته دیدند و سومی را اسیر. در این هنگام طلیحه به سپاه خود نزدیک شده بود. آنها از پی او به دنبال برگشتند. طلیحه با جنگجوی اسیر ایرانی بر سعد درآمد و گزارش کار خود با وی گفت. ترجمان از جنگجوی اسیر ایرانی بازپرسی آغاز کرد و او امان خواست. سعد به وی امان بخشید و مرد گفت: پیش از آنکه از لشکریان ایرانی گزارش بگویم، چگونگی کار این پهلوان بزرگ‌تان را به شما فراموش نمی‌کنم: من از هنگامی که پسری خردسال بودم، در جنگ‌ها به زور آزمایی پرداختم و تاکنون در این کارم. از پهلوانان داستان‌ها شنیده‌ام ولی چنین پهلوانی ندیده‌ام. نیز شنیده‌ام که جنگاوری دو فرسنگ راه بیماید و خود را به سپاهی با هفتاد هزار مرد جنگی رساند که در آن هر گرد گردن‌کشی را پنج یا ده مرد خدمت کنند. او بدین بسنده نکرد که همچنان که آرام به درون سپاه درآمده است، آرام بیرون رود بلکه پرده حرمت سواران سپاه را درید و به درون خانه‌هایشان تاخت. چون خود را به او رساندیم، نخستین جنگجوی را که با هزار سواره برابری می‌کرد، کشت و سپس دومی را که همتای او بود، بر خاک نابودی افکند. آنگاه من خود را به وی رساندم و گمان آن را ندارم که در پشت سر خویش مانندی برای خود به جای هشته باشم. وانگهی، من خواهان خون دو کشته‌خاندان خود بودم ولی نه برابر او مرگت را در پیش روی خود یافتم و اسیر گشتم. آنگاه جنگجوی اسیر ایرانی چگونگی کار ایرانیان را بازگفت و اسلام آورد و پیوسته طلیحه گشت. او از کسانی شد که در قادسیه به خوبی نبرد آزمود. سعد او را «مسلم» نام گذارد.

آنگاه رستم روانه گشت و جالینوس و «ابرو بسته» به پیش راندند. جالینوس در برابر زُهره فروتراز قنطره فرود آمد و ابرو بسته در تِیَزَن آباد و رستم در خَرّاره فرود آمدند. باز رستم روانه گشت و در قادسیه فرود آمد. میان روانه شدن وی از مداین تا فرود آمدنش در

قادسیه چهار ماه به درازا کشید. پیوسته امید می برد که مسلمانان از ماندگار شدن در آنجا خسته شوند و به ستوه آیند و بازگردند. می ترسید که بر سر او نیز همان آید که بر سر سرداران پیش از وی آمده بود. او در جنگ با ایشان درنگ و ورزید ولی از این سوی پادشاه پیوسته او را برمی شوراند و خواهان شتاب کردن در آغاز پیکار می گشت. چندان او را به پیش راند تا در کام جنگ افکند.

عمر نیز برای سعد نامه نوشت و او را به درنگ و به درازا کشاندن جنگ خواند. سعد خود را برای نبردی دیرپای و درازآهنگ آماده ساخت. چون رستم به قادسیه رسید، بر عتیق رو در روی سپاه سعد اردو زد و مردم فرود آمدند. ایرانیان سپاه در سپاه و پیایی فرا رسیدند تا از بس انبوهی، به سان پاره ای از شب سپاه گشتند. مسلمانان همچنان درنگ می ورزیدند و دست به سوی ایشان نمی یازیدند. همراه رستم سی و سه پیل بودند که از این میان یکی پیل سپید شاپور بود. پیلان دست آموز او بودند. او در دل سپاهیان خود هجده پیل برگماشت و در دو بال چپ و راست پانزده پیل. چون رستم شب را به بامداد رساند، سوار بر اسب شد و عتیق را به سوی خفان درنوشت تا خود را به پایان گاه سپاهیان اسلام رساند. آنگاه رو به بالا نهاد تا به قنطره رسید. پس با کنجکاوی به نگرستن مسلمانان پرداخت و در قنطره در جایی ایستاد که بر ایشان اشراف داشته باشد. کس به نزد زهره فرستاد و نویدگاهی با او پریای داشت. می خواست با وی بر پایه زر و خواسته ای که به وی می دهد، به آشتی و سازش برسد تا سپاهیان وی از جنگ روگردان شوند و بازگردند بی آنکه این سخن را به روشنی به او بگویند بلکه چنین به وی فرامایند که: شما همسایگان ما بودید و ما به راستی شما نیکویی می کردیم و شما را پاس می داشتیم. او می خواست رفتار «نیک» پادشاهان ایران با عربان را به رخ وی بکشد.

زهره به وی گفت: کار ما با کار آن عرب های بیابانگرد برابر نیست. ما برای جستن زر و کالای این گیتی به نزد شما نیامدیم بلکه بر سر شما تاختیم و همه خواسته های مان جستن آن سرای است. ما

درست چنان بودیم که تو یاد کردی تا اینکه خدا در میان ما پیامبری پرانگیخت که ما را به سوی پروردگار خود خواند و ما فراخوان او پذیرفتیم. خدا به پیامبرش فرمود: من این مردم را بر کسانی که به آیین من نگرایند، چیره ساختم. همانا من به نیروی این پیامبر از آنان کینه خواهم کشید. تا هنگامی فرمانبر دین من باشند، پیروزی را هم آغوش ایشان خواهم ساخت. این، آیین راستی و درستی است که هیچ کس از آن روی نگرداند، مگر که خوار گردد و هیچ کس به آن درنیاویزد، جز اینکه ارجمند شود.

رستم از او پرسید: این آیین چیست؟ زهره گفت: اما ستونی که این آیین جز بدان استوار نگردد، گواهی دادن به این است که: خدایی جز خداوند نیست و محمد پیامبر اوست. رستم پرسید: باز دیگر چیست؟ زهره گفت: بیرون آوردن بندگان از پرستیدن بندگان به سوی پرستیدن خداوند. مردم فرزندان آدم و حوایند و برادرانی از یک پدر و مادرند. رستم گفت: چه نیکوست این! سپس رستم گفت: آیا دوستار آن هستی که من و مردمم رو بدین آیین آوریم؟ آنگاه رفتار شما چه خواهد بود؟ تواند بود که بازگردید؟ زهره گفت: آری، سوگند به خدا. رستم گفت: با من راست گفتی. همانا مردم ایران از هنگامی که اردشیر بر سر کار آمد، روا نداشتند که هیچ کس از فرودستان از کار و پیشه خود بیرون آید و کار و پیشه دیگری برگزیند. چون چنین کسانی از کار و پیشه خود بیرون می آمدند، به ایشان گفته می شد: از مرزهای خویش درگذشتند و پا بر سر مهران خود گذاشتند. زهره گفت: ما بهترین مردم برای مردمانیم و از این رو نمی توانیم چنان باشیم که شما می گوئید بلکه فرمان خدا را درباره فرودستان هم به کار می بریم و از اینکه دیگران در رفتار با ما از فرمان خدا رخ برتابند، زیانی نمی بینیم.

رستم از نزد وی بازگشت و مردان بزرگ سپاه ایران را فراخواند و با ایشان به گفت و گو پرداخت ولی ایشان از پذیرفتن پیشنهاد او سر برتافتند. او کس به نزد سعد فرستاد که: مردی را به نزد ما فرست تا با وی گفت و گو کنیم. سعد گروهی را فراخواند

که به نزد ایشان گسیل دارد ولی ربّعی بن عامر گفت: هرگاه به گونه گروهی به نزد ایشان رویم، چنین گمان خواهند برد که به ایشان پروا می‌دهیم. تنها يك تن را به نزد ایشان فرست.

سعد او را به تنهایی گسیل کرد. وی به نزد ایشان رفت. او را در قنطره بداشتند و رستم را از آمدنش آگاه ساختند. رستم آرایش سراسری گرفت و بر تختی زرین نشست و بالش‌ها و نهالی‌های زربفت بگسترد. ربّعی سوار بر اسب فراز آمد. شمشیر او در چرم پاره‌ای بود و نیزه‌اش بسته با بند و رشته‌ای نژند. چون به فرش‌های گرانبها رسید، او را گفتند: به‌زیر آی. او اسب‌خود را بر آنها راند و دو نهالی را درید و ریسمان را از آن گذراند و اسب خود را بدان بست. آنان او را بازداشتند و بدو پروایی ندادند. او را زرهی بر تن بود. روانداز اشتر خود را برداشت [آیا با اسب و اشتر هردو آمده بود؟] و درپوشید و بندی بر میان خود بست. به او گفتند: شمشیر خود را فروهل. گفت: نیامده‌ام تا به فرمان شما شمشیر فروگذارم؛ شما مرا فراخوانده‌اید. به‌رستم گزارش دادند. گفت: به‌وی‌دستوری دهید. او تکیه داده بر نیزه گام به گام پیش رفت و پا بر هر فرش و زیراندازی گذاشت، آن را تباه کرد و درید. چون به رستم رسید، بر زمین نشست و نیزه‌اش را بر فرش‌ها فروکوفت. به وی گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: من دوست ندارم که بر آذین‌های شما بنشینم. ترجمان رستم که نامش عبود و از مردم حیره بود، به وی گفت: چه انگیزه‌ای شما را به اینجا آورده است؟ ربّعی بن عامر گفت: خدا ما را به اینجا آورده است. او ما را برانگیخته است تا هرکه را از بندگانش که او بخواهد، از تنگنای این گیتی به فراخنای آن بیرون بریم و از بیدادگری دین‌ها به دادگستری اسلام رهنمون گردیم. او ما را همراه آیین خویش به سوی بندگانش فرستاده است. هرکس آن را بپذیرد، او را بپذیریم و به سرزمین خودش واگذاریم و به آن کاری نگیریم. هرکس تن زند، با او پیکار کنیم تا پیروز شویم یا روانه بهشت گردیم. رستم گفت: سخنان شما را شنیدیم؛ آیا تواند بود که این کار واپس افکنید تا نيك در آن بنگریم؟ ربّعی گفت: آری، از آن

شما در نزد ما نبودند. شما مردمی درشتناك و دارای زندگی ننگینی بودید که ما شما را به هیچ نمی‌انگاشتیم و زبون می‌داشتیم. چون خشکسالی بر شما می‌تاخت، آهنگ بارگاه ما می‌کردید و ما اندك مایه‌ای از خرما یا جو به شما ارزانی می‌داشتیم و باز می‌گردانیدیم. همانا من می‌دانم که شما را وادار به این کار نکرده است مگر سختی و دشواری در سرزمین‌تان. اینك فرمان می‌دهم که فرمانده شما را استری با هزار درم و جامه‌ای آراسته دهند و هرکدام از شما را يك بار خرما بخشند تا شما به خانه‌های خود بازگردید زیرا نمی‌خواهم شما را کشتار کنم.

پس مغیره بن شعبه به سخن درآمد. او خدا را ستود و سپاس وی را به جای آورد و گفت: همانا خداوند آفریدگار و روزی‌رسان هرکس و هر چیز است. هرکس هر کاری کند، باید بداند که خدا کرده است. آنچه را درباره خود و مردم کشورت گفתי، می‌دانیم. این را خدا کرده است و خدا در میان شما نهاده است و از این‌رو این گرامیداشت از آن خداست نه از آن شما. اما آنچه را درباره بدی و تنگی روزگار ما تازیان و ستیز و ناسازگاری در میان‌مان گفתי، آن را نیز می‌پذیریم و دروغ نمی‌شماریم. خدا ما را با آن سرنوشت آزمود. خواسته‌های این گیتی و سروری آن، گویی را می‌ماند که هر روز به دست کسی می‌افتد یا زیر پای کسی جای می‌گیرد. نیز این را بباید دانست که گرفتاران سختی و بدبختی همواره به‌روزی را می‌بپوسند و در راه آن کار و پیکار می‌کنند تا بدان رسند. غنودگان در فراخی و شاد خواری نیز پیوسته نگران دشواری‌اند تا بر ایشان فرود آید. اگر خدا را بر آنچه به شما ارزانی داشته است، سپاس می‌گفتید، سپاس‌تان از آنچه برخوردارید، کوتاه می‌آمد ولی کوتاهی در سپاسگزاری، شما را به‌دگرگونی روزگار کشاند. نیز اگر ما در آنچه گرفتارش بودیم، ناسپاسی ورزیدیم، بزرگ‌ترین آزمونی که بر ما فرود می‌آمد، آن بود که همان روزگار بد، مهربی از خدا به سوی ما می‌کشاند و لغتی آرامش و آسایش بر ما می‌افشانند. همانا خدای بزرگ و بزرگوار در میان ما پیامبری برانگیخت.

آنگاه وی آنچه را یاد شد، از اسلام و گزیت و پیکار، برشمرد و به وی گفت: خانواده‌های ما مزه کشور شما را چشیده‌اند و می‌گویند: بیش نتوانیم بر دوری از آن تاب آورد.

رستم گفت: بدین سان بی‌رسیدن بدان می‌میرید. مغیره گفت: آنان که از ما کشته شوند، به بهشت می‌روند و آنان که از شما کشته شوند، به دوزخ درمی‌افتند و بازماندگان ما بر بازماندگان شما چیره می‌گردند.

رستم از خشم به خروش آمد و آنگاه سوگند خورد که پیش از پگاه، شما را همگی کشتار کرده باشیم. مغیره بازگشت و رستم با ایرانیان تهی‌کرد و گفت: اینان کجایند و شما کجا! به‌خدا که مردان همینانند چه راست بگویند چه دروغ. به‌خدا که اگر فرزانی و راز-داری ایشان تا همین پایه باشد که در میان خود ناسازگار و چندگانه نباشند، هیچ مردمی رساننده‌تر از ایشان در پیام‌گزاری نیستند. اگر راستگو باشند، هیچ‌کس و چیزی در برابر ایشان تاب نتواند آورد. پس پایداری و پافشاری کنید و چابک و چالاک باشید.

رستم کس به نزد مغیره فرستاد و پیام داد که: چون فردا پل بریده شود، چشم او کور گردد. فرستاده پیام بگزارد و مغیره گفت: مرا به نیکی و پاداش مژده دادی. اگر نه این بود که می‌خواستم پس از امروز با بت‌پرستانی [آذرستایانی] مانند شما نبرد کنم، آرزو می‌کردم که آن دیده دیگرم نیز کور گردد. فرستاده بازآمد و گزارش به رستم داد. رستم گفت: ای مردم ایران، از من فرمانبری کنید که همانا من برای خدا به زیان شما کینه‌ای و گرفتاری سختی می‌بینم که نمی‌توانید آن را بازگردانید.

آنگاه سمد دیگر خردمندان را به نزد رستم فرستاد و اینان سه تن بودند که به نزد وی رفتند و گفتند: فرمانده ما تو را به چیزی فرا-می‌خواند که هم برای ما بهتراست هم برای شما. تندرستی و بهروزی در آن است که آنچه تو را بدان می‌خواند، بپذیری و به سرزمین خود بازگردی. کشور شما برای خودتان باشد و کارتان را خود بچرخانید و آنچه به دست آورید، افزایشی ویژه شما باشد و ما را با آن کاری

قَدْ عَلِمْتَ بَيْضَاءُ صَفَرَاءُ اللَّبَبِ مِثْلُ اللَّجَيْنِ إِذَا تَفَشَّاهُ الذَّهَبُ
 أَنِّي أَمْزُؤُ لَا مَنَ يَعْيبُهُ السَّبَبُ مِثْلِي عَلَى مِثْلِكَ يُغْرِيه الْعَتَبُ

یعنی: آن سپید اندام گردن زرد، آن که به سیمی مانند که آن را
 زرانود کرده باشند، می داند که من مردی هستم که خویشاوندی های
 من مایه کاستی ام نمی گردد؛ کار گران و سنگین (یعنی پیکار)، مانند
 منی را بر مانند تو کسی می شوراند.

او سر در پی سواره ای ایرانی نهاد که از وی گریخت. عاصم در
 پی او راند تا به درون رده های ایشان رفت و با آن درآمیخت. او را
 در برابر عاصم پاس داشتند. عاصم بر مردی استر سوار تاخت و او
 را گرفت و بازآورد و اینک دید که او نانوای پادشاه است و همراه
 او خوراک پادشاه و اندازه ای شیرینی خرما-روغن است. آن را با او
 به نزد سعد آورد. سعد شیرینی ها را در میان یاران خود بخش کرد.
 ایرانی دیگری بیرون آمد و همآورد خواست. عمرو بن معدی کرب به
 سوی او بیرون رفت. او را گرفت و بر زمین کوفت و سر برید و دو
 دست بند و کمر بند زرین او را برگرفت. در این هنگام پیلان تاختن
 آوردند و در میان گردان های رزمنده پراکنده شدند. اسبان رمیدند.
 ایرانیان با هفده پیل آهنکت قبیله بَجِیْلَه کردند. اسبان رمیدند و
 نزدیک بود که مردم بجیله در پی رمیدن اسبان در برابر پیلان و پیل
 سواران، به نابودی کشیده شوند. طَلِیحَة بن خُوَیْلِد و حَمَّال بن مالک
 با گردان های رزمنده خویش بیرون آمدند و به کوفتن پیلان پرداختند
 تا آنها را واپس رانند. یکی از بزرگان ایشان به سوی طلیحه بیرون
 آمد که طلیحه او را کشت. اشعث بن قیس در میان کننده به پای
 ایستاد و گفت: ای گروه کندیان، خوشا به روزگار بنی اسد که چه
 کار بزرگی از پیش برمی دارند و چه برندگی جان شکاری از خود
 نشان می دهند و چه گونه از جایگاه های خود پدافند می کنند! همه
 مردمان، دشمنان پیش روی خود را واپس رانند و شما کسانی را
 می بیوسید که از سوی شما پیکار کنند. گواهی می دهم که شما نمونه
 های نیکی برای مردم عرب نژاد خویش نبودید. آنان از جای برخاستند

و او همراه ایشان برخاست. اینان کسانی را که رو در روی ایشان بودند، واپس راندند. چون ایرانیان دیدند که مردم و پیلان از بنی-اسد چه می‌کشند، ایشان را با آن بخش از لشکریان ایران که رویا-روی شان بودند، فروکوفتند و بر ایشان تاختند و در میان‌شان جالینوس و «ابرو بسته» بودند. مسلمانان چهارمین تکبیر سعد را می‌بیوسیدند. مسلمانان بر ایشان تاختند و در این هنگام آسیای جنگ بر بنی‌اسد می‌چرخید. پیلان بر بال‌های چپ و راست یورش آوردند و اسبان از ایشان همی‌رمیدند.

سعد به نزد عاصم بن عمرو تمیمی پیام فرستاد که: ای گروه تمیمیان، آیا برای این پیلان چاره‌ای ندارید؟ گفتند: آری به خدا! آنگاه عاصم در میان مردانی از تیراندازان مردم خویش و دیگری که دانش رزمی برتری داشتند، آواز درداد و گفت: ای گروه تیر-اندازان، پیل‌سوران را از روی پیلان با تیر فروافکنید. باز گفت: ای دارندگان دانش‌های رزمی، از پشت بر پیلان تازید و پلاس و پالان و بندهای ساز و برگ ایشان را پاره پاره کنید. او بیرون آمد و به پاسداری از ایشان پرداخت و در این هنگام آسیای جنگ بر بنی‌اسد می‌چرخید. بال‌های چپ و راست به پهنه‌هایی نه چندان دور تاختن آورده بودند. یاران عاصم بر پیلان تاختند و دنباله کجاوه‌های ایشان را گرفتند و پلاس و پالان و بندهای آنها را پاره پاره کردند. بانگ پیلان به آسمان برخاست و هیچ پیلی نماند جز که واپس گریخت و پیل سواران کشته شدند و بار بنی‌اسد به سبکی گرایید و اینان ایرانیان را به جایگاه‌های‌شان واپس راندند. جنگ تا فروشدن خورشید به درازا کشید و از آن هنگام تا پاره‌ای از شب‌هنگام بپایید. آنگاه اینان و آنان واپس گراییدند و در آن شامگاه پانصد مرد جنگی از بنی‌اسد کشته شدند. اینان پشتوانه مردم بودند. عاصم خود مایه دلگرمی مردم و ستون پشتیبانی ایشان بود. این نخستین نبرد بود که آن را نبرد ارمات خواندند. عمرو بن شأس اسدی درباره این پیکار

۵. متن عربی: قَرَمُوهُمْ يَحْدِهِمْ. دنباله گزارش، گونه برداشت و ترجمه ما را تأیید می‌کند.

سرود:

جَلَبْنَا الْغَيْلَ مِنْ أَكْنَافِ نَيْقٍ إِلَى كِسْرَى فَوَاقَقَهَا رَعَالَا
تَرَكْنَا لَهُمْ عَلَى الْأَقْسَامِ شَجَوًّا وَ يَسْأَلُ الْحَقُّوَيْنِ آيَامًا طَوَالَا
قَتَلْنَا رُسْتَمًا وَ بَنِيهِ قَمَرًا تُثِيرُ الْغَيْلُ فَوْقَهُمُ السَّيَالَا
تا پایان ابیات.

یعنی: سواران را از فراسوی چکادهای کوهستان بر سر خسرو فراز آوردیم و او ایشان را پیشتازانی پرخاشخرا یافت. اسبان جنگ آزموده ما برای ایشان در جگرها اندهان به جای هشتند و بر دو تهیگاه، روزهای دراز سوگواری را. رستم و فرزندان او را درستین کشتیم چنان که اسبان بر فراز ایشان گرد و خاک همی افشانند.

سعد با سلما همسر مثنی بن حارثه شیبانی پیوند زناشویی بسته او را در شراف به زنی برگرفته بود. چون مردم در نبرد ارمات به جنبش درآمدند (و سعد تاب نشستن نداشت)، وی بر فراز کاخ از درد بر خود می پیچید. چون سلما دید که ایرانیان چه می کنند، فریاد برآورد: آی مثنی کجایی! امروز برای سواران مثنایی در کار نیست! این سخن را در نزد مردی گفت که از دیدن سرنوشت خود و سپاهیان خود به ستوه آمده بود. سعد تپانچه برخ ماهر و زد و گفت: مثنی با این گردان رزمنده ای که آسیای مرگ بر آن می چرخد چه تواند کرد! (او بنی اسد و عاصم را یاد می کرد). زن گفت: آیا از روی غیرت و بزدلی است؟ سعد گفت: به خدا سوگند، اگر تو که درد و رنج مرا می بینی، پوزش مرا نپذیری، هیچ کس پوزش مرا نپذیرد! مردم بدان ماهر و درآویختند و همه به سود وی و زیان سعد زبان به سخن گشودند با اینکه او نه ترسو بود نه درخور نکوهش.

نبرد اغواث

چون بامداد فرارسید، سعد کسان بر کشتگان و زخمیان گماشت که ایشان را انتقال دهند. زخمیان را به زنان سپردند که پرستاری ایشان کنند. کشتگان در آنجا بر فراز «مُشَرَّق» (دره ای میان غَدِیب و

عَيْنِ شَمْس) به خاک سپرده شدند. چون سعد کشتگان و زخمیان را جا به جا کرد، پیشانی‌های اسبان فرارسیده از شام نمودار گشتند. گشودن دمشق پیش از نبرد قادسیه بود. چون نامه عمر به ابوعبیده بن جراح رسید که عراقیان را روانه سازد، ایشان را به فرماندهی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص گسیل کرد. فرمانده پیشاهنگان قعقاع بن عمرو تمیمی بود. قعقاع شتاب کرد و پگاه این روز یعنی روز جنگ اغواث بر مردم فرود آمد. وی به یاران خویش که هزار مرد جنگی بودند، سفارش کرده بود که به گروه‌های ده تنی بخش گردند. هر ده تن مرد جنگی که به نشان‌گاه دیدگان می‌رسیدند، ده مرد جنگی دیگر را روانه می‌ساختند. یاران او ده ده فرارسیدند. او به نزد مردم آمد و بر ایشان درود فرستاد و ایشان را به رسیدن سپاهیان مژده داد و به جنگ مردانه برآغالید. گفت: چنان کنید که من می‌کنم. هم‌اورد خواست و درباره او سخن ابوبکر گفتند: ارتشی که در آن چنین پهلوان بزرگی باشد، شکست نیابد. «ابرو بسته» به نزد او بیرون آمد. قعقاع وی را شناخت و آواز برآورد: آی خونخواهان ابوعبیده و سلیط و جانباختگانِ پل! این دو همدگر را فروکوفتند. قعقاع وی را کشت و سواران وی تا شب دسته دسته همی فرارسیدند و به مردمان دل و جان دمیدند. گویی دیروز را سوگی درکار نبوده است. اینان از کشته شدن «ابرو بسته» شاد شدند و ایرانیان دل شکسته.

باز قعقاع هم‌اورد خواست و فیروزان و بندوان به سوی او بیرون رفتند. حارث بن ظُبَّیان بن حارث یکی از مردان جنگی بنی تیم‌اللّات به قعقاع پیوست. جنگاوران پنجه در پنجه افکندند. قعقاع فیروزان را کشت و حارث بندوان را. قعقاع فریاد برآورد: ای گروه مسلمانان، با شمشیرهای آخته بر ایشان تازید که مردم را با شمشیر می‌توان درو کرد! دو سوی رزمنده تا شامگاه با یکدیگر جنگیدند. مردم ایران چیزی درخور آفرین و خوشامد ندیدند و مسلمانان از ایشان کشتار بسیار کردند. در این روز بر پیلان پیکار آزموده نجات‌یافتند زیرا پالان و پلاس و بندهای آنها دیروز پاره پاره شده بودند و کجاوه‌هایشان درهم شکسته بودند. از این‌رو درست کردن آنها را آغاز کردند و تا

فردا نتوانستند آن را به پایان برند.

هر بار که دسته‌ای از یاران قعقاع فرامی‌رسیدند، او تکبیر می‌گفت و مسلمانان تکبیر می‌گفتند؛ او تازش می‌آورد و ایشان تازش می‌آوردند. فرزندان عموی قعقاع ده ده سوار بر اشتران تاختن آوردند. شتران را با پوشش‌های گوناگون و رنگارنگ پوشیده بودند و آراسته بودند. اسبان بر گرد ایشان همی چرخیدند و ایشان را پاس داشتند. قعقاع به ایشان فرمان داد که اشتران را به هنجار پیلان پارسی بر اسب‌های ایرانیان بتازانند. امروز، روز نبرد اغواث، چنین کردند چنان که ایرانیان در نبرد ارماث چنان کرده بودند. اسب‌های ایرانیان از آنها رمیدند و اسب‌های مسلمانان بر آنها چیره گشتند. چون مردم چنان دیدند، بر آن شیوه رفتار کردند و ایرانیان از اشتران بیش‌تر آسیب دیدند که مسلمانان از پیلان.

یکی از مردان تمیم بر رستم تازش آورد که او را بکشد ولی پیش از رسیدن به او کشته شد. مردی از ایرانیان بیرون آمد و هم‌آورد خواست و اعرف بن اعلم عقیلی به‌سوی او بیرون رفت و از پایش درآورد. آنگاه دیگری آمد و کشته شد. سوارانی از ایشان او را درمیان گرفتند و بر زمین انداختند و جنگ‌افزارش از او ستاندند. او خاک بر چهره‌های ایشان افشانند و خود را به یاران خویش رسانند. در این روز قعقاع بن عمرو سی بار تاختن آورد. هر بار که دسته‌ای پدیدار می‌شد، تازشی می‌آورد و بر آن چیره می‌شد و مردان آن را کشتار می‌کرد. واپسین‌شان بُزْزُگْمَهْر همدانی بود. اعر بن قُطَبَه با شهریار سیستان درآویخت و هریکی خون دیگری بر زمین ریخت. سواران از دو سوی تا نیمروز جنگیدند. چون روز به نیمه رسید، جنگ هم‌گروه در پیوستند و تا نیمه‌شب نبرد کردند. شب جنگ ارماث را «آرام شب» خواندند و شب نبرد اغواث را «سیاهی». مسلمانان در نبرد اغواث پیروزی‌های پیاپی به دست می‌آوردند. در این روز بیشینه سرداران ایشان را کشتند. سواران دل‌سپاه جنبش‌ها کردند و پیادگان استوار بر جای بماندند. اگر سواران باز نگشته بودند، رستم را به‌آسانی فرو گرفته بودند. مردم به همان شیوه‌ای شب